

# انداز ایران

۵۴

اسفند ۱۳۸۷ و فروردین ۱۳۸۸  
قیمت ۲۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

لطف‌الله میثمی

طراح جلد:

فرزین آدمیت

صفحه‌آرایی:

علیرضا ابراهیمی

چاپ:

ایران‌چاپ

توزیع:

مؤسسه اطلاعات

نشانی:

تهران، میدان توحید، خیابان نصرت غربی،

شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۱۳۴۴۵-۸۹۵

تلفن: ۶۶۴۳۳۲۰۷

تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵

[www.meisami.com](http://www.meisami.com)

[meisami40@yahoo.com](mailto:meisami40@yahoo.com)

## به‌نام مهربان‌ترین مهربانان

بیابید و بیایم / مهندس لطف‌الله میثمی

اردوغان: خداحافظ داووس

درسی از مقاومت فلسطین؛ ایمان، مقاومت و استراتژی فوج موشکی

بورژوازی ملی در ترکیه و ایران / مهندس عزت‌الله سبحانی

صنعت خودرو؛ آمال، بدون برنامه‌ریزی و استراتژی مناسب /

گفت و گو با مهندس سید محمد بحرینیان / لطف‌الله میثمی

اقتصاد رانتی و معمای دموکراسی / دکتر احمد علوی

موهبتی که مانع رشد اقتصاد شد / گفت و گو با پرفسور محسن مسرت / فرج‌الله بال‌افکن

قیمت نفت؛ افزایش ناگهانی و کاهش فاحش؟! /

فردا خیلی دیر است، اقتصاد صنعت نفت به جای تجارت نفت

مظاهری و بانک مرکزی

ذهنیت‌های کارشناسی نشده را نپذیرفتم / فائزه حسنی

قائم‌مقامی کردن را نپذیرفتم / فائزه حسنی

دانشجو و چالش‌های سه‌گانه / گفت و گو با کریمی، محمودی، نجفی / مهدی فخرزاده

هر کس رأیی دارد و هر رأیی اثری / سید مهدی غنی

۳۰ خرداد ۶۰؛ به حاشیه رفتن سازمان‌های چریکی / گفت و گو با مهندس بهمن بازرگانی - بخش پایانی

ریشه‌یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق /

گفت و گو با سعید شاهسون‌دی - بخش پنجم / لطف‌الله میثمی

داستان اعتیاد در ایران / گفت و گو با سعید مدنی - بخش ششم

عرصه‌های تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی زنان متأهل ایران زمین / دکتر پرویز پیران - بخش پنجم

چشم‌انداز ادبیات متمعهد

فیض احمد فیض؛ شاعری در همسایگی ما / برگردان: منوچهر بصیر

به یاد رضا ارحام صدر؛ هنرپیشه نیکوکار اصفهانی / دکتر فضل‌الله صلواتی

قانون اساسی، راهبرد مشروعیت دولت شهر نوی / حجت‌الاسلام احمد اسلامی

ترور خلیفه دوم و کودتای بنی‌امیه / گفت و گو با حجت‌الاسلام عبدالمجید معاد یخواه

درس‌هایی از تاریخ؛ سیاهکاری‌های بنی‌امیه / دکتر فضل‌الله صلواتی - بخش هشتم

شریح قاضی و فتوای امام حسین / جلال قیامی میرحسینی

فلسفه زیان از نگاه حکیم سبزواری / دکتر احمد علوی - بخش نخست

باور دینی و داور دینی در شناخت وحی و نبوت / حسن یوسفی اشکوری - بخش سوم

گوری گمنام برای نامدارترین چریک جهان / پروین امامی

درباره کتاب "فلسطین، صلح به جای تبعیض نژادی" / گفت و گو با تقی رحمانی

پایان هولو کاست / دکتر علی برزگر

پاکستان و نبرد جهانی علیه تروریسم / میشل چوسودوفسکی - بخش نخست / برگردان: چشم‌انداز ایران

چشم‌ها و گوش‌ها

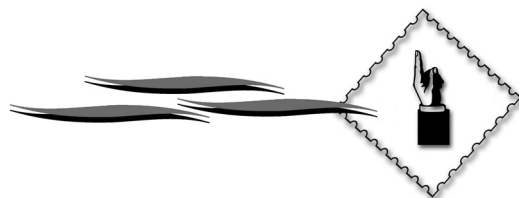
واژه‌نامه سیاسی

معرفی مقاله

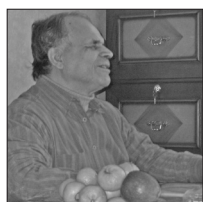
چشم‌انداز خوانندگان

لطفاً مطالب ارسالی خود را در صورت امکان حروفچینی شده

و در غیر این صورت خوانا، روی یک‌طرف کاغذ بنویسید.



## بیاید و بیایم



لطف‌الله میثمی

از آنجا که در آستانه دهمین دوره انتخابات ریاست‌جمهوری هستیم برآن شدیم تا گزینه‌هایی از گزاره‌های بینشی - راهبردی نامزدهای ریاست‌جمهوری، آقایان مهندس میرحسین موسوی، سیدمحمد خاتمی و حجت‌الاسلام مهدی کروبی را بیاوریم. باشد که با ژرف‌اندیشی و آینده‌نگری تمام در این دیدگاه‌ها، روح انقلاب و قانون‌اساسی ثمره انقلاب را احیا کنیم.

یک‌بار برای آن فرصت داریم. لایحه تحول اقتصادی که به مجلس تقدیم شده بسیار وسیع‌تر از سیاست تعدیلی است که پس از جنگ مطرح شد و چنان‌که دیدیم آثار و پیامدهایی داشت، بنابراین هر چه دایره کارشناسی وسیع‌تر باشد نتایج بهتری به دست می‌آید.

● بیاید و بیایم باور کنیم که صداقت بهترین خط‌مشی و دانستن، حق طبیعی مردم است و اگر نمی‌شود همه چیز را گفت و دانست، ولی مردم به هیچ وجه دروغی را نشنوند.

● بیاید و بیایم با «زنده‌باد مخالف من»، معاند را به مخالف و مخالف را به موافق تبدیل کنیم.

● بیاید و بیایم بر خلاف آموزش‌های جاری و مکاتب که دین را روینا می‌دانند دین را زیربنای علم، آزادی و عدالت بدانیم و در عمل به محتوای آن کوشا باشیم.

● بیاید و بیایم با احیای روح قانون‌اساسی و قانون‌نگرای، تفسیر از قانون را نوعی انکشاف و پرده‌برداری از مواد قانون‌اساسی بدانیم و نه به گونه‌ای که تفسیر بار و روح قانون و مواد شفاف آن مغایرت داشته باشد.

● بیاید و بیایم با ملی کردن وزارت اطلاعات که از ملی کردن نفت هم مهمتر است و در راستای قانون‌نگرای، شورای وزارت اطلاعات را چه در وزارت خانه و چه در شعبه‌های آن در استان‌ها و شهرستان‌ها احیا کرده تا زمینه‌ای برای پیدایش گروه‌های خودسر نباشد.

نه این که آرزوهارا به جای واقعیت‌های بیرونی بگذاریم. مسائلی چون رابطه استقلال و آزادی، عدالت و آزادی و توسعه سیاسی و اقتصادی را باید همراه با یکدیگر دید و با یکدیگر دنبال کرد، اصولاً اینها را باید از یکدیگر جدایی ناپذیر تلقی کرد.

● بیاید و بیایم میان «پابندی به اصول» با «ماجراجویی در جهان» مرزبندی کرده و با بالا بردن پیشرفت‌های اقتصادی و سیاسی و تکنولوژیک و در نتیجه تقویت قدرت نظامی - منطقه‌ای ایران از اهمیت چانه‌زدن در مسائل جهانی غافل نشویم.

● بیاید و بیایم وقتی در سیستم مدیریت کشوری تغییراتی ایجاد شد و باز مینه‌ای برای تغییر به وجود آمد و یا حتی ادعایی برای تغییر شد با یک برخورد محتاطانه نهایت استفاده را در راستای منافع ملی ببریم و در موقعیت‌هایی که شرایط عوض شده است دچار تعصب‌های دیرینه و یا تکرار حرفی که به زیان منافع ملی ما باشد نشویم.

● بیاید و بیایم از منابع کمیاب در جهت‌های هر چه راهبردی‌تر و درازمدت‌تر استفاده کنیم نه کسب محبوبیت یا رضایت آنی، چرا که توزیع صدقه و منت گذاشتن بر سر مردم، راهی اشتباه است و پولدار شدن گروهی به دفاع از انقلاب نمی‌انجامد. همین که اقشار کم درآمد احساس کنند نظام، صادقانه در جهت منافع آنها حرکت می‌کند باعث بسیج نیروها در پشت سر انقلاب خواهد شد و از این بسیج مردم معجزاتی دیده و خواهیم دید که قابل قیاس با هیچ چیز دیگری نیست.

● بیاید و بیایم برای هر طرح کلان و مهمی که بخواد در مملکت تحولی ایجاد کند، برنامه متناسب و کارشناسی شده با آن را داشته باشیم، چرا که تنها

● بیاید و بیایم به گفتمان انقلاب شکوهمند اسلامی که برآمده از تلاش‌های ریشه‌دار ۲۰۰ ساله ملت ماست ارج بیشتری نهد، باور کنیم قدم‌هایی که برای انقلاب برداشته شده، آن چنان تأثیرگذار و اثرات آن درازمدت است که جایی برای ناامیدی نمی‌گذارد، بنابراین در کنار نقدهای مشفقانه نسبت به وضع موجود روحیه خوش‌بینی خود را - البته نه خیال‌پردازانه بلکه واقعی - حفظ کرده و در این راستا نگذاریم مشکلاتی که ما را احاطه کرده، ما را از دیدن دستاوردهای کلان انقلاب بازدارد.

● بیاید و بیایم بنگریم که ملت ما پس از جنگ با روسیه، در دوران مشروطیت، رضاخان و محمدرضا پهلوی همه راه‌ها را رفت و آخرین راهی که برای تحول انتخاب کرد بازگشت به اسلام بود؛ اسلامی که افزون بر هدف توحیدی آن، همبستگی ملی ما را تضمین، مشکلات ملی را حل کرده و جلوی بازگشت به دیکتاتوری، وابستگی، تفرقه، تجزیه قومی و... را می‌گیرد.

● بیاید و بیایم تمهیدی بنه‌دیشم تا از سرمایه‌های انقلاب - چه از نیروی جوانی که جهان را بهتر می‌شناسند و در کف قوی نسبت به مسائل دارند و چه مدیریتی که در اداره انقلاب تجربه سنگینی را از سر گذرانده‌اند - به بهترین وجه استفاده شود، نه این که یک نیرو حذف و دیگری جایگزین شود، بلکه باید مکمل هم باشند. باید نسل جدید را در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی پایه‌های نسل با تجربه فعال کرده و آنها را به تدریج در صحنه وارد کرد.

● بیاید و بیایم با تکیه بر اصولی که از قانون‌اساسی و خط‌امام برمی‌آید نگاه واقع‌گرایانه نسبت به جهان داشته باشیم و بر اساس آن، مسائل خود را پیش ببریم،

به وجود آمده را کمرنگ و بی رنگ کنیم، چرا که اصولگرایی چیزی جز قانونگرایی نیست؛ قانونی که از یک سو توسط مراجع تقلید، علمای مذهبی، صاحب نظران و نواندیشان دینی تأیید شده و سه بار به رأی مردم گذاشته شده و از سوی دیگر اصلاح طلبان نیز هدفی جز اجرا و پیاده کردن مواد مصرح در قانون را ندارند.

● بیاید و بیایم با قانونگرایی در داخل ایران، با تنش زدایی در خارج از ایران و با اتخاذ یک سیاست مستقل ملی و دفاعی - بویژه در شرایطی که ابر قدرت امریکا گریبانگیر حل بحران‌هایی چون مسکن، مالی، اعتماد و خروج از عراق است - به یک توسعه موزون و شیرین دست یابیم.

● بیاید و بیایم با شعار ایران برای ایرانیان، تبعیض‌های مذهبی، قومی و... را کمرنگ و بی رنگ کنیم.

● بیاید و بیایم حق امنیت داشتن و حق شهروندی بودن، هم برای مردم و هم برای حکام را به یکسان تعریف کنیم.

● بیاید و بیایم باور کنیم که مشکل اقتصادی ما همانا بیماری مزمن اعتیاد به درآمد نفت - بخوانیم صادرات ثروت نه درآمد - است نفتی که پیمان پذیر بوده و فردا برای دستیابی به تکنولوژی «انرژی جایگزین» خیلی دیر است. صندوق ذخیره ارزی گام کوچکی در این راستاست.

● بیاید و بیایم فراموش نکنیم که کشور ما، از انتخابات اصفهان در زمستان ۱۳۷۴ تا خرداد ۱۳۸۰ در پرتو جامعه مدنی، قانون اساسی و شورای نگهبان

موجود، شش انتخابات فراندوم گونه داشته که ایران را به لحاظ استراتژیک به شفاف ترین کشور در دنیا تبدیل کرد، از این رو این روند استراتژیک ایجاب می کند که بار دیگر دست به دست هم داده و با شرکت چشمگیر در انتخابات، اراده خلل ناپذیر ملت ایران را هم به خود و هم به جهانیان نشان دهیم تا از گزند پدیده‌هایی چون تفرقه، تجزیه، بی آتیه گی، بیکاری، آلودگی هوا، فقر، فساد و تبعیض، آن هم بدون هزینه‌های نظامی در امان باشیم.

● بیاید و بیایم فراموش نکنیم که این روند شفاف شدن استراتژیک در سایه تدبیری به دست آمد که همه نیروها به جز انحصار طلبان ثروت و قدرت و پیروان نازکی کار و کلفتی پول را در بر می گرفت.

● بیاید و بیایم خرد حزبی و ایجاد تشکل را در کنار خرد جمعی تقویت کنیم و قانون احزاب را با توجه به روح قانون اساسی فعال کنیم.

● بیاید و بیایم از فردسالاری دولتی و طرح‌های غیر کارشناسی و شتاب زدگی در تصمیم گیری و حذف نیروهای ورزیده از چرخه مدیریتی بپرهیزیم. ● بیاید و بیایم در راستای ایجاد رسانه‌های مستقل و ملی بکوشیم و از تقویت دیگر رسانه‌ها هم غفلت نکنیم.

● بیاید و بیایم در راستای اجرای قانون اساسی میان خودمان، گروه‌ها، مردم، سران سه قوه و مقام رهبری تعامل داشته باشیم.

● بیاید و بیایم نیرو و انرژی خود را صرف تضعیف و خنثی کردن دیگر کاندیداها نکنیم، چرا که نتیجه نظر سنجی‌های واقعی می تواند راه را برای

اجماع باز کند. انتخابات تمام شدنی است، ولی دوستی‌ها و رفاقت‌ها و کشور ماندنی است. ● بیاید و بیایم با شرکت چشمگیر خود در انتخابات به نتیجه آرا تن داده و در صورت تخلف انتخاباتی، علیه آن از هر امکانی استفاده کرده و سخن بگوییم.

امید است همگام با تحول طبیعت در نوروز ۱۳۸۸ تحول چشمگیری هم در جامعه ایران، نظام جمهوری اسلامی و دولت داشته باشیم.

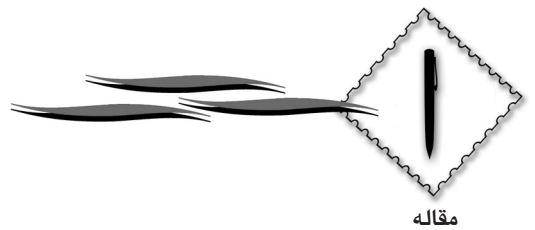


لطف الله میثمی

## مژده کتاب بخوانید و هدیه دهید

نشر صمدیه افتخار دارد که در مدت ده سال چند ده کتاب سیاسی - راهبردی را به مرحله چاپ و انتشار برساند. بنابراین در همان راستا بر آن است به خوانندگان نشریه سیاسی - راهبردی چشم انداز ایران که علاقمند به این دانش هستند با دادن تخفیف ویژه ۲۰ درصدی، کتاب‌های مورد درخواست را برای متقاضیان ارسال دارد. خواهشمند است مبلغ محاسبه شده را به حساب‌های جام ۱ شماره ۰۴۶۷۹۰۴۱۸۳، بانک ملت، شعبه میدان توحید کد ۶۷/۵۶/۱ و حساب شماره ۷۴۱۴۲۵۸۷۲۵ حساب پس انداز بانک ملت شعبه میدان توحید به نام لطف‌الله میثمی واریز و فیش آن را برای نشر صمدیه ارسال فرمایید.

در ضمن کتابفروشی‌های سراسر ایران می‌توانند درخواست‌های خود را با مؤسسه توزیع سراسری «کتاب گستر» به شماره تلفن ۲۲۰۱۹۷۹۵، ۲ - ۲۲۰۲۴۱۴۱ در میان بگذارند. شماره تلفن‌های نشریه: ۶۶۹۳۶۵۷۵ - ۶۶۴۳۳۲۰۷ - ۶۶۵۹۶۸۴۹ فاکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵



مقاله

## اردوغان: خدا حافظ داووس



اما دوام؟ توجه کنید که این هم خیلی شنیدنی است «گیلعاد آتزمون» می گوید: «بربریت و توحش اسرائیل، بسیار فراتر از هر گونه ظلمی است.» در کنار این مطلب «آوی شالوم» پروفیسور روابط بین الملل از دانشگاه آکسفورد در روزنامه انگلیسی «گاردین» گفته است: «اسرائیل به یک دولت راهزن تبدیل شده است.» (در تمام مدت ایراد نکته دوم، مدیر جلسه با حرکات مستقیم فیزیکی و حتی زدن دست روی شانه اردوغان، سعی در پایان دادن به سخنان او دارد.)

در این مرحله اردوغان از فرط غضب برافروخته شده و بدون این که حتی به مدیر جلسه نگاه کند، دست او را پس زده و این گونه به سخنان خود پایان داد:

از تو هم خیلی متشکرم!! از تو هم بسیار متشکرم!! برای من از این لحظه به بعد، «داووس» پایان یافته است. دیگر در اجلاس «داووس» حضور نخواهم یافت. شما اجازه صحبت نمی دهید. (اردوغان با دست به «پرز» اشاره کرده) ۲۵ دقیقه صحبت کرد (و با دست به خود اشاره می کند)، ۱۲ دقیقه صحبت کرد. این قابل قبول نیست. اردوغان با برداشتن یادداشت خود، بدون این که به پرز و بان کی مون نگاه کند از جای خود برخاست و جلسه را ترک کرد. در میان مسیر (عمر و موسی) دبیر کل اتحادیه عرب، برخاسته و با او به حالت تحسین برانگیزی مصافحه نمود.



همه آن موارد را ندارم در اینجا من فقط دو مطلب را به شما عرض خواهم کرد.

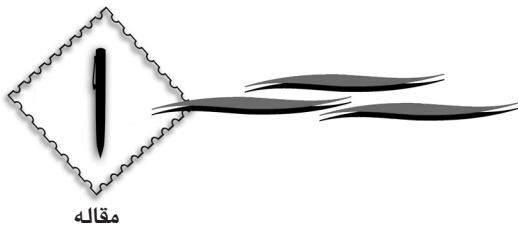
(در این هنگام مدیر نشست با عبارات و حرکات دست سعی می کند مانع از سخنان اردوغان شود.)

اردوغان دو بار دست مجری را پس زده و می گوید: «اجازه بدهید و صحبتم را قطع نکنید.»

اول این که [در ده فرمان] تورات در بند ششم آمده است که «نباید دست به قتل بزنید»، اما در اینجا [فلسطین] کشتار می شود.

در حاشیه اجلاس داووس، نشستی با حضور رجب طیب اردوغان، شیمون پرز، بان کی مون دبیر کل سازمان ملل و عمر و موسی دبیر کل اتحادیه عرب، با موضوع غزه برگزار شد. در این نشست، نخست وزیر ترکیه ۱۲ دقیقه پیرامون آنچه در غزه گذشت و تحرکات سیاسی ترکیه برای توقف جنگ و کارشکنی های رژیم صهیونیستی در این مسیر صحبت کرد. سخنان او با آرامش و همراه با رعایت آداب بود. پس از وی، شیمون پرز در مقام پاسخگویی به سخنان اردوغان، ۲۵ دقیقه با صدایی بلند و حرکات فیزیکی خشم آلود و آکنده از تکبری آشکار، خطاب به نخست وزیر ترکیه سخن گفت و از عملکرد ارتش صهیونیستی در غزه شدیداً دفاع کرده و سیاست های ترکیه را در قبال این جنایت ضد بشری تخطئه کرد. با پایان یافتن سخنان «پرز»، اردوغان، نخست وزیر ترکیه که در تمام مدت سخنرانی او مشغول یادداشت برداری بود با اصرار از مدیر نشست خواست که به او وقت صحبت بدهد. وی در بخش دوم سخنان خود گفت: «جناب پرز! شما از من متن تر هستی، صدایت هم خیلی بالا می رود. معتقدم که این طور بالا رفتن صدای شما ریشه در یک احساس روانی گناه دارد، اما مطمئن باش که صدای من این طور بالا نخواهد رفت.

پای کشتار که وسط بیاید، شما خوب بلدید بکشید. من خوب می دانم که شما در سواحل چطور بچه ها را هدف می گیرید و می کشید. در سرزمین شما دو نخست وزیر پیشین بودند که حرف هایی دارند که برای من مهم است. شما نخست وزیرانی داشتید که می گفتند: «وقتی بر روی تانک وارد سرزمین های فلسطین می شوم، در خود احساس لذت می کنم.» شما با من با ارقام صحبت کردید، من هم حاضر نام این افراد را ببرم، شاید در میان شما کسی کنجکاو باشد که بداند. من کسانی را هم که برای چنین ظلمی کف می زند تقبیح می کنم زیرا فکر می کنم تشویق این قاتلین کودکان و این قاتلین انسان ها، خود نوعی جنایت علیه بشریت است. توجه کنید، در اینجا نمی توانیم از یک حقیقت صرف نظر کنیم. من در یادداشت هایم [از سخنان آقای پرز] خیلی نکته برداری کردم، اما در اینجا فرصت پاسخگویی به



مقاله

## درسی از مقاومت فلسطین ایمان، مقاومت و استراتژی فوج موشکی

رزمندگان جنوب لبنان در برابر حمله‌های اسرائیل در سال ۲۰۰۶ که بر اساس ایمان، مقاومت و استراتژی فوج موشکی انجام می‌گرفت به استراتژی لرزه‌آمنیتی بر اندام اسرائیل تبدیل شد. استراتژی فوج موشکی نه تنها فلسفه دیوار حائل با آن هزینه‌های فیزیکی و اجتماعی فراوان را از میان برد، بلکه نقطه عطفی در زیست امنیتی ساکنان اسرائیل به وجود آورد. استراتژی فوج موشکی درسی برای رزمندگان مقاومت غزه بود و آنها توانستند در کارگاه‌های موشک‌سازی خود با تکنیک‌های خاصی بُرد موشک‌های خود را از ۲۵ به ۴۵ کیلومتر افزایش دهند که با این کار دستگاه اطلاعات نظامی اسرائیل غافلگیر شد. بنابراین بدیهی است که شهروندان اسرائیل چه از سوی شمال و چه از سوی جنوب احساس ناامنی کنند و مصمم تر این که چه در مقاومت ۳۳ روزه و چه در مقاومت ۲۲ روزه، اسرائیل توانست پایگاه‌های موشکی مقاومت را نابود سازد. خبر نگار بی.بی.سی از یک روزنامه‌نگار اسرائیلی پرسید چه چیز موجب مهاجرت معکوس شده، وی در پاسخ گفت احساس عدم امنیت در برابر موشک‌های حزب‌الله، حماس و شائبه بمب‌اتمی ایران.

همه می‌دانیم که انتفاضه برای دولتمردان اسرائیلی و شهروندان آن خطری جدی است، ولی تهدید جدی تر آن است که استاد جمعیت‌شناسی دانشگاه تل‌آویو اعتراف کرد که یک میلیون و ۲۰۰ هزار نفر از شهروندان اسرائیل کسانی هستند که خط مشی انتفاضه را قبول دارند.

با وجود همبستگی خونی نژادی قوم یهود، نقطه عطف یهودی‌کشی را با ترور اسحاق رابین شاهد بودیم که بنا به اظهار نظر جامعه‌شناسان نشان‌دهنده بسیاری مسائل است. با مطالبی که در روزنامه‌ها می‌خوانیم به نظر می‌رسد جامعه یهود به تدریج احساس فریب خوردگی می‌کند، چرا که خشونت‌های مرگبار و بمب‌های فسنفری و... در هیچ یک از متون مقدس‌شان نیامده است. دیگر این که ۶۰ درصد شهروندان اسرائیلی



آیا فکر می‌کرد طی یک حمله برق آسا ظرف چند روز غزه را به تصرف درمی‌آورد؟  
آیا فکر می‌کرد مقاومت را نابود خواهد کرد؟  
آیا می‌خواست به تصور خود دست ایران را به عنوان یک عقبه استراتژیک قطع کند؟  
آیا سران اسرائیل می‌خواستند با این خشونت‌ها آرای مردم اسرائیل را در انتخابات به دست آورند؟ آیا می‌خواستند با این کشتارها انشعابی در حماس ایجاد کنند؟

چرا این حمله‌های پیش از ورود او با ما به کاخ سفید انجام شد؟  
آیا خطر آن چیزی بود که جان بولتون گفت که ایران شیعی از طریق حماس در دنیای اسلام اهل سنت نفوذ می‌کند؟

اسرائیل را چه چیزهایی تهدید می‌کند؟ یک روز صهیونیست‌ها و دولتمردان اسرائیل با فریب جامعه یهود آرزو داشتند که از نیل تا فرات را در سلطه داشته باشند، اما امروز مشاهده می‌کنیم ساکنان اسرائیل حالت دفاعی به خود گرفته و می‌گویند ما امنیت نداریم. در سال ۲۰۰۸ کمترین مهاجرت به اسرائیل و بیشترین مهاجرت از آن انجام گرفته؛ مهاجرتی معکوس. مقاومت ۳۳ روزه

درباره غزه، انتخابات دموکراتیک آن با نظارت ۶۵۰ ناظر بین‌المللی به ریاست جیمی کارتر، رئیس‌جمهور پیشین آمریکا، تشکیل کابینه، آدم‌ربایی وزیران کابینه توسط اسرائیل، بر نتافتن دموکراسی توسط آمریکا و اسرائیل، تبادل قهر و آتش، نقض آتش‌بس با ترور برخی از رهبران حماس توسط اسرائیل و در نهایت محاصره امنیتی، نظامی، دارویی و غذایی غزه و... همه چیز در رسانه‌ها گفته شده و نیازی به بازگویی نیست.

به دنبال نقض آتش‌بس توسط اسرائیل، رزمندگان حماس به نوبه خود با پرتاب موشک و کنش‌نشان دادند. پس از گذشت چند روز از این موشک‌پرانی اسرائیل از طریق دریا، هوا و زمین حمله‌های مرگباری را آغاز کرد که ۲۲ روز طول کشید و ویرانی خانه، کاشانه، مدارس، جاده‌ها و ادارات، شهادت ۱۳۰۰ نفر فلسطینی که بیشتر آنها زن و کودک بودند را در پی داشت. تا آنجا که نخست‌وزیر ترکیه مقاومت غزه را به کربلا تشبیه کرد.

این پرسش مطرح است که چرا اسرائیل حاضر شد با چنین حمله‌ای، بدنامی منطقه‌ای و جهانی را به جان بخرد؟

لایتیک و سکولار هستند که با آرمان‌های جامعه یهود مغایرت دارد. آنها می‌گویند اسرائیل به جامعه «یهود بدون نبوت» تبدیل شده است.

اما مقوله جدی‌تر و فوری‌تری که اسرائیل را تهدید می‌کند قطعنامه‌های مصوب شورای امنیت سازمان ملل مبنی بر عقب‌نشینی اسرائیل به مرزهای سال ۱۹۶۷ است. جیمی کارتر رئیس‌جمهور پیشین آمریکا که خود بنیانگذار قرارداد کمپ دیوید بود در کتاب «فلسطین، صلح به جای تبعیض نژادی»<sup>(۱)</sup> ضمن دفاع از موجودیت اسرائیل به این نتیجه رسیده که اسرائیل هر چه زودتر باید مناطق اشغالی را تخلیه کند. این نه تنها اعتقاد جیمی کارتر که اعتقاد نظریه پردازان دیگر آمریکایی، چون برژینسکی (مشوق و محرک او بامبا)، آل‌گور و... نیز است. او با ما در مبارزات انتخاباتی اش طی یک

صهیونیست‌ها در هر شرایطی با دولت‌مردان اسرائیلی و خشونت‌هایشان هماهنگی داشته باشند، چرا که به ثبات سرمایه‌داری نفتی لطمه می‌زند.

از سویی جامعه یهود نیز با به اوج رسیدن خشونت دولت‌مردان اسرائیل حاضر نیستند به هر شکلی با این دولت‌مردان هماهنگ باشند. این در حالی است که اصلی‌ترین دغدغه دولت‌مردان اسرائیل حفظ نظامی است که سرمدار آن هستند.

دولت‌مردان اسرائیل بویژه جناح سخت‌سر آن‌به قول کارتر و اظهارات خودشان بی‌توجه به تهدیدهای برشمرده فوق، به هیچ وجه حاضر به عقب‌نشینی به مرزهای سال ۶۷ نیستند، چرا که این را با فروپاشی خود معادل می‌دانند.

جیمی کارتر در کتاب خود معتقد است اگر اسرائیل



سخنرانی در محفل آمریکایی اسرائیلی آپیک (AIPAC) در حضور یهودیان آمریکایی، حمله آمریکا به عراق را فاجعه (Disaster) نامید.<sup>(۲)</sup>

گرچه او بامبار برای حفظ موجودیت اسرائیل قسم یاد کرد، ولی این حفظ موجودیت را در عقب‌نشینی اسرائیل به مرز ۶۷ و در روند صلحی منطقه‌ای می‌داند تا انگیزه‌ای برای مقاومت نماند. از سویی طرح اعراب به رهبری عربستان این است که اسرائیل به مرزهای سال ۶۷ عقب‌نشینی کرده و کشور مستقل فلسطینی در کنار اسرائیل تشکیل شود و هم‌زمان اعراب نیز موجودیت اسرائیل را به رسمیت بشناسند.

به نظر می‌رسد اسرائیل در اوج همبستگی خود ترکیبی است به هم پیوسته از هم‌سعه عنصر صهیونیست‌ها، دولت‌مردان اسرائیلی و جامعه یهود. از آنجا که صهیونیسم از سرمایه‌داری جدانگیز و بسیاری از صهیونیست‌ها سهامداران کمپانی‌های نفت هستند و سرمایه‌داری نفتی نیز از حکومت‌های اعراب جدا نمی‌باشد، بنابراین وقتی کشورهای عربی تولیدکننده نفت، متحد استراتژیک آمریکا هستند، دلیلی ندارد که

روانه شده، آن‌گاه اسرائیل به بهانه نداشتن امنیت هیچ قراردادی را برنتابد.

شیمون پرز در برابر فشارهای بین‌المللی گفت: «ما نمی‌خواهیم مرگ را انتخاب کنیم.» آقای پرز که می‌خواست از نیل تافرات رادر سلطه خود داشته باشد حال می‌گوید مرگ را نمی‌خواهیم انتخاب کنیم؛ جمله‌ای که اضطراب در آن مشهود است.

به نظر می‌رسد اسرائیل به این دلیل به غزه حمله کرد که افزون بر نابودی مقاومت و پایگاه‌های موشکی آن، بازگشت به مرزهای سال ۶۷ از موضوعیت افتاده و از ذهنیت فلسطین، منطقه و جهان پاک شود. صهیونیست‌ها و دولت‌مردان اسرائیلی به وسیله جنگ‌های چریکی، فلسطین را اشغال کردند و با سال‌ها تهاجم و جنایت به وضعیتی رسیده‌اند که هیچ‌یک از گروه‌های فلسطینی به لحاظ استراتژیک، صحبتی از مرزهای سال ۴۸ نمی‌کند. بنابراین می‌توان حدس زد که دولت‌مردان رژیم اشغالگر با اشغال کامل غزه تلاش داشتند تا بازگشت به مرزهای سال ۶۷ از موضوعیت افتاده و فراموش شود. به این ترتیب که وقتی فشارهای جهانی و منطقه‌ای به بازگشت به مرزهای ۶۷ فراخوانده شود طی یک برنامه زمانبندی شده هر ماه و سالی یک درجه اشغال غزه را کمتر کند. اسرائیل با این تهاجم و اشغال بویژه پیش از ورود او بامبا به کاخ سفید می‌خواست دنیا را در برابر عمل انجام‌شده قرار دهد. اسرائیل سعی داشت با کشتار بی‌گناهان اعم از کودکان، زن، مرد و اجازه به خبرنگاران برای مخابره و نمایش آن در رسانه‌ها، این کشتار را به گردن موشک‌پرانی حماس بیندازد و انشعابی در درون حماس ایجاد کند؛ چنان‌که خط همبستگی اسرائیل ایجاد تفرقه در کشورهای عرب و فلسطین بوده و با همین فشارها بود که میان محمود عباس و حماس اختلاف انداخت، اما مقاومت در سرزمین خون و قیام، استراتژی اسرائیل را نقش بر آب کرد. پیش از حمله، ۸۰ درصد اروپایان به لحاظ افکار عمومی جانب اسرائیل بودند، در حالی که پس از حمله ۸۰ درصد افکار عمومی اروپایان، مظلومیت فلسطین را تأیید می‌کردند. فرمول ایمان در فاز مقاومت همراه با استراتژی فوج موشکی درسی است فراروی ما که وعده خدا، یعنی پیروزی اندک مظلوم بر انبوه ظالم را تعیین می‌کند.

کسانی که به دیدار خدا یقین داشتند، گفتند: «چه بسا ما گروهی اندک که بر گروهی بسیار، به اذن خدا پیروز شدیم و خداوند با شکیباییان است.» (بقره: ۲۴۹)

**پی‌نوشت‌ها:**

۱- رکن: فلسطین، صلح به جای تبعیض نژادی، مترجم: علی عراقی، نشر صمدیه.  
۲- این در حالی است که محرک اصلی حمله به عراق، لابی اسرائیل در ایالات متحده بود.

به مرزهای ۶۷ عقب‌نشینی نکند باید آن را رژیم آپا را باید نامید. از سویی دولت‌مردان اسرائیل به هیچ وجه حاضر نیستند که سرزمین فلسطین را به خاک خود منضم کنند، چرا که این راهم به دلایل برشمرده فوق و زاد و ولد فزاینده فلسطینی‌ها معادل فروپاشی خود می‌دانند، هر چند سرزمین‌های پیش از ۶۷ را همه با اشغالگری به دست آوردند.

**چرا حمله به غزه؟**

ملاحظه می‌شود دولت‌مردان اسرائیل چه از سویی قطعنامه‌های شورای امنیت، چه از سویی آمریکا و اروپا و چه از سویی اعراب و بویژه فلسطینی‌ها با فشار فزاینده‌ای روبه‌رو هستند و آن «بازگشت به مرزهای سال ۶۷» است که موضوعیت جدی پیدا کرده است. رهبران حماس در یک دیپلماسی بسیار فعال اعلام کردند که اسرائیل پیش از هر چیز باید مرزهای خود را مشخص کند و این چیزی است که اسرائیل حاضر به اعلام ابتدایی آن نیست. دیپلماسی اسرائیل این بوده که کشورهای عرب پیش از هر چیز موجودیت اسرائیل را به رسمیت شناخته، سفارتخانه دایر کنند، کالاهای اسرائیلی به بازار آنها



مقاله



عزت‌الله سبحانی

## بورژوازی ملی در ترکیه و ایران

از آنجا که آغازکننده بحث «بورژوازی ملی ایران»، مهندس عزت‌الله سبحانی بوده و در این راستا قلمفرسایی و گفت‌وگوهای زیادی داشته‌اند که در شماره‌هایی از نشریه چشم‌انداز ایران و ویژه‌نامه «آخر سخن» نیز آورده شده، از ایشان تقاضا کردیم نظر خود را پیرامون تحقیق دکتر هوتن شامبیاتی که در شماره ۵۳ نشریه با عنوان «بورژوازی ملی در ترکیه و ایران» آمده بود، اعلام کنند.

اقتصادی و اجتماعی، در یک مرتبه و مقام تلقی نکنیم و آنها را به سرمایه‌داران ملی ضعیف یا قوی، خوب یا بد، کمتر خوب یا بد، تفکیک و متمایز کرده و حفظ و تقویت جایگاه و مقام آنها را به تناسب رتبه‌بندی آنها تعیین و تأمین نماییم:

۱- اشاره شد که سرمایه‌دار ملی آن است که با تأمین هر چه بیشتر نیازهای صنعتی و کشاورزی جامعه، ملت و دولت را از اقتصادهای پیشرفته جهانی بی‌نیاز سازد، ولی همین بی‌نیازسازی ممکن است از سرمایه، بخصوص سرمایه غالب تولید کنندگان قوی خارجی باشد یا آنکه کالاهای واسطه‌ای و نیمه‌ساخته تکنولوژی بر را از خارج وارد و در داخل آنها را سرهم یا «مونتاژ» نماید و به اسم کالای ساخت داخل به مصرف کنندگان بفروشد و در مقابل از مزایای معافیت‌های گمرکی یا معافیت‌های مالیاتی یا ارز دولتی و... بهره‌مند شود و این سرمایه‌دار ملی خوبی نیست، فقط مقداری ایجاد اشتغال و مدیریت تولید می‌کند که به هر صورت جامعه را رونق‌مند و بی‌نیاز می‌سازد. ولی با این تدبیر، فروش آن سازنده خارجی را در داخل کشور به دفعات مضاعف بالا می‌برد، و در واقع به آن تولید کننده خارجی خدمت می‌کند. ملاک و معیار تولید واقعی کالاها و نیازمندی‌های جامعه ارزش افزوده‌ای است که در بخش صنعت داخلی روی مواد اولیه یا واسطه یا نیمه‌ساخته خارجی ایجاد می‌شود. هر چقدر در یک صنعت ارزش افزوده یا سهم منابع واقعی تولید کالای معینی (مواد اولیه، انرژی، کارگران ماهر و کارشناس و مدیر) در تولید یک کالای داخلی بالاتر باشد، ارزش افزوده آن بالاتر و در نتیجه آن کالا داخلی‌تر و ملی‌تر است. پس ارزش افزوده تولید کالای داخلی معیار سنجش ارزش یک سرمایه‌دار ملی است.

قائل شدن برای آن می‌نمایند و علت این توانایی هم همانا نیاز حاکمیت‌های استبدادی یا غیر آن به این طبقه و فعالیت‌های اقتصادی آن است و این در حالی است که صاحبان مایملک معنوی یا عقاید سیاسی یا اجتماعی یا مذهبی، نه خود به اندازه صاحبان دارایی مادی حساس و برپا هستند و نه دولت و حاکمیت که در طول اکثر تاریخ، قدرت سیاسی نظامی و تبلیغاتی و گاه فرهنگی جامعه را در حیطه تملک انحصاری خود داشته و دارند به منتقدین سیاسی و اجتماعی خود که آنها را رقیب خود می‌دانند، اعتنایی ندارند. به این دلیل است که این بنده از دود دهه قبل تا کنون بر محوریت سرمایه‌داری ملی در جامعه طالب پیشرفت و ترقی ایران تأکید ورزیده‌ام.

**وجود و شکوفایی و بالندگی جامعه در گرو نظام مردم‌سالاری یعنی همه با هم بودن است و سرمایه‌داری ملی، اسکلت نظام مردم‌سالاری است**

در تعریف بورژوازی ملی هم اینجانب، آن بخش از سرمایه‌داران یا اهل تولید و کار آفرینی صنعتی و کشاورزی و حتی خدماتی را که موجب بی‌نیازی جامعه داخلی و ملی از دنیای خارج، به خصوص کشورهای قدرتمند و حاکم بر سیاست و اقتصاد جهان می‌شوند، ملی یا به طور کلی سرمایه‌داری ملی می‌نامم. اما ناگزیریم که همین بخش را نیز از نظر عملکرد

آقای دکتر هوتن شامبیاتی، مصنف محترم و محقق رساله بورژوازی ملی در ترکیه و ایران در توصیف مشابهت‌های الگویی بین فرایند توسعه در ترکیه و ایران، موفق عمل کرده است، یعنی در حوزه اقتصاد و تجارت، روند تحولات و رشد اقتصادی-اجتماعی این دو کشور را کم و بیش مشابه یافته است، ولی در ذکر موارد عدم تشابه، گرچه به کلی‌ترین و عمده‌ترین وجوه عدم تشابه (ترکیه یک نظام جدید حزبی بدون هژمونی درازمدت یک حزب خاص دارد و ایران، همواره تحت فرمان مطلق یک حاکمیت خود کاهمه بوده است) اشاره و تأکید کرده، اما در تفصیل برخی موارد عدم تشابه را ندیده است. مواردی که در روند و سرانجام کل فرایند، بسیار مؤثر بوده‌اند.

اما مقدماتاً قبل از ورود به موارد عدم تشابه ایران و ترکیه، لازم است که نسبت به محور قرار گرفتن اقتصاد و تجارت در اندیشه آقای شامبیاتی که من (راقم این سطور) هم با ایشان هم عقیده هستم، اشاره و ادای توضیحی بنمایم:

مردم عادی به جز آرمان‌گرایان معدودی در تاریخ ملت‌ها و امت‌ها، در حفظ و حراست از متعلقات مادی خود و نقد و اعتراض علیه متجاوزین یا متعديان یا نافیان متعلقات مادی خود (ثروت و سرمایه) حساس‌تر و قائم‌تر هستند تا در مورد متعلقات و علایق معنوی خودشان، همچون عقاید و مذهب و حقوق سیاسی و اجتماعی. به این دلیل است که نیروهای صاحب ثروت و سرمایه، معمولاً موضع انتقادی و اعتراضی خود نسبت به حاکمیت‌ها، اعم از داخلی یا خارجی را حفظ کرده و عملاً دولت‌ها و حاکمیت‌ها را کم و بیش وادار به تبعیت از منافع خود و یا اقبال به حساب آوردن و سهمی

۲- سرمایه‌دار ملی خوب، همیشه در یک کشور توسعه نیافته مجبور است ارزش افزوده‌های پایینی، آغاز به تولید کند ولی خوبی و قوت و ضعف آن سرمایه‌دار در این است که با برنامه‌ریزی دقیق و جدی، سال به سال یا دوره به دوره (معمولاً دوره‌های پنج‌ساله) کالای تولیدی خود را با ارزش افزوده بیشتر و بیشتر تا درجه ۱۰۰ درصد بالا ببرد و همین وظیفه است که دفتر تحقیق و توسعه (R&D) را در داخل یک صنعت ضروری می‌سازد.

۳- سرمایه‌دار ملی خوب، صرف نظر از ارزش افزوده کوشش و جدیت دارد که کالای تولیدی خود به لحاظ کیفی و نیز هزینه تمام شده را به حدی برساند که توان رقابت با تولیدات سطح جهانی داشته، تجارت خارجی کشور را به تراز مثبت برساند.

۴- سرمایه‌دار ملی خوب از پرداخت حقوق و عوارض دولتی که بر حسب قوانین، بر عهده دارد (مثل مالیات، گمرکات، بیمه و...) طفره نمی‌رود. آنها که خوبند منافع ملی را در پرداخت این گونه حقوق و عوارض می‌دانند. صنعت «ملی» ایجاب می‌کند که همین حقوق و منافع ملی پاسداری شوند.

۵- سرمایه‌دار ملی خوب در پرداخت حقوق کارکنان خود کوتاهی نکرده، با مشارکت دادن آنها به قدر مراتب و زحماتشان، مشارکت آنها را در تولید و دلسوزی شان را جلب و جذب می‌سازد که این، خود، مهمترین نوع مدیریت است. بیمه و تأمین رفاه و آینده کارکنان خود را یک وظیفه خود تلقی می‌کند نه یک باج‌دهی.

صفات را که برای سرمایه‌داری ملی خوب لازم می‌شمریم تنها برای صنعت گران و تولیدکنندگان کالای مادی صادق نیست، برای همه طبقات از جمله احزاب و گروه‌های سیاسی و فرهنگی هم مصداق دارند. اگر سرمایه‌داری ملی در جامعه‌ای رشد و توسعه کمی بیابد و وجه غالب اشتغال نیروی کار فعال جامعه شود، جامعه از حالت رکود و خمودی و حرف زدن‌های روشنفکرانه و فقط «حقوق طلبی» رها شده و اخلاق مسئولیت‌پذیری و مشارکت در برآوردن نیازهای جامعه در بین مردمان رایج و جاری می‌گردد و مجموعه جامعه به تعالی دست می‌یابد. اینکه در بالا سرمایه‌داری ملی را در حکم اسکلت جامعه و ستون فقرات نظام مردم‌سالاری خواندیم به همین سبب است که در جریان تولید کالای مادی مشارکت واقعی کارکنان و زحماتشان در تولید روح مسئولیت ملی و احترام برای سایر اقشار و از جمله کارشناسان و مدیران و کارآفرینان تا سر حد نهاد دولت و مسئولین جامعه نیز، توسعه می‌یابد و بدین ترتیب است که سرمایه‌داری ملی پروتق و فعال، به مقام اسکلت و ستون فقرات نظام مردم‌سالاری و آشتی طبقات اجتماعی و در نهایت آشتی و یگانگی دولت و ملت تحقق می‌یابد، چنانکه

در کشورها و جوامع صنعتی پیشرفته چنین است. البته تمام صفات و مزایایی که برای سرمایه‌داری ملی خوب ذکر کردیم، منوط و مشروط به این است که دولت یا مسئولین سیاسی و اجتماعی کشور، بسترها و پیش‌زمینه‌های رشد تولید را فراهم نمایند، از جمله مراکز تحقیقاتی صنعت و مدیریت و سندیکاها و مراکز تماس و گفت‌وگوی اقشار ملت، از کارگر و کارشناس و روشنفکر و اندیشمندان اجتماعی-سیاسی و بیمه‌های اجتماعی و...

۶- سرمایه‌دار ملی خوب، مازاد اقتصادی یا سود انباشته خود را، در داخل کشور برای توسعه کمی و کیفی تولید صنعتی و کشاورزی مورد استفاده قرار می‌دهد و آن را در راه‌های سودآور ظاهری دیگر

### بنده از دو دهه قبل تاکنون بر محوریت سرمایه‌داری ملی در جامعه طالب پیشرفت و ترقی ایران تأکید ورزیده‌ام

### در تعریف بورژوازی ملی هم اینجانب، آن بخش از سرمایه‌داران یا اهل تولید و کارآفرینی صنعتی و کشاورزی و حتی خدماتی را که موجب بی‌نیازی جامعه داخلی و ملی از دنیا خارج، به خصوص کشورهای قدرتمند و حاکم بر سیاست و اقتصاد جهان می‌شوند، ملی یا به طور کلی سرمایه‌داری ملی می‌نامم

مثل زمین و ساختمان و بانک‌دار و دلالتی وارداتی به کار نمی‌اندازد، زیرا می‌داند و ایمان دارد که این گونه سودآوری‌ها چون منتهی به رونق و اشتغال بیشتر منابع و نیروهای اجتماعی نمی‌شوند، در نهایت به سود میهن و کشور و ملت نمی‌باشند.

۷- و بالاخره سرمایه‌دار ملی خوب، بخشی از مازاد اقتصادی خود را در خدمت‌رسانی به بهبود زندگی و رفاه فقیران، محرومان، معلولان و از کارافتادگان اختصاص می‌دهد، چون ملی فکر می‌کند و نه طبقاتی.

همه محرومان و فقیران را جزئی از ملت خود می‌شناسد که خداوند تأمین و اداره معیشت و سلامت آنها را بر عهده اغنیا گذارده است. در ایران کسانی معدود چون مرحوم میرمصطفی عالی‌نسب و در هندوستان گروه‌های صنعتی «اتاتر» و جمشیدپور، چنین بوده‌اند. قطعا در ترکیه امروز هم از این گونه مردمان بسیاری که من شناختی ندارم. شاید آقای هوتن شامبیاتی در شناسایی و معرفی این گونه سرمایه‌داران ملی ترکیه بتواند تحقیقات خود را پس از انقلاب ۱۵۷۷ ادامه و توسعه دهند، زیرا که معرفی و تبلیغ این گونه سرمایه‌داران ترویج روح سرمایه‌داری ملی خوب و رشد و ترقی و تعالی جامعه و قدرت و پریاماندن نظام مردم‌سالاری است.

۸- بار دیگر تکرار می‌کنم، به رغم فواید و مزایایی که در باره بورژوازی ملی برشمردیم باید بدانیم که طبقه یا جناح سرمایه‌دار ملی حکم اسکلت استخوانی در بدن انسان و یا اسکلت فلزی یا بتنی در ساختمان‌ها دارند که نگهبان و سرپانگه‌دارند و وجود آدمی یا مفید و پربار قائم نگه‌دارنده کل ساختمان است و همه ملت و کشور نیست. وجود و شکوفایی و بالندگی جامعه در هر دو نظام مردم‌سالاری یعنی همه با هم بودن است و سرمایه‌داری ملی اسکلت نظام مردم‌سالاری است.

متذکر می‌شوم که اینجانب، علت رویکرد خود به بورژوازی ملی را در سال ۱۳۷۸ در شماره ۲ نشریه چشم‌انداز ایران، مفصل تر و شرایط بورژوازی ملی خوب را با جزئیات بیشتر ذکر کرده‌ام، در جو و فضای انقلابی سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۸، سخن از بورژوازی ملی، در حکم کفر و ارتداد بود!

### مواردی دیگر در عدم تشابه ایران و ترکیه

۱- چنان که در متن مقاله آقای شامبیاتی آمده است، دعوی بین بخش تجارت و صنعت بین نهادهایی چون TOB یا TSI یا TUSIAD و... در ترکیه بیش از دو دهه ادامه داشته و هر دو طرف هم، داعیه منافع خود را داشتند و پرده‌پوشی نمی‌کردند. همین دعوا بین بخش تجارت و بخش صنعت نوپای ایران که از اواخر دهه ۳۰ شمسی آغاز شد، وجود داشت و متأسفانه بعد از انقلاب هم ادامه یافته و دارد، ولی هیچ‌گاه این دعواها به طور شفاف و آشکار اعلام نمی‌شد تا مردم تکلیف خود را بدانند. از سال‌های ۵۹ و ۶۰ تا دو سال قبل، اتاق بازرگانی و صنایع ایران تحت مدیریت سه بازرگان یا وابسته به جناح تجارت (بازار) به طور ثابت و دائم قرار داشت و جالب آن است که در مجامع عمومی سالیانه یا دو ساله این اتاق مهم از چند ده هزار عضو اتاق، تنها تعدادی چند صد نفری شرکت می‌کردند که همگان از همان صنف بازرگانان طرفدار هیئت مدیره بودند، چنین وضع غیر شفاف و انحصارگرانه‌ای در ترکیه طی چندین دهه برقرار نبود.

۲- ارز خارجی ارسالی به کشور ترکیه از طرف



کارگران ترک که در اروپا، بخصوص آلمان غربی کار می کردند، بنابر جدول شماره ۳ مقاله یادشده از سال ۱۹۶۵ تا سال ۱۹۷۸ (چهارده سال) معادل ۸۴۰۸ میلیون دلار بوده، این رقم نسبت به درآمدهای ارزی کشور ترکیه که فاقد صادرات نفتی چندین میلیارد دلاری در سال مثل ایران است بسیار چشم گیر می باشد (سالیانه به طور متوسط ۶۰۰ میلیون دلار). چنین عملی از سوی ایرانیان ساکن اروپا و آمریکا و استرالیا و آسیا، بسیار بسیار نادر اتفاق می افتد، و در موارد استثنایی هم از طریق غیر رسمی و غیر کانال بانک های دولتی صورت می گیرد و نفع آن در تأمین ارزی کشور، به کل مملکت نمی رسد.

۳- در کشور ایران، بخش خصوصی، تجاری یا تولیدی، گرایش بسیار عظیمی به فرار از پرداخت حقوق و عوارض دولتی، مثل مالیات های قانونی یا حقوق گمرکی یا سایر عوارض و بیمه ها دارد و این عمل فاسد، از طریق حساب سازی های اظهار نامه های مالیاتی عملی رایج و همگانی است و بالعکس بخش خصوصی ایران از بازرگان تا صاحب صنعت و تولید، کوشش بسیاری برای دریافت وام یا کمک، خرید انبوه کالا های تولیدی، توسط دولت می نمایند. در دی ماه سال ۱۳۴۱ که در واقع آغاز تشکیل جدی سرمایه داری خصوصی در ایران بود، آقای مهدی سمیعی رئیس بانک مرکزی وقت، که از کارشناسان تحصیل کرده و بی غرض دولتی شناخته شده است در کانون بانک ها، سخنرانی مهمی در مورد سیاست های اقتصادی و پولی کرده و ضرورت تکوین و تقویت و پیشرفت بخش خصوصی را یاد آور می شود ولی این تبصره را متذکر می گردد که بخش خصوصی ایران (قسمت خصوصی) اخلاقی دارد و آن اینکه «ای تاجر، ای صنعتگر، هر چه می توانی از دولت بیشتر بگیر و هر چه می توانی کمتر به دولت بده». پس از گذشت پانزده سال از آن تاریخ و رشد بی سابقه بخش خصوصی، بخصوص در صنعت، در سال ۱۳۵۵ هوشنگ انصاری وزیر وقت وزارت اقتصاد و دارایی از همان «سجیه» دیرین بخش خصوصی ایران می نالد و به عنوان مثال می گوید یک شرکت صنعتی در طی ده سال گذشته، همواره در اظهار نامه های خود زیان نشان داده است ولی در همین حال در طول همین ده سال سرمایه اش ۴۰۰ (چهار صد) برابر شده است ولی در ترکیه چنین اخلاق!! و فضیلتی!! در میان بخش خصوصی تجاری یا صنعتی وجود ندارد.

۴- یک مورد دیگر از موارد عدم تشابه بین ترکیه و ایران عبارت است از وضع و نقش شرکت های دولتی در درآمدهای دولت، در جدول شماره ۲ از مقاله چشم انداز ایران درآمدهای غیر مالیاتی دولت ترکیه را که شامل سود سهام شرکت های دولتی یا بهره مالکانه و سایر عوارض دولتی است از سال

۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹ (وقوع انقلاب اسلامی ایران) بین ۸/۸ درصد کل درآمدهای دولت و ۱۸/۳ درصد در سال ۱۹۷۹ نشان می دهد، در حالی که همین سهم و نقش درآمدهای (غیره = سود سهام و بهره مالکانه) در ایران در جدول شماره ۴ بین همان سال های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۸ از ۱۶/۹ درصد در سال ۱۹۷۰ به ۱۰/۵ درصد در سال ۱۹۷۸ نزول کرده است و در طی همان سال ها، در ترکیه درآمدهای حاصل از مالیات بر درآمد و سرمایه در ترکیه بین ۴۰ تا ۴۷/۸ درصد و در ایران بین ۲۳/۷ تا ۱۲/۱ درصد تغییر کرده است. مقایسه این ارقام در ترکیه و ایران حاکی از نا کار آمدی نظام مالیاتی در ایران و برعکس کار آمدی آن در ترکیه و همچنین سود سهام شرکت های دولتی بسیار ضعیف

**ملاک و معیار تولید واقعی کالاها و نیازمندی های جامعه ارزش افزوده ای است که در بخش صنعت داخلی روی مواد اولیه یا واسطه یا نیمه ساخته خارجی ایجاد می شود. هر چقدر در یک صنعت ارزش افزوده یا سهم منابع واقعی تولید کالای معینی در تولید یک کالای داخلی بالاتر باشد، ارزش افزوده آن بالاتر و در داخلی تر و ملی تر است**

در ایران و نسبتاً قوی در ترکیه می باشد. مقایسه ارقام مربوطه حتی سال های بعد از انقلاب (۱۹۷۹ به بعد) تا کنون بسیار وحشتناک تر است یعنی درآمد ناشی از سود سهام شرکت های تولیدی دولتی به پایین تر از ۱ درصد سرمایه به کار رفته در آنها در ایران و ترکیه به مراتب بالاتر از سود شرکت های دولتی در سال ۷۹ و قبل از آن می رسد و این ارقام مقایسه ای حاکی از فساد و نا کار آمدی نظام مالیاتی و شرکت های دولتی در ایران و برعکس، سلامت و کار آمدی دولت های اسلامگرای ترکیه در برابر سیاست های اقتصادی - مالی دولت های ایران در پیش و پس از انقلاب به رغم سیاست ها و عملکرد برخوردار از صدها میلیارد دلار درآمد نفتی است. از سال های دهه ۹۰ تا کنون که دولت های اسلامگرا در ترکیه به روی کار آمدند

تورم دورقمی به شدت مهار شده و بدهی های خارجی ترکیه کاهش چشمگیر یافته است، در حالی که در ایران تورم از سال ۱۹۷۹ تا کنون مرتباً روند افزایشی داشته و اکنون بنا به آمار بانک مرکزی به ۲۳ درصد رسیده و اگر حجم بدهی های خارجی ایران افزایش چشمگیر نیافته آن هم به برکت درآمدهای نفتی و گازی بالاتر از ۹۰۰ میلیارد دلار طی ۳۰ سال (از ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۹) می باشد.

۵- متقابلاً در میان فعالان سیاسی کشور ما به هیچ وجه توجه و اعتنایی به امور اقتصادی عملی و کاربردی (صرف نظر از بحث های ایدئولوژیک و مرامی بی پایان و غیر واقع گرایانه) وجود ندارد و اگر کسی در سال های قبل و بعد از انقلاب به امور اقتصادی توجه یا علایقی نشان دهد، متهم به عبور از سیاست و آزادی و مبارزه می شود در حالی که در ترکیه برای نمونه آقای نجم الدین اربکان قبل از تأسیس حزب نجات ملی (NSP)، ابتدا در میان کارگران ترک در آلمان موفق به تأسیس کفندراسیون کارگری HOK-IS شد که به زودی به سومین سازمان کارگری ترکیه بدل شد و جایگاهی گسترده در سطح ملی کسب نمود.

همین آقای اربکان با وجود آن که حزب NSP را با جهان بینی اسلامی بنساخته و لی بیشتر فعالیت و سخن گویی های خود در زمینه اقتصاد و صنعت به کار برده طوری که بعدها در سه کابینه ائتلافی که آقای اربکان در آنها حضور داشت مسئولیت وزارت صنایع و بازرگانی و کشاورزی را به او سپردند، در حالی که اسلامگرایان ایران و بقیه کشورهای اسلامی همواره به وزارت آموزش و پرورش نظر داشتند.

مثالی که از آقای اربکان آوردم، نمونه ای موفق بود که سایر احزاب جانشین حزب NSP مثل حزب عدالت و توسعه نیز همین روش ها و بینش ها را در زمینه امور اقتصادی ادامه دادند به طوری که به طور روز افزون توانستند مسائل و مشکلات اقتصادی ترکیه را حل کنند و همین توانایی و خدمت به کشور و ملت ترکیه سبب شد که روز به روز نفوذ و اعتبار حزب های اسلامگرا در ترکیه که از زمان آتاتورک بر اساس لائیسیتیه و حتی مبارزه با مذهب بنیانگذاری شده بود و نیز ملت ترکیه از زن و مرد، بیشتر و بیشتر شد.

آنچه من در بالا آوردم افزون بر موارد عدم تشابه بین ترکیه و ایران است که در مقاله آقای شامبیاتی با این صراحت نیامده است. من بیش از انتقاد به بخش خصوصی در ایران، نظر به تذکر و توصیه به احزاب و گروه های معارض یا منتقد امروزی در جمهوری اسلامی دارم که لطف فرموده از آسمان بحث های آرمانی سیاسی و عقیدتی به زمین خاککی واقعیات اقتصادی نزول کرده تا به یاری حق راه های نجات و تعالی این ملت گشوده شود. با احترام و تقدیر نسبت به آقای هوتن شامبیاتی.



# صنعت خودرو؛ آمال، بدون برنامه و استراتژی مناسب

گفت و گو با سید محمد بحرینیان

از لطف الله میثمی

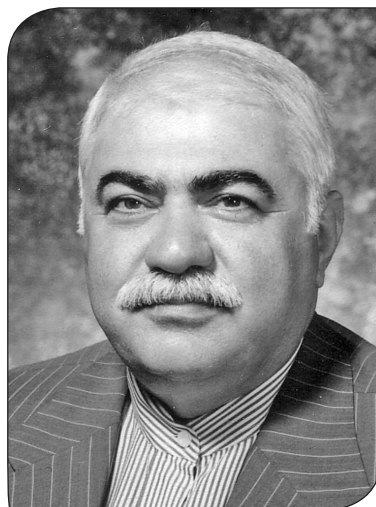
سید محمد بحرینیان فارغ التحصیل مهندسی صنایع از دانشگاه علم و صنعت بوده و متجاوز از ۲۲ سال چه پیش و چه پس از انقلاب در بخش صنعت خودرو فعالیت نموده و در حال حاضر کار آفرینی است که ۱۵۰۰ اشتغال ایجاد نموده و در مجموعه تحت مدیریت اش ۱۰ ثبت اختراع صورت پذیرفته و تاکنون یکی از آنها در اتحادیه اروپا به ثبت رسیده است، از این رو در بطن تحولات صنعت خودرو و حضور داشته و در خصوص نظریه‌های توسعه اقتصادی در عمل موارد بسیاری را تجربه نموده، از این رو نشریه چشم انداز از ایران با توجه به نظریات کاربردی وی انجام این گفت و گو را جهت آگاهی خوانندگان مفید تشخیص داد.

همان طور که می‌دانید در شماره ۵۱ چشم انداز ایران با عنوان گفت و گویی با دکتر ابراهیمبای سلامی «صنعت خودرو در ایران، تولید یا تجارت» داشتیم. شما از یک سود دست اندر کار صنعت خودروی ایران بوده و از سوی دیگر دغدغه فراوانی در تئوری پردازی و دستیابی به یک استراتژی جامع و مانع داشته‌اید و در این راستا مطالعات زیادی دارید، از این رو بر آن شدیم تا از شما بخواهیم دستاوردهای خود را در این زمینه برای مشتاقان صنعت، بویژه خودرو بیان کنید.

به نام خدا و ادای احترام به شهدای ایران بویژه جنگ تحمیلی و سلام به ملت بزرگ ایران. در ابتدا می‌خواهم از مشی ارزشمند و صادقانه نشریه چشم انداز ایران در ارائه مستقل و بدون غرض نظرات چپ و راست و در معرض قضاوت قرار دادن آنها برای خوانندگان تشکر نمایم. حضور شما احساس نوستالژی یک دهه‌های ۱۳۳۰ تا انقلاب را برام به ارمان آورد که فرزندان راستین میهن با اهدای خون خود صلابت و ریشه پایداری این ملت بزرگ را به اثبات رسانند، چه عقاید تئوریک آنها را قبول داشته باشیم و چه نداشته باشیم. پس از انقلاب نیز شهدای جنگ تحمیلی راز پایداری این کشور در طول تاریخ را عیان ساختند، روحشان شاد و یادشان پاینده. در همین زمزمه از مبارزین حبس کشیده و زنده این مرز و بوم نیز با همان سطح می‌بایست یاد آورد و آرزوی پایداری آنها را از خداوند دارم.

مایلم در همین شروع بحث اشاره کنم که اقدامات انجام گرفته پس از انقلاب غرور آفرین است، برای نمونه بانک جهانی در گزارش «گذار ایران در تبدل ثروت نفت به توسعه» منتشره در ۳۰ آوریل ۲۰۰۳ که

خوشبختانه به فارسی ترجمه شده اعتراف می‌نماید که "به رغم همه مشکلات مالی، دستاوردهای ایران در زمینه آموزش و پرورش، بهداشت و کاهش فقر کاملاً چشمگیر بوده است"، از این رو ضمن ملاحظه



یکی از مشکلات اساسی ما این بوده که تنها آمال و برنامه می‌دهیم، ولی راهبرد یا استراتژی منسجم متناسب با آن را مطرح نمی‌کنیم

نیمه پر لیوان در صد بیان اشکالات خالی ماندن نیمه دیگر آن به قدر بضاعت تجربی خود می‌باشم. صنعت خودرو در کشور ما به شکل جدیدتر در دهه ۱۳۳۰ با مونتاژ کامل و یا ورود CBU شروع شد. نخستین اقدام اساسی پیش از انقلاب و به شکل مدرن تر اقدام برداران خیامی در ایران ناسیونال قبل و ایران خودرو کنونی بود که علاوه بر خطوط مدرن مونتاژ (در مقایسه آن زمان) افزون بر تولید بدنه، تولید بدنه موتور، ماشینکاری آن و همچنین ریخته‌گری آن را نیز شروع کردند، که اقدام مثبت و اندیشمندانه‌ای بود، اما نتوانستند آن را به سرانجام برسانند.

متأسفانه پس از انقلاب با نگرش‌های ایجاد شده در خصوص تولید خودرو و سواری و تلقی شدن آن به عنوان یک پدیده لوکس، باعث شد اقدامات تولید و تعمیق هدف گذاری‌های قبلی با ابهام روبه‌رو شده و حاصل آن عقب ماندگی و از دست رفتن فرصتی مناسب بود. اما پس از انقلاب تحول خودرو سازی کشور با دو تصمیم اساسی مقامات مسئول و ابتکارات فردی تعدادی بسیار کم در حدود دو یا سه نفر که توسعه این صنعت را پیش گرفتند، رشد بسیار مناسبی پیدا کرد که و جوهی از آن را آقای دکتر ابراهیمبای سلامی بسیار جالب در گفت و گوی یاد شده باز کردند؛ اقدام مناسب اول در واقع خرید ماشین آلات دست دوم تالیوت، برای تولید قطعات پیکان بود که در زمان وزارت آقای مهندس بهزاد نبوی در صنایع سنگین اتفاق افتاد و گرچه به آن بسیار انتقاد شد، ولی نطفه قطعه سازی جدید کشور با این خرید بسته شد. اقدام مناسب دوم که بسیار اثر گذار بود باز هم توسط وزارت صنایع سنگین در زمان وزارت آقای دکتر



طرح: مهدی رضاییان

توسعه نیافتگی، این بخش از صنعت را به عنوان رکن مستحکم توسعه تقویت می کنند. آمار سازمان تجارت جهانی در گزارش سالانه ۲۰۰۶ خود نشان می دهد که حجم تجارت جهانی (مجموع صادرات و واردات کالایی و خدماتی جهان) برابر ۱۴۵۳۸ میلیارد دلار بوده که حجم صادرات کالایی افزون بر ۱۱۷۸۳ میلیارد دلار یعنی ۸۱ درصد حجم تجارت جهانی و ۲۷۵۷ میلیارد دلار حجم صادرات خدماتی بوده که حدود ۱۹ درصد می شود. این نسبت در آمارهای سالهای ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۶ تقریباً با اختلاف ۱ درصد ثابت مانده است و از این رو به طور متوسط ۸۱ درصد حجم تجارت جهانی مربوط به کالا است که البته نفت و فراوردهای نفتی نیز در آن

لحاظ می باشد.

از این رو در وهله اول اگر بخواهیم جایگاه بهتری در جهان داشته باشیم باید توجه اصلی به صادرات کالایی بوده، زیرا حجم بیشتری دارد و در کنار آن به صادرات خدمات نظر داشته باشیم. در وهله دوم در صدها و بخش های صادرات کالایی می تواند

**تعریف یکسان و قابل اجماعی از استراتژی یا واژه پارسی راهبرد وجود ندارد، اما می توان در این گفت و گو شیوه دستیابی به اهداف برنامه و طی مراحل آن را استراتژی نامید**

**تمایزی که میان کره و ما وجود دارد این است که در کره چشم انداز تبیین و تعریف شده و برای دستیابی به آن برنامه ریزی ای کرده اند که مبتنی بر یک استراتژی بوده است، ولی ما استراتژی نداشتیم**

هدایت کننده باشد. حجم صادرات کالایی بخش کشاورزی برابر ۹۴۴ میلیارد دلار یعنی ۸ درصد، حجم صادرات نفت ۱۷۷۰ میلیارد دلار یعنی ۱۵ درصد، حجم تولیدات معدنی ۵۰۷ میلیارد دلار یعنی ۴/۳ درصد، حجم صادرات آهن و فولاد ۳۷۴ میلیارد دلار یعنی ۳/۱ درصد، حجم صادرات کالاهای شیمیایی ۱۲۴۷ میلیارد دلار یعنی ۱۰/۵ درصد، حجم صادرات تجهیزات اداری و لوازم ارتباطی ۱۴۵۱ میلیارد دلار یعنی ۱۲/۳ درصد، خودرو و قطعات ۱۰۱۵ میلیارد دلار یعنی ۸/۶ درصد، حجم صادرات پارچه ۲۱۸ میلیارد دلار یعنی ۱/۸ درصد، حجم صادرات لباس ۳۱۱ میلیارد دلار یعنی ۲/۶ درصد و حجم صادرات ماشین آلات و تجهیزات حمل و نقل همچون هواپیما، قطار و... ۳۶۴۰ میلیارد دلار یعنی ۳۰/۸ درصد.

از این رو به جز نفت، ماشین آلات و تجهیزات حمل و نقل، خودرو و قطعات آن رتبه سوم را بین تجهیزات اداری و لوازم ارتباطی و کالاهای شیمیایی دارد؛ یعنی بخش خودرو، صنعتی اثر گذار در اقتصاد جهان است و نیازهای کشورمان هم به دلیل عقب افتادگی هایی که در این زمینه داشتیم زیاد می باشد و از همه مهمتر اینکه اکنون زیرساخت های اولیه این صنعت در کشورمان وجود دارد.

اجازه دهید از جنبه اثباتی دیگری نیز به این صنعت و نیاز به آن نگاه کنیم. حجم فروش شش خودرو ساز عضو بورس یعنی ایران خودرو، سایپا، ایران خودرو دیزل، سایپا دیزل، پارس خودرو و گروه بهمن در سال ۱۳۸۶ افزون بر ۱۰۴ هزار میلیارد ریال بوده. اگر نرخ ارز بین بانکی از نماگرهای بانک مرکزی را بگیریم یعنی ۹۲۸۵ ریال برای هر دلار، این حجم فروش افزون بر ۱۱/۲ میلیارد دلار می شود، یعنی اگر از همان نماگر واردات کالا به میزان ۵۶/۵۸۲ میلیارد دلار استخراج گردد، حجم این فروش معادل ۱۹/۸ درصد کل واردات شده؛ آیا می توانیم اجازه دهیم چنین حجمی از ارز خارجی از دسترس توسعه و اشتغال کشور خارج گردد؟

با وجود چنین نیازی که در داخل وجود دارد و هر سال با ورود قشر جوان به دهک های سنی بالاتر، این نیاز بیشتر و بیشتر خواهد شد، اگر در داخل کشور به امر تولید نپردازیم، با ارز نفت که نعمت خدادادی است و باید در خدمت توسعه و اشتغال پایدار قرار گیرد، ناخواسته اشتغال، ارتقای تکنولوژی، کیفیت و توسعه اقتصادی تولید کننده اجنبی را فراهم می آوریم. همان اقدامی که با ورود خودروهای بی کیفیت چینی اکنون داریم انجام می دهیم و سال به سال هم خودروهای بهتری را با استفاده از این بازار و بازارهای مشابه عرضه می کنند.

بدون توجه به این واقعیت ها، انتقادهایی به صنعت خودرو مطرح می شود که درست هم هست، ولی

باید دید علت آن چیست؟ در یک بحث مستقل دیگر باید دید که در توسعه کشور چه مشکلاتی داریم، اما اجمالاً باید گفت اگر برنامه‌های توسعه پس از انقلاب را مطالعه کنیم. (در سال ۱۳۶۸ نخستین برنامه توسعه جمهوری اسلامی ایران شروع شد) مشاهده می‌کنیم آمال و آرزوهای عدالتخواهانه در برنامه زیاد به چشم می‌خورد و خواسته‌ایم به همه خوبی‌های عالم طی ۴ سال و یا مدت کوتاهی برسیم. یکی از مشکلات اساسی ما این بوده که تنها آمال و برنامه می‌دهیم، ولی راهبرد یا استراتژی منسجم متناسب با آن را مطرح نمی‌کنیم.

■ ممکن است تعریف خود را از استراتژی در برنامه‌های توسعه توضیح دهید؟

□ تعریف یکسان و قابل اجماعی از استراتژی یا واژه پارسی راهبرد وجود ندارد، اما می‌توان در این گفت‌وگو شیوه دستیابی به اهداف برنامه و طی مراحل آن را استراتژی نامید، به این لحاظ سعی می‌کنم با مثال‌هایی موضوع را روشن نمایم، برای نمونه در افاق سال ۱۴۰۴ هدفی را تعریف کرده‌ایم که در آن سال ایران کشور اول منطقه باشد، این یک چشم‌انداز است، اما استراتژی یعنی شیوه دستیابی به این چشم‌انداز چه باید باشد؟ یک نمونه مصداقی استراتژی، کشور کره جنوبی است. در سال ۱۹۶۱ زمامداران کره جنوبی به رهبری ژنرال پارک گفتند ما می‌خواهیم کشور کره از کشوری با پشتوانه عقب افتاده کشاورزی به کشوری با پشتوانه صنعتی مدرن تبدیل شود. در واقع هر دو کشور چشم‌انداز یا هدف را ترسیم کردند. تمایزی که میان کره و ما وجود دارد این است که در کره این چشم‌انداز تبیین و تعریف شده و برای دستیابی به آن برنامه‌ریزی‌ای کرده‌اند که مبتنی بر یک استراتژی بوده است، ولی ما استراتژی نداشته‌ایم. در همین راستا در کره یک کمیته برنامه‌ریزی تشکیل دادند که این کمیته مشکل از سه بخش بود: الف- دیوانسالاران تحصیلکرده دولتی که به محدودیت‌های کلان و اجرایی کشور توجه داشتند، ب- اساتید دانشگاه که به تئوری مجهز بودند و ج- مدیران اجرایی بخش خصوصی.

وقتی تئوری‌ای بخواهد اجرا شود، در مرحله اجرا مسائلی وجود دارد که صاحب تئوری احساس عملی از آن ندارد. همچنین صاحب مقام قانونگذاری و ارائه فرصت‌های کلان هم، مشکلات اجرایی رانمی‌داند. این کمیته به عنوان مرکز اعصاب توسعه کره شناخته می‌شد و به این نتیجه رسید که در تمام زمینه‌ها قدرت کار و منابع ندارند، از این رو با یک اولویت‌بندی و وجه تمایزی برای کره قائل می‌شوند. زیبایی کار این کمیته در این بود که به دنبال استفاده از مزیت نسبی و برجسته کردن آن مزیت نسبی حرکت نمی‌کردند، در حالی که در کشور ما طی سال‌های متمادی با این

جریان روبه‌رو بودیم که مزیت نسبی ما کجاست، در کره تصمیم به خلق مزیت گرفتند نه این که مزیت نسبی به عنوان هدف مورد توجه قرار گیرد. پس از این نتیجه‌گیری، سه بخش را به عنوان سه رکن اساسی توسعه انتخاب کردند، چرا که با بررسی به این نتیجه رسیده بودند که این سه بخش، قدرت ایجاد بسیاری از فعالیت‌های ماقبل خود را دارند و در فعالیت‌های ما بعد خود نیز اثرگذار هستند. سه بخشی که انتخاب کردند عبارت بودند از:

**کارخانه ذوب آهن ما تولید تیر آهن می‌کرد که برای ساختمان‌سازی و خدمات مسکن مناسب بود، نه تولید کالایی. اما در کره نخستین تولید کارخانه ذوب آهن، ورق بود**

**با ورق فلزی است که می‌توان تولید راه انداخت، حتی قابل‌مهمه، ظرف و ظروف، کمد و آشپزخانه آن سال‌ها به ورق نیاز داشت، اما چون در برنامه‌ریزی‌مان استراتژی نداشته‌ایم به تولید تیر آهن اقدام کردیم**

۱- صنعت کشتی‌سازی که امروز در دنیا حرف اول را می‌زند.  
۲- صنعت الکترونیک که اکنون حرف دوم را در دنیا می‌زند.  
۳- صنعت خودرو که رتبه چهارم را دارا بوده، اما در سال ۲۰۰۸ یک رتبه به لحاظ حضور چین تنزل نمودند.

بنابراین برای دستیابی به آن اهداف چشم‌انداز، این سه بخش را انتخاب کردند. به لحاظ اهمیت مجدداً تکرار می‌کنم که نکته ظریف در اینجا است که در هیچ‌یک از این سه بخش مزیت نسبی نداشتند. آنها به این نتیجه رسیدند که اگر بخواهند کشتی بسازند باید مواد آن را در داخل کشور تولید کنند. برای کشتی ورق آهنی لازم داشتند، البته در سال‌های دهه ۶۰ میلادی تمام تجهیزات منزل مانند تلویزیون،

ماشین لباسشویی و... بدنه فلزی داشتند که برای ساخت آن ورق فلزی لازم بود. بخش بزرگی از مواد تشکیل‌دهنده خودرو ورق و فولاد است، بنابراین سال‌های اول طبق برنامه، وارداتی را انجام می‌دهند تا در تهیه مواد مورد نیاز فولاد استقلال نسبی پیدا کنند. در اینجا است که کارخانه فولادسازی در بندر پوهانگ کره به نام شرکت پوسکو ایجاد می‌شود.

■ آیا سنگ معدن آن را داشتند؟

□ سنگ معدن آن را هم از بیرون آوردند. به این ترتیب با کارخانه ذوب فلز به تولید ورق مبادرت می‌ورزند. پیش از انقلاب در کشور مان اهداف برنامه را که به ظاهر عدالتخواهانه هم بود تعریف می‌کردند، ولی چون استراتژی برای دستیابی به آن اهداف نداشتند با مشکلات زیادی روبه‌رو شدیم، برای نمونه کارخانه ذوب آهن ما تولید تیر آهن می‌کرد که برای ساختمان‌سازی و خدمات مسکن مناسب بود، نه تولید کالایی. اما در کره نخستین تولید کارخانه ذوب آهن، ورق بود. ملاحظه می‌کنیم چگونه مقوله استراتژی جایگاه خود را در برنامه‌ریزی و چشم‌انداز نشان می‌دهد. با ورق فلزی است که می‌توان تولید راه انداخت، حتی قابل‌مهمه، ظرف و ظروف، کمد و آشپزخانه آن سال‌ها به ورق نیاز داشت، اما چون در برنامه‌ریزی‌مان استراتژی نداشته‌ایم به تولید تیر آهن اقدام کردیم.

همان‌طور که اشاره کردم استراتژی توسعه بحث مستقلی می‌طلبد که در آینده چنانچه تمایل داشته باشید به آن خواهیم پرداخت، اما آنچه درباره صنعت خودرو باید بگویم این است که در سال ۱۳۷۱ (یعنی در زمان تصویب قانون خودرو) توسعه صنعت خودروی ما فاقد یک استراتژی تعریف شده بود.

■ آیا شما معتقدید در سال ۱۳۷۱ قانون خوبی برای خودرو داشتیم، اما استراتژی مناسب برای دستیابی به آن نداشته‌ایم؟

□ بله، قانون خوبی بود، اما بر یک بستر استراتژی یک بنا نشده بود، چرا که در آن زمان ما بحران درآمدهای ارزی داشتیم و در آن سال‌ها به دلایلی مختلف تصمیم به واردات گرفتیم و در نتیجه با بحران‌های متعدد پرداخت‌های خارجی‌مان روبه‌رو شدیم که میزان بدهی‌های انباشته‌شده در طول جنگ و در نتیجه فاینانس کردن‌ها، آن هم بدون اتکا به یک استراتژی منسجم به اوج خود رسید، به طوری که حتی با قبول نکردن L.C (اعتبارات اسنادی) در خارج روبه‌رو شدیم. طی دو سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۱ حدود ۶/۲ میلیارد دلار و طی چهار سال ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۲ حدود ۷/۱۶ میلیارد دلار از ارزشمند برای واردات خودرو و قطعات آن پرداخت شد. به نظر من از آنجا که با کمبود منابع ارزی روبه‌رو بودیم - اگر نخواهم قضاوت غیر عادلانه کنم - قانون خودرو در



البته ممکن است گفته شود در یک جا بهره زیاد و در جای دیگر بهره کم عاقلانه نیست، اما در ادامه توضیح خواهیم داد که چرا دولت‌ها به چنین اموری مبادرت می‌نمایند. کمیته برنامه‌ریزی کره این منابع مالی ارزشمند را که به سختی به دست آورده بود به دست انسان‌های بی‌تجربه نداد، بلکه چند نفر توانمند را که برای اجرا به آنها اطمینان داشتند انتخاب کرد. تصمیم اساسی این کمیته و دولت کره این بود که کلید اصلی توسعه باید در دست دولت باشد، اما اجرای توسعه باید به بخش خصوصی واگذار شود. بر اساس این رویه که آن را سرمایه‌داری هدایت شده (Guided Capitalism) نیز نامیده‌اند، کلید توسعه را به دست عرضه و تقاضا و بازار آزاد ندادند.

آنها روش‌هایی انتخاب کردند و این صنایع را به دست افراد توانایی دادند که با جایگزینی واردات، اما با جهت‌گیری صادرات، کار را به سرانجام برسانند. چه کسانی را انتخاب کردند؟ افرادی چون بنیانگذار سامسونگ، بنیانگذار لاکای گلداستار (LG)، بنیانگذار دوو و بنیانگذار هیوندای. از اینها خواستند که مایه‌های خود را به این اهداف برسیم چه امکاناتی لازم دارید؟ آنها گفتند تأمین اجتماعی توسط دولت، وام با بهره کم، ساعت کار زیادتر (حدود ۵۴ ساعت) در هفته و در اختیار داشتن بانک و تأمین مواد اولیه بدون حقوق گمرکی. دولت کره با همه این درخواست‌ها موافقت می‌کند به جز بانک، زیرا معتقد بود بانک باید دولتی باشد، در حالی که ما هم اکنون به گسترش بانک خصوصی و شبه خصوصی می‌پردازیم که تنها هدف آنها سود است و کاربرد توسعه‌ای ندارد مگر در مدار کژ کار کرد بورژوازی مستغلات و یا عمدتاً واردات کالایی مصرفی. به آنها گفته شد فشاری که به بخش کشاورزی می‌آید باید جبران کنند. اسناد نشان می‌دهد که در سال ۱۹۷۱ به جبران زحمات بخش کشاورزی پرداختند. در کره با توجه به فرهنگ آنها به این افراد نخبه "چانبل" «CHAEBOL» می‌گویند. مشابه آن چیزی که در ژاپن «کای رتسو Keiretsu» جانشین شده «زای با تسو ZAIBATSU» می‌گویند و به مجموعه مدیران زبده گفته می‌شود. اکنون می‌بینیم هیوندای در تمام عرصه‌ها مانند کشتی، خودرو، تلویزیون و... تولید دارد.

#### ■ در کشور ما اوضاع چگونه بود؟

همان‌گونه که اشاره کردم در سال ۱۳۷۱ دولت قانونی به مجلس ارائه داد که فاقد استراتژی متناسب با آن بود. گفته شد این قانون در اختیار شما، تعرفه ورود اتومبیل را هم بالا نگه می‌داریم، اما منبع مالی نداریم که در اختیار صنعت خودرو قرار دهیم. نتیجه این شد که از خط پیکان، توسعه جدید صنعت خودرو آغاز شد آن هم با پیش فروش و فروش پیکان. در آن زمان

کم بهره به کسانی که برای گسترش و رشد این سه بخش صنعتی انتخاب شده بودند، گام بزرگی در دستیابی به هدف برداشتند، چرا که بر اساس یک استراتژی زمانبندی شده می‌دانستند که چه باید کرد.

### قانون خودرو در اسارت شرایط خاصی تهیه شد، ولی قانون مثبتی بود و نخستین بخش تولیدی کشور بود که طی ضابطه‌ای، قانون ممنوع شد و واردات خودرو ممنوع نشد، ولی مثبت سفارش انجام نمی‌گرفت

گرچه قانون خودرو وجه مثبت داشت، اما «درآمدی» بود و نه «توسعه‌ای». از سوی دیگر چون این قانون مبتنی بر یک استراتژی نبود، در مرحله اجرا با اهدافی مبهم حرکت کرد و از آنجا که دولت هم استراتژی نداشت نمی‌دانست چه باید بکند و یا به این جریان توجه کافی نکرد

اسارت چنین شرایطی تهیه شد، ولی قانون مثبتی بود و نخستین بخش تولیدی کشور بود که طی ضابطه‌ای، قانونمند شد و واردات خودرو ممنوع نشد، ولی مثبت سفارش انجام نمی‌گرفت.

گرچه قانون خودرو وجه مثبت داشت، اما از یک سو اگر توجه به عنوان کامل آن که پیشتر گفتم بنماید متوجه می‌شوید که «درآمدی» بود و نه «توسعه‌ای». از سوی دیگر چون این قانون مبتنی بر یک استراتژی نبود، در مرحله اجرا با اهدافی مبهم حرکت کرد و از آنجا که دولت هم استراتژی نداشت نمی‌دانست چه باید بکند و یا به این جریان توجه کافی نکرد. درآمد به مثالی روشن نخواهم نمود.

برگردیم به کره؛ وقتی سه صنعت کشتی‌سازی، الکترونیک و خودرو را انتخاب می‌کرد به فکر منابع مالی آن افتاد. برای تأمین منابع مالی به این نتیجه رسید که باید آن را از بخش کشاورزی به دست آورد آن چنان که در گزارش کشورها (Country Report) در کتابخانه کنگره آمریکا درباره کره موجود است کره‌ای‌ها با اجبار ترتیبی دادند که محصولات کشاورزی با قیمت ارزان عرضه شود هر چند آگاهانه می‌دانستند که به کشاورزان ظلم می‌شود و محدودیت ایجاد می‌کند، ولی از صادرات مازاد این قیمت ارزان نسبت به کل قیمت جهانی و همچنین تثبیت قیمت‌ها در داخل، بخشی از منابع مالی آن را به دست آوردند.

■ چگونه است که در کشور ما در سال‌های پیش از انقلاب وقتی صنعت موناژ شروع شد روستاییان ما به شهرها مهاجرت کرده و تولید روستایی ضربه خورد، اما در کره برای صنعتی شدن، کشاورزی را تقویت کردند؟ □ اشتباه نکنیم، دولت کره راهبرد توسعه کشاورزی را تقویت نکرد، بلکه در یک مرحله گذار تثبیت قیمت‌های محصولات کشاورزی را در پیش گرفت تا بخشی از منابع مالی برای صنعتی شدن فراهم کند. با انباشت منابع مالی و پس‌اندازها، با دادن بهره بالاتر به پس‌اندازکنندگان و با دادن وام

با هزینه‌های سنگین پیکان را پیش فروش کردند. چند مدیر توانا هم وارد این عرصه شدند، اما چون مبتنی بر یک استراتژی ملی مانند کره، مالزی و چین نبود، همچنین استراتژی در درون خود صنعت خودرو تهیه شد. و این اقدام شایسته استراتژی فرابخشی نبود، از این رو اجزای آن با هم هماهنگ نبودند. مدتی جلورفتیم تا صنعت خودروی کشور شکل گرفت. همان طور که گفتیم پایه آن نیز اقدامی بود که با خرید تالیوت و قطعه‌سازی شروع شد. اما صنعت خودرو باید هزینه‌های توسعه خود را با استفاده از پیش فروش‌هایی که مبتنی بر بهره‌بردار بود تأمین می‌کرد، این کار در هیچ کجای دنیا انجام نگرفت. نتیجه این شد که تا مدت زمانی حرکت رو به جلو بود، اما فشار پرداخت‌ها آن را کند کرد، چون دولت‌های ما دید توسعه‌نگر مبتنی بر یک استراتژی منسجم نداشتند. در اینجا توجه کنید همان طور که قبلاً گفتیم دولت کره وام ارز قیمت برای سرمایه‌گذاری در اختیار آنها قرار داد. در اینجا سرمایه در گردش برای سرمایه‌گذاری آن هم از جامعه با هزینه سود پرداختی بالاتر فراهم شد. همان طور که اشاره ض کردم عنوان کامل اصلی قانون خودرو نیز این واقعیت را ظاهر می‌کند که نگرش صرفاً درآمدی بوده است. این کارخانه‌های تولیدی تحت پوشش سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران، که تنها به درآمدها نگاه می‌کرد، گرچه سود به دست می‌آوردند و هنوز هم به دست می‌آوردند، اما این درآمد از طریق سازمان مادر دولتی، به مصرف هزینه‌های غیر مرتبط به خودرو سرآزمی می‌شود. در این راستاست که به انباشت سرمایه برای ایجاد توسعه و برنامه‌ریزی توجهی نشد و پرداخت هزینه‌های مالی شرکتی همچون ایران خودرو که در نتیجه تحمیل هزینه‌های جانبی و هزینه‌های تسهیلاتی با مدت زمان بازپرداخت کوتاه، قدرت سرمایه‌گذاری فناوریانه پیوسته و انباشت سرمایه در خود بخش خودرو همچون شرکت نامبرده را سلب کرد. به همین دلیل با وجود پیشرفت، این صنعت نقاط ضعف بسیاری هم دارد و ما نتوانستیم از این امکان به نحو احسن استفاده کنیم.

■ آیا اگر هیئت امنایی جوشیده از صنعت خودرو برای این صنعت طراحی، و این سرمایه‌انباشته شده و در راه توسعه صنعت به کار گرفته می‌شد و به بودجه جاری دولت نمی‌رفت موفق‌تر بودیم؟

□ پاسخ یقیناً مثبت است! اکنون در آمد و سود خالص صنعت خودرو عمدتاً وارد خودرو نمی‌شود و بخشی از آن هم البته به سرمایه‌گذاری در این صنعت اختصاص داده می‌شود. مشکل این بود که ما به‌ازای فعالیت‌های صنعت خودرو نتوانست وارد این صنعت شود. چند مدیر توانا اقداماتی مثبت انجام دادند، اما

چون به صورت جزیره‌های جداگانه‌ای بودند نتوانستند برنامه‌های توسعه را به نحو احسن پیش ببرند، از این رو این صنعت از منابع مالی‌ای که بتواند در بلندمدت بازپرداخت کند استفاده نکرد و دست‌اندرکاران این صنعت همیشه نگران بودند که این پول باید به ثبت‌نام کنندگان برای خرید ماشین برگردد. در عرض ۵ یا ۴ سال میزان سودی که پرداخت می‌شد معادل فروش خودشان می‌گردید، در نتیجه بستر لازم برای عامل اصلی که سرمایه‌گذاری بود فراهم

**کارخانه‌های تولیدی تحت پوشش سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران، که تنها به درآمدها نگاه می‌کرد، گرچه سود به دست می‌آوردند و هنوز هم به دست می‌آوردند، اما این درآمد از طریق سازمان مادر دولتی، به مصرف هزینه‌های غیرمرتبط به خودرو سرآزمی می‌شود**

**مشکل این بود که ما به‌ازای فعالیت‌های صنعت خودرو نتوانست وارد این صنعت شود. چند مدیر توانا اقداماتی**

**مثبت انجام دادند، اما**

**چون به صورت جزیره‌های جداگانه‌ای بودند نتوانستند**

**برنامه‌های توسعه را به نحو احسن پیش ببرند، از این رو**

**این صنعت از منابع مالی‌ای که بتواند در بلندمدت**

**بازپرداخت کند استفاده نکرد و دست‌اندرکاران این صنعت**

**همیشه نگران بودند که این پول باید به ثبت‌نام‌کنندگان**

**برای خرید ماشین برگردد**

نمی‌شد، ولی با این وجود ما نتوانستیم گسترش‌های بسیار مناسبی را ایجاد کنیم. این همان قسمت پر لیوان است که در ابتدا اشاره کردم. دست کم یکی از واحدهای خودرو سازی ما با وجود محدودیت‌های خود پیش روبرو بوده و در زمینه سرمایه‌گذاری، عمق ساخت داخل قطعات خودرو و اقدام به عرضه خودروهایی جدید همچون «سمنده» که یک نوآوری و تصمیم شجاعانه بود فضای حرکتی خوبی به وجود آورد، هر چند انتقاد شود که بخشی از آن الهام گرفته از پلنفرم و بسترهای ماشین‌های خارجی بوده است، اما در این زمینه ما دانش و اعتماد به نفس ارزشمندی را به دست آوردیم. البته از دستاورد ارزشمند شرکت

سایپا در تعمیق ساخت داخل خودروهای صبا و نسیم باید به نیکی یاد کرد، ولی شرکت مزبور در حد همین خودرو عمدتاً باقی مانده است و به‌نازگی به معرفی خودرو مینیاتور اقدام کرده است که جزئیات هنوز روشن نیست. به قول مقاله‌ای ارزشمند از دکتر ابراهیمیابی سلامی مادر کشور دارای فقر تئوریک هستیم. این روزها از دانش‌بنیانی و دانش‌محوری صحبت می‌شود، ولی تعریف مشخصی از آن نداریم. وقتی در چین استراتژی بلندمدت صنعت خودرو را می‌نویسند همه این تعاریف به تفصیل آمده است، اما در ایران یک واژه به یکبار باب می‌شود، ولی تعریفی که همه تکلیف خود را بدانند ارائه نمی‌شود. بخشی از استراتژی جدید مالزی که دانش‌بنیان است ریز به ریز تعریف شده و وظایف همه بخش‌ها را هم تعریف کرده‌اند. شهرسازی، نیرو، برنامه‌ریزی و تمام جهت‌گیری‌های وزارتخانه‌ها باید مبتنی بر استراتژی باشد و از یک کمیته برنامه‌ریزی ناشی شود. ما چون فاقد استراتژی بودیم تصویری که از صنعت خودرو داریم آلودگی هواست، در حالی که دولت کره انواع کمک‌های بلاعوض برای ورود به فناوری‌های نو و جدید اختصاص می‌دهد تا از آلودگی هوا بکاهد. هیچ‌یک از دولت‌های ما برای توسعه صنعت و تحقیقات صنعت خودرو سرمایه‌گذاری نکرده‌اند. از یک سو ما انتظار توسعه خودرو را داریم آن هم با استفاده از منابع خودش، از سوی دیگر درآمد آن هم به صنعت خودرو بر نمی‌گردد، بلکه وارد بودجه‌های جاری سازمان‌ها و یا پرداخت سود می‌شود. تنها ایران خودرو با اندکی توجه بیشتر، بخشی از درآمد را صرف توسعه و تحقیقات می‌کند که آن هم با خودرو سازان بزرگ قابل مقایسه نیست. در کشورهای دیگر توسعه و تحقیقات با کمک مستقیم دولت‌ها همراه است، برای نمونه دولت آلمان از شرکت BMW می‌خواهد که فعالیت خود را توسعه داده و در شهر لایپزیک کارخانه خودرو تأسیس کند. برای این خواسته ۴۳۰ میلیون یورو از سرمایه‌گذاری یک میلیارد و صد میلیون یورویی

را به صورت هدیه، بلاعوض می‌پردازد ما در ایران در بخش خوددرو و یا حتی دیگر بخش‌ها چنین مقوله‌ای نداریم. این است که صنعت خوددرو ما با مجموعه هزینه‌ها و عدم هماهنگی با بخش‌های دیگر روبه‌روست. ماهنوز پس از ۱۰۰ سال که از صنعت نفت می‌گذرد، بنزین با ۸۵ تریلیون ریال که کارایی موتورهایمان را تکامل نمی‌دهد. سیاست شهرسازی مان هماهنگ با خوددرو نیست، در حالی که اگر به کره بروید خیابان‌ها وسیع و ساختمان‌ها دارای پارکینگ مناسب است.

از یک سو خوددرو تولید می‌شود، لازم هم هست و مجبور هم هستیم تولید کنیم، چرا که این نیاز جامعه است، ولی از سوی دیگر در شهرسازی و بخش‌های دیگر تناسب و هماهنگی نداریم، برای نمونه در شهرسازی منجستر برای هر خانه یک خوابه یک واحد پارکینگ و هر خانه دو خوابه باید دو پارکینگ داشته باشد. از دو خوابه به بالا دو نیم واحد پارکینگ. برای هر Fast Food که ایجاد می‌شود به ازای هر ۱۴ متر مربع آن باید یک واحد پارکینگ در نظر گرفته شود. برای رستوران‌های معمولی، برای ۱۸ متر مربع از سطح آن باید یک واحد پارکینگ در نظر گرفته شود. برای هر ۲۰ نفر کارمند یک واحد و در هر سینما به ازای هر ۲۰ صندلی یک واحد پارکینگ، هر بیمارستان به ازای هر ۵ تخت یک واحد، در دانشگاه به ازای هر ۶ دانشجو یک واحد پارکینگ. اما در ایران مادر کنار یک کوچه شش متری، به یک برج ۱۴ طبقه اجازه ساخت می‌دهیم که به تعداد آپارتمان‌هایش هم پارکینگ ندارد و شهرداری‌ها تنها به فکر فروش تراکم بوده و دولت‌ها هم که راهبرند نداشته‌اند. در نتیجه ماشین‌ها در خیابان‌ها دوپله پارک می‌کنند و سرگردان هستند. آن‌گاه مدعی هستیم که صنعت خوددرو باید جلوی این کارها را بگیرد یا این صنعت متوقف شود. آقای پیتر دراکر گفته، صنعت خوددرو لو کوموتیو صنایع است. حال اگر صنعت خوددرو متوقف شود، صنعت پارچه‌بافی، فلزکاری، لاستیک‌سازی، آهنگری، ماشین‌کاری، شیشه، شیمیایی، چرم همه و همه محدود می‌شوند. این درست نیست که صورت مسئله را پاک کنیم، باید به ریشه‌یابی عمیق پردازیم و ببینیم چه مشکلاتی داشتیم که به اینجا رسیده‌ایم. گاه می‌گوییم با واردات اتومبیل مشکل را حل کنیم تا رقابت ایجاد شود. آیا درست است بازار داخلی مان را در اختیار خارجی بگذاریم؟ از واردات سال‌های اول دهه هفتاد چه طرفی بستیم. ما نرخ ارز را ثابت نگه داشته‌ایم. اگر تورم داخل کشور را با تورم بر مبنای آمار OECD - خارج از کشور مقایسه کنیم طی تحقیقی که در کمیسیون اقتصاد کلان اتاق بازرگانی، صنایع و معادن ایران انجام گرفت به این

نتیجه می‌رسیم که از سال ۱۳۸۶-۱۳۸۰ ارزش دلار، از حدود ۷۰۰ تومان به ۹۰۰ تومان افزایش یافت، اما نرخ واقعی ارز که در سال ۱۳۸۱، ۷۱۰ تومان بوده در سال ۱۳۸۶ به حدود ۵۲۲ تومان رسیده. روشن است که با چنین وضعیتی نمی‌توانیم با کالای خارجی رقابت کنیم و دروازه کشور را برای ورود کالای خارجی باز می‌کنیم. واردات خوددرو می‌تواند مانند واردات دیگر کالاها التهاب را کم کند، اما این پاک کردن صورت مسئله است. مشکل این است که نهال کاری نکردیم تا از سایه گسترتری درخت آن استفاده کنیم.

■ آیا فکر می‌کنید که اصلی‌ترین مشکل ما از

**در عرض ۴ یا ۵ سال میزان سودی که پرداخت می‌شد معادل فروش خودشان می‌گردید، در نتیجه بستر لازم برای عامل اصلی که سرمایه‌گذاری بود فراهم نمی‌شد، ولی با این وجود ما توانستیم گسترش‌های بسیار مناسبی را ایجاد کنیم. این همان قسمت پر لیوان است**

**این روزها از دانش - بنیانی و دانش محوری صحبت می‌شود، ولی تعریف مشخصی از آن نداریم**

**صنعتی کردن بویژه صنعت خوددرو این است که قانون داریم، ولی استراتژی نداریم؟**

□ بله، همین‌طور است از جمله باید گفت ما روی تحقیق و توسعه سرمایه‌گذاری نکردیم. در این زمینه نمونه‌هایی از تحقیق و توسعه می‌آورم و بعد به واردات خوددرو می‌پردازم. در کره از سال ۱۹۶۵، روند سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه تا سال ۱۹۹۹ از ۸ میلیون دلار به ۱۷/۴۹۷ میلیارد دلار افزایش می‌یابد. (آمار از OECD و CITA یا انجمن صنعتی تکنولوژی کره اخذ گردیده). کره از تولید ناخالص ملی ۲/۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۶۲ به ۱۰۲۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۷ و درآمد سه‌ساله آن ۸۳ دلار در سال ۱۹۶۲ به ۲۵۰۰۰ دلار در سال ۲۰۰۷ می‌رسد. ببینید در کجا می‌توان اقتدار را به دست آورد؟ مادر

کنار خون شهدای انقلاب بویژه جنگ - که استقلال سیاسی مان را به دست آوردیم و احترام زیادی دارد - و همچنین خوددرو که در سایه انقلاب به آن رسیدیم متأسفانه در زمینه‌های اقتصادی مبتنی بر یک استراتژی و افق دید بلند حرکت نکردیم و همواره به مزیت‌های نسبی مان چسبیده‌ایم و هنوز در این وادی گرفتار و قدرت پرواز بلندتر را محدود کرده‌ایم.

نمونه دیگر تحقیقی است که در دانشگاه هاروارد در سال ۲۰۰۳ انجام گرفت. عنوان این تحقیق «سرمایه‌گذاری خارجی و رشد» (Foreign Direct Investment and Growth) بود. پرسش این تحقیق «بخش مهم است؟» (Sector is Matter?) بود. این تحقیق بسیار ارزشمند توسط خانم پروفیسور لورا آلفارو انجام شد. اینها ۵۴ کشور را در جهان از جمله ایران مورد بررسی قرار دادند. نتایج تحقیق نشان داد که سرمایه‌گذاری‌هایی که در «منابع اولیه» (Primary Section) یا صرفاً مواد خام معدنی صورت گرفته زاینبار بوده است، اما سرمایه‌گذاری‌هایی که در زمینه ساخت کارخانه (Manufacturing) یا تولید انجام گرفته بسیار مفید بوده است. سرمایه‌گذاری در بخش خدمات دو وجه کاملاً متناقض را بازی می‌کند. اگر سرمایه‌گذاری در منابع اولیه صورت گرفته باشد و تنها استخراج مواد خامی مانند مس، نفت، روی و مواد معدنی انجام پذیرد، بخش خدمات اینها را زاینبارتر می‌کند، برعکس اگر سرمایه‌گذاری‌ها در تولید کالایی صورت گرفته باشد بخش خدمات اثر آن را بیشتر می‌کند و اشتغال را بیشتر از آن بخش فراهم می‌کند. کما اینکه در طول سال‌ها این امر را ناخود آگاه حس می‌کنیم. ملاحظه می‌کنیم که مادر مملکت خود همواره نفت استخراج می‌کنیم و خدای رشا کریم که بالاخره به تولید محصولات از نفت خام روی آوردیم و خدمات ماهم که گسترش می‌یابد خدمات مولدی نیست، چون از یک منبع خدادادی استخراج کرده و بهره‌مند می‌شویم و هیچ زحمتی بر آن نمی‌کشیم، در نتیجه ارزش افزوده‌ای روی آن انجام نمی‌شود. ارزش افزوده آن در خارج از کشور انجام می‌شود، اما اگر تولیدی در داخل انجام گیرد ارزش افزوده‌ای در داخل صورت می‌گیرد و این در حقیقت خوبی است که وارد بدن جامعه می‌شود، اما صادرات منابع، خوبی است که خارج می‌شود. به همین دلیل بخش خدمات مان نیز تکامل نیافته و پویا نیست، برعکس اگر خون مبتنی بر ارزش افزوده را در شکل تولید کالا وارد کنیم، نخست ثروت جامعه را با ارزشی ذاتی بالا برده‌ایم و دچار تورم نیز نخواهیم بود، دوم اشتغال به صورت تصاعدی بیشتر خواهد بود. برای توضیح نقش تولید اگر نیم‌نگاهی به بحران

جهان بیندازیم، می‌بینیم که رابطه مبادله‌ای «پول - کالا-پول» به هم خورده و به رابطه «پول- سرمایه مالی -پول» تبدیل شده، یعنی ما سود را از منبعی می‌خواهیم ایجاد کنیم که در ذات خود اصالت ندارد و این همان منشأ بحرانی است که ایجاد شده.

■ در تأیید صحبت شما، مشکل اصلی که ما داریم افزون بر این که نفت را صادر می‌کنیم و ارزش افزوده آن در خارج است فکر می‌کنیم که در آمدی به دست آورده‌ایم، در حالی که این درآمد نیست، بلکه صادرات یک ثروت است؛ ثروتی که در آینده ارزشمندتر هم خواهد شد، ولی به قول شما در تولید داخلی ما درآمد واقعی خواهیم داشت. آقای خاتمی ۱۰۰ روز پس از انتخابات ریاست جمهوری خود در سال ۱۳۷۶ در دروازه خوبی بیان کرد و گفت مشکل اقتصاد ما مرض مزمن اعتیاد به درآمد نفت است که آن هم درآمد نیست. شاید به دلیل این اعتیاد باشد که همه کارها ایمان را می‌خواهیم با پول حل کنیم نه مدیریت و کار آفرینی.

□ بله، ما از این نعمت خدادادی در جهت توسعه پایدار استفاده کامل نبرده و نمی‌بریم. در نمونه‌های بالا گفتم که سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه چقدر مهم است. دکتر ماهاتیر محمد در هنگام نخست وزیری خود در مالزی برای تأمین یک موتور ملی برنامه ریزی نمود تا میزان حدود یک میلیارد دلار به صنعت خودروی آنجا کمک شود زیرا برای توسعه استراتژی داشت. وقتی دولت استراتژی توسعه داشته باشد می‌تواند دخالت‌های مؤثر در جهت تسریع و یا ارتقای آن هم بکند، برای نمونه دولت کره در سال ۱۹۸۰ به جز هیوندای به کیامو تور، دوو و آسیامو تور اعلام می‌کند که خط تولید خودروی سواری را متوقف کنند و به خودروی تجاری بپردازند، چرا که باید «اشل اقتصادی» (Economies Scale) فراهم شود. سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۸۳ آغاز صادرات خودروهای کره‌ای به امریکا است همان مدل اکسنت که در تاکسی‌های ما هم هست. در حقیقت این «اشل اقتصادی» قدرت نوآوری، سرمایه‌گذاری در صنعت خورو، امکان سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه در صنعت قطعه‌سازی را تیراژ بالاتر فراهم می‌کند؛ این را دخالت مؤثر دولت می‌گویند. به این ترتیب ساختار و نهاد تحقیق، توسعه و تیراژ اقتصادی به وجود می‌آید. وقتی به پیشینه صنعت خودروی خود نگاه می‌کنیم در سال‌های ۱۳۷۱ خودروسازها با توجه به این امر که دولت کمک مؤثر برای سرمایه‌گذاری به آنها نمی‌کند به قطعه‌سازان متعدد رجوع کردند و سپس برای این قطعه‌سازان هم ساختار و قوانینی گذاشته نشد، چرا که به قطعه‌سازی که مراجعه می‌شود باید مطمئن شد بر اساس قواعد روشن توان نوآوری و توان رسیدن به اهداف کیفی و حتی توان توسعه و تحقیق را داشته باشد. البته فراموش نکنید که مادر آن زمان دانش و تجربه امروز را نداشتیم. اگر این

قدرت نوآوری به وجود نیامده باشد به این ترتیب به صورت یک مونتاژ کار در خواهیم آمد و به تدریج از اهداف استراتژیک فاصله می‌گیریم. در اینجا برای جبران هزینه‌ها و سودهایی که پرداخت می‌شود، دولت نیامده کمک کند یا در دورانی که نفت بشکه‌ای ۹ یا ۱۰ دلار به فروش می‌رسید ارز گران‌تری به صنایع خودرو می‌دادند. حتی شنیده‌ام ایران خودرو به جای دلار ۳۰۰ تومانی، دلار ۹۰۰ تومانی دریافت می‌کرد. ببینید چقدر نگرش‌ها متفاوت است. وام برای توسعه در اختیارش قرار نمی‌گیرد، تنها وام برای سرمایه در گردش داده می‌شود که بازپرداخت آن

### تنها ایران خودرو با اندکی توجه بیشتر، بخشی از درآمد را صرف توسعه و تحقیقات می‌کند که آن هم با خودروسازان بزرگ قابل مقایسه نیست

### ما هنوز پس از ۱۰۰ سال که از صنعت نفت می‌گذرد، بنزین با اکتان ۸۵ تولید می‌کنیم که کارایی موتورهایمان را تکامل نمی‌دهد. سیاست شهرسازی مان هماهنگ با خودرو نیست، در حالی که اگر به کره بروید خیابان‌ها وسیع و ساختمان‌ها دارای پارکینگ مناسب است

نفسگیر است، اما می‌بینیم که در کره دولت علاوه بر کمک مالی دخالت مؤثر هم می‌کند و می‌گوید هیوندای تنها تولید خودروی سواری کند، اما در سال ۱۹۸۷ دوباره وقتی این نهاد یا ساختار و زیرساخت آماده می‌شود قطعه‌سازان مؤثر و قوی دوباره وارد کار می‌شوند، آن‌گاه به کیامو تور، آسیامو تور و دوو اعلام می‌کند که می‌توانند وارد تولید خودروی سواری شوند، همین دووهای اسپرو و ریسر و یا پراید که وارد کشور ما شد محصول این دوره است. این است که حالا صنعت خودروسازی کره تنوع خودرو، قدرت نوآوری و طراحی دارد. اینها همه مبتنی بر یک استراتژی بوده است. همان‌طور که آمار آن را دادم، دولت آنها را به توسعه و تحقیق ملزم می‌کند. از سویی وحدت فرماندهی

ایجاد نمودند بدین ترتیب که در کره وزارت صنایع، بازرگانی و انرژی با هم یکی است، ولی اینجا هر وزارتخانه‌ای با وزارتخانه دیگر هماهنگ نیست و گاهی چند نگرش متفاوت بر آنها حاکم است. در این آشفتگی اهداف است که انحراف از اهداف اولیه می‌تواند به سرعت اتفاق بیفتد. آقای کمال اطهاری در نشریه چشم‌انداز ایران شماره ۴۷ و ۴۸ مقاله بسیار ارزشمند و پر محتوایی با پردازش نو در خصوص مدار نامولد سرمایه و کژکارکردی جامعه به رشته تحریر درآوردند که از خوانندگان ارجمند همین جادخواست می‌کنم حتماً آن را مطالعه کنند. وقتی شماره ۴۷ را مطالعه کردم بابی صبری در انتظار شماره ۴۸ شدم. ایشان به زیبایی هر چه تمام‌تر کژکارکردی یک بخش اقتصادی را نشان داده بود. مشابه چیزی که آقای اطهاری در آن تحلیل بسیار زیبا نشان دادند، در صنعت خودرو اتفاق افتاده که قطعات کامل و نیمه کامل را از چین وارد می‌کنند، یا اینکه قطعات منفصله کامل به کشور وارد می‌شود و در اینجا فقط مونتاژ و سرهم‌بندی کردن صورت می‌پذیرد. هدف، تولید در داخل و ایجاد ارزش افزوده که مبتنی بر یک استراتژی منسجم باشد نیست. مشابه همان کژکارکردی که باعث بحران جهانی اقتصاد شده، در کشور ما هم به صورت خاموش در جریان است. بویژه در بخش‌های تولیدی که این رویه دارد دارای ارزش می‌شود.

■ با توجه به این که قانون خودرو فاقد یک استراتژی بسط‌ساز بود و در عمل بنا به تحلیل شما درآمد محور شده، آیا مردم تهران حق دارند با توجه به آمار مرگ چشمگیر خاموش ناشی از آلودگی هوا بگویند چرا این تعداد خودرو تولید می‌شود؟ □ من در جای دیگر گفتم که انتقادات به خودرو را وارد می‌دانم، چون دولت خود سهامدار این واحدهای خودروسازی است، از این بیان نتیجه نگیرید که پس خصوصی بشود بهتر است. چنانچه راهبرد دقیق و نظارت مستمر نداشته باشیم خیر وضعیت بدتر خواهد شد، برای نمونه در شرکت سایپا سال ۱۳۸۶ میزان سود پیش از کسر مالیات به ۷۸۴ میلیارد تومان رسیده بود. وقتی به ترکیب سهامداران نگاه می‌کنیم می‌بینیم سازمان بازنشستگی و سازمان تأمین اجتماعی هستند که اینها خودروساز واقعی نیستند. این درآمد کجایی رود و چقدر این درآمد خرج تحقیق و توسعه یا طراحی یک موتور جدید می‌شود؟ مردم درست می‌گویند ولی راه چاره ما چیست؟ آیا چاره در واردات خودروی خارجی است و آیا این مشکل ما را حل می‌کند؟ پس اشکال اساسی در دولت‌هاست که استراتژی ندارند. مرحوم دکتر عظیمی گفتار زیبایی دارد که "افزای توسعه یافتگی کشورها به دولت‌ها می‌رسد، بنابراین دلیل عقب‌ماندگی‌ها را هم باید در آنجا دید."





بسیار ارزشمند و قوی نیز در اختیار داریم و نیروهای نخبه هم زیاد داریم، تنها باید اجازه تصمیم گیری به آنها بدهیم. در جاهایی هم که بخش خصوصی نقش ناچیز و حداقلی غیر مؤثر داشته، نیز تعلیق صورت پذیرفته همچون شورای پول و اعتبار.

درست است که سیستم کند است، ولی باید راه حلی برای اصلاح پیدا شود نه این که صورت مسئله پاک شود و جایگزینی هم نداشته باشد. همان طور که در گفت و گوی دکتر ابراهیمی سلامی آمد این گونه نباشد که خانه گلی ات را خراب کنی در حالی که خانه جدیدت را ساخته باشی.

به نظر من دولت، دانشگاه و صنعت باید به همگرایی سه جانبه دست یابند نه این که تنها بخش خصوصی مشاوری بدهد و در تصمیم گیری و اجرانشی نداشته باشد. اکنون برای نمونه مرتب دم از بهره‌وری زده می‌شود و اینکه بخش‌های تولید کشور چنین است و چنان، اما آیا آمده‌ایم شفاف بگوییم که توسط بخش دولتی از بس قواعد و مقررات دست و پاگیر برای بخش‌های تولیدی ویژه خصوصی گذاشته‌ایم و قابلیت مقایسه یک به یک را از آنها سلب کرده‌ایم خود عامل افزایش هزینه‌ها و عدم تولید و عدم رقابت آنها شده‌ایم. آیا ما تعطیلانمان با کشورهای خارجی یکسان است؟ مرخصی‌هایمان با خارج یکسان است؟ آیا هزینه‌های تأمین اجتماعی مان که به بخش تولید این کشور سرکوفت می‌زند یکسان است؟ هزینه‌های برق مان یکسان است؟ برای نمونه سازمان جهانی انرژی (IEA) در سال ۲۰۰۷ آمار داده که هزینه برق در صنایع کشور کانادا ۴/۹ سنت در هر کیلو وات ساعت است، در حالی که در بخش خانگی حدود ۷ سنت است. در کره قیمت برق صنعتی در هر کیلو وات ساعت ۸ سنت است، در حالی که در بخش خانگی ۱۰/۲ سنت است. در آلمان پیشرفته هزینه برق در هر کیلو وات ساعت در صنعت ۸/۲ سنت است، در حالی که هزینه برق خانگی ۱۰/۲ سنت است.

اما در ایران طبق ترازنامه انرژی برعکس می‌باشد، برای بخش صنعتی ۲۰۳ ریال و بخش خانگی ۱۰۳ ریال است، به این ترتیب صنعت نمی‌تواند رشد عمیق و پایدار کند. طبق آمار رسمی با وجود همه محدودیت‌ها بخش خصوصی متعهدانه تا حد زیادی دین خود را به کشور انجام داده و می‌دهد. به طوری که ۸۰ درصد اشتغال غیردولتی با بخش خصوصی است و بخش دولتی تنها ۲۰ درصد اشتغال را در بر دارد، این در حالی است که ۸۰ درصد در آمد اقتصاد در دست دولت است. بنابراین راه چاره حل مشکل بهره‌وری و رقابتی نمودن قیمت و کیفیت و فناوری صرفاً این نیست که مسئله را با واردات حل کنیم، تازمانی که استراتژی نداشته باشیم با واردات خود رو نیز نمی‌توان ارتقای کیفیت یافت و اگر صورت بگیرد

آن، یعنی دولت، دانشگاه و صنعت تکمیل شود ما آن کادرهای صنعتی همه‌جانبه را خواهیم داشت؟  
 □ بله، داریم و می‌توانیم، اما باید مدتی تمرین کنیم. قاطعانه می‌گویم که نیروهای ماهر در ایران زیاد هستند و این اعترافی است که صندوق بین‌المللی پول می‌کند. اکنون نخبه‌های زیادی در داخل و خارج کشور ما هستند، اینها کجای می‌توانند مشغول شوند؟ در جایی که جایگاهی برای تصمیم‌گیری داشته باشند. دهه اول پس از انقلاب همه تصمیم‌ها را دولت می‌گرفت. در دهه دوم دولت و اساتید دانشگاه بودند و در دوره سوم تکامل کافی نیافتیم، بلکه دانشگاه هم اندکی فاصله دار شد و دوباره دولت عامل نظریه پردازی و اجرایی توسعه شد. خوشبختانه از آنجا که در تصمیم‌گیری سیاسی استقلال داریم - که این یک رکن طلایی است - دوره تحریم‌ها و جنگ را هم گذرانده‌ایم و امکانات

■ معتقدید استراتژی جامع و مانع نداریم، حال شیوه دستیابی به استراتژی‌های همه‌جانبه چگونه باید باشد؟  
 در این دنیای تخصصی شده که به ایران نیز سرایت کرده ما که مهندسان چند منظوره و همه‌جانبه نداریم، چگونه به تربیت آنها بپردازیم تا بتوانیم استراتژی همه‌جانبه هم داشته باشیم؟

□ مصداق‌هایی در دنیا وجود دارد، پس از انقلاب تنها دولت برنامه‌ریزی می‌کرد. در دهه دوم انقلاب، هم دولت را داشتیم هم آکادمی‌سین‌ها یا استادان دانشگاه را. می‌دانیم برنامه اول و دوم توسعه پس از انقلاب با کمک اساتید دانشگاه بود. آیا این پرسش برایتان پیش آمده که چرا این برنامه‌ها در میانه کار با تغییرات متعدد رویه رو بوده و هیچ یک از برنامه‌ها به همه اهداف خود نرسیدند. (تنها برنامه عمرانی چهارم پیش از انقلاب بود که با انحراف کمی به اهداف خود رسید) علت آن این بود که ضلع سوم، یعنی مدیریت بخش خصوصی واقعی را وارد معادلات نکردیم. در یکی از دستاوردهای کره سه دایره را مطرح می‌کنند: دایره اول دولت، دوم دانشگاه‌ها و سوم صنعت خصوصی که این سه دایره در هم امتزاج یافته‌اند.

■ به دلیل دولت نفتی، بخش خصوصی ما هم ترجیح می‌دادند که وابسته به درآمد نفت باشند به همین دلیل بخش خصوصی ما چندان خصوصی و مولد نبود.

□ ضمن تأیید نسبی، به نظر من مسئولیت اول و هدایت جامعه با دولت است، زیرا متأسفانه در جهان سوم و کشورهای در حال توسعه قدرت غالب با دولت است. همان گونه که اشاره کردم دولت و کمیته برنامه‌ریزی در کره کلید اساسی توسعه را در دست خود داشتند، با مشارکت و عقل جمعی به صورت سه دایره در هم تنیده؛ دولت، آکادمی و صنعت. اکنون هم راه چاره ما این است که همزمان با دولت و آکادمی به بخش صنعت نیز اجازه تصمیم‌گیری داده شود و در تکوین استراتژی وارد شوند و نه صرفاً به صورت شکلی مشاوری بدهد.

■ به نظر شما اگر این مثلث برنامه‌ریزی با سه ضلع

**اگر صنعت خودرو متوقف شود، صنعت پارچه‌بافی، فلزکاری، لاستیک‌سازی، آهنگری، ماشین‌کاری، شیشه، شیمیایی، چرم همه و همه محدود می‌شوند**

**واردات خودرو می‌تواند مانند واردات دیگر کالاها التهاب را کم کند، اما این پاک کردن صورت مسئله است. مشکل این است که نهال کاری نکردیم تا از سایه‌گستری درخت آن استفاده کنیم**

هیچ فایده‌ای ندارد جز این که بازار خود را تقدیم خارجی کرده‌ایم. در ۲۴ ماه می ۲۰۰۱ کنگره آمریکا مصوبه‌ای را به شماره HCOH۱۴۴ می‌گذراند. در این مصوبه از دولت امریکایی خواهند تادولت کره را مجبور کند که موانع واردات خودرو به آن کشور را بردارد، یعنی خودروهای امریکایی وارد کره شوند، زیرا به دلیل بر خوردار بودن از برنامه و راهبرد آحاد ملت کره به استفاده از خودروهای با کیفیت داخلی رغبتی به واردات ندارند و دولت هم البته پاسدار بازار داخلی با روش‌های پیچیده است. بازار ناموس توسعه کشور است و بازار را به راحتی نباید در اختیار رقبای قرار داد. متأسفانه اکنون بازار ما برای ورود ماشین‌های ژاپنی، کره‌ای و حتی چینی باز است. آنها اشکالات کار خود را در بازار ما پیدا می‌کنند و ارتقای کیفیت می‌دهند آن گاه ما بر سر صنعت خودمان می‌زنیم.

در سال‌های ۱۳۸۱-۱۳۸۲ بحث کارخانه ورشکسته Rover پیش آمد و جریانی علیه خرید آن در روزنامه‌های کشور راه افتاد، در حالی که با داشتن یک استراتژی می‌توانستیم آن کارخانه ورشکسته را خریداری و دانش لازم را وارد کشور کنیم. چین این کارخانه ورشکسته را خرید و حالا بر اساس آن، خودروهای جدید تولید می‌کند. دکتر ماهاتیر محمد، دستور خرید کارخانه لوتوس انگلیس را، که ورشکسته شده بود داد، به مالزی برد و از دانش آن استفاده کرد. اکنون خودروهای جن تون و پرتون تولید آن کشور را در ایران می‌بینیم که ثمره آن تصمیم درست بود، در حالی که یکی از مسئولان نیامد بگوید ما که ارزش‌زشمندمان را برای خرید پرتقال و گلابی می‌دهیم و تولید باغات یا محصولات زراعی و دامی خود را ضعیف می‌کنیم، چرا این ارزش را برای خرید تکنولوژی و دانش به کار نمی‌گیریم؟ برای نمونه جگوار ورشکسته را شرکت تاتای هند خرید و اکنون خودروی ارزشمندی به نام «نانو» را تولید می‌کند که برای قشر محروم است. خوشبختانه با همین مشکلاتی که وجود داشته ما زیرساخت‌های اولیه را برای خودرو در کشورمان فراهم کرده‌ایم منتها نه تنها باید یک راهبرد نو و یک بینش نو برای صنعت خودرو داشت، بلکه باید برای اقتصادمان نیز یک راهبرد منسجم داشته باشیم.

**آیا همین طراحی استراتژی را اتفاق صنعت و تجارت نمی‌تواند انجام دهد؟**

چرا، ولی باید بخش خصوصی در کنار دولت و دانشگاه به رسمیت شناخته شود و حق تصمیم‌گیری مانند دو بخش دیگر به دست آورد. در آن صورت به همراه علم، عدالت نیز حاصل خواهد شد. باید گوش شنوا و تضمین اجرا وجود داشته باشد.

**آیا تحقیق و توسعه روی گازسوز کردن موتورها که با همت مرحوم مهندس تقی ابتکار انجام گرفت و دولت خانمی از آن حمایت کرد و در دولت نهم نیز شدت گرفت می‌تواند گامی مهم در پیشرفت صنعت خودرو تلقی شود؟**

بله، به شرطی که مخازن گاز مایع و ایستگاه‌های تزریق هم متناسب با آن ایجاد شود. مهمتر از آن کار کردن روی صنایع و تکنولوژی‌های جدید است، یعنی موتورهایی که با پایه گاز کار می‌کنند، که دولت به هیچ وجه واحدهای خودرو سازی ما را به لحاظ مالی تأمین نکرده است. حتی به طوری که شنیدم هزینه از خط خارج نمودن پیکان و یا همین گاز سوز کردن و از رده خارج کردن خودروهای فرسوده و مزیت گمرکی حاصل از آن را برای ایران خودرو که تعهد آن داده شده بود انجام ندادند و بار اضافی بر دوش آنها ماند.

باز هم مایلیم نمونه‌ای را بازگو کنیم؛ اینکه میزان هزینه تحقیق و توسعه سالیانه خودرو سازی آلمان (حدود ۱۵ میلیارد یورو در سال ۲۰۰۶) بوده و هزینه تحقیق و توسعه در واحدهای خودرو سازی آن کشور ۳/۵ درصد فروش سالیانه بوده است، در حالی که در شرکت ایران خودرو ۰/۹ درصد است. دولت آلمان تا ۶۰ درصد هزینه‌های توسعه و تحقیق را بسته به موضوع پرداخت می‌کند، دولت انگلیس از ۳۵ تا ۱۰۰ درصد و دولت امریکایی گاه تا حد ۱۰۰ درصد آن را پرداخت می‌کند، در حالی که در اینجا چنین اعمالی محلی از اعراب ندارد. گاهی فکر می‌کردم که چرا دولت‌ها چنین کاری می‌کنند تا اینکه با گزارشی از وزارت صنایع استرالیا به پارلمان آنها روبرو شدم که اعلام کرده از یک میلیارد دلار استرالیا کمک بلاعوض به صنایع کشور در طول ۵ سال تا ۱/۴ میلیارد دلار استرالیا به آن دولت برگشته تعجب کردم که چگونه چنین امری ممکن است. در داخل کشور خودمان ۱۰ واحد را انتخاب کرده و بررسی کردیم. این ۱۰ واحد از ۶۸ تا ۷۸، حدود ۱۲ میلیارد تومان سرمایه‌گذاری انجام داده بودند. پرداخت‌های

عمومی این ۱۰ شرکت در قالب ۲۳ درصد سهم کارفرما، عوارض مختلف، حقوق و عوارض گمرکی، عوارض شهرداری، سود بانکی و مالیات عملکرد و... حدود ۳ برابر میزان سرمایه‌گذاری بوده و این در حالی بوده که در این بررسی ۷ درصد سهم بیمه کارگر نیز در نظر گرفته نشده بود. حدود آن نیز افزون بر ۳۶ میلیارد تومان شده بود. پس از آن بود که متوجه شدم دولت‌ها برای این به صنایع کمک بلاعوض می‌کنند که طی چند سال به صورت سرریزهای متعدد (Spill Over) به خودشان بازمی‌گردد. اثرات بعدی آن است که به منابع کشور افزوده می‌شود. منابعی که ارزش ذاتی دارند و موهوم نیستند و همچنین ایجاد تورم نمی‌کنند. اگر کارخانه‌ای تعطیل و کارگران بیکار شوند در آمد دولت نیز کم می‌شود هزینه‌های عمومی هم افزایش می‌یابد.

در پایان می‌خواهم از خود پرسش کنم که اگر ۵۰ درصد از ارزش واردات خودرو و قطعات از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۸۴ که افزون‌تر حدود ۳۹/۹ میلیارد دلار بوده و یا اگر ۵۰ درصد از ارزش واردات بزرگ در طول ۵ سال اخیر که حداقل حدود ۱۵ میلیارد دلار بوده و دود شده به هوا رفته و یا اگر ۱۰ درصد هزینه اجتماعی انتشار گازهای گلخانه‌ای که بر طبق اطلاعات سازمان انرژی و زرات نیرو در سال ۱۳۸۵ به روش محاسبه بانک جهانی حدود ۶۵۰۰ میلیارد تومان بوده را در اختیار فرزندان توانمند متخصص شرکت‌های پیش‌سازی همچون ایران خودرو و سایر واحدهای توانمند قطعه‌ساز داخلی، همچون دیگر کشور قرار می‌گرفت چه وضعیت بهتری را می‌توانستیم شاهد باشیم. نه اینکه مرتباً شاهد رشد قارچ‌گونه واحدهای مونتاژ خودرو حتی به اسم بخش خصوصی باشیم که نمی‌تواند هیچ ارزش ذاتی‌ای، در خودرو قواره این ملت بزرگ ایجاد کند و به آلودگی غیر قابل تحمل هر روز می‌افزاییم و در تله خود خواسته گرفتار آمده‌ایم. هنوز دیر نیست. باید به خود ایم و آستین همت بالا زده با تلاش راهبرد توسعه خود را تدوین کنیم. یک واقعیت وجود دارد و آن این است که توسعه اتفاقی روی نمی‌دهد. به قول صائب تبریزی:

روزی بی‌خون دل کم‌جو، که در بحر وجود  
بی‌کشاکش لقمه‌ای گرهست در قلاب‌است  
در پایان باید بگویم بنابه گفته درخشان آقای اطهری در بورژوازی کژ کار کرد مستغلات، بورژوازی کژ کار کرد در بخش قطعه‌سازی خودرو و سایر بخش‌های صنعتی هم داریم.  
در طی این گفت‌وگو امیدوار شدیم که نخبه‌های زیاد و همچنین زیرساخت‌های اولیه صنعت را داریم. در نهایت از وقتی که با وجود اشتغالات فراوان صنعتی در اختیار چشم‌انداز ایران و خوانندگان آن گذاشتید تشکر می‌کنیم.

**یکی از مسئولان نیامد بگوید ما که ارزش‌زشمندمان را برای خرید پرتقال و گلابی می‌دهیم و تولید باغات یا محصولات زراعی و دامی خود را ضعیف می‌کنیم، چرا این ارزش را برای خرید تکنولوژی و دانش به کار نمی‌گیریم؟**



مقاله



احمد علوی

## اقتصاد رانتي و معمای دموکراسی

کل مصرف انرژی امروز جهان، انرژی فسیلی و هیدروکربورهای نفتی است (همان). هر چند استفاده از تکنیک دیجیتال موجب کاهش استفاده از انرژی هیدروکربوری در بخش‌های توسعه یافته جهان خواهد شد، اما همزمان استفاده از این منبع انرژی در کشورهایی مانند چین، هند و برخی دیگر از کشورهای در حال توسعه افزایش خواهد یافت. اگر این پیش‌بینی از آینده بازار انرژی - عرضه کمتر از تقاضا - اعتباری داشته باشد، می‌توان ادعا کرد که از اهمیت سیاسی نفت (Petro-politics) در آینده کاسته نخواهد شد. منظور از سیاست نفتی، به کارگیری نفت در معادلات اقتصادی و سیاسی در عرصه بین‌المللی است. (Pemberton, 2004: 1) استفاده از ابزار نفت در عرصه اقتصاد و سیاست بین‌المللی دارای پیامدهای مهمی در عرصه داخلی کشورهای صادرکننده نفت است. پژوهش مبتنی بر داده‌های تجربی روس (Ross, 2011) نشان می‌دهد میان فرایند دموکراتیزه شدن و افزایش صادرات نفت نوعی رابطه معکوس وجود دارد، به این معنا که هرگاه درآمدهای نفتی کشورهای نفت خیز افزایش یابد، فرایند دموکراسی در آنها دچار اختلال شده و آزادی‌های سیاسی کاهش می‌یابد (همان). این فرایند درست عکس چیزی است که در جهان توسعه یافته تجربه شده است، چون بنا به پژوهش‌های گوناگون، وضع دموکراسی، حقوق بشر و آزادی سیاسی در کشورهای پیشرفته، با افزایش درآمد ناخالص داخلی و درآمد سرانه بهتر می‌شود. (Huntington, 1991) بنابراین چنین به نظر می‌رسد که افزایش درآمدهای دولت و یا درآمد ملی در کشورهای پیرامونی و رانتي برخلاف کشورهای توسعه یافته به توسعه سیاسی نینجامد. در تأیید این مطلب، کولیر و هویفلرت (Collier & Hoeffler, 1998: 571) در بررسی خود نوعی همبستگی معکوس میان افزایش سهم درآمدهای نفتی و احتمال جنگ داخلی را تأیید می‌کنند. لام

دسترسی به انرژی در تاریخ هیچ‌گاه به اندازه امروز فشرده نبوده است (همان). آنچه این امر را توضیح می‌دهد ساختار بازار انرژی و نفت است که از انحصار ناقص (Oligopoly) در بخش عرضه رنج می‌برد، اما همزمان باید به یاد داشت که عدم تعادل بازار انرژی و نفت در آینده بیشتر خواهد شد، چرا که همزمان با افزایش تقاضای انرژی عرضه آن افزایش چشمگیری نخواهد کرد (همان). کلار می‌افزاید که مصرف انرژی تا سال ۲۰۲۵ دو برابر خواهد شد، اما دلیلی وجود ندارد که رشد عرضه انرژی بتواند به همین اندازه افزایش یابد.

تازه‌ترین آمار منتشره از سوی اوپک نیز همین امر را تأیید می‌کند. منبع حدود ۶۰ درصد

**مدل‌های تحلیلی هر چند عین واقعیت نیستند و نمی‌توانند آن را کاملاً بازتاب دهند، اما می‌توانند جنبه‌های پیچیده روابط اقتصادی و سیاسی را قابل فهم کنند**

**اقتصاد امروز جهان که بر پایه تولید اتوماتیک و ماشینی استوار است به انرژی وابسته است، برای همین است که دسترسی به انرژی از شرایط مهم برای توسعه و رشد اقتصادی چین اقتصادی قلمداد می‌شود**

پیدایش دموکراسی و پذیرش حقوق بشر در کشورهای توسعه یافته را مشروط به رشد اقتصادی، افزایش درآمد ملی و یا درآمد سرانه و بهبود آموزش و پرورش دانسته‌اند. (Lipset, 1959; Huntington, 1991; Barro, 1996, 1999) اما داده‌های تجربی نشان می‌دهد که در کشورهای صادرکننده نفت و بخصوص کشورهای پیرامون خلیج فارس - که از اقتصاد آنها به عنوان اقتصاد رانتي یاد می‌شود - رشد اقتصادی به دموکراسی منجر نشده است، بنابراین طرح این پرسش ضروری می‌نماید که چرا افزایش درآمد ملی یا درآمد سرانه در جوامع غربی، دموکراسی را تعمیق می‌کند اما در جوامع با اقتصاد رانتي به دموکراسی نمی‌انجامد؟ تحلیل این پرسش و همچنین رابطه مؤلفه‌های اقتصاد رانتي و تولید اقتدار در هر جامعه مشروط به در دست داشتن مدلی تحلیلی است. مدل‌های تحلیلی هر چند عین واقعیت نیستند و نمی‌توانند آن را کاملاً بازتاب دهند، اما می‌توانند جنبه‌های پیچیده روابط اقتصادی و سیاسی را قابل فهم کنند.

پیدایش نظام‌های سیاسی رانتي در خاورمیانه جزئی از نظام اقتصادی جهان است که تنها در چارچوب این نظام اقتصاد بین‌المللی قابل فهم است. اقتصاد امروز جهان که بر پایه تولید اتوماتیک و ماشینی استوار است به انرژی وابسته است، برای همین است که دسترسی به انرژی از شرایط مهم برای توسعه و رشد اقتصادی چین اقتصادی قلمداد می‌شود. تاریخ تحولات بین‌المللی نیز شاهد همین مدعا است که هرگاه دسترسی جهان توسعه یافته به انرژی دچار چالش شده، در روند رشد اقتصادی آن اختلال به وجود آمده است. بنا به بررسی کلار (Klare, 2005) رقابت برای دسترسی به انرژی مؤلفه مهم در معادلات سیاسی جهان امروز به شمار می‌رود، چرا که دسترسی به انرژی، توسعه اقتصادی را رقم می‌زند. او همچنین مدعی است که تلاش برای

و وانتچکون (Lam, & Wantchekon ۱۹۹۸) بر اساس داده‌های تجربی نشان می‌دهند با افزایش سهم منابع طبیعی مانند نفت در صادرات کشورهای مورد مطالعه ضریب احتمال دموکراسی در این کشورها کاهش می‌یابد. در تأیید مطالبی که آمد، فریدمن (Friedman, ۲۰۰۶) ادعای می‌کند که نخستین قانون در ساختار سیاسی مبتنی بر صادرات نفت این است که مسیر فرایند دموکراسی و آزادی در تضاد با افزایش صادرات نفتی است. اهمیت نظریه فریدمن از آن روست که این نظریه بحران مشارکت (political contribution)، ناکارایی اداری (Managerial inefficiency) و فقدان مشروعیت سیاسی (Political legitimacy) را در حکومت‌های رانتی توضیح می‌دهد، بنابراین درآمدهای نفتی که به انگیزه حل نابسامانی‌های اقتصادی و اجتماعی به کار گرفته می‌شود، خود به ناکارایی، فقدان مشروعیت و گسترش بحران مشروعیت می‌انجامد.

### مفهوم رانت و دولت رانتی

مفهوم دولت رانتی بر گرفته از زمینه زندگی فردی است. در چارچوب فردی آن گاه که فردی از راه اجاره سرمایه‌های خود در درآمد خود را تأمین می‌کند رانت‌بر (Rentier) خوانده می‌شود. مفهوم دولت یا جامعه رانتی حاصل یک تشبیه میان اقتصاد و جامعه با فدرانت بر است و به اصطلاح به دولت یا جامعه‌ای اطلاق می‌شود که به درآمدهای ناشی از صادرات منابع طبیعی همچون نفت وابسته بوده و چنین درآمدهایی نقش قابل توجهی را در کل درآمدهای دولت ایفا می‌کند. (Ross, ۲۰۰۱). مهدوی مفهوم دولت رانتی را دولتی می‌داند که بودجه آن وابسته به وام دادن پول به کشورهای خارجی و افراد است (Mahdavy, ۱۹۷۰). او با تطابق این مفهوم بر دولت نفتی بر این باور است که دولتی که با صدور نفت درآمدهای بودجه خود را تأمین می‌کند، مشمول تعریف دولت رانتی است (همان). آندرسون مدعی است که مفهوم «رانت» اهمیت زیادی در فهم اقتدارگرایی (Authoritarianism) دولت‌های صادرکننده نفت در خاورمیانه و شمال آفریقا بازی می‌کند. (Anderson, ۱۹۸۷) برخی از پژوهشگران ویژگی‌های دیگری - به جز استفاده از درآمدهای ناشی از فروش مواد طبیعی - را برای دولت رانتی ذکر کرده‌اند، مثلاً بیلاوی و لوجیانی (۱۹۸۷) (Beblawi & Luciani) بر این باور هستند که در دولت رانتی بخش عمده مؤسسات و نیروی کار در توزیع و مصرف فعال بوده و دولت با تمرکز و انحصار درآمد تنها قادر است گروه کوچکی از افراد وابسته به خود را در عرصه اقتصاد و سیاست فعال کند. (همچنین نگاه کنید به Ross, ۲۰۰۱ و Douglas, ۱۹۹۶) مفهوم دولت در پژوهش‌های گوناگونی که ذکر آن

رفت یکی نیست، برای نمونه مفهوم دولت در تحقیق مهدوی گسترده‌تر از حکومت بوده و شامل کل جامعه است حال آن که تعریف بیلاوی و لوجیانی محدودتر و شامل نهاد قدرت و حکومت است. (Mahdavy, ۱۹۷۰) و دیگر منابع (منظور از دولت در این نوشته، نهاد قدرت و حکومت است چون همین نهاد است که دارای فراگیرترین نقش در کشورهای رانتی است.

مزیت‌های ناشی از اقتصاد رانتی برای گروه‌های رانت برامی توان در سه مقوله که دارای همبستگی هستند طبقه‌بندی کرد:

۱- **مزیت اقتصادی:** مزیتی است که در آن فعالیت‌های اقتصادی پر سود به صورت مجوز

**بنا به بررسی کلار رقابت برای دسترسی به انرژی مؤلفه مهم در معادلات سیاسی جهان امروز به شمار می‌رود، چرا که دسترسی به انرژی، توسعه اقتصادی را رقم می‌زند**

**باید به یاد داشت که عدم تعادل بازار انرژی و نفت در آینده بیشتر خواهد شد، چرا که همزمان با افزایش تقاضای انرژی عرضه آن افزایش چشمگیری نخواهد کرد**

واردات یا صادرات و نیز به صورت صدور موافقتنامه‌های خاص به انحصار فرد، شبکه حامیان و مریدان یا لابی خاصی درمی‌آید.

۲- **مزیت سیاسی:** مزیتی است که در آن تقسیم موقعیت‌های سیاسی و شغلی نه بر اساس شایسته‌سالاری، بلکه بر اساس حامی یا مریدپروری به یک مقام صورت می‌گیرد.

۳- **مزیت اطلاعاتی:** یعنی مزیت دسترسی به اطلاعات اقتصادی یا سیاسی با ارزش در زمان خاص و استفاده از آن برای مقاصد شخصی، گروهی یا حزبی معین. در دسترس بودن مزیت‌های یاد شده به افزایش هزینه‌های سرمایه‌گذاری، معاملات و فعالیت‌های اقتصادی و کاهش امکان پیش‌بینی‌های اقتصادی می‌انجامد و سیاست‌های اقتصادی تشویقی - حمایتی را خدشه‌دار کرده و مانع توسعه پایدار است. افزون بر این، این مزیت‌ها برای گروه‌های

خاص موجب تضعیف باور عمومی به توانایی و اراده سیاسی دولت و کاهش اعتماد عمومی و مقبولیت اجتماعی حکومت می‌شود. وجود مزیت مبتنی بر رانت درآمدهای دولت را کاهش و ساختار انحصارطلبی را تقویت می‌کند.

روس (Ross, ۲۰۰۱) دست کم سه مکانیسم که موجب می‌شود تا دولت‌های رانتی به اقتدارگرایی دچار شوند را مکانیسم وابستگی رانتی (The rentier effect)، مکانیسم اعمال اقتدار (Repression effect) و بالاخره مکانیسم مدرن‌سازی (Modernization effect) می‌داند. بنابراین این سه ضلع یعنی وابستگی به درآمد غیر مالیاتی و غیر تولیدی و همزمان تلاش برای مدرن‌سازی و تمرکز درآمد در دستان دولت طبیعتاً به نوعی جلوگیری از مشارکت عمومی و تمرکز قدرت می‌انجامد. وابستگی رانتی خود شامل سه اثر مالیاتی، هزینه‌ای و گروه‌سازی است.

**اثر مالیاتی (Taxation effect):** چون بخش عمده درآمد دولت از صادرات نفت یا مواد خام تأمین می‌شود، کسب درآمد مالیاتی در اولویت دولت قرار نمی‌گیرد، بنابراین سهم درآمد مالیاتی در کل درآمدهای بودجه دولت رانتی بسیار محدود است. زمانی که کسب درآمد مالیاتی در مقایسه با درآمد از صادراتی فروش نفت گران‌تر تمام می‌شود دولت انگیزه‌ای برای کسب چنین درآمدی ندارد. با توجه به چنین امری نتیجه فشار مالیاتی بر شهروندان بسیار کم است یا اساساً وجود ندارد. به همین دلیل مطالبات مردم برای پاسخگویی دولت نیز محدود و ناچیز است. درآمدهای بی‌دردسر ناشی از صادرات نفت چندان بدون دردسر نیست، چرا که درآمدهای ناشی از سرمایه‌گذاری و حضور در بازار بین‌المللی محصول سرمایه‌گذاری روی نیروی انسانی، سازماندهی نیروی متخصص و تولید دانش است. حال آن که درآمدهای نفتی فاقد چنین اثراتی هستند و قدرت خرید کلان و انبوهی را در اختیار دولتی قرار می‌دهند که فاقد ظرفیت لازم برای هزینه کردن این درآمدهاست. جامعه نیز که از نظر نیروی کار متخصص، سازماندهی نیروی کار و زیرساخت‌ها دارای محدودیت است نیز با تزیق نقدینگی انبوه دچار تکانه‌های ناگهانی می‌شود. پژوهش‌هایی که در زمینه «اثر مالیاتی» انجام شده نشان می‌دهد که با کاهش مالیات، فشار شهروندان برای نظارت بر نهادهای قدرت کاهش می‌یابد. (Bates & Lien, ۱۹۸۵; Crystal, ۱۹۹۰)

**اثر هزینه‌ای (Spending effect):** دسترسی به درآمد نفت موجب می‌شود تا دولت بتواند با نوسازی‌هایی که انجام می‌دهد رضایت عمومی را هر چند به طور ظاهری هم شده تأمین کند. با اختصاص اعتبارهای بودجه به هزینه‌های جاری و یا حتی هزینه سرمایه‌ای



کشورهایی به سود گروه‌های حامی دولت  
نابرابر شود. (Lam & Wantchekon, 2002)

حامی‌پروری و مریدپروری همچون شبکه‌ای بر سازمان‌های رسمی سایه انداخته و کارکرد آنها را از مجاری قانونی و رسمی خارج و فسادمدیریت را نهادینه می‌کند. بدین ترتیب انگیزه شهروندان برای فعالیت‌های اقتصادی معطوف به رشد اقتصادی کاهش یافته و تولید محصولات داخلی نیز طبیعتاً کاهش می‌یابد. دولت نیز برای جبران کاهش تولید داخلی نیازمند واردات کالا از خارج شده که این امر به نوبه خود به افزایش تقاضا برای کالای وارداتی می‌انجامد (همان). همین پدیده تراز منفی بازرگانی خارجی بسیاری از کشورهای صادرکننده نفت را توضیح می‌دهد. گروه‌سازی غالباً به نوعی لابی‌گرایی در شبکه قدرت بینجامد و در صورت

پیدایش لابی‌های قدرتمند ممکن است به شکاف درون حاکمیت بینجامد. کشمکش‌های جناحی و ناخواسته در درون رژیم‌های خاورمیانه به علت قدرت گرفتن همین لابی‌ها صورت می‌گیرد. پیدایش لابی‌های قدرتمند از شفافیت شبکه قدرت کاسته، ممکن است مدیریت بر آن را نیز دچار بحران کند. تثبیت لابی‌های قدرتمند در حاکمیت سیاسی این امکان را برای اعضای آن فراهم می‌کند تا انواع امتیازهای اقتصادی را به دور از هرگونه رقابتی میان خود تقسیم کنند. در همین فرایند است که به تدریج گروه‌های خاص لابی‌های رانت‌بر به شکل یک شبکه اقتصادی یک جامعه را به انحصار خود درمی‌آورند. مداخله در بازار ارز، کالای وارداتی، مناقصه‌ها و مزایده‌های دولتی از جمله بازارهای مورد علاقه رانت‌بران است.

مکانیسم اعمال اقتصاد (Repression Effect): دولت رانتی با استفاده از دستگاه‌های گوناگون اداری، امنیتی و نظامی می‌تواند جنبش‌های اجتماعی را کنترل و خنثی کرده و با اعمال اقتدار آنها را محدود یا ریشه کن کند. (Clark, 1997) به کارگیری دستگاه‌های تبلیغاتی و آوازه‌گری و گسترش دیوان‌سالاری از اقداماتی است که در همین چارچوب انجام می‌گیرد. به همین دلیل هزینه‌های امنیتی، انتظامی و نظامی و همچنین آوازه‌گری سهم زیادی را در بودجه عمومی دولت رانتی به خود اختصاص می‌دهد. البته به کارگیری مکانیسم اعمال اقتدار برای تثبیت حاکمیت رانتی چندان هم بدون چالش نیست، چون مکانیسم گروه‌سازی اگر به تبعض میان شهروندان و

کوتاه‌مدت، امکانی برای پرداختن زیرساخت‌های ملی ماند، چون دولت رانتی معمولاً مایل به سرمایه‌گذاری در اموری است که به سرعت به بهره‌برداری می‌رسد و اثر نمایشی آن می‌تواند افکار عمومی را راضی کند. در تنگنای نبود زیرساخت، نیروی کار ماهر، بخش خصوصی جافاده و جوامع سازمان یافته متخصصین، پرداختن به پروژه‌های کوتاه‌مدت و نمایشی به اولویتی برای سرمایه‌گذاری در آمد ارزان نفتی تبدیل می‌شود. افزون بر این، دولت می‌تواند با افزایش هزینه‌های جاری با ایجاد اشتغال کاذب، بیکاری گسترده را پنهان کند. با گسترش دیوان‌سالاری هر چند حامیان دولت می‌توانند شغلی را به دست بیاورند و با استفاده از مستمری ثابت، بخشی

از هزینه‌های زندگی خود را تأمین کنند، اما همزمان کارایی دستگاه دولتی کاهش می‌یابد. نا کارایی دستگاه اداری در ترکیب با پاسخگو نبودن دولت و همچنین فقدان آزادی مطبوعات و شفافیت در موارد زیادی به فساد مدیریت می‌انجامد. از جمله مصداق‌های اثر هزینه‌های توزیع بارانه برای کالاهای مصرفی است که با هدف پرهیز از نارضایتی عمومی صورت می‌گیرد. مداخله دولت در بازار کالاها یا خدمات با ادعای جلوگیری از سودجویی بخش خصوص هر چند ممکن است به‌طور موقت تأثیر مثبتی داشته باشد، اما در بلندمدت میزان فساد مدیریت و اداری را از طریق ترغیب کارکنان دولت به اخذ

سهمی از رانت‌های انحصاری بیشتر خواهد کرد. **گروه‌سازی (Group formation):** دولت با استفاده از درآمدهای نفتی می‌تواند با استفاده از نوسازی ظاهری، دادن امتیاز و تسهیلات مالیاتی مانع تشکیل‌های مستقل از دولت یا تشکلهای اعتراضی شود و همزمان طرفداران خود را در قالب دیوان‌سالاری دولتی یا گروه‌های شبه مستقل سازماندهی کند. پژوهش‌های گوناگون نشان می‌دهد که گروه‌سازی دولت‌های رانتی مانعی برای پیدایش جامعه مدنی مستقل از دولت و همچنین سرمایه اجتماعی است. (Putnam, 1993; More, 1966) بر اساس سیاست و پترین‌سازی در دولت رانتی، همه اجزای جامعه مدنی از قبیل احزاب، نهادهای مدنی و غیر دولتی در جامعه رانتی به شکل نمایشی وجود دارند، اما کارکرد لازم را برای پاسخگویی، شفافیت روابط اجتماعی و نظارت بر نهادهای

**چنین به نظر می‌رسد که افزایش درآمدهای دولت و پیرامونی و رانتی برخلاف کشورهای توسعه یافته به توسعه سیاسی نینجامد. در تأیید این مطلب، کولیر و هویفلرت در بررسی خود نوعی همبستگی معکوس میان افزایش سهم درآمدهای نفتی و احتمال جنگ داخلی را تأیید می‌کنند**



شاخص آزادی و دموکراسی	سهم نفت در صادرات	سال
۵/۵۹	۶۹ درصد	الجزایر
۷/۱۰	۹۹ درصد	لیبی
۴/۵۹	۱۳ درصد	مالزی
۵/۷۳	۸۰ درصد	بحرین
۵/۶۸	۸۶ درصد	امان
۶/۹۵	۹۰ درصد	عربستان
۶/۰۹	۹۳ درصد	ایران
۶/۵۹	۹۸ درصد	عراق
۵/۶۸	۵۱ درصد	امارت
۴/۶۴	۹۶ درصد	کویت
۶/۱۰	۷۹ درصد	قطر

مورد مطالعه رانمی توان انکار کرد، اما همزمان باید یاد آور شد که تأثیر مؤلفه‌هایی مانند فرهنگ سیاسی، موقعیت ژئوپلیتیک، نهادهای مذهبی و تاریخ را نباید از یاد برد. متأسفانه مدل‌های علمی و کمی‌کنونی هنوز قادر نیستند سهم مؤلفه‌های یاد شده را در فرایند اقتدار گرایی به دقت نشان دهند.

#### چه عواملی در رانتی شدن اقتصاد نقش دارند؟

مقایسه اقتصاد نفتی - رانتی کشورهای همچون ایران با اقتصاد نروژ و کانادا، یعنی کشورهای توسعه یافته‌ای که صادرکننده نفت هم هستند اماراتی نیستند، طرح این پرسش را ضروری می‌کند که آیا رانتی شدن اقتصادهای متکی به درآمد نفتی امری اجتناب ناپذیر است؟ همان‌گونه که پیش از این هم آمد، فرایند رانتی شدن دارای نوعی پویایی و حیات است بنابراین می‌تواند کاهش یا افزایش یابد. همچنین پیدایش این اقتصاد در چارچوب زمینه خاصی امکان پذیر است و بدون آن هم از پویایی می‌ماند. اقتصاد رانتی معمولاً در محیط اقتصادی خاصی قابلیت توسعه دارد که دارای ویژگی‌هایی مانند کمبود و نارسایی سرمایه گذاری درونزای اقتصادی، نارسایی بخش تولیدی در جامعه، توزیع نابرابر درآمد، کالا و خدمات بیکاری و فقر گسترده است، اگرچه عوامل اقتصادی یاد شده، شرط‌های ضروری پیدایش اقتصاد رانتی هستند، اما شرط کافی نیستند، بنابراین نیازمند عوامل مکمل سیاسی، فرهنگی و

اجتماعی هستند. مهمترین عوامل سیاسی ای که در پیوند با عوامل اقتصادی می‌تواند پذیرش رانت را امکان پذیر کنند عبارتند از تمرکز قدرت و استبداد، نارسایی نهادهای نظارتی و نبود مشارکت سیاسی. برخی از عوامل فرهنگی و اجتماعی نیز که در کنار عوامل اقتصادی و سیاسی در فرایند رانتی شدن نقش بازی می‌کنند عبارتند از: تجدد ستیزی، تقدیر گرایی، کشمکش‌های قومی، سطح پایین زندگی، ساختار جمعیتی نامناسب، بی‌سوادی گسترده و در نهایت ضعف نهادهای تولید علوم تجربی. اقتصاد رانتی معمولاً از نظر فناوری نیز در موقعیت مناسبی قرار ندارد، چون فناوری سنتی آن دارای کارایی و سودآوری نیست و به آسانی مقهور فناوری نوین می‌شود. برای رویارویی با مشکلات اقتصاد رانتی الگوهای «توسعه پایدار»، «توسعه یکپارچه» و «توسعه انسانی» از سوی مؤسسات پژوهشی مطرح شده است که گفت‌وگو پیرامون آنها مجال دیگری را می‌طلبد.

\* استاد دانشگاه سوند

#### پی‌نوشت:

۱- برای جلوگیری از پیچیدگی نوشته و همچنین رعایت اختصار، از انتشار نماگرها و داده‌های آماری مدل‌های یاد شده خودداری شد.

#### منابع:

Africa: Oil Rent Dependency and Neocolonialism in the Republic of Gabon, Africa World Press.

-Friedman, T. (2006), Seven Questions: Thomas Friedman's Plan for a Hot, Flat, and Crowded World, Foreign Policy.

-Putnam, R. (1993), Making Democracy Work: Civic Traditions in Modern Italy (Princeton: Princeton University Press.

-Huntington, S. P. (1991) The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century. London: University of Oklahoma Press.

-Inglehart, R. (1997), Modernization and Postmodernization (Princeton: Princeton University Press.

-Klare, T Michael, The intensifying global struggle for energy <http://www.truthout.org/cgi-bin/artman/exec/view.cgi/38/10958> (2008-01-05)

-Lam & Wantchekon (1999) Dictatorships as a Political Dutch Disease, manuskript, Department of Political Science, Yale University.

-Lam & Wantchekon (2002), Political Dutch Disease, Working Papers, New York University.

-Lipset, S. M., 1959. Some Social Requisites of democracy: Economic Development and Political Legitimacy. American Political Science Review, 53, pp. 69-105.

-Lipset, S. M., 1960. Political Man: The Social Basis of Modern Politics. Doubleday, New York.

-Mahdavy, H (1970), The Patterns and Problems of Economic Development in

-Rentier States: The Case of Iran, i Cook, M. A.: s Studies in Economic History of the Middle East, Oxford University Press, London.

-Moore, B., (1966) Social Origins of Dictatorship and Democracy, Boston: Beacon Press.

-Pemberton, M (2004) Petropolitics Conference Report, International Relations Center: Foreign Policy in Focus.

-Putnam, R., (1993), Making Democracy Work: Civic Traditions in Modern Italy (Princeton: Princeton University Press.

-Ross, M. L. (2001), Does Oil Hinder Democracy?, World Politics. vol 53, No. 3.

-Shambayati, H (1994), The Rentier State, Interest Groups, and the Paradox of Autonomy: State and Business in Turkey and Iran, nr 26, Comparative Politics.

-Anderson, L. (1987), The State in the Middle East and North Africa, Comparative Politics 20, 9.

-Bates & Lien (1985), A Note on Taxation, Development, and Representative Government, vol 14, Politics and Society.

-Beblawi, H, in Beblawi, H & Luciani, Geds (1987), Nation, State and Integration in the Arab World, Croom Helm, London.

-Barro, R. J., 1996. Democracy and growth. Journal of Economic Growth, 1 (1).

-Barro, R. J., 1999. Determinant of Democracy. Journal of Political Economy, 107 (6-2), pp. 158-183.

-Clark, J (1997), Petro-Politics in Congo., vol 8, Journal of Democracy.

-Coiller & Hoefflert (1998), On Economic Causes of Civil War, vol 50, Oxford Economic Papers.

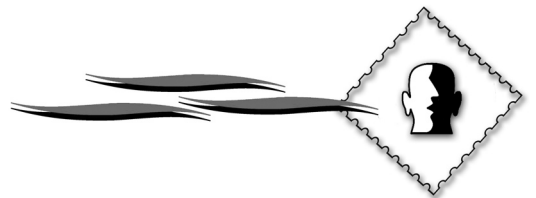
-Crystal, J (1990), Oil and Politics in the Gulf: Rulers and Merchants in Kuwait and Qatar, Cambridge University Press, New York.

-Douglas, A Yates (1996), The Rentier State in

## خوانندگان محترم نشریه

با ارسال نظرات و پیشنهادات خود ما را در هر چه پربارتر کردن نشریه یاری کنید

[meisami40@yahoo.com](mailto:meisami40@yahoo.com)



# موهبتی که مانع رشد اقتصاد شد

## مروری بر پیامد بیماری هلندی در ساختار سیاسی و اقتصادی ایران

گفت و گو با محسن مسرت

از فرج بال افکن



هم‌اکنون ایران بالاترین نرخ تورم در ده سال گذشته را تجربه می‌کند. مطابق گزارش بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، نرخ تورم در خرداد ماه سال ۱۳۸۷ به بیش از ۲۶ درصد افزایش یافت. آمارهای رسمی نرخ تورم هر ماهه و یا سالانه محاسبه می‌شود که میانگین آن در دوازده ماه اخیر به ۲۰/۷ درصد رسید. چندی پیش نیز نمایندگان مجلس شورای اسلامی بار دیگر به دولت اجازه دادند تا برای تأمین اعتبار مورد نیاز واردات کالاهای اساسی و خسارت ناشی از خشکسالی و سرمازدگی معادل ارزی ۴۵ هزار میلیارد ریال از حساب ذخیره ارزی برداشت کند. در دو سال اخیر مصرف بیش از اندازه درآمدهای نفتی، نقدینگی را از هفتاد هزار میلیارد تومان به مرز ۱۵۰ هزار میلیارد تومان افزایش داده، که خود موجب افزایش نرخ تورم می‌باشد. آیا بهر استی نفت ایران در یکصد سال گذشته موهبتی بوده که به برکت انجامیده یا مانعی بوده برای الگوی اقتصادی خلاق؟ بیماری هلندی، چه میزان به اقتصاد ایران آسیب زده است؟ و پرسش‌هایی از این دست موضوع گفت‌وگویی شد با پروفسور محسن مسرت، استاد اقتصاد سیاسی دانشگاه اوزنابروک آلمان که روزهای گرم تیر و خرداد ۸۷ را در تهران به‌سر برد. او از آن گروه اقتصاددانانی نیست که به سیاست درهای باز گرایش دارند، اما در مقابل به اتخاذ سیاست‌هایی در تضمین خلاقیت جامعه سخت معتقد است. مقصودش از خلاقیت جامعه نیز گسترش وسیع اشتغال، بالابردن بازده کار و تقسیم عادلانه منابع در اختیار جامعه است.

بازار جهانی خیلی از تباط می‌یابد، نظر شما در این باره چیست؟

□ روابط الگوی اقتصادی با بازار جهانی به این ترتیب است که اگر پول کشور توسعه‌نیافته ارزش واقعی داشته باشد، در آن صورت می‌توان گفت، اختلاف سطح مزد در انتقال سرمایه به‌سوی این کشورها نقش تعیین‌کننده دارد. بیشتر کشورهای توسعه‌نیافته مخارج مزدشان به مراتب پایین‌تر از مخارج مزد کشورهای پیشرفته است. بر این اساس از پنجاه سال پیش حرکت سرمایه از کشورهای پیشرفته به‌سوی کشورهای توسعه‌نیافته بویژه در آنجا که سطح مزد پایین‌تر است، جریان دارد. در بیشتر کشورهای که موفق شدند مرز صنعتی شدن را بگذرانند مثل کشورهای جنوب شرقی آسیا، در ابتدا سرمایه‌گذار جهانی در بخش تولیداتی که سهم مزدشان بسیار بالاست انجام گرفت، اما اگر نرخ ارز کشور به‌طور تصنعی بالا باشد در این صورت قیمت کالاهای صادراتی افزایش یافته و کشور مربوطه با وجود پایین بودن سطح مزد، قدرت رقابت در بازار جهانی را از دست خواهد داد و رشد اقتصادی سیر نزولی را طی خواهد کرد و یا این که الگوی اقتصادی آن به کل بلو که می‌شود.

در هلند و در سال‌های ۱۹۶۰ برای حدود یک

انجام می‌گیرد.

■ اما کشورهای جهان سوم پیش از این که اصولاً توسعه اقتصادی پیدا نکنند در چنگ بازار جهانی قرار دارند. به عبارت بهتر از همان ابتدا الگوی توسعه با

شاخص بارز الگوی توسعه ترکیه در این واقعیت نهفته است که این کشور تمامی مخارج کالاهای وارداتی اعم از ماشین‌آلات یا نفت و گاز را افزون بر درآمدهای توریستی به‌طور عمده از صادراتش، یعنی با به‌کار انداختن نیروهای خلاق جامعه و به‌کار کشیدن آنها می‌پردازد، در حالی که مرض هلندی از رشد صادرات و گسترش الگوی اقتصادی جلوگیری می‌کند

■ ضمن تشکر از شما، بهتر است بحث را در ابتدا از حوزه اقتصادی و با علل پیدایش بیماری هلندی شروع کنیم. این مشکل اقتصادی در سال‌های ۱۹۶۰ در اروپا ظاهر شد و البته بعد از آن دیگر تکرار نشد، اما تقریباً از همان زمان این پدیده جزو ساختار روابط اقتصادی ایران در بازار جهانی شد. بد نیست در باره زمینه‌های پیدایش این عارضه صحبت کنیم.

□ معمولاً روابط توسعه اقتصادی هر کشور تحت تأثیر رقابت‌های درونی و بیرونی است و رشد اقتصادی و توسعه اقتصادی بر اساس تقسیم کار در آن حوزه بازار است؛ حال بازار منطقه‌ای یا جهانی. تقسیم کار هم خود به این دلیل به‌وجود می‌آید، چون مخارج تولید و سودآوری تولید بر اساس فاکتورهای تولید متفاوت است. تقسیم تولید و تقسیم کار بین کشورها بر اساس قانون تقسیم کار و تجارت آزاد ریکاردو انجام می‌گیرد، به این ترتیب که تمرکز تولیدی کالاها در بخشی از جامعه، یا در کشوری از منطقه انجام می‌گیرد که آن کالاها با مخارج کمتری تولید شود. در این صورت این بخش اقتصاد، می‌تواند به نیروی محرکه‌ای برای توسعه اقتصادی تبدیل شود، چرا که قادر به رقابت در بازار جهانی است. به‌طور کلی می‌توان گفت توسعه بر اساس این قانون تقسیم کار و مناسب بودن مخارج تولید و سودآوری



دهه این اتفاق افتاد، به همین مناسبت هم این عارضه به مرض هلندی معروف شد. با صدور گاز کشور هلند در آن زمان و درآمدهای گازی، نرخ ارز ارتقا پیدا کرد و کالاهای صادراتی هلندی در بازار اروپا و جهان به علت بالا رفتن مصنوعی قیمت آنها، قادر به رقابت نبود، در نتیجه سرمایه داران هلندی سرمایه های خود را به جای تولید برای صادرات به بخش هایی از اقتصاد مانند ساختمان سازی روانه کردند و یا این که راه فرار سرمایه را برگزیدند که در چنگ رقابت در بازار اروپایی قرار نداشتند. این روند سبب بیکاری و مانع رشد اقتصاد در هلند شد و می رفت که سرمایه داری هلند را به سرمایه داری عقب افتاده اروپایی تبدیل کند.

■ **ایران و کشورهای نفت خیز جزو کشورهایی هستند که ارزش پولشان به دلیل درآمدهای نفتی در ارتباط با بازده کار و خلاقیت واقعی جامعه نیست، بلکه یک ارزش پولی مصنوعی دارند. به این ترتیب که دولت های یاد شده همیشه قادرند برای نیازهای خود و نیازهای اقتصادی جامعه، پول درآمدهای طبیعی مانند گاز یا نفت را وارد حوزه اقتصادی بکنند و آن را در اختیار تقاضا کنندگان داخلی بگذارند؛ اگر در این باره نظری دارید، بفرمایید؟**

□ این کشورها در حقیقت قادر هستند برای واردات همیشه ارز وارد بازار کنند و چون توانایی این کار را دارند در نتیجه نرخ ارز یا پول جهانی - که دلار است - به صورت تصنعی در سطح بالا می ماند، اما اگر تقاضای واردات رو به افزایش باشد و کشور از درآمدهای قابل توجهی از صدور منابع طبیعی نیز برخوردار نباشد و قدرت خرید داخلی کم باشد در نتیجه قیمت دلار - که پول جهانی است - برای تقاضا کنندگان داخلی ارتقا پیدا کرده و پول کشور مورد نظر ارزش خود را در برابر دلار از دست می دهد. به این ترتیب صادر کنندگان در بخش هایی از اقتصاد خود قادر به رقابت در بازار جهانی می شوند، برای نمونه کشور همسایه ما ترکیه موفق شد با تکیه به دو عامل مخارج تولید یعنی سطح مزد پایین و پایین بودن ارزش لیره نسبت به پول های جهانی ابتدا با صدور کالاهای نساجی و سپس با صدور کالاهای صنعتی مصرفی خانگی و رقابت جلدی در بازار جهانی الگوی توسعه صنعتی خود را با موفقیت های چشمگیر پایه گذاری کند. شاخص بارز الگوی توسعه ترکیه در این واقعیت نهفته است که این کشور تمامی مخارج کالاهای وارداتی اعم از ماشین آلات یا نفت و گاز را افزون بر درآمدهای توریستی به طور عمده از صادراتش، یعنی با به کار انداختن نیروهای خلاق جامعه و به کار کشیدن آنها می پردازد، در حالی که مرض هلندی از رشد صادرات و گسترش الگوی اقتصادی جلوگیری می کند. بیهوده نیست



**مشکل عمده ایران این است که بیماری هلندی به دلایل تاریخی جزو ساختار روابط اقتصادی آن شده و در مقایسه با هلند چون اصولاً از الگوی توسعه اقتصادی با پایه های مستقل و قوی برخوردار نبود، بیماری هلندی به کل مانع صنعتی شدن ایران بر اساس قوانین سرمایه داری و رقابت آزاد شد**

**سرمایه داران در الگوی اقتصادی ایران به جای سرمایه گذاری در صنایع، بیشتر تمایل به فرار سرمایه و در صورت محدود بودن این راه، تمایل به برج سازی، بساز و بفروشی و مانند آن دارند. سودآوری آنها در این بخش از جامعه قطعی است، چرا که در چنگ رقابت های جهانی قرار ندارد و خدمات آنها نیز کالاهای خدماتی جهانی نیستند**

که درآمدهای سرانه ترکیه بدون نفت و گاز بیش از دو برابر و درآمدهای سرانه کشور مالزی به همان دلایلی که درباره ترکیه گفتم، بیش از سه برابر درآمد سرانه ایران سرشار از منابع نفتی و گازی است، یعنی در حقیقت صنایع کشوری که از منابع انسانی با سطح مزد به طور نسبی پایینی برخوردار است و سهم مخارج کار در کل مخارج این صنایع هم بالاست، به عامل محرک توسعه اقتصادی تبدیل می شود. این جریان در کشورهای صنعتی شده هم اتفاق افتاد. در قرن هجدهم و نوزدهم بود که در اروپا، کشورهای مختلف توانستند الگوهای اقتصادی خود را با استفاده از پایین بودن نسبی سطح مخارج عوامل تولید، ارتباط تجاری و تقسیم کار گسترش بدهند. در این روابط اقتصادی هر چند ارزش پول متغیر بود ولی قدرت خرید، خلاقیت و بازدهی کار این کشورها را نیز منعکس می کرد، در حالی که بیماری هلندی و تغییر ارزش واقعی پول همین کشورهای اروپایی می توانست در الگوی اقتصادی آنها تأثیر منفی بگذارد.

■ زمانی که از ابتدا دولت هلند و چند دهه بعد از آن هم نروژ - البته برای پیشگیری از بروز این عارضه - متوجه این مشکل شدند، کوشش کردند تا درآمدهای دریافتی از گاز یا نفت خود را با کنترل وارد اقتصاد کنند و کاری کردند که بعدها به ایده صندوق ذخیره ارزی تبدیل شد. بهترین نوع آن هم در نروژ شکل گرفت. جلوگیری از ورود لجام گسیخته درآمد از صدور منابع طبیعی باعث شد که دوباره اقتصاد شرایط طبیعی خودش را در حوزه رقابت پیدا کند. دولت ایران هم در سال های اخیر تا حدی از این راهکار پیروی کرد؛ به نظر شما چرا آن الگو در ایران نتوانست بیماری هلندی را درمان کند؟

□ مشکل عمده ایران این است که بیماری هلندی به دلایل تاریخی جزو ساختار روابط اقتصادی آن شده و در مقایسه با هلند چون اصولاً از الگوی توسعه اقتصادی با پایه های مستقل و قوی برخوردار نبود، بیماری هلندی به کل مانع صنعتی شدن ایران بر اساس قوانین سرمایه داری و رقابت آزاد شد.

سرمایه داران در الگوی اقتصادی ایران به جای سرمایه گذاری در صنایع، بیشتر تمایل به فرار سرمایه و در صورت محدود بودن این راه، تمایل به برج سازی، بساز و بفروشی و مانند آن دارند. سودآوری آنها در این بخش از جامعه قطعی است، چرا که در چنگ رقابت های جهانی قرار ندارد و خدمات آنها نیز کالاهای خدماتی جهانی نیستند. افزون بر آن بورس سازی در زمین نیز به اقشاری که به راه های مختلف به رانت های نفتی دست یافته اند، محدود نمی شود، بلکه سرمایه های اضافی بخش صنعتی را نیز به سوی زمین سوق می دهد، از این رو

در آمده‌های نفتی، بیماری هلندی، رشد نامتوازن بخش‌های اقتصادی، رانت‌خواری و بورس‌بازی در زمین و ساختمان همگی حلقه‌های زنجیره‌ای یک دایره شیطانی شده‌اند.

البته به نظر من این مشکل قابل حل است و می‌توان گره این دایره را گشود که برای ایران راه‌های بسیاری وجود دارد؛ یکی از این راه‌ها همان راه‌نروژ است که در سال ۱۹۹۰ صندوق ذخیره ارزی را به وجود آورد. تشکیل حساب ذخیره ارزی در دولت آقای خاتمی و در بسیاری از کشورهای اوپک در دهه جاری در همین راستا قرار داشت تا از ورود غیر منطقی درآمدهای دلار نفتی به حوزه اقتصاد داخلی جلوگیری کند، اما شرط موفقیت این مکانیسم، استقلال کامل صندوق در قبال دولت است. در نروژ دولت هیچ‌گاه نمی‌تواند بدون تأیید پارلمان نروژ و در حقیقت بدون اطلاع و بحث آزاد در باره لزوم دخل در جامعه، در صندوق تصرف کند و از منابع آن مثلاً در جهت برنامه‌های عمرانی بی‌مطالعه و یا در راستای پایه‌سازی اجتماعی برای حزب مسلط در دولت استفاده کند. در اینجاست که می‌توان درک کرد، جدایی واقعی قوه مجریه از قوه مقننه چه نقش اساسی می‌تواند در تغییر الگوی اقتصادی بیمار ایران - که به مراتب بیش از نروژ در چنگال دائمی بیماری هلندی قرار دارد - داشته باشد. با فقدان کنترل دموکراتیک استفاده از درآمدهای نفتی و ایجاد بلوک‌بندی‌های مرئی و یا نامرئی میان دولت و مجلس، بیماری هلندی ساختارش غیر قابل تغییر است و ادامه می‌یابد.

■ پیامد ساختار اقتصادی جوامعی مثل ایران که از این موهبت خدادادی برخوردارند با مشکلات دیگری هم روبرو بوده و آن مشکل تورم است که خود بالارفتن نرخ تورم هم برگرفته از بیماری هلندی است و هم این که خود این مرض مشکل ساختاری را تشدید می‌کند، نظر شما در این باره چیست؟

□ دولت اولاً تمایل دارد که مشکلات کوتاه‌مدت و نیازهای خود در زمینه تقاضا از هر نوع، چه در مواد غذایی و چه صنعتی را از طریق واردات حل کند، چرا که دولت می‌خواهد نوعی ثبات اجتماعی فوری به وجود بیاورد. شاید یکی از انگیزه‌های مهم مسئولان، ایجاد مشروعیت اجتماعی برای انتخاب مجدد است. ساده‌ترین راه حل در این زمینه، بر طرف کردن نیازهای یک جامعه مصرفی مانند ایران، و واردات کالاها مورد نیاز است و چون قدرت خرید و دلار کافی در اختیار دولت قرار دارد تا هر وقت که بخواهد از آن بدون کنترل قاطعانه قوه مقننه استفاده کند، دولت دست به واردات می‌زند. در دوران‌هایی که چنین کنترلی نباشد، عملاً جامعه به یک جامعه مصرف‌کننده واردکننده تبدیل می‌شود و این موضوع تشدید می‌یابد. اگر مکانیزم‌های

حفظ قدرت رانیز در نظر بگیریم آن وقت دولت به دلایل سیاسی و به سادگی به ریخت‌وپاش و اعطای تسهیلات اعتباری با مصلحت‌های سیاسی بدون حساب و کتاب و انجام امور کارشناسی از طریق تبدیل ارز به پول داخلی تن می‌دهد و در این صورت حجم نقدینگی نسبت به کالاهای موجود سیر صعودی را طی می‌کند و در نتیجه تورم به یک مسئله خیلی حاد جامعه تبدیل می‌گردد.

البته جلوی تورم را می‌توان گرفت در صورتی که به اندازه کافی کالاهای مورد نیاز جامعه با استفاده از ظرفیت‌های داخلی تأمین شوند، اما چون منابع و ظرفیت‌های داخلی در بخش غیر خلاق فعال هستند، دولت به سوی واردات سوق می‌یابد، برای نمونه

**حوزه سیستم سیاسی و ساختار حکومت نه تنها در ایران، بلکه در کشورهای جهان سوم ریشه‌های تاریخی دارد، به این ترتیب که برخلاف دنیای صنعتی غرب که رشد اقتصادی و تغییر سیستم سیاسی آن به موازات انجام گرفته و هر دو طرف تأثیر متقابل داشته‌اند در کشورهای توسعه‌نیافته که تحول در سیستم سیاسی حدود دو و نیم سال از کشورهای صنعتی شده و اروپا عقب مانده است. ما در این کشورها هنوز هم حکومت‌هایی داریم که انعکاس روابط ماقبل سرمایه‌داری را دارند و این حکومت‌ها بیشتر انحصار طلبانه، سلطانی یا قبیله‌ای بوده و هنوز هم هستند. به این معنا که اصولاً در کشورهای جهان سوم این مشکل تضاد بین سیستم سیاسی و رشد اقتصادی به طور کلی وجود دارد، زیرا آنها پیش از صنعتی شدن به اقتصاد جهانی و شاهرگ‌های آن با روابطی نواستعماری وصل شده‌اند. بعضی از کشورها مانند ترکیه، کره جنوبی، مالزی و دیگر کشورها که صاحب ذخایر طبیعی هم نیستند، موفق شده‌اند گره تضاد سیستم سیاسی و اقتصاد جهانی را باز کنند. در این کشورها حکومت‌های دیکتاتورمآب و انحصار طلب به مرور تضعیف شدند و قدرت خلاقیت جامعه تقویت پیدا کرد، اما در کشورهایی مثل ایران پیش از این که سیستم‌های سیاسی آنها در ارتباط با فعل و انفعالات اقتصادی جهانی قرار گیرد، از درآمدهای منابع طبیعی برخوردار شدند. ورود درآمدهای منابع طبیعی ساختار سیستم‌های سیاسی انحصار طلبانه و قبیله‌ای را تقویت بخشید و جلوی دموکراتیزه کردن روابط سیاسی را گرفت، که این خود بحثی جد است و دلایل خود را دارد.**

دولت می‌تواند مشکل کمبود بنزین را از طریق گسترش ظرفیت‌های داخلی و پالایشگاه‌ها با یک سیاست درازمدت حل کند، اما چون این سیاست‌ها امروز جوابگو نیست، بنابراین دولت با وجود تمامی پیامدهای منفی به آسانی به ورود بنزین تن در می‌دهد. اگر دولت بخواهد تمامی کالاهای مورد نیاز را وارد کند تورم از میان می‌رود، اما در این صورت جامعه به طور کل به واردات کالا و درآمدهای نفتی وابسته می‌شود، ولی چنین الگوی اقتصادی‌ای همیشه ضرر به پذیر است و جامعه خلاقیت خود را در همه سطوح اعم از تولیدی، علمی، فرهنگی از دست

می‌دهد و به جامعه نیمه‌جان و بی‌ثبات و بحران طلب تبدیل می‌شود.

■ پس تا زمانی که در بخش سیاسی تغییرات ساختاری به وجود نیاید وضع به همین ترتیب خواهد ماند. در حقیقت غیر از پیامد اقتصادی بیماری هلندی موانع ساختاری‌ای هم در ایران وجود دارد که به مشکل اقتصادی افزوده شده. باز شدن این گره نیاز به یک تغییر هم در روابط اقتصادی و هم در سیستم سیاسی دارد و تا زمانی که این تغییر در هر دو جهت با سرعت کم و بیش یکسانی انجام نگیرد این بیماری در مان نمی‌شود، این طور نیست؟

□ حوزه سیستم سیاسی و ساختار حکومت نه تنها در ایران، بلکه در کشورهای جهان سوم ریشه‌های تاریخی دارد، به این ترتیب که برخلاف دنیای صنعتی غرب که رشد اقتصادی و تغییر سیستم سیاسی آن به موازات انجام گرفته و هر دو طرف تأثیر متقابل داشته‌اند در کشورهای توسعه‌نیافته می‌توان گفت که تحول در سیستم سیاسی حدود دو و نیم سال از کشورهای صنعتی شده و اروپا عقب مانده است. ما در این کشورها هنوز هم حکومت‌هایی داریم که انعکاس روابط ماقبل سرمایه‌داری را دارند و این حکومت‌ها بیشتر انحصار طلبانه، سلطانی یا قبیله‌ای بوده و هنوز هم هستند. به این معنا که اصولاً در کشورهای جهان سوم این مشکل تضاد بین سیستم سیاسی و رشد اقتصادی به طور کلی وجود دارد، زیرا آنها پیش از صنعتی شدن به اقتصاد جهانی و شاهرگ‌های آن با روابطی نواستعماری وصل شده‌اند. بعضی از کشورها مانند ترکیه، کره جنوبی، مالزی و دیگر کشورها که صاحب ذخایر طبیعی هم نیستند، موفق شده‌اند گره تضاد سیستم سیاسی و اقتصاد جهانی را باز کنند. در این کشورها حکومت‌های دیکتاتورمآب و انحصار طلب به مرور تضعیف شدند و قدرت خلاقیت جامعه تقویت پیدا کرد، اما در کشورهایی مثل ایران پیش از این که سیستم‌های سیاسی آنها در ارتباط با فعل و انفعالات اقتصادی جهانی قرار گیرد، از درآمدهای منابع طبیعی برخوردار شدند. ورود درآمدهای منابع طبیعی ساختار سیستم‌های سیاسی انحصار طلبانه و قبیله‌ای را تقویت بخشید و جلوی دموکراتیزه کردن روابط سیاسی را گرفت، که این خود بحثی جد است و دلایل خود را دارد.

■ البته بد نیست اشاره کنم که رژیم گذشته با تکیه بر درآمدهای نفتی، یک سری پروژه‌های اقتصادی پیاده کرد و پس از وقوع انقلاب اسلامی هم پروژه‌های زیر بنایی زیادی با انکاب به درآمدهای نفتی اجرا شده یا در حال اجرا است، اگر ممکن است دقیق‌تر بفرمایید که نظر تان در این باره چیست؟

□ هدف تعیین‌کننده نظام شاهنشاهی این بود

که درآمدهای نفتی به چه ترتیب در خدمت تثبیت نظام شاهنشاهی قرار گیرد، نه در خلاقیت جامعه، از این رو رژیم بیشتر به سوی گسترش ارتش و دولت رفت تا فقدان پایگاه اجتماعی خود را با گسترش دولت و بویژه نهادهای قدرتی جبران کند، اما این روش مشروعیت دادن از طریق دلارهای نفتی به حکومت شاهنشاهی رابطه معقول و ارگانیک دولت، حکومت و اقتصاد جامعه را از بین برد. دولت قادر شد مانع هر گونه وابستگی خود به مالیات دهندگان شود، در نتیجه به عاملی تبدیل شد که در بالای جامعه نوعی زندگی مستقل برای خود و جدا از جامعه به وجود آورد. به همین دلیل هم این سیستم، قادر به لمس تغییرات در بطن جامعه نشد و پیش از این که متوجه تغییرات شود با تلنگری محکم سقوط کرد؛ سقوطی که از بدنه جامعه ناشی می شد.

پس از انقلاب اسلامی متأسفانه این روابط به مرور در سطح دیگری ظاهر شد، اول این که مخارج همزیستی مسالمت آمیز بین خودی‌ها و غیر خودی‌ها در نظام جمهوری اسلامی با رانت‌های نفتی پرداخت شد. بخشی از غیر خودی‌ها با امکانات مصرفی و رفاه اجتماعی ارضا شدند و بخش دیگر بویژه سرمایه‌داران غیر خودی با کسب امتیازات و سیع به همت درآمدهای نفتی عملاً از دید خود مشروعیت نظام را تقویت کردند.

البته نمی‌توان منکر شد که بخشی از درآمدهای نفتی هم بویژه در دهه اول پس از انقلاب در خدمت زیرساز و گسترش خدمات اجتماعی بویژه در روستاها و عموماً در بخش کشاورزی، خدمات بهداشتی و آموزش و پرورش قرار گرفت. سپس و بخصوص پس از اتمام ریاست جمهوری آقای خاتمی، با استفاده نامعقول از درآمدهای رو به ازدیاد نفتی، بیماری هلندی ساختار سیاسی ایران ریشه‌دارتر شد و ابعاد تازه‌ای پیدا کرد. تقسیم درآمدهای نفتی همراه با اهداف سیاسی و جناحی به هدف اصلی تبدیل شد، چه دسترسی به درآمدهای نفتی از راه کسب قدرت و دخل در آنها در راستای گسترش پایگاه اجتماعی خود، هر آن چه کوتاه‌مدت ولی اهرم پراثر و کم نظیری است.

این پدیده که در جامعه‌شناسی به Cleantelism به مفهوم کسب مشروعیت از طریق جیره‌خواری مشهور است، امروزه در کنار سیستم رانت‌خواری، ادامه بیماری هلندی را تحکیم می‌بخشد و به خلاقیت الگوی اقتصادی همواره لطمه شدیدی وارد می‌کند. روابط رانت‌خواری با پیامدهای اقتصادی و جیره‌خواری با پیامدهای سیاسی از دموکراتیزه شدن جامعه و ریشه‌گرفتن احزاب سیاسی نیز جلوگیری می‌کند. نخبگان سیاسی به جای تدوین برنامه‌های اقتصادی، سیاسی و رقابت بر سر انتخاب مناسب‌ترین

راه‌حل‌ها، در راستای کسب قدرت سیاسی به کمک جیره‌خواران خود فعالیت می‌کنند. برعکس اقشار جامعه نیز بیشتر به لیاقت نخبگان سیاسی در کسب قدرت و تقسیم درآمدهای نفتی توجه دارند تا به برنامه‌های سیاسی آنها. تبدیل مکانیسم‌های خلاق کسب مشروعیت، یعنی فاصله گرفتن فرسنگ‌ها از نوآوری و رقابت اقتصادی، معنوی و فرهنگی در سطح جهان امروز.

■ به نظر من جنبش ملی شدن صنعت نفت و طرح دکتر مصدق (بدون این که او به اصطلاح از بیماری هلندی اطلاع داشته باشد) به صورت غریزی در این خط حرکت می‌کرد تا این موهبت یعنی منابع نفتی ایران برای ایرانیان به برکت تبدیل شود و رفاه اجتماعی در

## طرح خلع ید دکتر مصدق بر این ایده پایه‌ریزی شده بود که نخست، مردم ایران از راه دموکراتیک حد و مرز استفاده از منابع نفتی و قیمت نفت را تعیین کنند و دوم این که از درآمدهای نفتی با روش منطقی برای گسترش الگوی اقتصادی ملی، مستقل و بویژه با توازن میان واردات و صادرات کالاهای غیر نفتی استفاده شود. این همان طرحی است که دولت و مردم نروژ آن را پیاده کرده‌اند

یک روند منطقی در ارتباط میان استفاده صحیح از منابع طبیعی و کنترل استفاده از آن، شکل گیرد؛ آیا با این نظر موافقت؟

□ با این نظر کاملاً موافقم، زیرا طرح خلع ید دکتر مصدق بر این ایده پایه‌ریزی شده بود که نخست، مردم ایران از راه دموکراتیک حد و مرز استفاده از منابع نفتی و قیمت نفت را تعیین کنند و دوم این که از درآمدهای نفتی با روش منطقی برای گسترش الگوی اقتصادی ملی، مستقل و بویژه با توازن میان واردات و صادرات کالاهای غیر نفتی استفاده شود. این همان طرحی است که دولت و مردم نروژ آن را پیاده کرده‌اند. البته در مورد این که ایران در صورت موفقیت دکتر مصدق به موقعیت نروژ دست می‌یافت، محل بحث است، اما به نظر من مبدأ حرکت

درستی بود که با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تبدیل به عکس آن شد، یعنی جلوی دموکراتیزه کردن جامعه را گرفت و آن گونه که در دوران شاه پیش آمد، مانع از رشد اقتصادی متوازن و خلاق نیز شد. با این فرضیه‌ها نتیجه‌گیری به این ترتیب خواهد بود که سیستم سیاسی و الگوی اقتصاد ملی روند دیگری را در پی داشت تا آن الگویی را که ما از زمان شاه به یاد داریم.

■ پس از این که دولت مصدق سقوط کرد در حقیقت ملی شدن صنایع نفت عملاً از بین رفت و قرارداد کنسر سیوم جایگزین راهبردملی شدن صنعت نفت شد.

□ کنسر سیوم نفت که با حمایت انگلستان و ایالات متحده تشکیل شد، نهادهای کاملاً انحصاری بود، زیرا شرکت‌های بین‌المللی عضو آن با دولت ایران و شاه با یک زبان مشترک روبرو بودند و با تکیه به قدرت انحصاری خود قادر بودند تمامی خواسته‌های خود را به شاه تحمیل کنند، در حالی که دکتر مصدق طرفدار برقراری رابطه با استفاده از رقابت‌های موجود بین شرکت‌های بزرگ بود تا از این طریق اهداف ملی او بهتر تحقق یابد. همان گونه که در بازار آزاد هم زمانی طرفین نهایت استفاده را می‌برند تا در تصمیمات خود کاملاً مستقل باشند.

اما شرکت‌های بزرگ نفتی که در سطح جهانی در زمینه‌های بازاریابی و فروش نفت در رقابت شدیدی با یکدیگر قرار داشتند به جلوگیری از رقابت در قبال کشورهای صاحب منابع نفتی تمایل داشتند تا از این طریق بتوانند یک طرفه و بدون دخالت این کشورها به تاراج منابع نفتی ایران و دیگر کشورهای منطقه پردازند و رژیم شاه این امکان را دوپلانبه یا به اجبار به آنها داد.

■ البته از سال ۲۰۰۰ به بعد این روابط نامتساوی در بازار جهانی به خاطر پدیده‌های اقتصادی جدید مانند چین و بالارفتن تقاضای نفت در سطح جهانی - بویژه تقاضای شدید چین و هندوستان - خیلی کمتر شده روند جدید بازار جهانی نفت را چگونه می‌بینید؟

□ مصرف انرژی چین و هند، سبب شد آن ثبات ظاهری که پیشتر میان تقاضا و تولید وجود داشت از بین برود و به‌مرور به یک ثبات جدید که ثباتی طبیعی است تبدیل شود. علت بالارفتن بهای نفت در ده سال اخیر این است که روابط میان تولیدکننده و مصرف‌کننده به‌تازگی در حال طبیعی شدن است و در آن سیری حرکت می‌کند که استقلال و قدرت بازاری تولیدکننده و مصرف‌کننده متوازن شده و بازار به یک بازار اقتصادی واقعی تبدیل می‌شود که تأثیرات دخالت‌های سیاسی و انحصارطلبی کشورهای مصرف‌کننده در حال ضعیف شدن است. تا زمانی که عوامل سیاسی کاملاً از بین نرفته و کشورهای تولیدکننده استقلال بازاری خود را

کاملاً کسب نکرده‌اند، قیمت نفت هنوز قیمت واقعی ندارد. آن شرایط زمانی به وجود می‌آید که برای نمونه آمریکا قدرت نظامی خودش را از منطقه بیرون ببرد، از این‌رو در می‌یابیم که چرا حضور نظامی آمریکا در منطقه به روابط تقاضا کننده و عرضه کننده نفت در سطح جهانی و قیمت نفت ارتباط می‌یابد.

■ بر گردیم به نمونه موفق نروژ در ایجاد صندوق ذخیره ارزی و دیگر نمونه‌های موفق توسعه مانند چین و هندوستان، که با وجود فقدان منابع طبیعی مثل نفت، به رشد و توسعه اقتصادی چشمگیری دست یافته‌اند در حالی که در ایران این‌جا بگو نیست.

□ این مشکل برای ایران تا به حال به علت گره خوردن چندین مشکل، از جمله مشکل تاریخی یعنی مشکل بازمانده‌ها و ریشه‌های ضددموکراتیک و دیکتاتوری در یکصدسال اخیر، گره خوردن این مسئله به مسئله درآمدهای نفتی و بیماری هلندی چندین برابر شده است.

■ یعنی شرایط سیاسی و اجتماعی در ایران برای این‌که بتوانیم از این منابع طبیعی بهره‌برداری بهتری

**هیچ منطقه و هیچ روابط تاریخی جهانی را نمی‌توانیم پیدا کنیم که بگوییم؛ تغییر در آنها اصلاً امکان ندارد. تغییر، نیاز به شرایط مشخص دارد که معمولاً شرایط سیاسی هستند و این شرایط مربوط به خواست مردم و خواست جامعه می‌شود**

بکنیم مهیا نیست؟

□ البته با توجه به ریشه‌های مشکلات و دید منفی می‌توان به چنین نتیجه‌گیری که بیشتر در خدمت مشروعیت بخشیدن به شرایط موجود خواهد بود، دست یافت.

به نظر من تغییر بستگی به شعور اجتماعی اکثریت

جامعه دارد که چه نوع سیستم سیاسی و چه نوع سیستم کنترل اجتماعی دولت در کشورمان پیاده شود، این‌که آیا این سیستم قادر خواهد بود درآمدهای منابع طبیعی را به سویی سوق دهد تا الگوی اقتصادی ایران را خلاقه کرده و موهبت را تبدیل به برکت کند؟

از نگاه من این امکان پذیر است و بهترین دلیلش هم کشور نروژ است که از یک سو مانند ایران از منابع نفتی برخوردار است و از سوی دیگر از درآمدها استفاده منطقی و کنترل شده می‌کند. الگوی چین هم دلیل دیگری است که یک کشور عقب‌مانده با وجود آن‌که از موهبت طبیعی به اندازه کافی برخوردار نیست، می‌تواند به بزرگترین صادرکننده کالا در سطح جهانی تبدیل شود. این موارد نشان می‌دهند که تغییر همه‌جا ممکن است. هیچ منطقه و هیچ روابط تاریخی جهانی را نمی‌توانیم پیدا کنیم که بگوییم؛ تغییر در آنها اصلاً امکان ندارد. تغییر، نیاز به شرایط مشخص دارد که معمولاً شرایط سیاسی هستند و این شرایط مربوط به خواست مردم و خواست جامعه می‌شود.

**خوانندگان محترم نشریه!**

**چنانچه خواهان دریافت دوره کامل نشریه چشم‌انداز ایران (از شماره ۱ تا ۴۶)**

**به صورت مجلد یا CD هستید**

**با شماره تلفن ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵**

**تماس بگیرید.**

**معضل‌ها (مردن - منتظر خود بودن در «حدهای حقیقت»)**

نویسنده: ژاک دریدا

مترجم: مهشید نونهالی

انتشارات فرهنگ صبا، چاپ اول ۱۳۸۷

قیمت: ۲۵۰۰ تومان، تلفن: ۶۶۴۹۸۲۹۳

مرگ یکی از دغدغه‌های اساسی متفکرانی چون هایدگر، بلانشکو و دریدا است، «انسان رو در روی مرگ» و تبعات ناشی از آن زمینه‌ساز طرح نوعی تاریخ فرهنگی یا نوعی انسان‌شناسی مرگ است. اما این مسئله ذیل تحلیل وجودمندان «به سر مرگ بودن» بر غنا و پیچیدگی بحث می‌افزاید. بحثی که خواندن متن مربوط به آن را به صورت نوعی جان‌کندن در می‌آورد، جان‌کندنی که همچون خود مرگ گریزناپذیر است.

**مُعضل‌ها**

مردن  
منتظر خود بودن در  
«حدهای حقیقت»

ژاک دریدا  
مهشید نونهالی



مقاله

## قیمت نفت؛ افزایش ناگهانی و کاهش فاحش!؟

مانیفست خود در ۱۹۹۷ به نام PNAC با پروژه قرن نوبین امریکایی به این اجماع رسیده بودند که برای حل بحران انرژی امریکا، رکود اعلام نشده و دستیابی به سالها ثبات نفت ارزان، باید عراق را به تصرف خود در آورند. در همین راستا بود که به دولت کلینتون فشارهایی وارد می‌آوردند تا به عراق حمله کنند، ولی وقتی محافظه کاران جدید حاکم شدند این موضوع را در اولویت برنامه‌های خود قرار دادند. پس از حمله به برج‌های دوقلو و ساختمان پنتاگون در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ محافظه کاران جدید سیاست‌های خود را بر احساسات جریحه‌دار شده مردم امریکا و جهان سوار کرده و مقدمات حمله به عراق را فراهم کردند. اظهار نظرهای مدیرانی که نقش اصلی در طراحی این جنگ را داشتند جای شکی را باقی نمی‌گذارد که هدف اصلی امریکا از این حمله دستیابی به منابع نفت بود. در این راستا آقای جیمز وولسی، رئیس پیشین سیا چند روز پیش از حمله به عراق گفت: با تصرف عراق میلیون‌ها بشکه نفت عراق را سرازیر بازار خواهیم کرد، عربستان را به زانو در آورده و اوپک را منحل خواهیم کرد. آن‌گاه ایران یک قطعه کبکی است که بلعیده خواهد شد. جورج بوش نیز محور شرارت عراق - کره شمالی - ایران را مطرح کرد و در چنین فضایی میان محافظه کاران جدید اختلاف بود که اول باید به ایران حمله کرد یا عراق. آنچه مسلم است محافظه کاران جدید فضای امریکا و جهان را امنیتی-نظامی کرده و در این راستا به سازمان ملل و شورای امنیت و هم پیمانان خود در ناتو و دیگر دوستان توجهی نکردند. اسرائیل نیز آتش بیار معرکه بود و امریکا را تشویق به حمله به ایران می‌کرد و حتی دکتر آمیت مور، رئیس مشاوران نامی استراتژیک اکوانرژی اسرائیل در گفت‌وگویی با خانم آنا ت داویدوف معتقد به مجازات جدی و محاصره کامل نفتی ایران بود. (۴) انرژی اتمی ایران و شایعه بمب اتمی این حساسیت را علیه ایران بیشتر کرد. در این



تقاضا و مقوله «اوج تولید» به این نتیجه رسیده است که از یک سو تقاضا برای نفت روندی فزاینده دارد و از سوی دیگر وضعیت مخازن زیرزمینی و به عبارتی عنصر «بشکه اضافی» که پاسخگوی این تقاضا باشد، روندی کاهنده دارد. (۲)

ایشان در پیش‌بینی‌های خود به این نتیجه رسیده بود که قیمت نفت تا ۱۰۰ دلار افزایش خواهد یافت، آن‌گاه که قیمت به اوج خود رسید روی تقاضا اثر گذاشته و تقاضای جهان برای نفت کاهش خواهد یافت، در نتیجه قیمت به تدریج پایین خواهد آمد تا به نقطه تعادلی شاید معادل ۷۰ دلار برسد. پیش‌بینی دکتر فشار کی در حالی انجام شد که قیمت اوپک برای هر بشکه نفت در یک دامنه ۲۲ تا ۲۸ دلار در نوسان بود.

شاید بتوان پیش‌بینی بالا را بیک پیش‌بینی علمی تلقی کرد، چرا که ارقام و آمار روز در آن لحاظ شده بود، اما چرا فزاینده‌گی قیمت نفت چنین شتابی پیدا کرد و در زمان کوتاهی از ۱۰۰ دلار هم عبور کرده و تا ۱۴۵ دلار رسید؟ توضیح این که بنابر آنچه جورج سوروس در کتاب رؤیای برتری امریکایی نوشته است (۳) محافظه کاران جدید (نئوکان‌ها) در

این روزها یکی از مسائل پیش روی محافل سیاسی، اقتصادی و خوانندگان عزیز نشریه این است که چرا قیمت نفت افزایش ناگهانی پیدا کرد و آن‌گاه سقوط قائم یا کاهش فاحش!؟

ضرب المثلثی است که کمپانی‌های نفت «ابر سیاستمد» (The Oil Companies are over Politics) و از آنجا که طراحی‌های آنها بر ما کاملاً معلوم نیست و مسائل پشت پرده‌ای وجود دارد نمی‌توانیم به تحلیل درست و کاملی برسیم، ولی شاید بتوان در حد توان و با ارتباط دادن بعضی رخدادها به یک جمع‌بندی نسبی دست یابیم.

در زمینه اقتصاد نفت سال‌هاست که ملت ما با واژه‌هایی چون کشور های تولید کننده، کشورهای مصرف کننده، دلان و کمپانی‌های نفت و واژه‌هایی چون عرضه و تقاضا آشنا هستیم، ولی چند سالی است که با مقوله جدیدی آشنا شدیم و آن عبارت است از: «ظرفیت مخازن زیرزمینی نفت، Peak Oil و یا نقطه اوج تولید» (۱) به این معنا که بسیاری از مخازن زیرزمینی نیمه دوم عمر خود را طی می‌کنند و برخی نیز در معرض پایان پذیری قرار دارند. دکتر فریدون فشار کی با توجه به جدیدترین آمار و ارقام، عرضه و

فضای امنیتی - نظامی یک جنگ روانی علیه ایران طراحی شد و هر روز درجه التهاب سیاسی در دنیا بالا می‌رفت. فضای امنیتی - نظامی یاد شده و احتمال حمله امریکا به ایران و خط‌مشی‌های پیش رو در سرمقاله چشم‌انداز ایران بررسی شده که مطالعه آن می‌تواند این فضا را نشان دهد. (۵)

در پی حمله به عراق قیمت‌های نفت مرتب افزایش می‌یافت. شاید یک دلیل آن این بود که آقای رامسفلد وزیر دفاع امریکا گفت افزایش قیمت نفت هزینه‌های جنگ را پوشش می‌دهد. دلیل دیگر آن این بود که مقاومت‌هایی در عراق در برابر اشغالگری شکل گرفت که با وجود تصور محافظه کاران جدید امکان دسترسی به نفت را مشکل کرد. (۶) به طوری که آقای پاراوزیر پیشین نفت و نژوئلا در کتاب «سیاست‌های نفتی» خود نوشت؛ به لحاظ دسترسی به نفت و عرضه آن در خلیج فارس در میان کشورهای خاورمیانه، ایران امن‌ترین کشور است.

خط‌مشی اصلی امریکا، از یک سو حضور حداکثری نظامی - امنیتی در منطقه خلیج فارس و از سوی دیگر نام‌ن کردن منطقه بود و از آنجا که ایران کانون پایداری و ثبات در مقابل این خط‌مشی بود، بنابراین سعی داشتند که این مقاومت را از سر راه برداشته (۷) و زمینه را برای یک قرن ثبات نفت ارزان و همچنین حفظ موجودیت اسرائیل فراهم آورند. دلیل دیگر افزایش قیمت نفت این بود که این بار امریکا برای دستیابی به نفت، خون داده و جان سربازان خود را در معرض خطر قرار می‌دهد که با توجه به دیه خون یک امریکایی که متأسفانه صدها برابر خون یک مسلمان است مسئله قابل تأملی است. در چنین فضای امنیتی - نظامی و به لحاظ سیاسی ملتهب بود که کشورهای غربی پیش‌بینی کردند که اگر جنگی علیه ایران رخ دهد ایران به نوبه خود واکنش جدی نشان خواهد داد. (۸) و ممکن است شیرهای نفت منطقه تا مدتی به سوی غرب بسته شود، از این رو تدبیری اندیشیدند که ذخیره‌سازی استراتژیک نفت را از ۹۰ روز به بیش از ۱۴۰ روز افزایش دادند. به این معنا که اگر جنگی رخ دهد آن کشورها بتوانند تا بیش از ۴ ماه بدون وابستگی به نفت خلیج فارس به حیات اقتصادی صنعتی خود ادامه دهند.

متأسفانه طی سه سال اخیر پیش از سقوط قائم قیمت نفت، تولید نفت در جهان بیش از مصرف آن بود و با وجود این فزونی تولید بر مصرف، قیمت‌های نفت روندی فزاینده داشت. وقتی کامیون‌دارهای انگلیسی به افزایش قیمت گازوئیل و بنزین اعتراض کردند آقای گوردون براون توپ را در زمین اوپک انداخت و گفت اوپک با پایین نگه‌داشتن تولید خود باعث گرانی نفت شده است و پاسخ‌هایی هم به او داده شد که افزایش قیمت مربوط به عملکرد

انگلیس و غرب است که مالیات هیدروکربن را پایین نمی‌آورند. متأسفانه این روند چند سال ادامه داشت، یعنی با وجود فزونی تولید بر مصرف، قیمت نیز بالا می‌رفت. به نظر می‌رسد اشتباه اعضای اوپک در اینجا بود. آنها از نظر اقتصادی باید تولید را آن‌چنان پایین می‌آوردند که معادل مصرف جهان شود تا نتوانند ذخیره‌سازی مصنوعی کنند. شاید علت غفلت این بود که هم تولید بالا بود و هم قیمت و بنابراین دلارهای نفتی معتنا به دید چشم‌مان را نزدیک بین کرد و از عقلانیت آینده‌نگر محروم شدیم. افزون بر کشورهای غربی که بر ذخیره‌سازی استراتژیک خود



می‌افزودند، بورس‌ها و تجار نفتی هم از این روند افزایش قیمت بهره‌مند می‌شدند و با خرید و فروش کاغذی (Paperbarrel) نفت این روند را دم می‌زدند. اگر بپذیریم که افزایش قیمت نفت تا مرز ۱۰۰ دلار یک روند علمی داشته، بنابراین افزایش قیمت از ۱۰۰ دلار به بالا را با چه مکانیزمی می‌توان تبیین کرد؟ به نظر می‌رسد علت آن را در ایجاد فضای امنیتی - نظامی و التهاب سیاسی علیه ایران و در پی آن ذخیره‌سازی‌های کشورهای غربی و بورس‌بازی تجار نفت باید دید.

همان‌طور که می‌دانیم در برخی از رسانه‌های اسرائیل و غرب محاصره کامل ایران مطرح شد، ولی مقامات مسئول ایران اعلام کردند که اگر نگذارند نفت ایران صادر شود اجازه صدور نفت دیگر کشورهای خلیج فارس را نخواهند داد. همان‌طور که می‌دانیم در سال ۲۰۰۶ یک تیم دهنفره امریکایی مرکب از ۵ نفر دموکرات و ۵ نفر جمهوریخواه به ریاست جیمز بیکر و لی هامیلتون به مدت ۹ ماه در عراق تحقیقاتی انجام دادند که نتیجه آن گزارش مفصلی بود که در بخشی از آن گزارش آمده بود که ستیزه‌گران عراقی به تکنیک‌های نظامی‌ای چون

بمب‌های کنار جاده و... دست یافته‌اند که تهدیدی جدی برای امنیت تانک‌های امریکا و انگلیس است.

جیمز بیکر و لی هامیلتون نتیجه گرفته بودند که یا باید مدل جدیدی از تانک ساخته و وارد عراق شود که زمان بر است و یا این که باید فتیله جنگ را پایین کشید و به همین دلیل و عوامل دیگر بود که پیشنهاد گزارش، خروج سربازان امریکایی تا پایان سال ۲۰۰۸ از عراق بود. (۹) تحول دیگری در مردم امریکا رخ داد که از روند جنگ مأیوس شده بودند و در انتخابات میان‌دوره‌ای نوامبر ۲۰۰۶ دو دموکرات‌ها رأی داده بودند. در پی این نقطه عطفی که در آرای مردم امریکا علیه محافظه‌کاران جدید و جنگ به وجود آمد رامسفلد جنگ طلب جای خود را به رابرت گیتس عملگر داد. نظر بیکر - هامیلتون، برژینسکی و رابرت گیتس (۱۰) در مورد ایران این شد که باید استراتژی تغییر رژیم را کنار گذاشت و به تغییر رفتار پرداخت. حمله اسرائیل به جنوب لبنان در سال ۲۰۰۶ و نتایج آن نقطه عطف دیگری بود. گزارش‌های زیادی درباره حمله اسرائیل به لبنان نوشته شد، ولی در یک سندی که مشترکاً ارتش امریکا و اسرائیل آن را تهیه کردند می‌خوانیم که رزمندگان جنوب لبنان نظم مدرن و عجیبی داشتند و توانستند ارتش اسرائیل را که به سبک غرب سازماندهی شده بود شکست دهند. در پی بی نتیجه بودن فضای امنیتی - نظامی، نقطه عطف دیگری این بود که امریکا به منظور ثبات در عراق و افغانستان به همکاری مشترک ایران و امریکان نیاز داشت. در ایران برخی قرارداد امنیتی امریکا و عراق را از الطاف خفیه الهی دانستند. پیش‌بینی اسرائیل این بود که پس از نابودی جنوب لبنان مقاومت حماس را از میان ببرد و در پی نابودی این دو عقبه استراتژیکی ایران به سراغ ایران بیاید تا در این صورت ایران تنها بماند. پس از پیروزی مقاومت ۳۳ روزه، بحران لبنان تا مدتی ادامه داشت تا این که هم پیمانان حزب الله در یک عمل غافلگیرانه ستاد فلاترهای لبنان را در غرب بیروت تصرف کردند و واکنش جدی‌ای هم در برابر آن نبود. به نظر می‌رسد امریکا و هم پیمانان خود وقتی این رخداد را بررسی و این نقاط عطف را با هم ارتباط دادند به این نتیجه رسیدند که کنفرانسی در دو حه پایتخت قطر تشکیل دهند تا برای حل بحران لبنان تدبیری اندیشیده شود. دعوت ایران به این کنفرانس نشان می‌داد که برُشی و نقطه عطفی در فضای نظامی - امنیتی نسبت به ایران به وجود آمده است و در پی آن ایران را در ترتیبات امنیتی منطقه وارد کرده‌اند.

به نظر من نشست دو حه، شائبه جنگ علیه ایران را منتفی کرد، این در حالی بود که هر بشکه نفت ۱۴۵ دلار خرید و فروش می‌شد. به دنبال این نقطه عطف بود که کشورهای غربی ذخیره‌سازی‌های استراتژیک نفت خود را که دیگر به لحاظ اقتصادی

سیاسی صرف نمی کرد و بازار کردند.

بورس بازها و تجار نفتی نیز همین طور و بدین سان بود که با افزایش ناگهانی عرضه، سقوط قائم یا کاهش فاحش قیمت نفت را مشاهده کردیم که با یک دید اقتصادی صرف به هیچ وجه قابل تبیین نیست. آنها سه سال ذخیره سازی کردند برای روز مبادا و جنگ، ولی وقتی جنگ منتفی شد و میلیتاریسم امریکایی-اسرائیلی در اوج میلیتاریسم خود نتوانست پیروزی هایی به دست آورد و او با ما کاندیدای ریاست جمهوری امریکا حمله به عراق را که ابتکار آن بالایی اسرائیل در امریکا بود یک فاجعه دانست، کسانی که نفت را ذخیره کرده بودند به این نتیجه رسیدند که دیگر نگاه داشتن نفت نه تنها فایده ای ندارد، بلکه هر لحظه آن خسران است.

اگر میزان نفت ذخیره شده طی این سه سال فزونی مصرف بر تولید محاسبه شود خواهیم دانست که تا چه زمانی قیمت نفت در سطح نازل خود خواهد ماند. اگر این ذخیره سازی تماماً وارد بازار شود آن گاه است که بر اساس پیش بینی های علمی و با توجه به پایان پذیری نفت، مقوله «اوج تولید» و فقدان «بشکه اضافی» برای جوایگویی و تقاضای فزاینده، قیمت نفت بالا خواهد رفت به شرطی که اوپک دوباره به دام چنین غفلتی نیفتد. البته عوامل دیگری در این سقوط قائم یا کاهش فاحش قیمت نفت مؤثر بودند، از جمله اعلام رسمی رکود، بیکاری چشمگیر در امریکا و در پی آن

کاهش فوق العاده مصرف نفت. عامل دیگر عبارت بود از عزم راسخ رأی دهندگان امریکایی و بویژه دموکرات ها و در رأس آنها اواما که در جست و جوی انرژی جایگزین برای نفت هستند. اینجا بود که کمپانی های نفت به دنبال سود سرشاری که در روند افزایش قیمت به دست آورده بودند با مکانیزم هایی که در دست دارند قیمت نفت را پایین آوردند تا این که سوخت فسیلی رقیبی جدی پیدا نکند و دستیابی به انرژی جایگزین به صرفه اقتصادی نباشد. در کنار این عوامل باید به فصل پاییز نیز توجه کرد که در این فصل به دستگاه های گرم کننده و سرد کننده نیازی نیست. در پایان باید گفت اگر اعضای اوپک طی آن سه سالی که تولید نفت بر مصرف نفت فزونی گرفت و همزمان قیمت افزایش می یافت، تولید اوپک را کاهش می دادند مناسب تر و بهتر بود. اوپک پس از سرزیر شدن نفت های ذخیره شده به بازار بود که تولید خود را کاهش داد که البته دیگر دیر بود، ولی باز هم می توان امیدوار بود که اوپک تولید خود را آن چنان کاهش دهد که نفت های ذخیره شده در رابطه با التهاب های سیاسی، پایان پذیرد (۱) آن گاه قیمت نفت آهنگ علمی فزاینده خود را پیدا کند تا به قیمت متعادلی برسد.

پی نوشت ها:

۱- هر چند در امریکا در ۱۹۷۱، اوج تولید و سپس افول مخازن آنجا

شروع شد، ولی متأسفانه این مقوله هنوز در صنعت نفت مانده نشده و این در حالی است که سیاست های اقتصادی امریکایی از آن سال به بعد تابعی از رفتار مخازن زیرزمینی آن بوده است.

۲- ر.ک: مخازن نفت را در ایام، چشم انداز ایران، شماره ۳۶.

۳- ر.ک: «رؤیایی برتری امریکایی»، جورج سوروس، مترجم سیدامان الله میمنی، نشر صمدیه.

۴- ر.ک: بر نامه هسته ای ایران- تحریم نفتی، چشم انداز ایران، شماره ۲۹.

۵- ر.ک: ایران و تهاجم امریکا؛ استراتژی و تاکتیک های پیش رو، سرمقاله، چشم انداز ایران، شماره ۴۳.

۶- ر.ک: گزارش جنگ و اشغالگری در عراق، مترجم سیدامان الله میمنی، نشر صمدیه.

۷- ر.ک: دیدگاه ژنرال ابیاجف (ضرورت آمادگی ایران برای دفع یک حمله هسته ای)، چشم انداز ایران، شماره ۴۳، سرمقاله.

۸- همان و همچنین اظهارات مقام رهبری و فرمانده های سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

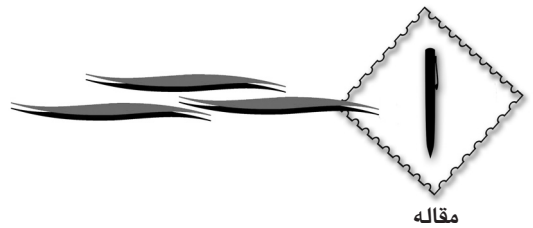
۹- ر.ک: سایت [www.meisami.com](http://www.meisami.com)، گزارش گروه مطالعات عراق (جیمز بیکر ولی هاملتون).

۱۰- ر.ک: زمان نگرشی تازه به ایران، گزارش گروه کاری شوروی روابط خارجی امریکا به ریاست مشترک برژنفسکی و رابرت گیتس، چشم انداز ایران، شماره ۳۲.

۱۱- دکتر مهدی عسلی در تحقیق خود بانام «دلایل سقوط قیمت نفت و ضرورت مدیریت عرضه برای بازگشت به ثبات بازار (۷دی ۱۳۸۷) این گونه محاسبه کرده اند که اگر اوپک به مدت شش ماه روزی ۳ میلیون بشکه تولید خود را کم کند قادر است بر روند کاهش یابنده قیمت نفت غلبه کند.

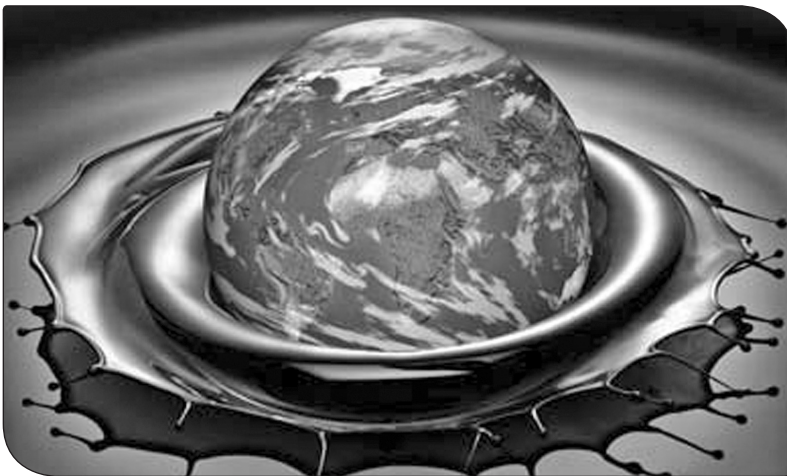
# ویژه نامه کردستان همیشه قابل کشف (۳) منتشر شد.





# فردا خیلی دیر است

## اقتصاد صنعت نفت، به جای اقتصاد تجارت نفت



شاید یکی از دلایل پیروزی او بامادر آمریکا - با مشارکت چشمگیر جوانان، دانشگاہیان و آرای الکترال بی نظیر - قیمت بالای بنزین بود، چرا که تا کنون سابقه نداشت مردم آمریکا برای هر گالن بنزین بیش از ۴ دلار بپردازند. او بامادر فرایند مبارزات انتخاباتی خود عزم راسخ خویش را برای «انرژی جایگزین» اعلام کرد. وی همچنین گفت باید وابستگی آمریکا به لحاظ انرژی به خاورمیانه کاسته شود، درآمد نفت خاورمیانه از یک سو به جیب دیکتاتورهای رود و از سوی دیگر صرف تقویت تروریسم می شود. پیش از او جورج بوش نیز ۴ میلیارد دلار برای انرژی جایگزین تخصیص داد.

جان مک کین رقیب انتخاباتی او بامادر نیز مطلب مهمی را بیان کرد: در صورت پیروزی، کاری خواهم کرد که برای دستیابی به انرژی مجبور نباشیم ارتش خود را به این سو و آن سوی دنیا گسیل داریم، بنابراین باید به سوی انرژی جایگزین برویم. در کتاب رؤیای برتری آمریکایی نوشته جورج سوروس و همچنین در بیان برژینسکی، آل گور و رئیس بانک مرکزی و وزیر خزانه داری آمریکا آمده است که هدف از حمله به عراق در درجه اول دستیابی به نفت، ارزانی و ثبات آن است. آمریکا طی این سالها هزینه واردات روزی ۱۳ میلیون بشکه نفت را می پرداخت که اثر منفی زیادی در تعادل پرداخت های آن کشور داشت. در این راستا بود که او بامادر گفت از یک سو آمریکایی ها باید پول نفت گران را به اعراب بدهند و از سوی دیگر پول کالاهای وارداتی را به چین بپردازند، این در حالی است که هم اعراب و هم چین در مقابل آمریکا قرار دارند.

رکود بی سابقه ای که در پایان سال ۲۰۰۸ به طور رسمی اعلام شده به این روند شتابی فوق العاده بخشید، تنها در ماه دسامبر ۲۰۰۸، ۵۳۰ هزار و در ماه ژانویه ۲۰۰۹، ۳۵۰ هزار نفر در آمریکا بیکار شدند.

بنابراین «انرژی جایگزین» و «ایجاد اشتغال» غیر قابل تفکیک تلقی شد و او بامادر روی آن اصرار داشت که با انرژی جایگزین در دو سال اول برای یک میلیون

نفر اشتغال ایجاد خواهد شد. شاید بتوان گفت یکی از دلایل ارزان شدن نفت، عزم راسخ او بامادر برای انرژی جایگزین و ایجاد اشتغال بود. به این معنا که کمپانی های بزرگ نفتی که در این چند سال سود سرشاری از بالا رفتن قیمت نفت به دست آورده بودند با سرازیر کردن ذخیره های استراتژیک و ذخیره های ناشی از بورس بازی به بازار، قیمت نفت را پایین آوردند تا رقیب تازه ای برای نفت پیدا نشود و انرژی جایگزین صرفه اقتصادی نداشته باشد، چرا که اندیشه جایگزین کردن انرژی وقتی قوت می گیرد که قیمت یک بشکه نفت بالا باشد تا به لحاظ اقتصادی به صرفه گردد.

حال این پرسش برای ملت، دولت و منافع ملی ما مطرح می شود که آیا رفتن به سوی انرژی جایگزین به هر منظور که باشد (موازنه پرداخت های آمریکا، عدم وابستگی به کشورهای عرب مسلمان، مخالفت با دیکتاتوری، مخالفت با تروریسم، حل مسئله ر کو دیکاری، پیشگیری از بدنام شدن ارتش آمریکا و تلفات ناشی از آن و یأس و خود کشی ها...) به نفع ماست یا به زیان ما؟ در توضیح باید گفت در

**در راستای منافع ملی باید  
پرسید چرا ما در دستیابی  
به «انرژی جایگزین» تعلل  
می ورزیم؟ حتما باید مخازن  
زیرزمینی نفت ما تخلیه شود  
و آن گاه تکنولوژی «انرژی  
جایگزین» را از آمریکا بگیریم  
و به لحاظ انرژی به آنها  
وابسته شویم؟  
فردا خیلی دیر است**



رؤسا جهاد بزرگ خود را این می دانستند که قیمت نفت را پایین نگه دارند تا مبادا این ممر درآمد کاهش یافته یا قطع شود.

این رؤسا با تولید بی رویه از مخازن به هیچ وجه به فکر رفتار مخازن زیرزمینی حفاظت و صیانت آن نبودند، برای نمونه تولید بی رویه از مخزن بزرگی چون قاور در عربستان سعودی به حدی است که هر بشکه نفت تولیدی ۵۰ درصد آب نمک دارد، ولی باز هم به این عملکرد ادامه می دهند و در این راستا نمونه های دیگری در کشورهای دیگر هم وجود دارد. حتی یک بار در دهه ۵۰ پادشاه عربستان گفت ما باید با نفت ارزان، تمدن خداپرست غرب را در برابر شوری الحادی و بی خدا تقویت کنیم.

چهار، آن که روند انرژی جایگزین و استفاده از نور خورشید باعث می شود که مخازن نفت و گاز ما دست نخورده تر باقی مانده و به قیمت بالاتری فروش رود.

پنجم، این روند فرصتی به ما می دهد که نفت را از رویکرد تجاری به رویکرد صنعتی تبدیل کنیم و اقتصاد صنعت نفت را جایگزین اقتصاد تجارت نفت کنیم. لازمه فروش نفت برای کشور ما برتری دریایی و هوایی در خلیج فارس و دریای عمان است که باید برای این برتری میلیاردها دلار صرف هزینه های دفاعی و نظامی کنیم که در صورت رویکرد به اقتصاد صنعت نفت شاید منتفی شود.

در پایان و در راستای منافع ملی باید پرسید چرا ما در دستیابی به «انرژی جایگزین» تعلل می ورزیم؟ حتماً باید مخازن زیرزمینی نفت ما تخلیه شود و آن گاه تکنولوژی «انرژی جایگزین» را از امریکا بگیریم و به لحاظ انرژی به آنها وابسته شویم؟ فردا خیلی دیر است.

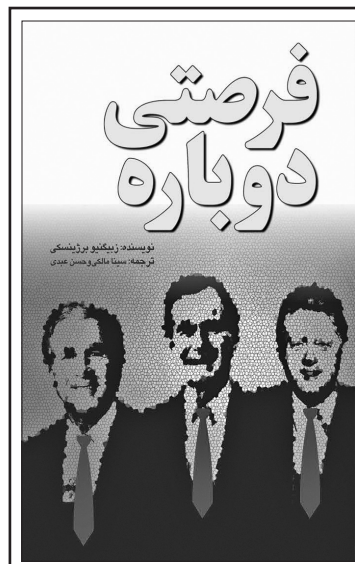


روند انرژی جایگزین باعث می شود که بشریت بی به ارزش یک بشکه نفت بر دو نتیجه آن می شود که قیمت واقعی نفت بالا رود و این قیمتی نیست که دچار نوسان شود. بر اساس این قیمت واقعی می توان چشم انداز توسعه پایدار را ترسیم کرد و این در حالی است که در ۱۰۰ سال گذشته هیچ فرمول علمی ای برای تعیین قیمت نفت وجود نداشته و قیمت نفت در اثر چانه زدن میان تولید کننده و مصرف کننده و در میان این دو، دلالتی به نام کمپانی نفت همواره در حالت نوسان بود و زبان کنندگان اصلی، کشورهای تولید کننده نفت بوده اند که در مقاله های زیادی به این مطلب پرداخته شده است.

گفتنی است که طی چندین دهه، یکی از شگردهای کمپانی های نفت این بوده که رؤسای کشورهای تولید کننده نفت را با مترسک «انرژی جایگزین» تهدید می کردند که اگر نفت گران شود انرژی های دیگر، جایگزین خواهد شد و متأسفانه این

سال ۱۳۵۰ شمسی یک گروه از کارشناسان اوپک مأموریت یافتند تا «قیمت ذاتی» یک بشکه نفت را محاسبه کنند. «قیمت ذاتی» یک بشکه نفت در واقع قیمتی است که در مقایسه با دیگر انرژی ها مانند انرژی نورانی، انرژی برق آبی، انرژی اتمی، ژئوترمال و... به دست می آید. این گروه از کارشناسان اوپک به این نتیجه رسیدند که ارزش ذاتی یک بشکه نفت معادل ۷۵ دلار است و این در حالی بود که در سال ۱۳۵۰ یک اونس طلا معادل ۳۲ دلار بود، یعنی هر بشکه نفت ارزشی معادل ۷۷ گرم طلا داشت.

به نظر می رسد ما باید به روند انرژی جایگزین خوشامد بگوییم، چرا که نخست تمامی انرژی ها به جز انرژی خورشیدی و بادی پایان پذیرند از جمله نفت، گاز، ذغال سنگ، اورانیوم و... دوم، به جز انرژی خورشیدی و بادی انرژی ها آلاینده بوده و آلودگی محیط زیست را سبب می شوند. سوم، به دلیل محاسبه ای که در سال ۱۳۵۰ در اوپک انجام گرفت،



منتشر شد  
نوشته زینگیو برژینسکی  
فرصتی دوباره  
کتاب

نشر صمدیه

به زودی منتشر می کند:

رویدادها و داوری؛ اول بهمن ۱۳۴۰  
خاطرات دکتر مسعود حجازی  
(جلد دوم)



## مظاهری و بانک مرکزی

آنچه در پی می‌آید بخشی از دومین گفت‌وگوی سایت فارس با آقای دکتر طهماسب مظاهری، یکی از رؤسای پیشین بانک مرکزی در دولت نهم است. هر چند چکیده این گفت‌وگو در برخی مطبوعات نیز به چاپ رسیده، اما از آنجاکه بررسی مسائل امروزی اقتصاد ما در آن نهفته است درج آن برای یافتن الگوهای توسعه ایران امروز، راهبردی تلقی می‌شود.

■ شما دیدگاه آقای دکتر احمدی نژاد را در

مورد سیستم بانکی می‌دانستید. ایشان از همان اول در سخنرانی‌هایشان سیستم بانکی را عامل اصلی مشکلات اقتصادی می‌دانستند. عجیب بود آقای مظاهری که یک عمر در این مجموعه بانکی و سیاست‌های پولی و مالی کار کرده، قبول کرد رئیس کل بانک مرکزی شود؟

□ در مورد دیدگاه‌های آقای احمدی نژاد دو چیز را می‌دانستم: یکی دیدگاه او به سیستم بانکی، دیگری هم دیدگاه ایشان نسبت به مسئولین قبلی دولت و دولت قبلی که من هم جزء آنها بودم.

آقای احمدی نژاد می‌دانست که من آدم حزبی و گروهی نیستم. از زمانی که شهردار شده بود، خود ایشان شاهد بود که من سعی می‌کردم مثل رابطه‌ای که با همه دارم یک رابطه فنی، تخصصی، علمی، اجرایی و فارغ از بحث‌های گروهی داشته باشم.

زمانی که ایشان شهردار بودند من در وزارت دارایی کار می‌کردم، یکی از موضوعات مهم در دولت (که هنوز هم بعضی وقت‌ها پیش می‌آید اختلاف حساب دولت با شهرداری است) بده‌بستان‌ها، طلب و بدهی‌ها بود.

■ ۳۰۰ میلیارد تومان هم همان جام طرح شد؟

□ کدام ۳۰۰ میلیارد؟

■ اختلاف در حساب‌های شهرداری.

□ نه. آن بحث حساب‌های داخلی شهرداری است و من در جریان آن نبودم. بحث ما طلب‌هایی بود که شهرداری بابت کاربری از دستگاه‌های دولتی دارد و طلب‌هایی که دولت از شهرداری دارد.

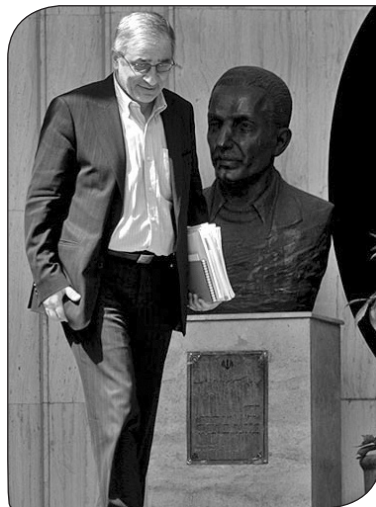
■ از شما برای ریاست کلی بانک مرکزی، برنامه هم خواستند؟

□ وقتی که از من دعوت کرد، دو برنامه چند صفحه‌ای به ایشان دادم. ایشان هم برنامه‌ها را خواندند و قبول کرد.

■ در مورد نرخ سود بانکی نظر تان را صراحتاً گفته

بودید؟

□ در برنامه‌های پیشنهادی بود. کل برنامه وجود دارد. اصلاً علت اینکه ریاست کل بانک مرکزی را قبول کردم این بود که آقای احمدی نژاد برنامه‌هایم را قبول کرد. وقتی این را پذیرفت آقای شیبانی هم کارش را خاتمه داده بود. بنده هم گفتم با توجه به این که برنامه‌هایم را قبول کردید می‌پذیرم.



**مظاهری: علت اینکه ریاست کل بانک مرکزی را قبول کردم این بود که آقای احمدی نژاد برنامه‌هایم را قبول کرد**

■ آقای شیبانی هم در جریان این تغییر بود؟

□ بله.

■ مگر دلیل برداشتن آقای شیبانی مقاومت ایشان در برابر کاهش نرخ سود بانکی نبود؟

□ من دلیل آن را نمی‌دانم. علت این مسئله را یا خود آقای شیبانی یا دبیرگویی یا آقای احمدی نژاد.

■ پذیرفتن برنامه شما توسط آقای احمدی نژاد، یعنی تغییر ۱۸۰ درجه‌ای سیاست‌های ایشان نسبت به بانک.

□ نمی‌دانم معنی این قضیه چیست. این برداشت شما است.

■ شما بگویید سیاست آقای احمدی نژاد در مورد بانک‌ها چه بود؟

□ در چه مقطعی؟ برای مقطع فعلی یا اول دولت؟

■ از همان ابتدا که شما آمدید.

□ در ابتدا دولت یک جور بود، اما زمانی که به بنده گفت بیا، گفتم که مطالب‌رامی نویسم. مطالب‌رامی‌انوشتم و به ایشان دادم، تأیید کردند. ماهم برای اجرای آن رفتم.

■ اما هیچ وقت چه قبل از آمدن شما به بانک مرکزی و چه بعد از آن، نظر آقای احمدی نژاد در مورد سیستم بانکی تغییر نکرد. ادبیات ایشان نشان می‌داد. احمدی نژاد همیشه بخش عمده‌ای از مشکلات اقتصادی را ناشی از عملکرد ضعیف بانک‌ها می‌دانند.

□ بر نامه‌هایی را که نوشتم به شما می‌دهم، چیز محرمانه‌ای نیست. این برنامه در حد سواد آن روزم کامل و قابل ارائه است. همان بسته‌ای است که در مقیاس کوچکی در بانک توسعه صادرات آن را اجرا کردم و ایشان همان موقع هم حمایت کرد. واقعاً اگر حمایت ایشان نبود هیچ کدام از آن کارها در بانک توسعه صادرات انجام نمی‌شد. کوچکی‌ترین آنها افزایش سرمایه بانک بود. این برنامه را هم که دادم ایشان گفتند قبول است و ما هم رفتم بانک مرکزی و یا علی گفتیم.

■ **یک تحلیل در مورد آوردن شما به بانک مرکزی فشار زیاد نقدینگی و تورم بود. شاید در آن شرایط آقای احمدی نژاد به این نتیجه رسیده بود که شما می توانید این رشد نقدینگی را کنترل کنید.**

□ بله، این هم بود. ولی توجه این که چرا ایشان دعوت کرد را از من نپرسید، نمی توانم بگویم. از ایشان بپرسید. در آن شرایط سیاست های به شدت انبساطی که من نام آن را سیاست های انبساط انفجاری یا انفجار انبساطی گذاشته ام، در دو سال اول انجام شد. با وجود اینکه بعضی از اعضای دولت که مدعی این سیاست بودند تورمی بودن آن را نمی می کردند، بعداً با آن مواجه شدند. نمی کردن واقعتاً که ممکن نیست. واقعتاً های اجتماع چیزی است که بانفی آن توسط افراد منتفی نمی شود. بانفی آنها تورم کنترل نشد. تورمی پیش آمد که دامن همه را گرفت و مردم هم بیشترین صدمه را دیدند، بویژه مردم کم درآمدی که همه این کارها در واقع به خاطر آنها انجام شد.

آقای احمدی نژاد هم تماماً توجه این شده بود. اما این که برای کنترل تورم اینجانب را انتخاب کردند، من نمی توانم بگویم آقای احمدی نژاد باید بگوید. در مورد کنترل نقدینگی به بنده چیزی نگفتند اما در مورد کنترل و مهار تورم حتماً جزء برنامه ها و خواسته های ایشان بود. به آقای احمدی نژاد گفتم که دلیل بزرگ این تورم همان نقدینگی است که در حال تزریق به اقتصاد است. گفتند اگر دلایل این است باید کنترل کنیم. البته آن مقطع که من به بانک مرکزی رفتم در داخل دولت ذهنیت این بود که تورم ربطی به نقدینگی ندارد.

■ **معتقد به تورم وارداتی بودند؟**

□ نه، اصلاً آن موقع هنوز کالاهای وارداتی هم گران نشده بود. در چند ماهه اخیر این گونه شد.

■ **اما سال گذشته آقای داودی در یکی از سخنرانی های خود دلیل عمده تورم موجود را وارداتی عنوان کرد.**

□ مراد و شهرویر ۸۶ تورم وارداتی معنا نداشت. از بهمن و اسفند یا ماه های اول سال ۸۷ این مسئله معنی پیدا کرد. آن موقع سوخت و مواد غذایی افزایش چندانی نداشت. آنها تحلیل های دیگری می کردند. می توانید پای صحبت های آقای داودی بنشینید و از ایشان بپرسید. ولی آقای دکتور داودی به عنوان مغز متفکر این بحث رابطه بین نقدینگی و تورم را نمی می کردند. آقای احمدی نژاد هم قضاوتی در این موضوع نداشتند که واقعاً باید آن را نمی کردند یا نه، ولی می دانستند که تورم را باید کنترل کرد.

■ **فکر نمی کنید در کنترل نقدینگی دچار افراط و تفریط شدید؟**

□ نه دچار افراط نشدم. من هنوز هم از کاری که انجام شد دفاع می کنم. در شرایطی آقای داودی و بعضی دوستان دیگر رابطه بین نقدینگی و تورم را نمی می کردند، بعداً آنکه ما تصویب روشنی از رشد نقدینگی و دلیل

اصلی آن که اضافه برداشت بانک ها از بانک مرکزی بود نشان دادیم. این حرف مطرح شد که جلوی آن را بگیرد. به طور خاص آقای دکتر شرافت و آقای داودی (در حد کمتر) گفتند جلوی این مسئله را بگیرد، دیگر به بانک ها پول ندهید و این پولی را هم که داده اید همه اش را پس بگیرید، یعنی همان ۶ هزار میلیارد تومان اضافه برداشت بانک ها از بانک مرکزی. این اضافه برداشت تا پایان سال به ۸ هزار میلیارد تومان رسید. با کنترل هایی که ما ایجاد کردیم روند رو به رشد اضافه برداشت ها تا حدودی کنترل شد و از ۶ هزار میلیارد تومان وسط سال به ۸ هزار میلیارد تومان در پایان سال رسید، یعنی فقط ۲ هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان اضافه شد.

نکته این بود که آقای شرافت و دوستان همفکر ایشان می گفتند که این ۸ هزار میلیارد تومان را هم از بانک ها پس بگیرد و بانک ها خودشان برود هر طوری که می خواهند مسئله را حل کنند.

■ **این سیاست که خیلی سخت تر از آن چیزی بود که شما در نظر داشتید و اجرا کردید. پس گرفتن ۸ هزار میلیارد تومان از بانک ها کار ساده ای نیست و فعالیت آنها را قفل می کند.**

□ حتماً همین طور است. ما یک سیاست انبساطی متعادل را اجرا کردیم. ۶ هزار میلیارد تومان وسط سال ۱۳۸۶ به مبلغ ۸ هزار و ۸۰۰ تا در انتهای سال رسید. این رقم تا زمانی که بنده از بانک بیرون آمدم ۱۳ هزار میلیارد تومان شد. البته آقای مصمصامی می گفت، این رقم ۸ هزار میلیارد تومان بوده که شده ۲۰ هزار. او با یک محاسبه دیگر می گفت و در واقع خط های اعتباری را هم وارد این بحث می کرد. مهم نیست، چه ۸ هزار آقای مصمصامی که شده باشد ۲۰ هزار و چه ۶ هزار تای اضافه برداشت که شده باشد ۱۳ هزار، ما یک سیاست انبساطی متعادل و متناسب با نیاز و تعهدی که نظام بانکی به مردم در داخل و خارج داشت دنبال کردیم، البته با یک انضباط مشخص.

■ **در ابتدای سال چقدر بود؟**

در آن شرایط سیاست های به شدت انبساطی که من نام آن را سیاست های انبساط انفجاری یا انفجار انبساطی گذاشته ام، در دو سال اول انجام شد. با وجود اینکه بعضی از اعضای دولت که مدعی این سیاست بودند تورمی بودن آن را نمی می کردند، بعداً با آن مواجه شدند

□ تا آنجا که به یاد دارم، اول سال ۱۳۸۶، حدود ۳ هزار و ۷۰۰ میلیارد تومان بود.

■ **باروندی که خودتان گفتید رشد اضافه برداشت ها از خزانه بانک مرکزی در نیمه دوم سال یعنی با ورود شما به بانک مرکزی بیشتر شده.**

□ بله، این مسئله تازه به مرحله رشد یافته خود رسیده بود و ابتدای رشد تصاعدی آن بود. تازه شیب منحنی آن زیاد شده بود. به هر حال شیبی که آنها پیش گرفته بودند اگر جلوی آن گرفته نمی شد حتماً تعداد بسیار زیادی از مردم به دلیل تورم ناشی از آن رنج می بردند.

من این منحنی و روند قبل و بعد آن را با توجه به اقداماتی که در حال اجرا بود در قالب جدول و نمودارهایی تهیه کرده ام و الان هم موجود است.

این کار چند مرحله داشت؛ یک مرحله این بود که رابطه نقدینگی و تورم نمی شد. مرحله بعد زمانی بود که رابطه نقدینگی و تورم مشخص شد و رشد نقدینگی هم نشان داده شد. شاید اولین بار من اعداد این رشد را در آوردم. هم در دولت و هم در مصاحبه گفتم که ۷۰ هزار میلیارد تومان نقدینگی به ۱۴۰ هزار میلیارد تومان رسیده است.

۷۰ هزار میلیارد تومان نقدینگی ظرف ۴۰ سال ایجاد شده بود و ۷۰ هزار میلیارد تومان ظرف دو سال. در دوره اول یعنی از زمانی که بانک مرکزی تأسیس شد، انقلاب داشتیم، جنگ داشتیم، زمان شاه، نفت ۲ دلاری شده بود ۱۲ دلار. تورم ۱۲ درصدی سال های ۵۷ تا ۵۷ بوده، تورم انقلاب، تورم جنگ، تورم بازسازی کشور، سیاست های اصلاح ساختاری و تغییر نرخ ارز همگی با هم جمع شده و در مردادماه ۸۴ تبدیل به حدود ۷۰ هزار میلیارد تومان نقدینگی شد. این رقم در مردادماه ۸۶ تبدیل به حدود ۱۴۰ هزار میلیارد تومان شده است.

ادامه این روند هم با شیبی که گرفته بود در آخر سال ۸۶ به بیش از ۳۰۰ هزار میلیارد تومان می رسید. منحنی و محاسبات اقتصادی چنین رقمی را نشان می داد. بر اساس محاسبات دقیق اگر روند قبلی ادامه پیدا می کرد انتظار تورمی فزاینده با همه تبعات قابل پیش بینی و فروپاشی اقتصادی را با می داشتیم.

عمده این نقدینگی هم به دلیل اضافه برداشت بانک ها از بانک مرکزی و تسهیلات دهی آنها ایجاد می شد.

■ **بانک مرکزی دلارهای نفتی را به بانک های داد؟**

□ نه. اصلاً به دلار نفتی ربطی ندارد.

■ **پس این نقدینگی را چطور به بانک های داد؟**

□ بانک مرکزی نقدینگی ایجاد می کند. تعبیر من در مورد خلق پول بانک مرکزی این است. بانک مرکزی برای ایجاد پول نیاز به جذب سپرده ندارد. بانک ها در خلق پول عین سدا کرج یا زاینده رود عمل می کنند. پشت سد آب جمع می شود و به اندازه ای که جمع می شود با یک نسبتی از زیر آن خارج می شود. اگر آبی پشت آن جمع نشود هیچ موقع از زیر آن هم خارج نمی شود، اما

چشمه نیاز به جمع شدن آب در جایی ندارد. از زیر زمین می جوشد. هر چقدر آب از دل زمین می جوشد به میزان آب روی زمین اضافه می شود. به همین دلیل پولی که بانک مرکزی می دهد مثل آب چشمه است. اضافه می شود، بدون اینکه لازم باشد از جایی گرفته باشد.

**■ یعنی این پول وجود خارجی ندارد؟**

□ اصلاً به پرداخت پول توسط بانک مرکزی نیاز ندارد. نیاز به سپرده قبلی ندارد، ولی بانک های تجاری و تخصصی باید سپرده داشته باشند. بانک ها مثل کارخانه هستند.

**■ این خلق پول نباید قاعده داشته باشد؟**

□ هر کس در هر جایی که توانی دارد یک قاعده ای هم دارد که باید آن را رعایت کند.

**■ دلیل اضافه برداشت بانک ها چه بود؟**

□ ۶ هزار میلیارد تومان اضافه برداشت بانک ها از بانک مرکزی ناشی از تعهداتی بود که بانک ها برای دادن اعتبار به مردم داشتند. این تعهدات از منابع خودشان بیشتر بود. کمبودش را از بانک مرکزی جبران می کردند. بانک مرکزی هم طبق روال و قاعده ای کمبود اعتبار بانک ها را تأمین می کند.

**■ به هر حال اضافه برداشت هم قاعده و قانون دارد.**

□ بله، به اضافه اینکه یک پارامتر باز دارنده دارد. بانک ها باید به ازای این اضافه برداشت ها به بانک مرکزی ۳۴ درصد جریمه پرداخت کنند. می گوید بانکی اگر با کمبود اعتبار مواجه شد می تواند از بانک دیگری قرض کند، می تواند تبلیغ کند و از مردم سپرده ویژه بگیرد. همین تبلیغاتی که برای جذب سپرده های ویژه انجام می دهند. آنجایی که دیگر نتوانستند از جای دیگری تأمین کنند می توانند از بانک مرکزی بگیرند که البته هزینه آن بالاتر از همه است. نرخ این اضافه برداشت در همه جای دنیا آن قدر بالاست که هیچ بانکداری نگیرد مگر اینکه برای رفع نیازهای خیلی فوری و حاد باشد.

حالا چه شد که این وضعیت پیش آمد و بانک ها به صورت نامحدود به برداشت از خزانه بانک مرکزی روی آوردند. وضعیت بانک ها مانند افرادی شده که در جهنم هستند و می گویند "هل من مزيد". هر چقدر می گوئیم تمام شد می گویند باز هم اگر پول دارید بدهید. حالا نمی دانند اگر باز هم بگیرند دارند آتش جهنم را تندتر می کنند.

علت افزایش اضافه برداشت، مجبور کردن بانک ها به دادن تسهیلات بود. توجه نکردند که آیا بانک ها برای این کار منابع دارند یا خیر؟ زمانی که بانک ها شروع به پرداخت تسهیلات کردند، پول کم آوردند و زمانی که کم آوردند سراغ بانک مرکزی آمدند. به همین دلیل ۳ هزار میلیارد تومان به ۶ هزار میلیارد تومان رسید و هر روز هم در خواست ها برای اضافه برداشت زیاد می شد. یکی از چیزهایی که برای من بسیار مهم بود و به آن توجه می کردم این اضافه برداشت ها بود. هر روز آمار

می گرفتم. با توجه به روند این اضافه برداشت ها توضیح دادم که اگر این روند با همین منوال پیش برود تا آخر سال میزان اضافه برداشت بانک ها به ۴۰ هزار میلیارد تومان خواهد رسید. البته آقای صمصامی می گفت الان به ۲۰ هزار میلیارد تومان رسیده و مای گوئیم به ۱۳ هزار میلیارد تومان. ما اضافه برداشت ها را می گوئیم. آنها یک خط اعتباری دیگر هم دارند که آن را هم اضافه می کنند. به هر حال اگر به این عدد می رسیدیم با وجود اینکه بانک ها پول را تقسیم می کردند این پول خود عامل افزایش نقدینگی می شد و به حدود ۳۰۰ تا ۳۲۰ هزار میلیارد تومان می رسید.

**■ در برنامه اخیر بانک مرکزی ۱۴ راه حل برای کاهش میزان اضافه برداشت بانک ها ارائه شد. نظر تان در مورد**

**تورمی پیش آمد که دامنه همه را گرفت و مردم هم بیشترین صدمه را دیدند، بویژه مردم کم درآمدی که همه این کارها در واقع به خاطر آنها انجام شد**

**بعد از آنکه ما تصویر روشنی از رشد نقدینگی و دلیل اصلی آن که اضافه برداشت بانک ها از بانک مرکزی بود نشان دادیم این حرف مطرح شد که جلوی آن را بگیریم**

**توانایی این راهکارها برای مقابله با مشکل فعلی نظام بانکی چیست؟**

□ اینها دو بحث است؛ یکی اینکه به هر حال بانک ها دچار چنین مشکلی شدند. البته جلوی بدتر شدن این مشکل را گرفته ایم. دلیلی هم که اضافه برداشت از ۶ هزار میلیارد تومان به ۸ هزار میلیارد تومان رسید این بود که بانک ها منابع نداشتند که کارهای جاری شان را انجام دهند و این کارها متوقف بود. پول نداشتند که به ما بدهند و اسکناس بخرند تا شب عید در شعبه شان به مردم پول بدهند. اگر این پول را نمی دادیم و این رقم به ۸ هزار میلیارد تومان افزایش پیدا نمی کرد بانک ها با کمبود منابع پولی مواجه می شدند. این مشکل حتی در تأمین اسکناس مورد نیاز شب عید مردم هم خودش را نشان می داد.

**■ تعهدات بانک ها و اضافه برداشتشان از بانک مرکزی**

**از کجانشانی شد؟ اجبار دولت یا عملکرد نامناسب خود آنها؟**

□ هر دو. اجبار دولت و سقف بالای تعهداتی که بانک ها برای خود ایجاد کرده بودند. سر رسید اعتبارات اسنادی بانک ها هم نزدیک شده بود. خیلی از این مسائل ناشی از سر رسید اعتبارات اسنادی بانک ها بود.

الان هم همین اتفاق در حال رخ دادن است. بانک اعتبار اسنادی باز کرده، کالا از خارج آمده و باید از رازا به فرودشده بدهد. از کجا باید از رز بخرد؟ از بانک مرکزی. چگونه؟ ریال را باید یا از مشتری بگیرد یا خودش بیاورد به ما بدهد و او را از رز بگیرد و به مشتری خارجی بدهد. بانک می آید می گوید ما ریال نداریم. از رازا به ما بده امار یالش را از مانگیر. ما هم گفتیم نمی شود، باید ریالش را بدهید. به سختی جلوی بانک ها ایستادیم. بعضی از بانک ها تعهداتشان به روز چهاردهم رسید، یعنی زمانی که دیگر نکول (واخواست) می شد، آن موقع به آنها پول دادیم. قریب ۸۰۰ میلیارد تومان برای اسکناس شب عید به بانک ها پول دادیم که پول آن را هم نگر فتم. از آن ۸ هزار و ۸۰۰ میلیارد تومان، ۸۰۰ میلیارد تومان فقط اسکناس شب عید بود. حدود هزار و ۷۰۰ تا دو هزار میلیارد از آن ارزی بود که به بانک ها دادیم و ریالش را هم نگر فتم، برای اینکه بتوانند از پس اعتبارات اسنادی شان بر بیایند. اینکه چرا این تعهدات ایجاد شد دلیلش همان است که من برای آقای احمدی نژاد نوشته ام. من اسم آن را "یک اشتباه کوچک بزرگ" گذاشته ام.

**■ به چه معنی؟**

□ اشتباه کوچک بزرگ همانی بود که من روزهای اولی که به دولت رفتم با آن مواجه شدم. آقای احمدی نژاد در یک جلسه هیأت دولت گفت که مانده اعتبارات بانک ها ۱۴۰ هزار میلیارد تومان است و دو بار در سال می چرخد، با این حساب نقدینگی می شود ۲۸۰ هزار میلیارد تومان. ۷۰ هزار میلیارد تومان از این رقم را اینجا که ما می گوئیم بدهید و ۲۱۰ هزار میلیارد تومان را بانک ها هر کاری که خودشان می خواهند بکنند.

بعد من در مورد این مسئله یکی دو بار مصاحبه کردم. گفتم اولاً دو بار در سال نمی چرخد. ایشان می گفت: "دو بار در سال می چرخد. فلان کس فامیل ماست، همسایه ماست از بانک پول می گیرد و دو بار در سال می چرخد." من گفتم اینکه فامیل شما مثلاً ۱۰ میلیون تومان از بانک وام می گیرد و دو بار در سال می چرخد، این یک بحث است، ۱۴۰ هزار میلیارد تومان مانده بدهی مردم به بانک ها یک بحث دیگری است. این دو بار در سال نمی چرخد. من یک رودخانه کشیدم و گفتم این ۱۴۰ هزار میلیارد تومان. این میزانش معوق است که اصلاً نمی چرخد. رودخانه یک مقدار باریک تر شد. این قدرش بدهی دولت است. یه خورده باریک تر شد. این قدرش سود سال های آتی است. یک مقدار باریک تر شد. این قدر چیز دیگر، این قدر چیز دیگر و... همه اینها را پای تخته کشیدم. هر اشعاعی که از این رودخانه

بیرون می آمد، کوچکتر می شد. در نهایت مانند ۱۸ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان. ۳۰ هزار میلیارد تومان سرمایه در گردش واحدهای تولیدی موجود بود که آنجا ما بحث واحدهای موجود و اشتغال موجود را مطرح کردیم. اینها می گفتند نه از واحدهای موجود بگیرد و بدهید به واحدهای جدید.

#### منظور بنگاه های زود بازده بود؟

بله، آقای احمدی نژاد می گفت ایران خود رو. می گفت چرا ۳۱ هزار میلیارد تومان دست ایران خود رو است. ما می گفتیم ۳ هزار میلیارد تومان دست ایران خود رو است، الان نمی شود این میزان پول را از این شرکت پس گرفت. وقتی ماشینش را فروخت پول بانک را پس می دهد، ولی باید دوباره بگیرد و ماشین تولید کند. مگر اینکه سرمایه اش اضافه شود یا اتفاقات دیگری بیفتد که در طرح نجات بود، ولی استدلال این بود که این پول دو بار در سال می چرخد. با این فرض ۷۰ هزار میلیارد تومان تعهد جدید برای بانک ها ایجاد کردند، در حالی که ۱۸ هزار و ۵۰۰ میلیارد موجودی آنها بود.

این اعداد را که ارائه دادم گفتند این عددها قابل بحث است. گفتیم خوب بحث می کنیم. البته الان آن گزارش را در قالب یک اسلاید به صورت دقیق و بانمودار و تجزیه و تحلیل های قابل ارائه در آورده ام.

در کمیسیون نظارت هم این بحث را مطرح کردیم. در باره تمام موارد بحث کردیم. در مورد میزان سود سال های آتی، معوقات و همه نکاتی که در آن وجود داشت بحث کردیم و محاسبه اتمان را ارائه کردیم. بعد کم و زیاد شد. گفتیم عددش را درست می کنیم. در نهایت رسیدیم به ۱۹ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان، یعنی توان اعطای تسهیلات جدید بانک ها ۱۹ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان بود ولی در مقابل ۷۰ هزار میلیارد تومان برای آنها تعهد ایجاد کردند، این بود داستان اشتباه کوچک بزرگ.

در جلسه کمیسیون نظارت مسئولین گفتند ۱۹ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان منابع بانک ها است که سالی دو بار می چرخد. اعدادی که من به دست آورده بودم را یک مقدار کم و زیاد کرده بودند. آقای احمدی نژاد و بقیه هم بودند. من در همان جلسه گفتم به خاطر هزار میلیارد تومان هیچ معامله ای را به هم نمی زنم. هزار میلیارد تومان که در بین این ارقام، عددی نیست. قبول؛ همان ۱۹ هزار و ۵۰۰ که شما می گوید، چون بحث ما اختلاف بین ۱۸ هزار و ۵۰۰ با ۱۹ هزار و ۵۰۰ نیست. ۵۰۰ میلیارد تومان هم به آن اضافه کنید، ۲۰ هزار میلیارد تومان. منبنا ۲۰ هزار میلیارد تومان بگذارید؛ چرا ۷۰ هزار میلیارد تومان گذاشته اید؟ قبول کنید. اختلاف بر سر ۱۸ هزار و ۱۹ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان من از یک طرف و از طرف دیگر ۲۸۰ هزار میلیارد تومان آقای داودی بود که می گفت بانک ها می توانند وام بدهند. این ۲۸۰ هزار میلیارد تومان اشتباهی است که متوجه نیستند چه ابعادی دارد. اشتباه کوچکی بود که ابعاد بزرگی به همراه داشت.

#### در مورد بحث تعیین نرخ سود بانکی، آقای صمصامی باشما اختلاف مبنایی داشت.

بله. من یک اختلاف اصلی با آقای صمصامی دارم و آن اختلاف سن است و تجربه. من نزدیک ۵۶ سال سن دارم و ایشان خیلی جوانتر هستند. من یک خورده یک جاهایی کار کرده ام و او کمتر کار کرده. اختلاف اصلی ما این است.

#### جدای از این اختلافاتی که اشاره کردید اعتقاد ایشان

در مورد نرخ سود بانکی دقیقاً بر خلاف نظر شما بود.

همین مسائلی را که گفتیم در نظر بگیرد. ایشان می گوید بین نرخ سود بانکی و تورم هیچ رابطه ای نیست. بعد از بحث هایی که داشتیم مصاحبه کرد که ما در کمیسیون اقتصاد بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که هیچ رابطه ای بین نرخ سود بانکی و تورم نیست.

من یادداشتی به ایشان دادم. نوشتم که آقای صمصامی شما جوان خوب و پراثری هستید، سعی کن مسائل را یک مقدار با عبارات دقیق تری بگویی. من اگر جای تو بودم می گفتم که ما جلسه گذاشته ایم و بررسی کرده ایم، رابطه ای بین اینها پیدا نکردیم. این که حکم کنی رابطه ای نیست خیلی ادعای بزرگی است، اما اینکه بگویی من

### ۷۰ هزار میلیارد تومان نقدینگی ظرف ۴۰ سال ایجاد شده بود و ۷۰ هزار میلیارد تومان ظرف دو سال

### علت افزایش اضافه برداشت، مجبور کردن بانک ها به دادن تسهیلات بود. توجه نکردند که آیا بانک ها برای این کار منابع دارند یا خیر؟

رابطه ای ندیدم عیبی ندارد. این اتفاق نقطه شروع خوب تکامل است که آدم دنبال چیزی بگردد و پیدا نکند. بعد دوباره بیشتر بگردد بلکه خدا به او کمک کند و رابطه و تعامل بین آنها پیدا کند.

#### آقای صمصامی تا چه میزان تحت تأثیر عقاید و تفکرات آقای داودی بود؟

همه شاگردان تحت تأثیر استادشان هستند.

#### ماجرای درگیری و مشاجره شما با ایشان چه بود؟

مشاجره و درگیری به آن معنی که آقای... نوشته بود حتماً درست نبود. داستان کاملش این بود: زمانی که آقای صمصامی سرپرست وزارت اقتصاد شده بود

اطلاعات بانک ها را به صورت بی سیم جمع کرد. من گفتم این کار درست نیست و اطلاعات سیستم بانکی را نباید به این شیوه جمع آوری کرد. این را چند جا گفتم. بالاخره جمع بندی این شد که حرف مادر است. باید نظمی برای جمع آوری این اطلاعات در بانک و استفاده از آن وجود داشته باشد. همه جای دنیا هم این کار انجام می شود. دولت باید این اطلاعات را داشته باشد، حرفی نیست. همه جا هم دارند، ولی یک نظمی باید داشته باشد، نظمش هم این است که بانک مرکزی جایی است که اطلاعات بانکی همه افراد را به صورت سیستماتیک جمع آوری می کند. آن وقت اگر کسی متهم بود و از قوه قضاییه استعلام شد با مالیات نداده بود و یا به صورت موردی کسی متهم به پولشویی بود اطلاعاتش در اختیار مراجع قضایی قرار گیرد، ولی صمصامی خلاف این رویه عمل کرد.

#### اطلاعاتی که در قم از بانک ها ارائه شد، ناشی از همین اطلاعاتی بود که آقای صمصامی تهیه کرده بود؟

اطلاعاتی که در قم ارائه شد غلط بود. وزارت اقتصاد این اطلاعات را جمع کرد. آقای صمصامی این اطلاعات را داده بود. ما هم گفتیم غلط است. در یک جلسه گفتم امکان ندارد یک خانم به عنوان یک فرد حقیقی ۱۸۰ میلیارد تومان از بانک تجارت تسهیلات گرفته باشد و مادر بانک مرکزی نفهمیده باشیم. امکان ندارد و حتماً می آیند تأیید ما را می گیرند. یک آقای راهم گفتند ۸۰۰ میلیارد تومان گرفته.

#### جریان نرم افزار وزارت اقتصاد چه بود؟

اینکه نرم افزار مربوط به وزارت اقتصاد بود درست است. خود آقای پورمحمدی که این برنامه را ارائه داد گفت این اطلاعات غلط است و فقط برای نشان دادن ساختار است. تنها یک فایل اکسل بزرگ بود.

#### یعنی اعداد فرضی بود؟

آه، فرضی هم نبود. داستان این بود: از آنجایی که برنامه تهیه شده به Core Banking ما وصل نیست، اطلاعاتی که مادر بانک مرکزی می گرفتیم از دفاتر کل بانک ها بود. همان جا که اطلاعات تولید می شود یک نسخه اش هم در بانک مرکزی می آید. اینها به بانک ها دستور دادند به شعب خود بگویند هر پرداختی که انجام می شود روی کاغذ بنویسند و بعد از طریق سی دی به ما بدهند. آقای صمصامی در آخر انتقال اطلاعات را به صورت بی سیم کرده بود. اولاً معلوم نبود که چقدر از آن درست است و چقدر غلط، چون به سیستم دفاتر کل بانک ها وصل نبود.

ثانیاً در تایپ مجدد امکان اشتباه وجود داشت. در جلسه ای که این نرم افزار ارائه شد دو سه اشتباه تایپی هم در آن گزارش وجود داشت. اتفاقاً بزرگترینش هم مربوط به بانک تجارت بود. از آنجایی هم که اعداد واقعا بزرگ بودند در همان جلسه که مطرح شد همه حساس شدند که چرا به یک نفر ۸۰۰ میلیارد تومان تسهیلات داده شده. خود آقای پورمحمدی که داشت این برنامه

را ارائه می‌داد گفت به این اعداد اتکا نکنید، ممکن است غلط باشد. آقای قضاوی هم در آن جلسه حضور داشت. گفت این یک جایش غلط است. نمی‌دانم کجا اشتباه صورت گرفته، ولی حتماً یک جایش غلط است. من هم گفتم که اصلاً امکان ندارد که بانک تجارت به یک نفر ۸۰۰ میلیارد تومان تسهیلات داده باشد و از ما اجازه نگرفته باشد و یا حتی از ما اجازه گرفته باشد و ما یادمان نباشد. گفتیم به این اتکا نکنید و ماریشه این اشتباه را پیدا می‌کنیم، به فاصله سه روز هم پیدا کردیم که از کجا بوده. حتی در همان جلسه گفتند ببینیم خانم... که بر اساس نرم‌افزار فوق ۱۸۰ میلیارد تومان از بانک تسهیلات گرفته، از جاهای دیگر هم تسهیلات گرفته و اگر گرفته چقدر بوده است؟ چون این سیستم می‌تواند چنین چیزی را هم جواب بدهد. مشخص شد که از بانک ملی هم ۳۰۰ هزار تومان گرفته. من همانجا گفتم یکی از دلایلی که می‌گویم این اطلاعات غلط است همین است. وقتی یکی ۱۸۰ میلیارد تومان می‌گیرد که نمی‌رود ۳۰۰ هزار تومان بگیرد. یا این ۳۰۰ هزار تومان غلط است یا آن ۱۸۰ میلیارد تومان. بالاخره یکی از اینها غلط است.

بعد مشخص کردیم که وقتی داشتند اعداد را تایپ می‌کردند عددی که بوده باید ضربدر ۰/۹ می‌کردند و می‌نوشتند. وقتی می‌خواهیم در کامپیوتر عددی را ضربدر ۰/۹ کنیم باید روی کیبورد بزینم ستاره (\*)، ۹۰، د ( / )، ۱۰۰، اینها به جای د ( / ) ستاره (\* زده بودند. یعنی شده ۹۰ ضربدر ۱۰۰. بنابراین به جای ۰/۹ شده ۹۰۰۰ به عبارتی عددی که به دست آمده ۱۰ هزار برابر عدد صحیح بوده. ۱۸۰ میلیارد تومان در حقیقت ۱۸ میلیون تومان بود، یعنی خانم... تنها ۱۸ میلیون تومان تسهیلات گرفته بود، اما در این نرم‌افزار به همان دلیلی که عرض کردم شده بود ۱۸۰ میلیارد تومان. بالاخره در این همه عدد چند مورد اشتباه تایپی هم ممکن است اتفاق افتاد باشد.

ما گفتیم که این نحوه جمع‌آوری اطلاعات توسط وزارت اقتصاد درست نیست. نرم‌افزاری که این وزارتخانه برای جمع‌آوری اطلاعات تهیه کرده ضعیف است. نظر ما این بود که چون جمع‌آوری اطلاعات متکی به دفاتر بانک‌ها نیست ممکن است اشتباهی در اعداد و ارقام به وجود نیاید. رئیس جمهور هم گفت که این برنامه را به بانک مرکزی بدهند تا تکمیل شود. در جلسه‌ای که یکی از پنج‌شنبه‌ها با حضور من، آقای صمصامی، آقای داودی و آقای احمدی‌نژاد برگزار شد. آقای احمدی‌نژاد به آقای صمصامی گفتند روز شنبه این کار را تحویل مظاهری بدهید. ما هم قرار گذاشتیم. شنبه صبح زنگ زدیم گفتیم قرار ما این است؟ صمصامی گفت بله ساعت یک و نیم بیا اینجا. ما هم ساعت یک و نیم رفتیم وزارت اقتصاد. من بودم و بوشهری و مهرانی. بوشهری به عنوان مدیر نظارت بر بانک‌ها و مهرانی به عنوان مسئول فناوری اطلاعات. رفتیم داخل اتاق ایشان

و گفتیم آمده‌ایم این برنامه را تحویل بگیریم. گفت: نه، من این کار نمی‌کنم. ساعت یک و نیم بعد از ظهر بود. از همان جا گفتم دفتر آقای احمدی‌نژاد را بگیرید من صحبت کنم. تماس گرفتند دفترشان گفتند در نماز می‌خواند. ساعت یک اذان می‌شد.

صمصامی هم آنجا یک خورد و تسدی کرد. من هم گفتم اینها را بگذار برای بعد. آمدم بیرون و سوار ماشین شدم و رفتم دفتر آقای احمدی‌نژاد. وقتی رسیدم، نماز تازه تمام شده بود. گفتم دو دقیقه کار دارم. رفتم داخل اتاق و ماجرا را تعریف کردم. گفتم شما پنج‌شنبه این طور گفتید. من قرار گذاشتم، رفتم آنجا، صمصامی گفت نرم‌افزار را تحویل نمی‌دهم. احمدی‌نژاد پرسید: رفتی دفترش؟ گفتم بله. گفت با صمصامی قرار گذاشته بودی رفتی دفترش؟ گفتم بله. الان هم از دفتر ایشان آمدم خدمت شما.

گوشی را برداشتم و دفتر صمصامی را گرفتم و گفتم: اینهایی که مظاهری می‌گوید درست است؟ چیزهایی را که او می‌گفت من نمی‌شنیدم. آقای احمدی‌نژاد گفت: این حرفها را بگذار کنار. مظاهری الان می‌آید آنجا. هر چه می‌خواهد به او بدهید.

یکی از ۶ بار استعفایی که آقای احمدی‌نژاد گفت همین بار بود، البته به صورت شفاهی. گفتم این طور که نمی‌شود، شما پنج‌شنبه بعد از سه چهار بار مطلقاً این جور گفتید

**■ به ایشان گفتید که استعفای دهید؟**

□ استعفا ندادم. گفتم این طور نمی‌شود کار کرد.

**■ واقعاً ۶ بار استعفا دادید؟**

**اطلاعاتی که در قیام ارائه شد غلط بود. وزارت اقتصاد این اطلاعات را جمع کرد... در یک جلسه گفتیم امکان ندارد یک خانم به عنوان یک فرد حقیقی ۱۸۰ میلیارد تومان از بانک تجارت تسهیلات گرفته باشد و ما در بانک مرکزی نفهمیده باشیم**

□ اگر اسم این را استعفای گذارید، شاید. ولی اسم این عبارات و مذاکرات استعفا نیست.

خلاصه برگشتم دفتر آقای صمصامی. به بوشهری و مهرانی هم گفتم، آمدند و رفتیم صمصامی برنامه را تشریح کرد و گفت: در عین حال باید باشد من این را

جمع و جور کنیم بعد تحویل شما بدهیم. یعنی باز هم برنامه را تحویل نداد؟

□ نه.

**■ بحث بر کناری یا استعفای شما در همین مدت یک‌ساله‌ای که رئیس کل بانک مرکزی بودید زیاد مطرح شد؟ اینکه آقای احمدی‌نژاد چندین بار می‌خواست شماره را بر کنار کند اما بنا به ملاحظات یا سفارشات این کار را نکرد.**

□ من هیچ وقت چنین چیزی نشنیدم.

**■ طرح ادغام بانک‌ها را چه کسی تهیه کرده بود؟**

□ طرح آقای صمصامی بود. خبرهای شما باعث شد تا جلوی اجرای این طرح گرفته شود.

**■ آقای رئیس جمهور از این طرح مطلع بود؟**

□ بله، خبر داشت.

**■ قرار بود این اتفاق بیفتد؟ ظاهراً طرح ادغام بانک‌ها تنها منتظر امضای آقای داودی بود.**

□ بله.

**■ شما خودتان با این کار مخالفت نکرده بودید؟**

□ چرا.

**■ قبول نکردند؟**

□ نه.

**■ اگر یادتان باشد خبرگزاری فارس به خاطر خبر استعفا شما سه روز توقیف شد، اما شنیدیم ناراحتی از خبرگزاری فارس بیشتر به خاطر خبر ادغام بانک‌ها بود.**

□ من مطمئن نیستم ولی احتمال دارد که همین طور بوده باشد.

**■ روزی که خبر استعفا شما را فارس منعکس کرد، چه اتفاقی افتاد؟ واکنش دولت در مقابل این خبر چه بود؟**

□ روزی که شما خبر استعفای من را زدید یکی از روزهایی بود که ما جلسه ۴ نفره داشتیم؛ من و آقایان احمدی‌نژاد و داودی و صمصامی، تا ساعت هشت و نیم شب جلسه هیات دولت بود. بعد از هشت و نیم گفتند یک جلسه چهار نفره در دفتر آقای احمدی‌نژاد داریم. نماز مغرب را خواندیم و رفتیم دفتر آقای احمدی‌نژاد. فکر می‌کنم ساعت یازده و نیم بیرون آمدیم.

ما زمانی که در جلسه هیات دولت هستیم گوشی موبایلمان را کنار می‌گذاریم. دفتر آقای احمدی‌نژاد هم که رفتیم گوشی‌هایمان را نبردیم. من که داخل ماشین نشستم، می‌خواستیم به سمت خانه حرکت کنیم گوشی‌هایمان را نگاه کردیم، دیدم بیست، سی تا اس‌ام‌اس آمده و بیست سی تلفن‌های بی‌جواب افتاده.

اس‌ام‌اس‌ها تقدیر و تشکر بود. همه‌اش هم از طرف خبرنگارها یا همکارها. محور همه آنها هم در مورد خبری بود که شما ساعت نه یا نه و نیم روی خروجی گذاشته بودید. آن ساعت هم ساعتی بود که ما در اتاق آقای احمدی‌نژاد بودیم. من دیدم و گفتم خوب عیب ندارد.

بالاخره رسیدم به خانه. پسر و نوامه هم از سفر آمده

بودند. یک مقدار بانو هم بازی کردم و یک مقدار هم با پسر صحبت کردم. ساعت حدود دوازده و ربع شب بود که از دفتر آقای احمدی نژاد زنگ زدند. خود آقای احمدی نژاد بود. گفت چنین خبری در خیرگزاری فارس منعکس شده. گفتیم بله من هم آمدم بیرون متوجه شدم. گفت نه این دروغ است، درست نیست و محکم باش. گفتیم حالا من که حرفی ندارم و اصلاً ناراحت نشده‌ام. این جمله را هم به ایشان گفتیم که فرض من این است که این مقدمه سازی است برای اجرای تصمیم شما، ولی این کار مقدمه سازی نیاز ندارد. گفت: نه اصلاً مقدمه سازی نیست. من هم اقدام خودم را کرده‌ام و می‌کنم. گفتیم حالا واقعیت هم داشته باشد از نظر من عیبی ندارد. این خلاصه بحث آن شب مابود با آقای احمدی نژاد.

کرده بودند و در نهایت به نتیجه نرسیدند. البته شاید دلایل دیگری هم داشته باشد که باید خود آقای صمصامی پاسخ بدهد. ولی تیر خلاصش روز پنجشنبه ای بود که من ساعت ۱۰ صبح با یکی از مدیران عامل بانک‌ها قرار داشتم. ساعت هشت و نیم زنگ زد که ساعت ۱۰ قرار است بیایم پیش شما. از طرف دیگر آقای صمصامی هم گفته به جلسه مدیران عامل بانک‌ها با استانداران در وزارت اقتصاد برویم. جلسه در مورد بسته سیاسی بانک مرکزی بود که کمیسیون اقتصاد ابلاغ کرد. گفت من چه کار کنم؟ گفتیم برو آنجا، ما یک زمان دیگر قرار می‌گذاریم. قطع کردیم و من گفتیم شماره صمصامی را بگیرند که با او صحبت کنم، ببینم که در مورد بسته سیاسی چه کار می‌خواهد بکند. زنگ زد، منشی

می‌رویم. برای اینکه همان لحظه ما تصمیم گرفتیم و قرار شد که برویم.

خلاصه آمد و گفت ببخشید، گفته‌اند که فقط آنهایی که دعوت شده‌اند در جلسه شرکت کنند. گفتیم کار خوبی کرده‌اند. اصلاً به روی خودم نیاردم که معنی این حرفش این است که تو برو. رفتیم سمت آسانسور. دوباره آمد گفت که "یعنی گفته‌اند شما نرو". گفتیم این حرفها

چیه؟ بحث بسته سیاسی است و او هم احترام کرد. خلاصه رفتیم وارد جلسه شدیم. من هم معمولاً جایی که وارد می‌شوم دم در می‌نشینم. این دفعه رفتم کنار دست آقای صمصامی نشستم. بسته سیاسی هم که تازه آقای داودی ابلاغ کرد بود و من گفته بودم قابل ابلاغ نیست، متن اولیه بسته سیاسی من را تکذیب کرده بودند و گذاشته بودند روی میز همه. به هر استاندار و هر مدیر عاملی یک جلد داده بود و داشت توضیح می‌داد. ما هم رفتیم و کمی هم من توضیح دادم.

ساعت یازده و نیم یا یک ربع به دوازده بود که من گفتیم باید بروم. آقای بهمنی و آقای قضاوی هستند، توضیحاتی لازم باشد می‌دهند. چند تا از استاندارها اعتراض کردند که یعنی چه؟ ما ۷۰۰ کیلومتر کشانده‌ای اینجا حالا می‌خواهی بروی؟ همان جا گفتیم که محض اطلاع‌تان من شمارا دعوت نکرده‌ام؛ من خودم هم بی دعوت آمده‌ام، به زور و پررو بازی آمده‌ام داخل. این را هم اینجا گفتیم و رفتیم.

وسط جلسه یک یادداشتی به آقای صمصامی دادم و نوشتم که در که می‌آمدم همکار تان گفت من دعوت نشده‌ام، آیا چنین چیزی بوده؟ صمصامی گفت نه بیخود کرده، قدم شماره‌ی چشم. کاغذ را گرفتیم، بیرون که آمدم رئیس دفترش را صدا کردم و کاغذ را نشان او دادم. گفتیم شما گفتید که ایشان این جور گفته، این کاغذ را ببینید. گفتند آقای صمصامی اسم آورده گفته مظاهری راه را ندهید. کاغذ را یک کپی گرفتیم و کپی را به ایشان دادم.

جلسه تا ساعت یک، یک و نیم طول کشیده بود. ساعت سه پور محمدی به من زنگ زد که حکم اخراج من را داده‌اند دستم. صمصامی فکر کرده بود که پور محمدی به من گفته که چنین جلسه‌ای هست و تو هم بیا. با وجود اینکه بنده خدا اصلاً خودش هم خبر نداشت. من هم ماشین فرستادم دنبالش و آمد بانک مرکزی و نشستیم یک مقدار صحبت کردیم و بعد هم مسئولیت مشاوران را برای ایشان تعیین کردیم.

■ به عنوان آخرین پویش، شما زمانی که رئیس کل بانک مرکزی شدید، حساب ذخیره ارزی را با چه میزان موجودی تحویل گرفتید.

□ در حال حاضر آن را تیرس.

■ ولی رقم موجودی فعلی که اعلام شد، ۲۵ میلیارد دلار است.

□ اگر رسماً اعلام شده حتماً درست است.



دفترش گفت الان جلسه دارد. بعد گفت تجدید و وضو می‌کند و همین طور چند بار تا ساعت ده دقیقه به ده زنگ زد که گفتند رفته طبقه پنجم، جلسه.

گفتم این جلسه ساعت ۱۰ قرار است برگزار شود و من می‌خواهم الان با ایشان صحبت کنم. گفت که به صمصامی می‌گویند تا با من تماس بگیرد، ولی دیگر تماس نگرفت.

آقایان بهمنی، راعی و قضاوی هم آنجا بودند. گفتیم چنین چیزی است. ایشان یک چنین جلسه‌ای گذاشته و می‌خواهد در این جلسه بحث بسته سیاسی مطرح کند. ما هم که نیستیم. خلاصه پس از مشورتی که کردیم قرار شد آقای بهمنی و آقای قضاوی بروند، ولی بعد قرار شد سه تایی برویم. من و بهمنی و قضاوی آمده شدیم و رفتیم که سر زده در این جلسه شرکت کنیم.

همه استاندارها و همه مدیران عامل بانک‌ها هم بودند.

ما هم رفتیم. از در وزارتخانه که وارد شدیم، رئیس دفتر آقای صمصامی که از ریاست جمهوری به آنجا رفته بود، آمد و سلام علیک کرد. با خبر شده بود که ما داریم به آنجا می‌رویم. جالب است که من از دفترم که راه افتادم به آنها خبر داده بودم که ما داریم به وزارت اقتصاد

بعداً شنیدم که آقای صفارهرندی گفته بود که مظاهری وقتی این خبر را دیده سراسیمه شده و زنگ زده بود به رئیس جمهور. واقعاً من نه سراسیمه شدم و نه ناراحت. من اصلاً زنگ نزدم. آرامش هم داشتم. وقتی هم که آقای احمدی نژاد به من زنگ زد، گفتیم که این خبر را من به عنوان مقدمه این اقدام تلقی می‌کنم، چون شما هم معمولاً از این کارها که می‌خواهید بکنید اول به فارس می‌دهید تا شایعه‌اش را ببنداد و بعد رسمی می‌شود. بعد هم انجام می‌شود. این جریان را هم فکر می‌کنم از همان نوع باشد. هیچ ناراحت هم نیستیم، کارتان را بکنید. ایشان هم گفت نه چنین چیزی نیست.

■ برداشتن آقای پور محمدی از وزارت اقتصاد با دستور آقای صمصامی بود؟

□ بله، صمصامی سرپرست وزارت اقتصاد بود و پور محمدی را برکنار کرد.

■ و بعد رئیس جمهور دستور بازگرداندن ایشان را داد؟ □ بله، دستورش را داد.

■ چرا آقای صمصامی آقای پور محمدی را برداشت؟ □ دلیلش اختلاف دیدی بود که در رابطه با بحث ادغام بانک‌ها داشتند. یک شب هم با آقای صمصامی صحبت

## ذهنیت کارشناسی نشده را نپذیرفتم

فائزه حسینی

نمی‌پسندید به رئیس‌جمهور اعلام کرد تا یافتن جایگزین جدید آماده هرگونه همکاری است. گفتنی است دانش‌جعفری در جریان گزارش دیوان محاسبات و پی‌نوشت رئیس‌جمهوری بر آن قرار نداشت و نخستین بار از خروجی تلکس خبرگزاری‌ها در جریان اقدام رئیس‌کابینه مبنی بر برکناری مدیرعامل و تعدادی از اعضای هیئت‌مدیره بیمه ایران قرار گرفت. او با انتقاد از این روش، گروه ویژه‌ای تشکیل داد تا موضوع را بررسی کند. چندی بعد گزارش تحقیق و تفحص از بیمه ایران نشان داد که تخلفی در این مؤسسه روی نداده است. به این ترتیب یک گزارش در مورد تخلف مدیران پیشین بیمه ایران که در دوره فعالیت دانش‌جعفری هم نبوده است تبدیل به یک مسئله ملی شد که به گفته وزیر جمع کردن موضوع چقدر نیرو برد. به اعتقاد دانش‌جعفری آتش تهیه حمله‌ها عموماً از سوی کسانی ریخته می‌شد که حتی یک روز هم سابقه فعالیت در نظام بانکی و بیمه‌ای کشور را نداشتند و صرفاً با برداشت‌های غیراجرائی خود عملکرد این مجموعه‌ها را نظاره می‌کردند. وی گفت گروهی سعی می‌کردند در ظاهر تحولی به‌وجود آورند، اما عملاً در حال از کار انداختن این مجموعه‌های ارزشمند هستند، چرا که طرح جایگزینی نداشتند و صرفاً از وضع موجودی ایراد می‌گرفتند. وی در رابطه با نظام بانکی هم گفت که نظام بانکی مستمر تحت فشار قرار داشت و وقتی نگاه آنان را به نیمه‌خالی لیوان دیدم جلوی آنها ایستادم و اجازه ندادم جلوتر بروند، زیرا فکر می‌کردم این نوع برنامه‌ها فراتر از وظیفه یک دستگاه است و باید برای انجام آن توافق ملی و حتی قانونی وجود داشته باشد.

دانش‌جعفری که از دوره فعالیتش به‌عنوان دوره‌ای هیجانی یاد می‌کرد گفت هر کس به خود اجازه می‌داد در مسائل کلان اقتصادی

بسیاری از آنها حل نشده است، به طوری که هر یک از این مسائل به‌تنهایی کافی بود که حرکت تند، سریع و پرشتاب را از دستگاه‌های اجرایی بگیرد. دانش‌جعفری به داستان بیمه ایران هم اشاره کرد و گفت آن هم برنامه‌ای بود که در نهایت همه مطلع شدند، اما موجبات تضعیف نظام بیمه‌ای کشور را فراهم کرد. داستان از این قرار بود که رئیس‌جمهور در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۶ طی نامه‌ای



به وزیر اقتصاد دستور داده بود که هرچه سریع‌تر اعضای هیئت‌مدیره و مدیرعامل بیمه ایران را عزل کند. رئیس‌جمهور در نامه خود به استناد گزارش‌های رحیمی رئیس وقت دیوان محاسبات به فوریت خواستار برکناری آنان و جایگزینی افراد جدیدی شده بود. بررسی‌های کمیسیون اقتصادی مجلس گزارش دیوان محاسبات را تأیید نکرد و آشکار شد که تغییر برخی مدیران بیمه ایران درست نبوده است، درحالی‌که وزیر اقتصاد هم چنین روش‌هایی را در عزل و نصب مدیران

سخنان دانش‌جعفری در مراسم تودیعش هم نکته‌های داری اهمیتی داشت. او به مسائل غیرقابل پیش‌بینی اشاره کرد که در دوران سه‌سال مسئولیتش در وزارت امور اقتصادی و دارایی با آن روبه‌رو شده و ناهمواری‌های زیادی برای انجام کار وجود داشته است و گفت سعی‌اش بر این بوده که از همه کسانی که کار بلد هستند و عمدتاً از مجموعه کارکنان وزارتخانه بوده‌اند استفاده کند، اعضای داخلی را برای کار خلاق آرام نگه‌داشته و باوجود این که خود تحت فشار بوده تلاش کرده آن را به سازمان منتقل نکند و گفت از اتوبوس هم استفاده نکرده‌ام، تنها آمدم و تنها می‌روم. دانش‌جعفری در سخنرانی‌اش گفت: در این مقطع نسبت به تجربه گذشته کشور و یا انسان‌هایی که تجارب خوبی داشتند نظر مثبتی وجود نداشت و دست‌کم این بود که با ابهام به آن نگریسته می‌شد و این در حالی بود که هنوز نقشه راه برای آینده مورد نظر آماده نشده بود و ادامه داد: به برنامه چهارم به‌عنوان سندی لازم‌الاتباع نگاهی نمی‌شد و تلاشی هم برای تغییر آن نمی‌شد. وی با بیان این که در مسائل جاری و اجرایی دستگاه‌های وابسته همواره شاهد فعالیت گروه‌های فشار بودیم که سعی می‌کردند با اطلاع‌رسانی اشتباه حرکت امور را در جهت مورد نظر خود تغییر دهند، افزود: در موارد زیادی پیامک‌های دسته‌جمعی پیش از رسیدن حکم به ما دریافت می‌شد، در حالی که در بیشتر موارد به اقتصاد کشور آسیب می‌رساندند. وی گفت: دولت به‌دلایل متعدد با مجلس، مجمع تشخیص مصلحت، اشخاص خاص، صداوسیما، روزنامه‌ها، نامزدهای رقیب در انتخابات پیشین ریاست‌جمهوری، نامزدهای بالقوه در انتخابات دهم دچار مسئله می‌شد که این فضای سنگین بر کار دستگاه‌هایی مانند وزارت امور اقتصادی و دارایی سایه افکنده بود، مسائلی که هنوز هم



کشور دخالت کند و با یادآوری گفت‌وگوی رئیس‌جمهور وقت دیوان محاسبات در خصوص قرارداد کرسنت (صادرات گاز به امارات) گفت: پس از آن که آقای دکتر رحیمی رئیس کل دیوان محاسبات در یک گفت‌وگوی داخلی - خارجی اعلام کرد که یکی از قراردادهای نفتی که در دولت قبلی منعقد شده است مسئله‌دار بوده و باید این قرارداد که ۲۰ میلیارد خسارت به کشور می‌زند لغو شود، من و وزیر نفت هر کدام جداگانه با ایشان صحبت کردیم و گفتیم این شیوه رفتار با قراردادهای بین‌المللی، حیثیت ما را زیر سؤال می‌برد و دیگر در بستن قراردادهای جدید به ما اعتماد نمی‌کنند. وی افزود: به ایشان یادآور شدیم که اگر اشکالی وجود دارد باید آن را رفع کرد نه این که با گفت‌وگوی مطبوعاتی هو و جنجال به راه بیندازیم و از سوی دیگر دلیلی ندارد که پیش از این که این پرونده رسیدگی شده و حکمی صادر شده باشد، این بحث‌ها رسانه‌ای شود. دانش‌جعفری ادامه داد: دکتر رحیمی در پاسخ به ما خیلی ساده گفت «من از شما دستور نمی‌گیرم» پس از آن طی صحبت با هیئت‌رئیس‌مجلس، با سیاست آنها فتیله این بحث پایین کشیده شد. دانش‌جعفری به رسوخ افرادی در بازرسی رئیس‌جمهور و شکل‌گیری مدیریت دوگانه یا موازی اشاره کرد و چنین توضیح داد: به قرار اطلاع در قسمت بازرسی رئیس‌جمهور افرادی نفوذ کرده بودند که از ناراضی‌های دستگاه بودند. گروهی هم بودند که صلاحیت پذیرش شغل را نداشتند، برای نمونه معاون اقتصادی بازرسی، یک دندانپزشک بود، قاعدتاً اشراف او به مسائل اقتصادی نمی‌تواند بالا باشد. این افراد با دسترسی که به مقام بالا داشتند ذهنیت کارشناسی

نشده خود را منتقل می‌کردند. اینها مدیران بالای دستگاه‌های اجرایی حتی وزیران را نیز که منتخب رئیس‌جمهور بوده و از مجلس رأی اعتماد گرفته بودند به راحتی زیر سؤال می‌بردند و در موارد بسیاری باعث شکل‌گیری مدیریت دوگانه یا موازی در دستگاه می‌شدند. وی افزود: تهیه این نوع گزارش‌ها تنها مختص بازرسی رئیس‌جمهور نبود و از اشخاص درون دستگاه‌ها هم استفاده می‌شد. گاهی با تشویق و گاهی هم با تهدید، ولی



ویژگی این گزارش‌ها این بود که رئیس دستگاه مشورت نمی‌شد و به یکباره تصمیم بر علنی شدن گزارش می‌گرفتند. دانش‌جعفری گفت در زمان آغاز تحریم بانکی کشور نامه آوردند که تمامی مدیران شعب خارجی به دلیل آن که بازنشسته هستند باید برکنار شوند، یکبار نامه آوردند که

گروهی از مدیران سطح میانی بانک‌ها به دلیل حرف‌گوش نکردن برکنار شدند، به طوری که از ماه‌ها پیش فشار برای برکناری بی‌دلیل برخی از مدیران بانک‌ها وجود داشته که وی همه اینها را علیه منافع ملی دانسته، از این‌رو همکاری نکرده است.

دانش‌جعفری در مورد سود بانکی هم توضیحات فراوانی از سر درد داشت و به جلسه شورای عالی پول و اعتبار اشاره کرد که وی و دکتر شیبانی با کاهش نرخ سود بانکی مخالف بوده‌اند و فضای غالب جلسه هم با توجه به محدودیت‌های سیاسی دولت همین بوده است، به این ترتیب شورا به رئیس‌جمهور پیشنهاد کرده که در سال ۱۳۸۶ کاهش متوجه نرخ سود بانکی نشود. این پیشنهاد در مورد قبول رئیس‌جمهور قرار نگرفته و تلویحاً گفته شده اگر برای بار دوم نظر دولت رعایت نشود، باز هم نظر شورا تأیید نمی‌شود به همین دلیل وقتی دوباره موضوع در شورا به بحث گذاشته شد اعضای جلسه به آن رأی مثبت دادند و تنش خوابید، اما بعدها نشان داده شد که آن استدلال‌ها به‌منظور جلوگیری از کاهش نرخ سود، کاملاً کارشناسی بوده است. به این ترتیب مدیر اجرایی نمونه کشور در سال ۱۳۷۴، که روزی به دلیل فعالیت‌های مهندسی‌اش در رابطه با شکستن حصر آبادان از فرمانده کل قوا نشان فتح دریافت کرده بود نیز برکنار شد تا به فعالیت‌هایش در دانشگاه ادامه دهد.

نسل پرسشگر و جوان با این پرسش روبه‌رو هستند که چگونه اعضای کابینه‌ای که گفته می‌شد مورد تأیید امام زمان (عج) می‌باشند این گونه با آنها برخورد می‌شود!

## درآمدی بر تحلیل ساختاری روایت‌ها

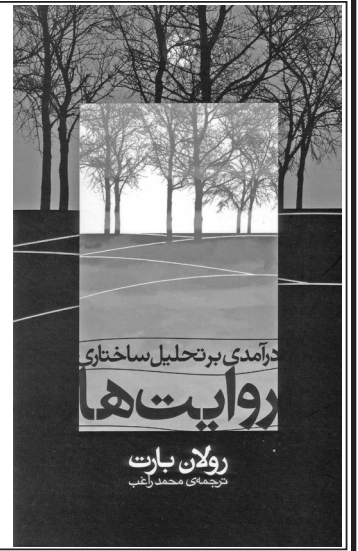
نویسنده: رولان بارت

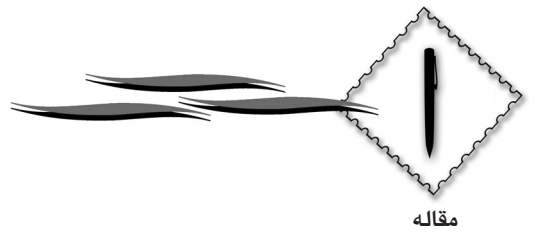
مترجم: محمد راغب

انتشارات فرهنگ صبا، چاپ اول ۱۳۸۷

قیمت: ۲۳۰۰ تومان، تلفن: ۶۶۴۹۸۲۹۳

رویکرد رولان بارت به دانش روایت‌شناسی، دو دوره ساختارگرایی و پس‌ساختارگرایی را در بر می‌گیرد. بارت ساختارگرایی در درآمدی بر تحلیل ساختاری روایت‌ها، روایت را دارای سه سطح توصیفی کارکردها، کنش‌ها و روایت می‌داند. او با پیگیری نظرات ولادیمیر پراپ، لکود برمون، آلژیر داس گریماس، تزوتان تودورف و بویژه بوریس توماشفسکی بنیان‌های نظری دانش روایت‌شناس را استحکام می‌بخشد که بعدها توسط نظریه پردازانی مانند سیمور چتمن و... ادامه می‌یابد.





## قائم مقامی کردان را نپذیرفتم

فائزه حسینی

دو وزیر قربانی سیاست‌های شکست خورده و عدم تحقق وعده‌ها شدند.



گرچه برخی این تغییرات را تجدید سازمان در جهت انتخابات آینده ارزیابی می‌کنند. وزیر ی همامانه خود می‌گوید «در سیاست‌های اقتصادی وقتی مشکل به اندازه یک گلوله برف باشد، آن را حل نمی‌کنیم و می‌گذاریم به بهم تبدیل شود. آن‌گاه به فکر حل آن می‌افتیم، ضمن آن‌که بیشتر تصمیمات اقتصادی را در فضای سیاسی اتخاذ می‌کنیم.» وزیر ی همامانه اجرای طرح سهمیه‌بندی بنزین را در پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود در سال ۱۳۷۲ با عنوان «نقش یارانه در مصرف انرژی کشور»، مطرح کرده بود. به‌علاوه همامانه می‌گوید در ماه‌های آخر مسئولیتش در وزارت نفت به شدت تحت فشار، به‌منظور تغییر برخی از معاونان بوده است. او که افراش را با توجه به توان و تجربه آنان از داخل صنعت انتخاب کرده بود می‌گوید بر همین اساس مقاومت کردم و همه تلاش خود را برای اقناع رئیس‌م به کار بردم و به هر حال زیر بار تغییر غیر عادی نرفتم و در ادامه می‌گوید، در چند

خودش مطلقاً در جریان برنامه‌ریزی برنامه پنجم توسعه قرار نگرفته است و با وجود پیشینه و شناخت ۳۶ ساله‌اش از صنعت نفت، موردی برای نظر خواهی و اعلام نظر پیش نیامده است، هر چند همامانه گزینه اول رئیس جمهور برای وزارت نفت نبود، ولی چرا از آن‌که سعیدلو، معاون اداری-مالی او در شهرداری، مورد موافقت نمایندگان قرار نگرفت و صادق محصولی نیز به دلیل مخالفت نمایندگان اعلام انصراف نمود، وزیر ی همامانه انتخاب شد و در ۲۰ آذر ۱۳۸۴ از مجلس رأی اعتماد گرفت.

دانش جعفری نیز روزهای پرتلاطمی را از سر گذراند. وی غیر از پیشینه علمی، بنابر حکم مقام رهبری عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام و در دور پنجم مجلس شورای اسلامی در کمیسیون اقتصادی بود. پیش از این افزون بر مسئولیت‌هایش در ستاد مرکزی پشتیبانی و مهندسی جنگ و جهاد سازندگی و معاون طرح و برنامه وزارت جهاد سازندگی، عضو شورای پول و اعتبار و... ایفای نقش کرده و سرانجام رئیس کمیسیون اقتصاد در مجلس هفتم، هنگامی که رئیس دولت بدون هماهنگی با او، یکی از مدیران زیرمجموعه‌اش را برکنار کرد، گزارش دیوان محاسبات را تأیید نکرد و با چنین شیوه‌ای در عزل و نصب مدیران مخالفت کرد.

پیش از این در تابستان ۱۳۸۶ ابراهیم شیبانی از بانک مرکزی، به دلیل تأکید بر سیاست‌هایی مغایر با خواست رئیس جمهور کابینه را ترک کرده بود و در پاییز ۱۳۸۵، فرهاد رهبر سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی را به دلیل مقاومت در برابر بخشنامه رئیس جمهور درباره نظام برنامه‌ریزی کشور ترک کرد و با خداحافظی دانش جعفری، سه ضلع اصلی مدیریت اقتصادی کشور، دستخوش تغییر شده است. وزیران برکناری گفته‌ها و ناگفته‌های زیادی دارند که به برخی اشاره کرده‌اند و بیان بقیه را به زمان مناسب و نهاده‌اند. برخی از تحلیلگران معتقدند این

برکناری دو وزیر کلیدی کابینه، وزیر ی همامانه از وزارت نفت و داوود دانش جعفری پس از ۳۱ ماه فعالیت در وزارت امور اقتصادی و دارایی، دو اتفاق مهم بود. هر دو وزیر برخی از دلایل برکناری‌شان را در مراسم تودیع و خداحافظی بیان کردند. برخی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی در تحلیل‌های خود به وجود یک دولت سایه در دولت نهم اشاره می‌کنند، به طوری که حلقه مشاوران امین و نزدیک رئیس جمهوری ظاهر آدر اشکال قانونی بازرسی و نظارت، در امور وزارتخانه‌ها دخالت می‌کنند و گفته می‌شود گاهی دلیل برکناری وزیران عدم تمکین به خواسته‌ها و توصیه‌های این مجموعه است. دانش جعفری از این پدیده به مدیریت دو گانه یا موازی یاد می‌کند که ذهنیت کارشناسی نشده خود را به مقام بالا منتقل می‌کنند و حتی وزیران را به راحتی زیر سؤال می‌برند.



وزیر ی همامانه پس از دو سال وزارت برکنار و به‌عنوان یکی از مشاوران رئیس دولت به ساختمان مشاوران ریاست جمهوری منتقل شده که به قول

ماه آخر کار، شدیداً تحت فشار برای صدور حکم قائم مقامی کردن بوده است و می‌افزاید، به دلیل تحقیق مفصلی که انجام داده و برخی اطلاعات به دست آمده حاضر به پذیرفتن این موضوع نشده است. همامانه می‌گوید: «چند بار به من رسماً گفته شد که اگر این کار نشود برای وزارت نفت فکری می‌شود، ولی حاضر نبودم برای طولانی تر شدن مدت زمان پست وزارت، اصول و اعتقادم را زیر پا بگذارم و به صنعت نفت لطمه بزنم و این کار را نکردم.» علی‌کردان پس از برکناری وزیر همامانه برای مدت کوتاهی قائم مقام وزیر نفت و سپس وزیر کشور شد و سه ماه بعد استیضاح و عزل گردید. همامانه معتقد است که به خاطر سابقه و تجربه نزدیک چهل سال، اگر سمت سفیری کشوری چون چین یا دیگر کشورهای که با آنها رابطه کاری در حوزه نفت و گاز داریم به او پیشنهاد می‌شد منطقی بود، اما پس از گذشت یک سال و دو ماه وقتی به او پیشنهاد دانمارک داده شد که هیچ ارتباطی با تجارین نداشته عذرخواهی کرد.



شجاع پوریان، عضو کمیسیون انرژی مجلس هفتم در رابطه با برکناری وزیر همامانه می‌گوید؛ برای آن که وزارت نفت از طرح مسائلی مانند مافیای نفت آسیب نبیند، همامانه در یک دفاع شجاعانه از سلامت مالی مدیران صنعت نفت گفت من چیزی به عنوان مافیای نفت پیدا نکردم، به همین دلیل کمیسیون انرژی مجلس ارتباط خوبی با او ایجاد کرد و در مجموع ضعف‌هایی که وجود داشت از همامانه حمایت می‌کرد و یکی دو بار هم که بحث تغییر همامانه مطرح شد، کمیسیون با این مسئله موافق نبود و قرار شد از طریق رئیس مجلس، دیدگاه‌های کمیسیون با رئیس جمهور مطرح شود. همامانه خود در این ارتباط می‌گوید: در این دو سال فشار گروه‌های نظارتی بر صنعت نفت بسیار بیشتر از پیش بوده، گویی انتقام قبلی‌ها را نیز از ما می‌گرفتند و لحظه‌ای ما را آرام نمی‌گذاشتند و نیز در حاشیه مراسم تودیع گفت: چه اتفاقی افتاده که امروز همه صنعت نفت را با یک چوب می‌رانند و انتقام گذشته را در این دو سال از این صنعت می‌گیرند و آنها را به خدا واگذار کرد.

آفریده، دیگر نماینده عضو کمیسیون انرژی در مجلس هفتم نیز برکناری وزیر نفت را سیاسی تلقی کرد، به طوری که شائبه تأمین منابع انتخاباتی از طریق وزارت نفت دور از ذهن نیست. وی گفت وزیر همامانه انسان صادقی بود برای همین به خواست رئیس جمهور تن نداده است. آفریده در صحت این که گفته می‌شود رئیس جمهور در خصوص برکناری وزیر نفت با مجلس مشورت کرده است یا خیر، گفت تاکنون هیچ بحث و مشورتی در کمیسیون در این رابطه انجام نشده و طرح این موضوع از سوی آقای باهنر نایب رئیس، نشان می‌دهد که

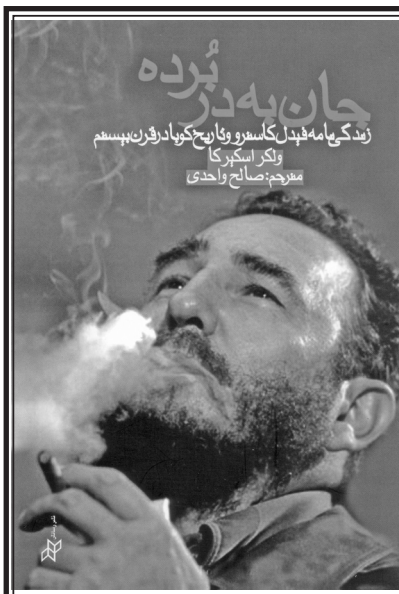
رئیس جمهور با وی مشورت کرده، نه با مجلس.

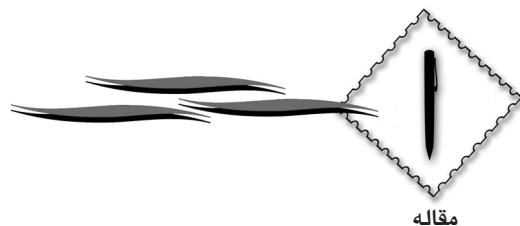


معاون پارلمان وزارت نفت این برکناری را به علت تفاوت سلیقه و ضرورت جابه‌جایی‌هایی برای بهبود کار عنوان کرد، ولی برخی از نمایندگان اختلاف نظر وزیر مربوطه را با محرابیان رئیس ستاد تبصره ۱۳ بودجه، دلیل برکناری ایشان قلمداد می‌کردند به گونه‌ای که به عنوان عضو ستاد اختلاف نظر اتی در زمینه ارائه بنزین آزاد و همچنین توقف شماره گذاری خودروهای تولید داخل داشته‌اند. این در حالی است که نمایندگان طیف اکثریت مجلس شورای اسلامی برکناری وزیر را حقوق مسلم رئیس جمهور می‌دانند، هر چند الیاس نادران گفت شخصاً به سلامت کاری و مالی وزیر همامانه اعتقاد دارد و او را وزیر موفقی می‌داند که با دقت کافی رئیس جمهور و مجلس انتخاب شد.

**جان به در برده**  
زندگی‌نامه فیدل کاسترو و تاریخ کوبا در قرن بیستم  
نویسنده: ولکر اسکیرکا  
مترجم: سید صالح واحدی  
انتشارات رسانش، چاپ اول ۱۳۸۷  
قیمت: ۶۵۰۰ تومان، تلفکس: ۷۷۵۳۰۵۳۶  
... در مورد فیدل کاسترو و یک نکته قطعی و خدشه‌ناپذیر وجود دارد؛ در چشم موافقان و مخالفان، تأثیرگذاری بی‌بدیل که او بر سرنوشت کشورش داشته و اثراتی که در مقطعی از تحولات جهانی بویژه دهه‌های ۶۰ تا ۷۰ قرن بیستم از او بر جای مانده فراموش‌ناشدنی و انکارناپذیر است. همین

کافی است که علاقه‌مندان به بررسی‌های سیاسی و بین‌المللی را به مطالعه سرگذشت او و جریان تغییراتی که شاید بتوان گفت یک‌تنه در کشورش ایجاد کرده ترغیب کند. نمی‌توان انکار کرد شخصیتی که امروز آفتاب عمری بر سر بام دارد، آمیخته‌ای از هوشمندی و فرصت‌شناسی، جسارت و پشتکار بوده که کاریزمایی این‌گونه را شکل داده و به او این مجال را بخشیده که پنج دهه بر کشور خود حکم براند و از ده‌ها و صدها حادثه کوچک و بزرگ جان به در برده. «جان به در برده» سرنوشت این چهره نام‌آور جهان است که با نگرش تحقیقی توسط زندگی‌نامه‌نویس آلمانی ولکر اسکیرکا نوشته شده و تاکنون به چندین زبان ترجمه شده است.





## دانشجو و چالش‌های سه‌گانه

در ادامه بررسی دانشجو و سه چالش اجتماعی پیش رویش، به گفت‌وگو با دو دانشجوی فعال امروز، خانم کریمی و آقای محمودی و دانشجوی فعال دیروز آقای نجفی نشستیم. در شماره پیشین تاکید شد که این مباحث با انگیزه بازنشاسی وضعیت جریان‌های دانشجویی در مواجهه با بحران‌های موجود در جامعه طراحی شده است. به دلیل طولانی شدن مدت گفت‌وگو و نیمه تمام ماندن بحث قرار شد زمانی دیگر را نیز به این بحث اختصاص دهیم. ادامه این بحث در شماره بعد پیگیری خواهد شد. در طول بحث نیز از آنجا که دیدگاه‌ها هم دارای نقاط مشترک و هم نقاط افتراق بود، چالش بین دوستان بحث را جذاب کرده بود. از این حیث کمتر نیاز به طرح پرسش‌های چالشی دیدم.

مهدی فخرزاده

**لطفاً در مورد نسبت بین دانشجو و امر اجتماعی و سیاسی نظر خود را بگویید.**

**محمودی:** به نظر من از دو منظر می‌توان به این موضوع پرداخت یکی از منظر آنچه هست و دیگری آن گونه که باید باشد و وضعیت مطلوب. به نظر می‌رسد با پیشینه یابی می‌توان این موضوع را بررسی کرد. در اینجا من به طور خلاصه قدری به آن می‌پردازم. دانشگاه به عنوان یک نهاد مدرن توسط رژیم پهلوی با ساختار دولت مطلقه مدرن وارد جامعه سنتی ایران شد، ولی در بدو امر این صورت‌بندی و هدف آن برآورده کردن نیازهای معرفتی این نظام و همچنین در گسست با نظام آموزش سنتی بود. آن گذشته به مثابه یک سنت در امروز این نهاد تأثیر گذار است کما اینکه پیشینه آن در غرب نیز بر کارکردهای این نهاد در امروز آن متأثر است. این تأثیرها تداخل کارکردی در این نهاد به وجود آورده است و من می‌توانم بگویم که بسیاری از مسائل امروزین دانشگاه در ایران ناشی از همین تداخل کارکردی است. دانشگاه وابسته به دولت اقتدارگرا بوده و با رویکرد مهندسی اجتماعی آن در فرایند نو سازی، همگرایی داشته و این نگاه انتظارات خاصی را بر دوش نهاد دانشگاه قرار داده است. از سویی در جوامع مدرن، دانشگاه تیپ رادیکال دارد، یعنی در تولید نظام دانایی جامعه به دلیل وجه انتقادی دانش تولیدی اش حرف اول را می‌زند. این پیشینه در کارکردهای دانشگاه‌های جوامع سنتی که در وضعیت نو سازی قرار دارند، تأثیر می‌گذارد. من معتقدم پارادایم غالب ۱۵۰ سال معاصر ایران تجدیدخواهی است. جمهوری

اسلامی هم به عنوان دولتی برآمده از انقلاب ۱۳۵۷ با قرائت خاص خود از این سرمشق پیروی می‌کند. دستگاه معرفت علمی از مختصات نهاد دانشگاه است که با ملزومات معرفت سنتی تداخل و تعارض دانایی و تولید دانش پیدا می‌کند. در نتیجه دانشگاه هم با توجه به این پیشینه به جمهوری اسلامی به مثابه یک دولت مدرن وابسته است و از سوی دیگر ناگزیر به برطرف کردن نیازهای ایدئولوژیک انقلاب اسلامی به عنوان مولد مشروعیت دولت انقلابی است. به خاطر حضور تمام رخ، ایدئولوژی عمده ابعاد زیست جهان ایرانی سیاسی شده و دانشجو و دانشگاه به عنوان یک مصرف‌کننده اجتماعی در این وضعیت شریک است. با تغییرات عصر سازندگی و اصلاحات پارادایم‌های دیگری به فضای گفتمان انقلابی افزوده شد که به تولید تضادها و تعارض‌هایی با سامانه ایدئولوژی انقلاب اسلامی انجامید. به همین دلیل است که

**محمودی: در جوامع مدرن، دانشگاه تیپ رادیکال دارد، یعنی در تولید نظام دانایی جامعه به دلیل وجه انتقادی دانش تولیدی اش حرف اول را می‌زند**

دولت جدید میل فراوانی به تقویت و بسط بیشتر آن ایدئولوژی دارد تا ناخالصی‌های موجود را تسویه کند و اصالت ایدئولوژیک انقلاب را احیا کند. این دولت احساس می‌کند چسب اجتماعی که می‌تواند جامعه را همبسته نگاه دارد همین تداوم ایدئولوژی است. در نتیجه امروز ما میل بسیاری به برجستگی امر سیاسی می‌بینیم که از عمیق شدن فرایندهای تحول متفاوت، جلوگیری می‌کند. این پیشینه رابطه بین دانشگاه و امر سیاسی و اجتماعی را به نحو خاصی تعریف می‌کند. با تعریفی که از نو سازی دارم می‌خواهم رابطه بین سه مؤلفه ذکر شده را با دانشجو بررسی کنم. با این پیش فرض که تجدد یا نو سازی نوعی از مدیریت بهینه زندگی روزمره است که با تفکیک حوزه‌های مختلف زندگی، به تعریف یک انسان - شهروند - که دارای حقوقی متفاوت با حقوق انسان سنتی است - می‌انجامد و غایت نهایی آن اخلاقی کردن مناسبات انسانی در ابعاد متعدد آن می‌باشد. بین دانشگاه و امر سیاسی و مفهوم نو سازی ارتباطی ارگانیک وجود دارد که اگر خوب مدیریت شود می‌توانیم از این رابطه، خروجی مطلوبی هم داشته باشیم.

**نجفی:** بحث من بیشتر مربوط به وضعیت کنونی دانشگاه است. دانشگاه زاییده یک توسعه آمرانه است که جریانات آزاد بخوار و دموکرات پیوند خورده و معمولاً با جریانات مترقی جامعه همونوا بوده و همچنین در خلأ حضور اصناف، دانشگاه وظایف سنگینی بر عهده داشته است. این وضعیت، دانشگاه را بیشتر سیاسی کرده و در نتیجه پیوند دانشگاه با بیرون بیش از پیوند با درون آن شده، یعنی دانشگاه

بیشتر از دانشجو، با حزب و روشنفکر ارتباط داشته. فرایندهایی چون انقلاب فرهنگی، فشارهای ادواری مختلف و... بر دانشگاه تأثیر بسیاری داشته است. دانشگاه یک تأثیر گذاری متقابل بر جامعه دارد. برای بررسی این وضعیت باید تعریفی از دانشجو و سیاست داشته باشیم و رابطه این دو را نیز ببینیم. سیاست موضوعی مربوط به زیست روزانه ماست. دانشجو در نسبت با جامعه با سه مؤلفه مختلف تعریف می شود؛ خانواده، دوستان و صنف که این سه مؤلفه در نهایت جزیی از فضای کلان ملی می شود. دانشجو در کنار گروه های اجتماعی چون کارگری، معلمان، و کلا و همه نیروهای اجتماعی مؤثر و واسطه بین روشنفکران و توده قرار می گیرد، یعنی او هم واسطه ای بین نیروهای روشنفکری و جامعه است، اما چرا الان در این جایگاه نیست؟ دانشجو با بیرون ارتباط داشته، اما پیوندهای درونی خود را از دست داده است، یعنی با بدنه دانشگاه پیوند نداشته. بحث من این است که چرا دانشجو با افول و صعود قدرت های سیاسی افول و صعود می کند. پاسخ به این پرسش می تواند ما را به رابطه دانشگاه و همه مناسبات اطرافش یاری برساند.

**کریمی:** در ایران دانشگاه نقش خاصی در نقشه نهادی ایران دارد، چرا که مفهوم علم (Science) با تغییر پیوسته است. فضای علم سنتی مبتنی بر منطق ارسطو آن چنان به تغییر بهانمی داده و بیشتر تحلیل مد نظرش بوده تا تغییر، اما در فضای علم جدید عمل جایگاه خاصی دارد. به گمان رضاشاه نهاد دانشگاه می توانست ابزاری برای اهداف او باشد، اما دانشجو یان افزون بر تغییر در ابزار به تغییر در اهداف هم رسیدند. بخش های دیگر جامعه هم با حکومت درگیر بودند، اما در این تغییرات، دانشگاه تبدیل به عنصر اصلی تغییر می شود، چرا که از سویی ارتباطات گسترده داخلی و خارجی دارد و از سوی دیگر دانشجو به منافع عمومی توجه دارد و دیگر افراد به منافع خود اصرار می دادند. برای دانشجو منافع فردی آن چنان اصلاتی ندارد، اما در مورد دیگر اقشار اجتماعی این موضوع صادق نیست. خانواده ها توصیه می کنند که دانشجو یان در دانشگاه وارد فضای سیاسی نشوند، چرا که چنین ذهنیتی از دانشگاه در اذهان هست، اما این توصیه ها در مورد دیگر بخش های اجتماع نیست، برای نمونه اگر فردی بخواهد وارد بازار یا هر نهاد دیگری شود، کمتر ممکن است با چنین توصیه ای روبه رو شود. اینها نشان می دهند که دانشگاه ویژگی پیگیری منافع عمومی را در ذات خود دارد. در شرایط امروز نیز انتظار فعالیت سیاسی از دانشگاه می رود، اما به واسطه فضای سال های اخیر دانشگاه دچار دو قطبی شده که یا منفعل است یا تندرو. به نظر من به دلیل فاصله افتادن بین انتظارات جامعه و ابزار تحقق آن، دانشگاه دچار

یأس و افسردگی شده، یعنی دانشگاه ابزار لازم را اکنون در اختیار ندارد و گزینه نمی توان کارکرد سیاسی آن را نفی کرد.

**تا اینجا سه دیدگاه وجود داشت. آقای محمودی فعالیت سیاسی دانشگاه را یک برنامه تحمیلی می دید، آقای نجفی ناشی از پیوند دانشگاه با نهاد های غیر دانشجو می دید و آن را انحراف از کارکرد قلمداد می کرد و خانم کریمی آن را یک ضرورت می دانند. به هر حال یک رأس مثلثی که دانشجوی سیاسی باید به تعامل جدی با آن بپردازد، خانواده است. معمولاً خانواده ها با فعالیت سیاسی - اجتماعی فرزندان در دانشگاه مخالفت می کنند. به نظر شما دلیل این مخالفت و راه حل نزدیک شدن دانشجوی سیاسی به خانواده چیست؟**

**محمودی:** دانشجو به خاطر کارکرد نهادی

### کریمی: دانشجو در نسبت با جامعه با سه مؤلفه مختلف تعریف می شود؛ خانواده، دوستان و صنف که این سه مؤلفه در نهایت جزیی از فضای کلان ملی می شود

دانشگاه واسطه فرهنگ است و این به واسطه کاربرد عقلانیت انتقادی است که دانشگاه تولید می کند. به نظر من دانشجو لیدر نیست، بلکه متأسفانه امروزه به توهم لیدری دچار شده و با این میراث و پیشینه، این وجه را برای وی تعریف کرده است. هر چند دانشگاه با جامعه تعامل عینی و واقعی دارد، اما این تعامل برابر نیست. در دانشگاه هم مثل جامعه مناسبت نخبه - توده وجود دارد. توده دانشگاه مشغول زندگی روزمره است. با توجه به وفور دانشگاه در ایران و توده ای شدن آموزش عالی، همچنین بحران های مختلف نسل جوان، به نظر می رسد اولویت اگر به امر اجتماعی داده شود، به طور عینی تر با این بحران ها برخورد می شود، اما نقش لیدری دانشگاه برای نخبگان دانشگاه وجود دارد. جامعه ما دارای خرده فرهنگ های مختلف است در نتیجه دانشگاه نیز که جزئی از جامعه است، بر همین اساس نظام های ارزشی متفاوتی داراست. سیاست های دولت کنونی مبتنی بر بومی سازی و قطع رویارویی خرده فرهنگ هاست. سهمیه بندی جنسیتی و بومی پذیری دختران نیز در همین راستاست. حرکت حاضر روی کنترل مواجبه این خرده فرهنگ هاست که در فرایند دگر پذیری منجر به ایجاد نگاه انتقادی به خود و دیگری شده و

به تحول فرهنگی می انجامد. پس نظام ارزشی حاکم که در صدد تمرکز و کنترل ارزش های خاص است با نظام ارزشی برآمده از کارکردهای دانشگاه با مختصاتی که اشاره شد، متفاوت است. نظام ارزشی حاکم از تمام سازو کارهای موجود با توجه به امکانات در اختیارش، برای رشد و بسط یافتگی اش استفاده می کند و الگوی خاصی از سبک زندگی را ترویج و حمایت می کند، در نتیجه بسیاری از کسانی که با فرهنگ سیاسی مسلط سرو کار دارند ناگزیر مبنای اخلاق انسانی را نقض کرده و برای منافع خود، که تحت مدیریت قدرت مسلط است، کارهایی برخلاف نظام ارزشی خود انجام می دهند، در حالی که این امر آنها را دچار دوگانگی اخلاقی کرده و ناهنجاری های اجتماعی را باز تولید می کند. این تفاوت ها و اعمال قدرت ها در نظام های ارزشی، جامعه را دچار بحران اخلاق کرده. به نظر من وظیفه اصلی نخبگان دانشجو، باز تعریف دانشجو به مثابه روشنفکر حرفه ای - به معنای کسی که همواره به نقادی فرایندهای اجتماعی می پردازد - است. این روشنفکر حرفه ای منطق فرهنگ مدرن را در پیش روش داراست، یعنی جدای از آرامش سنتی که به واسطه وابستگی فرد به قوم و خانواده و زندگی اتفاق می افتد، بتواند زندگی خود را به صورت مدرن مدیریت کند. آنها باید با نگاه انتقادی گفت و گویی دائم با همه مناسبات بخصوص خانواده انجام دهند. تأکید می کنم این نقادی باید گفت و گویی و در صدد ایجاد توافق و تبدیل آنها به تفاهم باشد. همچنین نخبگان دانشگاه باید به سمت تفکیک امر اجتماعی از امر سیاسی به مثابه امری معطوف به کسب قدرت در نهاد دولت بروند. این موضوع باعث می شود دانشجو در بازی پر هزینه و کنترل شده ای که برایش طراحی شده، نقش نیافریند، بلکه به امر محسوس و ملموسی در بطن امر اجتماعی بپردازد و در واقع بازی جدیدی را شروع کند. دو مؤلفه فوق ما این امکان را می دهد که دانشجو را هر چه بیشتر با دستگاه ارزشی خانواده اش وارد کار کرد زندگی کنیم به این معنا که مثلاً فرزندان معلمان در دانشگاه پیگیر مسائل صنفی معلمان از درون دانشگاه باشند. این اتفاق به عنوان حقوق صنفی دانشجو یان صورت می گیرد. این وضع آنها را با مسائل محسوس و ملموس خانواده پیوند می زند، یعنی دانشجو باید از نقطه پیوند حقوق خود و خانواده شروع کند تا مسائل حل شود. برای این منظور نیاز است فعالان دانشجویی که دید روشنفکر حرفه ای بودن راداشته و آن را به مثابه فعالیتی داوطلبانه و اخلاقی انتخاب کرده اند، دانشجو یان، جنبش دانشجویی را به سوی جذب نخبگان دانشجو یان هدایت کنند، یعنی به جای اینکه نهاد های دانشجویی محل وقت گذرانی و اصطکاک با روزمرگی سیاسی

شود، تبدیل به محلی برای افراد مسئول و متعهد شود. در واقع به جای اینکه ما نسبت به خانواده بی‌خیال و منفعل باشیم، با آنها وارد گفت و گو شویم. در ادامه درباره راس دیگر مثلث که درس باشد، به این موضوع بیشتر خواهیم پرداخت.

**نحیی:** من اعتقاد دارم دانشجوی نباید لیدر سیاسی باشد. این نقش به او تحمیل شده است. البته آقای تقی رحمانی هم بحث‌های مفصلی در این باره داشتند. به نظر من احزاب ما چون نیروی صنفی ندارند دانشگاه را مصادره کرده‌اند. چون دانشگاه ذاتاً مدرن است و گرایش به نوخواهی دارد به سمت احزاب مترقی‌تر می‌رود، اما این موضوع گاهی حتی به سوء استفاده انجامیده، حتی احزاب اپوزیسیون. من می‌خواهم در اینجا به تفاوت دو دیدگاه دولت‌محور و جامعه‌محور بپردازم. روشنفکران ما غالباً دولت‌محورند، یعنی می‌خواهند همه مسائل را از طریق دولت حل کنند. این دیدگاه به حاشیه‌نشینی نگاه جامعه‌محور انجامیده است، یعنی نه کارگر و نه معلم و... نمی‌توانند نقش خود را تعریف کنند. دانشجوی که با توجه به سنش انتظاری نیست. دانشجوی تا به خود می‌آید که یک روند نادرست یا درست بوده در سش تمام شده و از دانشگاه بیرون می‌رود. البته این ایرادی ندارد، چرا که دانشگاه محل تمرین است. این شکست‌ها می‌تواند تجربه باشد و دانشگاه محل تجربه است. متأسفانه دانشگاه، تحمیل این ذهنیت که دانشجوی لیدر سیاسی است را پذیرفته و امروز هم فعالان دانشجویی از آن حمایت می‌کنند. در واقع دانشجوی نمی‌خواهد نقش تأثیرگذاری بر جامعه که حتی از طریق آن می‌تواند بر قدرت هم تأثیر بگذارد را بپذیرد. اگر او بخواهد نقش اصلی خود را ایفا نکند دچار سرکوب و رخت می‌شود. ما هزینه‌های زیادی بعد از ۱۸ تیر دادیم اما هیچ‌گاه دانشگاه روی استقلال خود در این سال‌ها نایستاد؛ نمونه‌اش همین طرح ۴۰ درصد سهمیه بسیج. یا وقتی ما از مسئله‌ای به‌نام فقر صحبت کنیم این مسئله به خانواده‌ها هم برمی‌گردد، چرا که بسیاری از خانواده‌های دانشجویان شهرستانی که بیشترین تعداد دانشجویان را تشکیل می‌دهند، از خانواده‌های زیر متوسط هستند. من نمی‌خواهم جایگاه دانشگاه و خانواده را جدا کنم، اما اولویت‌بندی‌هایی هست. مجلس ششم یک لایحه تشکل‌های دانشجویی داد که ما اصلاً آن را نخواندیم. دانشجوی ما در آن مقطع به دنبال رفاندوم بود، که این به نظر من یعنی فاجعه. دانشگاه در موضعی نیست که بخواهد به مسئله‌ای چون رفاندوم بپردازد. موضوع قابل توجه ما باید این می‌بود که مثلاً چرا ریاست دانشگاه انتخابی نیست؟ یا چرا دانشگاه با جامعه پیوند ندارد؟ ما باید روی بودجه پژوهش حساس می‌شدیم. یا اینکه چرا آمار خودکشی و اعتیاد در دانشگاه رو به افزایش است؟ این

بحث‌ها در نهایت به مدیریت کلان جامعه برمی‌گردد و از سویی هم احزاب سیاسی و روشنفکران به چالش کشیده می‌شوند. ما باید از احزاب پرسیم که چرا برای دانشگاه برنامه ندارند؟ آیا تنها وجود چند واسطه بانفوذ در دانشگاه برای استفاده مقطعی از آن کافی بود؟ من رویکرد صنفی را کامل می‌بینم و زیاد به مدل نخبه - توده در دانشگاه معتقد نیستم. نخبه‌های دانشگاه سیاسی بودند که باید به دانشگاه و جامعه ارتباطی نداشتند، چرا که بحث صنفی نداشتند و در نتیجه حرفی برای زدن به دانشجویان نداشتند. اگر هم گاهی اعتراض صنفی بوده در نهایت به بحث سیاسی انجامیده است. اینکه دوستان ما "طرح بهار بغداد، بهار تهران" را مطرح کردند جدای از ارزیابی محتوایی، اصلاً در جایگاه دانشجوی نبود و نیست! اما اینها هیچ‌کدام نقد نشده‌اند.

**محمودی: به نظر من دانشجوی لیدر نیست، بلکه متأسفانه امروزه به توهم لیدری دچار شده و یا این میراث و پیشینه، این وجه را برای وی تعریف کرده است**

مشکل اصلی دیگر عدم انباشت تجربه در دانشگاه است. پیشینیان ما چیزی برای ما باقی نگذاشتند و البته ما هم بانسل بعدی دانشگاه همین کار را کردیم. این فقدان تجربه باعث تکرار اشتباه شده است. ما نیاز به یک گفت‌وگو داریم که فراتر از حد یک یادو مقاله است. این گفت‌وگو باید از سوی فعالان دانشجویی پیگیری شود. دانشگاه ما به واسطه تشدید بحران‌های اجتماع بحران‌زده شده است. کافیت نگاهی به آمار اعتیاد و خودکشی در دانشگاه بیندازیم. این مسائل مغفول مانده و ما می‌خواهیم دانشگاه بحران‌زده مرجعیت سیاسی جامعه باشد! من از ۳۰ نفر دانشجوی فوق‌لیسانس نظرسنجی کردم، آنها به اجتماع می‌گفتند هیچ چیزی در دوران فوق‌لیسانس بر ما افزوده نشده است. از میان آنها ۲۷ نفر پایان‌نامه خود را کپی کرده بودند. وقتی دانشجوی پژوهش بی‌اعتنا می‌شود نشان می‌دهد دانشگاه وارد فاز بحرانی شده است. بحث من در اینجا کاملاً سلبی است چون بحران خیلی عمیق است. من نمی‌توانم به دانشجوی بگویم وارد فضای صنفی خود شود چون وضعیت او بحرانی است. بعضی می‌خواهند به دانشجوی فضایی آرمانی

بدهند. چه کسی گفته دانشجوی باید بر خشد و بر ضد ظلم بستیزد؟ او با این همه بحران اصلاً با کدام ظلم می‌تواند بستیزد؟ دانشجوی از مسائل واقعی دور و بر خودش غافل است. به غیر از دانشجوی، دانشگاه هم مشکل دارد. اساتید را که اخراج کردند کدام اعتراض جدی از سوی اساتید شکل گرفت؟ اساتید که موضع سیاسی به مفهوم سوگیری قدرت و نقش حزبی نداشتند! اگر چه هیچ انسان اهل فکری بدون سوگیری سیاسی وجود ندارد. دفتر تحکیمی که در مورد غزه بیانیه می‌دهد آیا در مورد ۴۰ درصد سهمیه برای دانشگاه هم اینقدر واکنش نشان می‌دهد؟ حالا کاری با محتوای بیانیه ندارم. اینها یک پازل است که با کنار هم چیدنشان می‌بینیم دانشگاه با وجود قابلیت‌های بسیارش، در جای خود قرار نگرفته است. همه عوامل نقش دارند، اما دانشجویان هم خود را نه نقد می‌کنند نه به وزن و جایگاه خود می‌اندیشند. اینکه فرار مغزها صورت می‌گیرد مسئله اصلی دانشگاه است. گویی دانشگاه جزیره‌ای جدا از جامعه شده است. هنوز هم برخی احزاب سیاسی اپوزیسیون معیار فعال بودن دانشگاه را شرکت در انتخابات می‌بینند! هنوز نمی‌خواهند باور کنند که دانشگاه پر از بحران است. از یک سو خانواده‌ها متأثر از جامعه، بحرانی شده‌اند و جامعه از این خانواده‌های بحرانی تشکیل شده. دانشجوی متأثر از این بحران وارد دانشگاه می‌شود. از سوی دیگر به دلیل افزایش کمی دانشجویان بازار کار مرتبط پیدا نمی‌شود. اینها همه ساختارهای اجتماع را بحرانی می‌کنند. امروز باید دید چند درصد از آن همه دانشجویی فعال پس از درس به فعالیت خود ادامه داده‌اند. دانشجویان می‌خواستند لیدر حزب باشند، اما حالا حتی از یک دکتر یا مهندس خوب هم کمتر شده‌اند.

گفتمان سیاست روز مره که در دانشگاه فعال است یا دانشجوی را سرخورده می‌کند و یا منفعل. دانشجویان فعال می‌خواستند یا مصدق شوند و یا شریعی اما جامعه از دانشگاه، دکتر خوب، و کیل باشرف و بازارگان خوب می‌خواهد. من جدا از خود دانشگاه به برودادهای آن هم می‌اندیشم. آیا تمام این دانشجویان فعال هم جذب مناسبات ناسالم اجتماع می‌شوند؟ یا مناسبات سالم تولید می‌کنند؟ این وضعیت نامطمئن قابل دفاع نیست که از خانواده بخواهیم از آن دفاع کند!

**کریمی:** منظور من از دانشجوی، دانشجوی ایرانی است. فکر می‌کنم هیچ قاعده کلی در مورد دانشگاه و دانشجوی نمی‌توان گفت، چرا که در جوامع مختلف ویژگی‌های مختلف وجود دارد، اما در جوامع دموکرات تصمیمات حکومتی و دولتی را جوامع تصمیم‌ساز - مطبوعات، مجامع علمی، دانشگاه و... می‌گیرند. در این نظام‌ها حکومت در برابر نخبگان

نمی‌ایستند، نقش انتخاب‌گر بین نظرات کارشناسی مختلف را بازی می‌کند. به واسطه شناختی که عالم از جامعه دارد، این نقش به او داده شده است. در این جوامع برای علم نقش خاصی قائلند، یعنی به طور ناخودآگاه روشنفکر تبدیل به لیدر می‌شود. در جامعه ما وضعیت برعکس است. در آمریکا دانشگاه نقش کارشناسی حکومت را دارد، اما در جامعه ما این گونه نیست. در نتیجه دانشجویان برای فعالیت‌های خود به دنبال روشنفکران می‌روند و از بین آنها انتخاب می‌کند، برای نمونه شعار رفراندوم متأثر از فضای برخی از اپوزیسیون بود. این نقش دانشگاه است و دانشگاه نمی‌تواند به کمتر از این بسنده کند. امروز برخی از روشنفکران ما معتقدند که باید مناسبات حاکمیت را کنار گذاشت و به دنبال اصناف رفت. آنها معتقدند شرکت در انتخابات و مناسبات حاکمیتی را باید به اصحابش سپرد و به دنبال فلان صنفی رفت که حقوقش در حال تضییع است. آنها معتقدند چنین نقشی بهتر از کار سیاسی می‌تواند تأثیر بگذارد و معمولاً کم‌شدن هزینه را دلیل می‌آورند. به نظر من جامعه محوری باید بودن دانشجوی تضادی ندارد. اولین ایراد به این دیدگاه اینست که هر حرکتی بدون تحلیل سیاسی کور است و شکست می‌خورد. ما باید یک بینش کلی از مسائل جهانی و داخلی داشته باشیم. نباید فکر کرد صرفاً کوچک بودن هدف، هزینه را خیلی پایین می‌آورد. در دانشگاه علامه یک سری اعتراض فقط برای حفظ نهادی که وجود داشت - انجمن اسلامی - انجام شد و خیلی از کسانی هم که در این اعتراضات شرکت کردند اصلاً دید سیاسی نداشتند، اما همین اعتراض صنفی کوچک هم شکست خورد! ضمن آنکه هزینه‌های سنگینی هم برای شرکت کنندگان در پی داشت؛ آن‌چنان سنگین که هنوز عده‌ای از دانشجویان آن دانشگاه از دست تبعاتش خلاص نشده‌اند. این را می‌پذیرم که ما نیاز داریم روی مشکلات عینی تکیه کنیم، اما مشکلی که پیوندهای اجتماعی سیاسی کلانش مشخص نیست، چه جای طرحی دارد و چه دستاوردی از حل آن مشکل عاید جامعه می‌شود؟ قبول دارم که باید از کوچک شروع کرد، اما در نهایت باید به سمت خواسته‌های بزرگ رفت. جهت باید خواسته‌های بزرگ را در متن خود داشته باشد. این دو باید با هم باشد، نه می‌توان روز اول به دانشجوی گفت، مثلاً در مورد غزه موضع داشته باش و نه می‌توان گفت به تو ربطی ندارد که در غزه چه گذشته است. این مسائل در یک کلیت کلان به هم می‌رسند.

در ضمن لبه تیغ را نباید روی رفتار نخبگان دانشجوی گذاشت. من نمی‌خواهم بگویم دانشجوی اشتباه نکرده، اما حق هم نداریم بنشینیم و بگویم چه باید بکنند و چه نباید بکنند، دست کم این وضعیت دردی

رادوا نمی‌کند. یکی از دلایلی که نخبگان دانشگاه از دانشجویان فاصله گرفته‌اند، فشارهای خارجی وارد به دانشگاه است. ما باید این عامل را هم در نظر بگیریم. می‌خواهم به کمک این بحث برای نسبت خانواده و دانشجوی تیبینی اراده دهم؛ نخست این که خانواده همواره نقش مخالف را در فعالیت دانشجویان ایفا کرده است. پیش از انقلاب اگر یک جوان انقلابی شهید می‌شد، خانواده‌اش به مبارزه می‌پیوستند. خانواده قصد نگهداری و مصونیت از آسیب را در قبال فرزند دارد، ولی اگر مشکلی جدی برای یکی از اعضایش به وجود آید از او حمایت جدی می‌کند. به نظر من مشکلی که الان وجود دارد این است که مسائل دانشجوی مستمر و دائم است. دانشجوی به طور مستمر و فرساینده دچار مشکلات می‌شود. برای

**کریمی: مجلس ششم یک لایحه تشکیل‌دهنده دانشجویی داد که ما اصلاً آن را نخواندیم. دانشجوی مادر آن مقطع به دنبال رفراندوم بود، که این به نظر من یعنی فاجعه. دانشگاه در موضعی نیست که بخواهد به مسئله‌ای چون رفراندوم بپردازد. موضوع قابل توجه ما باید این می‌بود که مثلاً چرا ریاست دانشگاه انتخابی نیست؟ یا چرا دانشگاه با جامعه پیوند ندارد؟ ما باید روی بودجه پژوهش حساس می‌شدیم. یا اینکه چرا آمار خودکشی و اعتیاد در دانشگاه رو به افزایش است؟ این بحث‌ها در نهایت به مدیریت کلان جامعه برمی‌گردد و از سوی هم احزاب سیاسی و روشنفکران به چالش کشیده می‌شوند**

همین خانواده در موضع صیانت از عضو خود به امتناع از عوامل پدید آمدن این مشکل فرساینده مستمر می‌پردازد. خانواده می‌داند تبعات این عمل اجتماعی نه تنها زندگی امروز که درس، کار، ازدواج و تمام شئون زندگی عضو را به مخاطره می‌اندازد، در نتیجه با وجود یک دیدگاه کلان و اجتماعی - سیاسی، دانشجوی باید به مسائل عینی بپردازد تا هم بتواند نظر

خانواده را نسبت به مشروعیت کارش جلب کند و هم دچار حرکت مقطعی و کور نشود. خانواده را باید در یک سیر دراز مدت با مشکلات عینی و انضمامی وارد عرصه کرد. و اگر نه اگر هزینه دادن پایین ملاک ایجاد ارتباط بین دانشجویان و خانواده باشد، باید گفت بهتر است دانشجویان هیچ کاری نکنند، چون هر کاری که به نظر جدی بیاید، با بر خورد شدیدی روبه‌رو می‌شود.

**به نظر من نیاز به یک جمع‌بندی تا بدین جا داریم. سه دیدگاه ضمن وجود مشترک فراوان، نقاط تمایز جدی هم دارند.**

**محمودی:** فکر می‌کنم به مسیرهای مشترک در طول بحث رسیدیم. اینکه برای پیوند با خانواده باید به یک مسئله انضمامی تکیه کرد، حقوق متقابل دانشجوی و خانواده و پیگیری مطالبات خانواده از وظایف دانشجویانست، نقاط مشترک ما بود. من هم موافقم دانشجویان باید از دانشگاه و خواسته‌های صنفی شروع کنند، اما به قول خانم کریمی هیچ حوزه‌ای از فعالیت جدی نمی‌تواند متضمن مصونیت باشد. ضمن اینکه مادر وضعیت هستیم که هیچ برخوردی حساسیت جامعه را بر نمی‌انگیزد! به نظر من دانشجویان فارغ‌التحصیل برای تقویت بعد صنفی فعالیت دانشجویان باید وارد میدان شوند تا نهاد سازی صورت گیرد. دانشجویانی که به غیر از درس آموزشی انگیزه کار داوطلبانه هم دارند باید از طریق انجمن‌های داوطلبانه دانشجویی جذب فعالیت‌های خدمات اجتماعی شوند.

**نجفی:** به نظر من بهتر است واژه تشکیل‌دهنده دانشجویی را به کار ببریم.

**محمودی:** بین دانشجویان ما حتی پیوند علمی وجود ندارد. دانشجویان تا تجربه خویش آموخته‌ای می‌اندوزد به ترم آخر رسیده و باید برود. هیچ مکانی هم برای انتقال تجربیاتش نیست. در ضمن خانواده هم هیچ‌گاه نسبت به فعالیت عضو در انجمن‌هایی که وجه غیر سیاسی دارند خرده نمی‌گیرد. از این طریق دانشجویی علاقه‌مند به کار داوطلبانه شناسایی می‌شود. برای تغییر ناگزیریم روی این دانشجویان سرمایه‌گذاری کنیم. دانشجویی که سرش گرم کار فردی خودش است کاری از دستش بر نمی‌آید. هر مرزی که منجر به هزینه‌دهی می‌شود باید کم‌رنگ شود اما این دلیل نمی‌شود از هویت و شخصیت خودمان عبور کنیم. باید روی مواضع خودمان به طور اصولی بایستیم تا بتوانیم شأن اخلاقی هویتمان را حفظ کنیم. اگر آقای احمدی نژاد می‌گوید دانشجویان باید علیه ظلم بدر خند ما باید به او لبیک بگوییم چون این یک اصل اخلاقی است ولی مشخص کردن مصداق ظلم امری واقعی و عینی است. بنابراین با این انجمن‌های صنفی باید علیه مدیریت انتصابی که ظلم

علمی علیه نهاد پیشرو و انتقادی دانشگاه است و زیر سوال بردن شخصیت علمی اعضای نهاد دانشگاه را در پی دارد مقاومت کنیم. از اینجا می توان دانشجوی فعال را پیدا کرد تا با تکیه بر بعد کارشناسی و علمی دانشجویان فعال، با دورویکرد انتقادی مسائل را به صورت ریشه ای بیان کنیم. باید برای بهینه سازی سیستم آموزش تلاش کرد و فعالیت های انتقادی دانشجویی را به این سمت هدایت کرد تا شأن علمی دانشگاه تقویت شود. ما از مسائل روزمره زندگی دانشجویی غافل شده ایم، برای نمونه ما برای بهداشت عمومی، بهداشت روانی، رعایت حقوق شهروندی و دیگر شئون دانشگاه برنامه ای نداریم و آنها را فراموش کرده ایم.

در اینجا انجمن علمی دانشجویان باید مدیریت دانشگاه را به چالش بکشد. از معضلات زندگی دانشجویی و آسیب هایی مانند فقر، نارسایی های جنسی، آسیب های روانی و اعتیاد در میان دانشجویان بگوید. ما باید سعی کنیم با پیوند بین فعالین سیاسی دانشجویی سابق و تشکل های دانشجویی در دانشگاه خواسته های روزمره مردم را پیگیری کنیم. در واقع ما باید ارزش های دنیای مدرن - به معنای شیوه مدیریت زندگی امروز را به دانشجو و به واسطه وی به خانواده،

آموزش دهیم. این کار باعث می شود خانواده ها پیگیر ارزش های مدرن بشوند. از این طریق می توان یک جریان اجتماعی عمومی را سامان داد که کاربردی است و به حل بحران های روزمره هم می انجامد.

**نجفی:** در مورد دانشگاه علامه باید بگویم دانشجویان علامه معتدل ترین رویکرد را انتخاب کردند و به گفت و گو با مدیریت پرداختند، در حالی که مدیریت اراده کرده بود این انجمن را تعطیل کند. مدیریت در مقابل این گفتگوها به اعمال خشونت شدید پرداخت و با فشار بسیار بالایی موفق شد عده ای را منفعل و عده ای را سرخورده کند. این شیوه به نظر می رسد در دیگر دانشگاه ها هم از سوی مدیریت، استقبال می شود. اگر امروز بحث ۴۰ درصد سهمیه بسیج دانشجویی مطرح می شود، می دانند که کمر دانشگاه شکسته و دیگر برد اجتماعی دهه هفتاد شمسی خود را ندارد. فقدان نقد اساسی در چنین شرایطی برای یک جریان معطوف به قدرت که حیات و ممت خود را به احزاب سیاسی پیوند زده است، باعث شد دانشگاه تضعیف شود. در نتیجه حالا هر کاری که اراده شود با دانشگاه انجام می شود. استادش اخراج می شود، سهمیه بندی جنسیتی می شود، تشکل هایش تعطیل می شود، دانشجویش

ستاره دار می شود و.... در واقع باید روند گذشته را نقد را دیکال کنیم؛ را دیکال به این معنا که ریشه این وضعیت دانشگاه را شناخته و اصلاح کنیم. همچنین منظور من از جامعه محوری به معنای دوری از قدرت نیست، بلکه به این معناست که از نقاط ملموس و در دسترس، قدرت کنترل شود.

**کرمی:** من معتقدم برخی جریان ها برنامه ریزی دقیق در مورد دانشگاه، و البته دیگر نهادها دارند، یعنی اگر امروز تحکیم زیر فشار است به خاطر توانمندی اوست. به نظر من هر راه حل دیگری هم جز آنچه تا به امروز اتفاق افتاده دهیم که قرار باشد به حل مسائل انضمامی بینجامد، با برخورد شدید روبه رو خواهد شد. چرا که در چه باید کرد به تحلیل کلان اجتماعی - سیاسی می انجامد. به نظر من تنها راه، مقاومت است. باید با تمام وجود مقاومت کرد هر چند چون تحلیل کلان در ذهن هانیست مقاومت ها عمقی و جدی نمی شود. ما خودمان هم انسجام نسبی مان پایین است. نمی توان از دانشجوی سال اول انتظار انسجام داشت. **محمودی:** اما ما باید یک برش بخوریم و تبدیل به جریان خاص با یک تفاهم یا توافق خاص شویم. **کرمی:** نظر من هم حرکت به سوی جریان خاص است.

## اگر خواهان اشتراک نشریه چشم زائران هستید:

لطفا برگ اشتراک را کامل و خوانا پر کنید.

حق اشتراک یک ساله داخل کشور ۲۰۰۰۰ ریال و خارج از کشور اروپا ۳۵ یورو و آمریکا ۴۰ دلار می باشد.

حق اشتراک را به حساب ۱۰۱۲۹۵ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف الله میثمی و یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف الله میثمی واریز نمائید.

بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق فاکس ارسال فرمائید.

۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.

از مشترکینی که از توانایی مالی برخوردارند خواهشمندیم ما را از همت عالی خود محروم نفرمایند.

۰۲۱ - ۶۶۹۳۶۵۷۵



تهران - صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵



### فرم درخواست اشتراک

نام و نام خانوادگی:

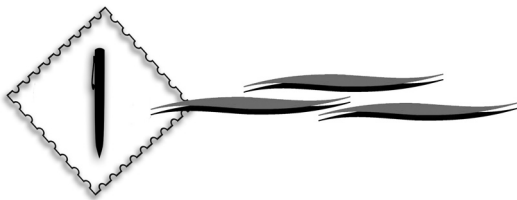
نشانی:

تلفن:

کدپستی:

« قید کدپستی الزامی است. »





مقاله



سید مهدی غنی

# هرکس رأیی دارد و هر رأیی اثری مردم در شورای دوم

## انفعال

آقای ج در انتخابات گذشته رأی نداد. می گفت چه فرقی می کند، رأی ما که تأثیری در وضعیت ندارد، هرکس بیاید همین است که هست. از ما که کاری بر نمی آید، وضعیت همین خواهد بود. گفتم بنابراین خودت را برای هر چه شد آماده کن. با این عقیده تو هر چه پیش آمد، همان است که باید پیش می آمد. بنابراین اگر وضعیت برخلاف اینکه تو فکر می کنی فرقی نمی کند، بدتر شد، جای گلایه ندارد. تو باید پذیری جز اینکه پیش آمده است، شرایط دیگری امکان پذیر نبود و قبول کنی سرنوشت، تقدیر یا خواست خدا یا هر چیز دیگر این وضع را برای ما رقم زده است و ما هم اختیاری نداریم. گفت اختیار ما این است که رأی ندهیم، اما این بار که او را دیدم موضع دیگری داشت.

## انتظارات معقول

خانم ق که کارشناس شیمی است، می گفت دور اول شوراها با شور و حال زیادی در انتخابات شرکت کردم. فکر می کردم وقتی کاندیداهای مورد نظرم روی کار بیایند همه چیز دگرگون می شود و شرایطی کاملاً مطلوب و ایدئال فراهم خواهد شد. دیگر از مشکلات شهری و گرفتاری هایی که داریم خبری نخواهد ماند. پس از انتخابات دیدم اوضاع کمی تغییر کرد، ولی خیلی از آن مطالباتی که فکر می کردم وصول می شود معطل ماند. به آنها بد و بیراه گفتم و احساس کردم نوعی فریب خورده ام و سرم کلاه رفته است. بار دیگر رأی ندادم، اما پس از انتخابات به این نتیجه رسیدم که باز هم اشتباه کرده ام. بحث و گفت و گوی زیادی با دوستان داشتیم، سرانجام به این نتیجه رسیدم که اشکال در تصورات و انتظارات غیر معقول من بود. انتظار معجزه داشتن از کسانی که توان محدودی دارند و حل مشکلاتی که هم زمان می خواهد و هم به عوامل متعددی وابسته است امری خیالی و

ذهنی است. به این نتیجه رسیدم که در انتخابات باید انتظار نسبی داشت و این انتظارات را باید مرحله بندی کرد. ضمن اینکه به این نتیجه رسیدم باید امکان خطا و اشتباه برای نمایندگان قائل بود، اما از آنها خواست که خطاهایشان را توضیح دهند و تکرار نکنند.

## بد و بدتر

آقای ط چندان امیدی به پیشرفت ندارد. در عین حال خودش را آدم واقع بین می داند و می گوید از شعارهای بزرگ دادن باید پرهیز کرد. پیشرفت کار بسیار سخت است. ما باید کاری کنیم که وضع بدتر نشود. در میان نیروهایی هم که هستند نمی توان شرایط ایدئال و مطلوب را در آنها دید. باید سبک سنگین کرد و بین بد و بدتر انتخاب کرد. ببینیم که کدام جریان وقتی سر کار بیاید اوضاع را خراب تر می کند. آن که ندانم کاری

## دموکراسی یعنی عمل کردن

در چارچوب نسبی ها.

همین که دوره مسئولیت

افراد محدود به چهار سال

است یعنی پذیرفتن نسبیّت،

یعنی به آزمون گذاشتن

صلاحیت ها و دیدگاه ها.

اساس دموکراسی بر این

فکر استوار است که حوزه

اجتماع و سیاست، باور و

آزمون و خطاست. باور و

انتخاب ایدئولوژیک نیست و

ما نمی خواهیم برای تمام عمر

یکی را برگزینیم که به دنبال

شرایط ایدئال برویم

بیشتری دارد و خرابکاری بیشتر می کند نباید رأی بیاورد، از این رو من با رأی دادنم اگر نگذارم وضع بدتر شود خودش گامی به جلو است.

## عدم مشروعیت

آقای ع می گوید من رأی نمی دهم تا مسئولین و دیگران بفهمند که مردم ناراضی هستند و آنها را قبول ندارند. می گویم ولی شما می بینید هر بار بالاخره حداقل نیمی از مردم در انتخابات شرکت می کنند. منحنی مشارکت مردم در انتخابات نشان می دهد که میانگین مشارکت مردم تقریباً خط ثابتی داشته است. نوسانات آن چندان زیاد نیست، بنابراین این اتفاقی که شما می گوید در کل نمی افتد. دیگر اینکه شوراها خیلی به ساختار قدرت مربوط نمی شود، بلکه نوعی نفوذ مردم در ساختار حکومت است. آن که شما می گوید شاید راهی دیگر داشته باشد و از طریق انتخابات میسر نیست. می گوید ولی مسئولین رأی مردم را به حساب مشروعیت خودشان می گذارند، من نمی خواهم آلت دست بشوم، اما دوستش در پاسخ به او گفت شما فکر نمی کنید هم مسئولین هم دیگران همه می دانند که مردم دچار مشکلات فراوان و نارضایتی های زیادی هستند. همچنان که همین رسانه های عمومی را هم نگاه کنید انعکاس آن را می بینید. اصلاً نطق های ریاست جمهوری همه بیانگر نارضایتی های مردم است. وعده هایی که داده می شود به نوعی برای مهار این نارضایتی هاست. دیگر اعلام نارضایتی یا مخالفت کافی نیست، باید راهکاری عملی نشان داد.

## دوگانگی در قدرت

آقای ج همیشه یک ساز می زند، او توقع زیادی ندارد، بیش از آن که نگاهی اجتماعی و کار کردی به نمایندگان داشته باشد، نگاهی سیاسی و ساختاری به ترکیب آنها دارد و یک تئوری و منطقی دارد که به کل ساختار حاکم برمی گردد.

اندازه ای از اسفند ۸۷ و فروردین ۱۳۸۸

رأی بدهم که قبولش ندارم. انتخابات یعنی اینکه آدم قدرت انتخاب داشته باشد.

اما خانم گ معتقد است هم آزادی و هم قدرت انتخاب، نسبی است. باید در چارچوب همین نسبی‌ها راهی پیدا کرد تا به شرایط مطلوب نزدیکتر باشد. او می‌گوید قبول داشتن آدم‌ها و جریان‌ها هم نسبی است. مگر ما می‌توانیم بگوییم فلان جریان را مطلقاً و در بست قبول داریم. بهترین افراد هم ضعف‌ها و خطاهای زیادی دارند. نباید مطلق فکر کرد. دموکراسی یعنی عمل کردن در چارچوب نسبی‌ها. همین که دوره مسئولیت افراد محدود به چهارسال است یعنی پذیرفتن نسبییت، یعنی به آزمون گذاشتن

اکثریت نداشته باشد، چون اولاً مجبور می‌شوند با هم همکاری داشته باشند و دیگر کسی کارشکنی علیه آن یکی نمی‌کند، درحالی‌که اگر یک جناح باشد آن یکی کارشکنی می‌کند. دیگر بالاخره این جناح‌ها باید یاد بگیرند در مسائل مربوط به جامعه و سرنوشت مردم با یکدیگر تعامل درستی داشته باشند و این تمرین خوبی برای آنها خواهد بود.

اما آقای ج نظر سومی دارد. به اعتقاد او هر کس که تعلقات فکری و سیاسی دارد، باید به جناح همفکرش رأی بدهد. بعد ممکن است در برآیند کار که نتیجه آرای عمومی است شورایی مرکب از جناح‌های مختلف به وجود آید. اگر کسی تعلقات فکری سیاسی ندارد می‌تواند براساس

در انتخابات شوراهای دور قبل شرکت کرد و به جناحی که پیروز شد رأی داد. می‌گفت نباید به یک جناح رأی داد، باید کاری کرد که آنها که سر کار می‌آیند از یک جناح نباشند. به قول خودش نباید یکدست شود. او با همین اعتقاد همیشه به جریان‌هایی رأی می‌دهد که به جناح حاکم منتقدند و توجیهش اینست که اگر نظام از یک جناح باشند کار نمی‌کنند. باید همیشه رقیب هم داشته باشند تا در تقابل با آن برای مردم کارکنند.

### اختلاف نه

آقای ت که کاسب با انصافی است، همیشه طرفدار آرامش و امنیت است. او تشنج و اختلاف را برای کشور بدترین چیز می‌داند و می‌گوید هر کس سر کار باشد اگر در جهت صلح و همکاری و نوع‌دوستی حرکت کند برای کشور مفید است، اما ستیزه‌گری و اختلاف و تشنج برای اقتصاد مملکت از هر چیزی بدتر است. او با همین منطق در انتخابات شوراهای قبلی شرکت کرد و می‌گفت به آنها که در شورای اول تهران جنگ و ستیز راه انداختند نباید رأی داد. حالا با همان منطق مانده است چه کند و می‌گوید آنها که متحد بودند این بار دچار تفرقه شده‌اند. او می‌گوید: ویروسی در رگ ماست / موجب تفرقه در چپ و راست

### به چه کسی رأی می‌دهیم

در یک جمع دانشجویی بحث بر سر این است که به چه کسانی باید رأی داد. هر کس نظری دارد. آقای خ می‌گوید من لیستی رأی می‌دهم چون معتقدم اگر یک جناح، شورا را داشته باشد و یکدست باشند بهتر به تصمیم می‌رسند و بیشتر می‌توانند کار کنند.

در مقابل خانم ف می‌گوید من برعکس معتقدم باید در شورای شهر از همه جناح‌ها باشند و کسی



صلاحیت‌ها و دیدگاه‌ها. اساس دموکراسی بر این فکر استوار است که حوزه اجتماع و سیاست، صحنه آزمون و خطاست. باور و انتخاب ایدئولوژیک نیست و ما نمی‌خواهیم برای تمام عمر یکی را برگزینیم که به دنبال شرایط ایدئال برویم.

شناختی که از اشخاص و کارآمدی آنها دارد به تک‌تک آنها رأی دهد. خانم ج می‌گوید من اصلاً رأی نمی‌دهم، چون آزادی ندارم. کاندیداهای مورد نظر ما را رد صلاحیت می‌کنند، بنابراین من آزاد نیستم که به هر کس می‌خواهم رأی بدهم. مجبورم به کسی

نمایه موضوعی  
نشریه چشم‌انداز ایران  
از شماره ۱ تا ۵۰  
و ۶ ویژه‌نامه  
منتشر شد





گفت و گو

# ۳۰ خرداد ۶۰؛ به حاشیه رفتن سازمان‌های چریکی

گفت و گو با بهمن بازرگانی

بخش پایانی

همان‌طور که خوانندگان نشریه مطلع هستند، مهندس بهمن بازرگانی به بخشی از پرسش‌های نشریه در شماره ۵۲ با عنوان «۳۰ خرداد ۶۰، باطن‌گری مجاهدین» پاسخ دادند که ادامه آن در این شماره می‌آید:

آن چار دیواری را به سرعت ترک کنند و خود را به فضای باز برسانند. این خروجی اضطراری در ساختار آگاهی اعضای سازمان مجاهدین وجود ندارد. به عبارت دیگر معمار و طراح اولیه آن چنان اطمینانی به عدم امکان بروز هر گونه خطر درون‌زای و درون‌جوش در این سازمان داشته که حتی به فکرش نرسیده برای مواقع اضطراری راه اضطراری دسترسی به فضای باز در آن تعبیه کند. به این ترتیب ایدئولوژی این سازمان یا همان‌طور که گفتیم مجموعه روایت‌ها و متون ایمانی، که اعضای این سازمان برای توجیه فداکاری خود نیاز مبرمی به آن دارند، به صورت مستقل از سازمان وجود ندارند و منوط به تفسیر و ارزیابی رهبری سازمان‌اند.

در سازمان‌هایی که ایدئولوژی الهام‌دهنده مبارزه آنها از خارج از سازمان می‌آید، ایمان اعضا با ایدئولوژی گره می‌خورد و این ایدئولوژی است که با روایت‌های مختلف خویش یک انقلابی را به ایثار و فداکاری از یک سو و به خشونت انقلابی از سوی دیگر می‌کشاند. در این نمونه تیپیک، ایمان و امید اعضا به پیروزی نهایی و رستگاری عمومی، نه با سازمان که با ایدئولوژی تنیده می‌شود. در اینجا سازمان هدف نیست، بلکه وسیله تحقق اهداف متعالی مکتوم در ایدئولوژی است. آری سازمان وسیله است هر چند وسیله‌ای بسیار عزیز و حیاتی، اما به هر حال تقدس سازمان قابل مقایسه با تقدس ایدئولوژی نیست و هر جا تناقضی بین سازمان و ایدئولوژی رخ دهد مشابه تناقض بین هدف و وسیله است. می‌دانیم که در چنین تناقضی همیشه وسیله است که دچار تغییرات می‌شود و هدف ثابت است، زیرا هدف دارای وجه ایمانی و مقدس است

دارد تا بتواند رابطه شخصی و مستقل از سازمان، با روایت‌ها و متون ایمانی یا ایدئولوژی برقرار کند. این رابطه شخصی و مستقل، این امکان را به او می‌دهد تا سازمانی را که او مدت‌هاست عضو آن است و یا تازه می‌خواهد به عضویت آن درآید، با معیارهای آن روایت‌ها و متون ایمانی یا ایدئولوژیک - که به هر حال مستقل و جدای از این یا آن سازمان وجود دارند - بسنجد و ارزیابی کند. این امکان، مشابه خروجی‌های اضطراری است که مطابق مقررات تأمین ایمنی افراد، در اندرون چار دیواری‌های محصورکننده، وضع شده‌اند تا در مواقع آتش‌سوزی، زلزله، انتشار گازهای سمی و... حتی در موارد تمرین آمادگی، افراد بتوانند موقتاً

در بخش اول، بر این نکته تأکید کردم که قدرت و اختیارات رهبری سازمان در تفسیر اختیاری قرآن و تقسیم آن به متشابهات و محکمت‌ها از یک سو و دست‌باز او در انتخاب بخش‌هایی از مارکسیسم پویژه دیالکتیک تاریخی و اقتصاد سیاسی مارکسیستی و ترکیب آنها با توحید اسلامی به منظور پردازش ایدئولوژی سازمان از سوی دیگر، که من آن - پویژه بخش اول - را تعبیر به باطن‌گری کرده‌ام، به این انجامید که تمرکز، توجه و تأکید اعضای سازمان به جای آن که بر ایدئولوژی سازمان باشد بر خود سازمان قرار گرفت و چون نقش رهبری در این میان جایگزین‌ناپذیر بود، رهبری سازمان دارای قدرتی فوق قدرت سازمان‌های مبارز مشابه قرار گرفت. اجازه بدهید برای جلوگیری از ابهام اندکی روی این پدیده تأمل کنم:

در یک سازمان مبارز، پویژه در یک سازمان با هدف مبارزه مسلحانه، ایدئولوژی نقش بسیار مهمی بازی می‌کند، زیرا تمامی توجیهات مربوط به لزوم فداکاری اعضا و این که باید در صورت لزوم از مال و جان خود بگذرند و آسودگی امروز و آینده خود را فدای تشکیلات کنند، همه اینها با ایدئولوژی سازمان گره می‌خورد. به این شکل که ایدئولوژی در عمل با آرزوها و ایمان اعضا عجین شده و به ایجاد یک جو گروهی و دسته‌جمعی بین اعضا و ایدئولوژی می‌انجامد. وقتی که ایدئولوژی به صورت مجموعه روایت‌ها و متون ایمانی، مستقل از سازمان وجود دارد - چیزی که در بیشتر سازمان‌های مارکسیستی یا مذهبی به همین شکل است - هر عضو یک سازمان مبارز در هر سطحی که هست، این امکان را

**در یک سازمان مبارز، پویژه در یک سازمان با هدف مبارزه مسلحانه، ایدئولوژی نقش بسیار مهمی بازی می‌کند، زیرا تمامی توجیهات مربوط به لزوم فداکاری اعضا و این که باید در صورت لزوم از مال و جان خود بگذرند و آسودگی امروز و آینده خود را فدای تشکیلات کنند، همه اینها با ایدئولوژی سازمان گره می‌خورد**

و سازمان و تشکیلات با وجود غیرقابل جایگزین بودنش و با وجود آن که در تمامی سازمان‌های انقلابی این پایه‌های آموزش اعضاست که برای حفظ تشکیلات باید فرد در صورت لزوم فدای تشکیلات شود، اگر بین تشکیلات و اهداف انقلابی و آرمان‌های ایدئولوژیک تناقضی ایجاد شود، هیچ انقلابی‌ای شکی در ترک تشکیلات به منظور ادامه مبارزه در جهت حفظ خلوص اهداف و آرمان‌های انقلابی نمی‌کند. مهم توجه به این نکته است که این خروجی در ساختار آگاهی آنها حک شده است و به همین علت است که در این گونه سازمان‌ها پدیده انشعاب، پدیده نادری نیست. در حالت دوم - نمونه سازمان مجاهدین - دقیقاً همین خروجی که در ساختار آگاهی اعضای سازمان‌های دیگر حک شده است و چنین است که خود سازمان تجلی تقدس و آرمان ایدئولوژیک است، زیرا باطنی‌گری سازمان و همین پدیده هک شدن گنگی حک شدگی، مانع می‌شود که رابطه مستقیمی بین عضو و ایدئولوژی و آرمان برقرار شود. به عبارت دیگر رابطه عضو سازمان مجاهدین با آرمان انقلابی مشابه رابطه فرد کاتولیک با ایمان مسیحی است. هیچ کاتولیک مؤمنی تصور رابطه‌ای مستقیم و خارج از کلیسا را با خداوندش در تصور نمی‌آورد و اصولاً کاتولیسیسم به معنی امتزاج و عجین شدن ایمان مسیحی و نهاد کلیساست. عضو سازمان مجاهدین نیز رابطه‌ای به همین شکل با آرمان انقلابی‌اش دارد و تصور این که می‌توان آرمان انقلابی را از سازمان جدا کرد همان قدر برای او مشکل است که برای یک مؤمن کاتولیک، تفکیک ایمان مسیحی و ارتباط او با خداوند مستقل از کلیسا. اهمیت و تقدس سلسله مراتب مسئولان در سازمان مجاهدین نیز مشابه اهمیت و تقدس مقام‌های کلیسایی است. همان‌طور که در رأس کلیساهای جهان سلسله مراتبی از کشیش‌ها، اسقف‌ها و کاردینال‌ها وجود دارند و در رأس همه آنها یک رهبر مذهبی به نام پاپ قرار دارد که حرف آخر را می‌زند و کل این مؤمنین به‌اضافه سلسله مراتب کشیشان باید مطیع و تابع اوامر و اراده پاپ باشند، در سازمان مجاهدین نیز نقش رهبری چنین است. رهبر سازمان مجاهدین همان نقش پاپ را دارد، آن هم نه یک پاپ دم‌وکرات، بلکه یک پاپ قدرتمند و تمامیت‌خواه. اطلاعات من درباره تاریخ انشعابات در کلیسا از حد اطلاعات عمومی فراتر نمی‌رود، فقط می‌دانم که انشعاب کلیسای ارتودکس در اوایل قرون وسطی و انشعاب پروتستان‌ها در پایان قرون وسطی، انشعابی خونریز بوده است و با وجود

آن که پروتستانیسم به سادگی تن به انشعاب داده است، کاتولیسیسم به هر قیمت شده و شاید به قیمت خشونت‌ها و خونریزی‌های بی‌سروصدا و مخفی نگاه داشته شده، توانسته است کم‌وبیش دست نخورده باقی بماند. سازمان مجاهدین نیز چنین پدیده‌ای است و ویژگی‌های کاتولیکی‌اش با عدم امکان انشعاب مسالمت‌آمیز تکمیل می‌شود. اجازه بدهید در همین جا یکی دو نکته مهم را روشن کنم تا موجب سوء تفاهم نشود: معتقدم حنیف‌نژاد آن‌گاه که بنای تفسیر به رأی در مذهب را گذاشت و به بسط تشابهات - آن‌طور

**در سازمان‌هایی که ایدئولوژی الهام‌دهنده مبارزه آنها از خارج از سازمان می‌آید، ایمان اعضا با ایدئولوژی گره می‌خورد و این ایدئولوژی است که با روایت‌های مختلف خویش یک انقلابی را به ایثار و فداکاری از یک‌سو و به خشونت انقلابی از سوی دیگر می‌کشد**

**هدف دارای وجه ایمانی و مقدس است و سازمان و تشکیلات با وجود غیرقابل جایگزین بودنش و با وجود آن که در تمامی سازمان‌های انقلابی این پایه‌های آموزش اعضاست که برای حفظ تشکیلات باید فرد در صورت لزوم فدای تشکیلات شود، اگر بین تشکیلات و اهداف انقلابی و آرمان‌های ایدئولوژیک تناقضی ایجاد شود، هیچ انقلابی‌ای شکی در ترک تشکیلات به منظور ادامه مبارزه در جهت حفظ خلوص اهداف و آرمان‌های انقلابی نمی‌کند**

که فکر می‌کرد به صلاح انقلاب است - پرداخت، هرگز گمان نمی‌کرد این کار نتایج ناخواسته و زاینبار مانند اولویت تشکیلات بر ایدئولوژی و اولویت رهبری بر سازمان را به دنبال خواهد داشت. حذف فیزیکی حنیف‌نژاد در سال ۵۱ توسط رژیم شاه مانع شد که او فرصت آن را داشته باشد تا چشم‌انداز این اعوجاجات را مشخصاً ببیند. اگر حنیف‌نژاد متوجه می‌شد که اولویت سازمان بر ایدئولوژی، چنین نتایج بدخیمی دارد، مطمئناً آرام نمی‌نشست و برای آن چاره‌اندیشی می‌کرد و آیا این که بدون جراحی اساسی در ساختار ایدئولوژیک سازمان مجاهدین، اساساً این کار امکان‌پذیر بود یا نه، فعلاً مورد بحث ما نیست، اما برای شناخت محدودیت‌هایی که اندیشه‌های حنیف‌نژاد در چارچوب آنها محصور بود ضروری است به برخی نکات مهم اشاره کنم:

از اواخر سال ۴۸ نشست‌هایی از سوی حنیف‌نژاد و سعید محسن با آقای طالقانی و بازرگان به صورت جداگانه انجام می‌شد. با توجه به این که نتایج این بحث‌ها و گفت‌وگوها را در کمیته مرکزی مطرح می‌کردند، آنچه از آن صحبت‌ها به یاد مانده این است که حنیف‌نژاد ضمن آن که همیشه و در همه حال از بازرگان با احترام یاد می‌کرد، اما در همان حال می‌گفت اختلاف‌های ما از نظر بینشی (ایدئولوژیک) و راهبردی (استراتژی/ تاکتیک مسلحانه) با مهندس بازرگان عمیق است. حنیف‌نژاد بر این باور بود که تاریخ، معنمند است و ما در پروسه تاریخی از شکل‌ها و روابط کمتر تکامل یافته به شکل‌ها و روابط تکامل یافته‌تر عبور می‌کنیم. او این مسیر را از مسیر تکاملی که یک مسلمان باید طی کند تا در مسیر خداشناسی به معنای درست آن قرار بگیرد جدا نمی‌دانست. طبق این تحلیل تمامی افرادی که در مسیر تکامل اجتماعی و تاریخی حرکت کرده و با موانع راه تکامل انسان و اجتماع انسانی مبارزه می‌کنند خداشناس به‌شمار می‌آیند. بنابراین انقلابیون کوبا و مبارزان ویتنامی و به‌طور کلی تمامی افراد و گروه‌هایی که منافع شخصی‌شان را در جهت پیشبرد مسیر تکامل فدا می‌کردند، به‌طور ناخودآگاه خداشناس به‌شمار می‌آمدند. مهم نبود که آنها به این ویژگی خود آگاهی داشته باشند و حتی آن را نفی کنند، عمل مهم بود نه حرف. توجه داشته باشید که در آن سال‌ها بی‌عملی حزب توده تبدیل به یک ضد ارزش شده بود و صرف سواد داشتن و نظریه‌پرداز بودن اگر چنان که فرد نظریه‌پرداز در مسیر مبارزه نبود هیچ‌گونه مزیتی به‌شمار نمی‌آمد. در واقع طی آن سال‌ها رسم بر این بود که به آنچه گفته می‌شود توجه نشود، بلکه به گوینده و وفاداری

او به گفته‌اش توجه شود و این که آیا عملاً در مسیر مبارزه است و یا این که لفاظی می‌کند، از اینجا معیار صداقت مطرح می‌شد. صادق و صدیق کسی بود که واقعاً و به‌طور جدی مبارزه می‌کند و آن کسی که می‌داند وظیفه هر انسانی سیر راه تکامل و برداشتن موانع راه تکامل است، اما اگر این کار را انجام نمی‌داد تبدیل به انسانی غیرصادق می‌شد که فاقد ارزش مبارزاتی بود. به این ترتیب می‌بینیم که برای حنیف‌نژاد راه تکامل اصل بود و این همان متن اصلی بود که می‌بایستی هر متن دیگری را با آن منطبق کرد. امروزه برداشت ما در رابطه با جامعه بی‌طبقه یا کمونیسم به‌طور بنیادی با چند دهه پیش تفاوت کرده است و این مسائل جدی و علمی تلقی نمی‌شوند، اما در میان مبارزان آن زمان تعداد افرادی که گمان می‌کردند جامعه بی‌طبقه یا کمونیسم هدف پویش تکاملی تاریخ است، کم نبودند. حنیف‌نژاد هدف جامعه بی‌طبقه را با افزودن توحیدی به آن می‌پذیرفت، بنابراین تمامی چیزهای دیگر می‌بایستی با این هدف تطبیق داده شوند. در آن زمان بویژه از سال‌های آخر دهه چهل به بعد این نگرش جذابیت عظیمی داشت. امروزه که از آن جذابیت فاصله گرفته‌ایم آن باورها جایگاه متفاوتی از اعتبار دارند. شاید خود حنیف‌نژاد اگر امروز زنده بود موضع کاملاً متفاوتی می‌گرفت.

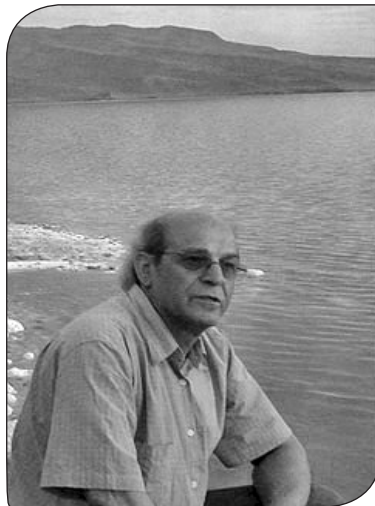
حال که به گذشته برمی‌گردیم بسیاری گمان می‌کنند که آدم‌های آن موقع ساده‌اندیش بوده‌اند، درحالی که واقعیت این است که ما در هر دوره باورهایی را معقول می‌باییم که جذاب، پرکشش و پرنرژدی هستند. به محض آن که آنها جذابیت و کشش و انرژی خود را از دست می‌دهند، معقول و منطقی نیز دیده نمی‌شوند. بنابراین حنیف‌نژاد به‌طور سرخودی شروع به تأویل محکمت و متشابهات نکرد، او گمان می‌کرد که با توجه به مسیر تکاملی انسان و اجتماع، به اجبار این کار می‌بایستی انجام می‌شد. به عبارت دیگر برای حنیف‌نژاد اصل تکامل اجتماعی محوری بود که می‌بایستی دیگر مطالب را از جمله متشابهات با آن بسنجد. در واقع همان چیزی که نقطه‌قوت بینش و روش حنیف‌نژاد بود به‌طور پوشیده نقطه‌ضعف و محدودیت دید او را رقم می‌زد.

\*\*\*

پروژه تشدید قدرت رهبری در سازمان مجاهدین و پروژه اولویت سازمان بر ایدئولوژی از سال ۵۰ و با ورود به فاز مسلحانه بسیار تشدید می‌شود و به‌قدری این کار شدت می‌گیرد که می‌توان گفت به‌طور کیفی روابط رهبری و اعضا را دگرگون می‌کند. فاز مسلحانه، آن هم

**معتقدم حنیف‌نژاد آن‌گاه که بنای تفسیر به رأی در مذهب را گذاشت و به بسط متشابهات - آن‌طور که فکر می‌کرد به صلاح انقلاب است - پرداخت، هرگز گمان نمی‌کرد این کار نتایجی ناخواسته و زیانبار مانند اولویت‌تشیکیات بر ایدئولوژی و اولویت رهبری بر سازمان را به دنبال خواهد داشت**

**اگر حنیف‌نژاد متوجه می‌شد که اولویت سازمان بر ایدئولوژی، چنین نتایج بدی دارد، مطمئناً آرام نمی‌نشست و برای آن چاره‌اندیشی می‌کرد**



به‌صورت عملیات چریکی شهری به ایزوله شدن کامل سازمان از جامعه می‌انجامد، زیرا در اینجا مسائل امنیتی در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرند. کوچکترین رخنه در شبکه تدابیر سفت و سخت امنیتی که در درجه اول پیرامون روابط رهبری با کادرهای مرتبط و خانه‌های امن رهبری و مدارک آیند و روند به حوزه‌های امنیتی رهبری، اهمیت درجه اول پیدا می‌کنند. این مسئله با توجه به

این که پلیس امنیتی معمولاً ردپاهای در دسترس را آن‌قدر پیگیری می‌کند تا نهایتاً به رهبری برسد، پر اهمیت تر و برجسته‌تر از پیش می‌شود. نتیجه مشی چریکی شهری این است که اختفا و استتار اطلاعات به حداکثر ممکن و به صورت یک‌طرفه از بالا به پایین و از سوی رهبری و کادرهای بالا تا سطح اعضای ساده و نیز از آن هم پایین‌تر تا سطح سیمپات‌ها، کاملاً یک‌طرفه است به گونه‌ای که مطلقاً پایینی‌ها نمی‌توانند بالایی‌ها را کنترل یا اعمال آنها را چک کنند، نتیجه این می‌شود که رهبری در پله‌ای که اجباراً و بنا به الزامات مبرم امنیتی به دور خود می‌تند محصور می‌شود و با ضرورت اختفای اطلاعات، عملاً راه بر انتقاد کادرها و اعضا از رهبری بسته می‌شود. این مسائل منحصر به سازمان مجاهدین و رهبری آن نیستند، بلکه شامل سازمان‌های مسلح پیش‌تاز و بویژه سازمان‌های چریک شهری و در اینجا شامل سازمان فداییان خلق نیز می‌شوند. شانس که حنیف‌نژاد آورد این بود که پیش از ورود به مرحله فاز نظامی عمرش کفاف نداد. برای روشن کردن اهمیت این مسئله مثالی می‌آورم. فردی از کادرهای بالا در سال ۴۷-۴۸ کنار می‌رود که موجب بحران در سازمان می‌شود. آنچه در اینجا مهم است این است که در آن زمان کسی حتی به ذهنش خطور نمی‌کرد که اگر فرد کنار رفته از انگیزه مبارزاتی تهی شود و به‌دست پلیس امنیتی بیفتد می‌تواند سازمان را متلاشی بکند. در آن زمان سازمان اعلام موجودیت نکرده بود و ردپایی از خود برای ساواک نگذاشته بود، یعنی برای ساواک شناخته شده و معروف نبود، بنابراین کنار کشیدن فرد یادشده خطری برای سازمان به‌شمار نمی‌آمد. اگر همین جریان در فاز نظامی پیش می‌آمد بدون هیچ شک و شبهه‌ای او را اعدام می‌کردند. من این مثال را زدم تا تفاوت عظیم فاز نظامی را با فازی که سازمان هنوز توسط ساواک شناخته شده نیست مشخص کنم و نتیجه‌گیری کنم که همه آن عوامل دموکراتیک یا نیمه‌دموکراتیک که طی فاز پیش‌نظامی به نفع تبادل آرا و انتقاد از خود کار می‌کرد چگونه با ورود به فاز نظامی لامحاله برچیده شدند و از سازوکار فعالیت‌های سازمان خارج شدند. فعالیت سازمان‌ها در فاز نظامی به‌صورت چریک شهری آمادگی زیادی دارند تا به جهت شرایط تحمیلی و اجتناب‌ناپذیری که روند‌های غیردموکراتیک را تشدید می‌کند محل بروز پدیده‌های بدخیم شوند. این خطر به‌قدری زیاد است که نمی‌توان به‌سادگی از آن گذشت. اهمیت حفظ امنیت سازمان و بویژه کادرهای مهم و برجسته آن، مسائل انسانی و عاطفی را تحت تأثیر

خود قرار می‌دهد و افرادی که این قتل‌ها را توصیه یا اجرا می‌کنند به جهت آن که این قتل‌های درون گروهی در کادر بسیار محدود، تصمیم‌گیری و اجرا می‌شوند همیشه می‌تواند تحت عوامل جنبی و حتی عوامل غیر امنیتی نیز قرار گیرند. جریان قتل‌های درون گروهی سازمان مجاهدین پیش از مارکسیست شدن آن بسیار عبرت‌آموز است که چگونه فرد بازاری سیمپاتی که تمامی امکانات خود را در اختیار سازمان قرار داده و از همه نظر جان، مال خود و خانواده‌اش را در راه سازمان ایثار کرده است آن‌گاه که بنا به عللی عمیقاً انسانی سرخورده می‌شود و می‌خواهد کنار بکشد توسط سازمان محکوم به اعدام می‌شود و از جمله توصیه‌کنندگان و تأکیدکنندگان بر اعدام درون گروهی او افرادی هستند که هیچ‌گونه شائبه مارکسیستی ندارند. برای آن که بدانیم تا چه اندازه سازمان‌های چریکی شهری می‌توانند بی‌رحم باشند باید به این واقعیت توجه کنیم که راه‌های زیادی برای زنده‌نگه داشتن این گونه افراد - که پس از کمک‌ها و تهیه امکانات برای سازمان چریکی نهایتاً یا از سازمان و یا به‌طور کلی از مبارزه زده می‌شوند - وجود دارد، از ارسال آنها به خارج از کشور گرفته تا مخفی کردن آنها در جاهای پرت و دور افتاده، اما همه این کارها نیازمند صرف وقت و انرژی ویژه توجه ذهنی و روانشناختی است و تقریباً هیچ‌یک از آن تشکیلات چریکی حاضر نبودند این مسائل انسانی را در چارچوب وظایف انقلابی خویش تحمل کنند چه رسد که آن را به مرحله اجرا گذارند و برای آن صرف وقت کنند. می‌خواهم بگویم کسانی که هنوز هم نقش بینندگان آن سازمان‌های پیشتاز در آن زمان را مثبت و قابل تجلیل می‌دانند، به عمق فاجعه انسانی که در این گروه‌ها رخ می‌داد توجه ندارند. به نظر من تجلیل از راه حنیف‌نژادها، جزئی‌ها، پویان‌ها و احمدزاده‌ها در چنین بن‌بست‌های ارزش‌های انسانی گیر می‌کنند، اما اگر بگویم حنیف‌نژادها، جزئی‌ها و... به جهت آن که به پیامدهای ناخواسته تشکیلات مسلحانه چریکی آگاهی نداشتند و آن را تأیید می‌کردند این به معنی آن است که ما به آنها به‌عنوان انقلابیون فداکار اما ناآگاه از پیامدهای اعمالشان به‌طور مشروط احترام می‌گذاریم و ارزشی که به آنها می‌دهیم نه از بابت آنچه انجام داده‌اند، بلکه از بابت حساسیت‌های انسانی و حس عمیق همدردی آنها با انسان‌هایی است که رنج می‌کشند، اما تجلیل از آنها به‌طور غیرمشروط و توجه‌نکردن به پیامدهای پارادایمی که آنها نماینده آن بودند، آن هم پس از گذشت بیش از سه دهه، به نظر من جای سؤال دارد.

**حنیف‌نژاد بر این باور بود که تاریخ، معنامند است و ما در پروسه تاریخی از شکل‌ها و روابط کمتر تکامل یافته به شکل‌ها و روابط تکامل یافته‌تر عبور می‌کنیم. او این مسیر را از مسیر تکاملی که یک مسلمان باید طی کند تا در مسیر خدانشناسی به معنای درست آن قرار بگیرد جدا نمی‌دانست**

**طی آن سال‌ها رسم بر این بود که به آنچه گفته می‌شود توجه نشود، بلکه به گوینده و وفاداری او به گفته‌اش توجه شود و این که آیا عملاً در مسیر مبارزه است و یا این که لفاظی می‌کند، از اینجا معیار صداقت مطرح می‌شد. حنیف‌نژاد بر این باور بود: وظیفه هر انسانی سیر راه تکامل و برداشتن موانع راه تکامل است، اما اگر این کار را انجام نمی‌داد تبدیل به انسانی غیرصادق می‌شد که فاقد ارزش مبارزاتی بود**

پارادایم مبارزه مسلحانه به شکل گروه‌های پیشتاز، پارادایم پر از خون و خشونت بود که از یک سو نیاز به افرادی از جان گذشته و فداکار داشت، اما از سوی دیگر خشونت ضروری نهفته در آن شکل مبارزه که عملاً به‌صورت گروه‌های جدا از جامعه و کاملاً مخفی انجام می‌شد، با توجه به عدم امکان نظارت بر آنها، تبدیل به پدیده بسیار خاصی می‌شد. به این ترتیب که گویی کل پروسه چند هزار ساله تمدن را که به این انجامیده تا انحصار اعمال خشونت بر افراد

انسانی را تنها برای دولت‌های قانونی و به شکل قانونی آن پذیرفته و همه مراجع متعدد قدرت را تابع آن می‌کند - هر چند که انحصار خشونت به دولت اگر چنان که این دولت مورد رضایت مردم و منتخب آنها نباشد به اعمال خشونت دولتی به شکل قانونی آن می‌انجامد - اما به‌هر حال این خشونتی است که چون قانونی است تا حد امکان علنی انجام می‌شود و گزارش آن در مطبوعات منتشر می‌شود و درست یا اشتباه طی یک پروسه حقوقی - اعم از این که خود این پروسه حقوقی عادلانه یا ناعادلانه باشد - وقتی که طی این سیستم احدی به اعدام و یا زندان محکوم می‌شود، یک یا چند نهاد اجتماعی مسئول و پاسخگویی این خشونت هستند، اما در پارادایم مسلحانه پیشتاز نهادهایی به شکل خانه‌های تیمی ظهور می‌کنند که نخست به علت وضعیت پرمخاطره این تیم‌ها عمر آنها همانند حبای بسیار کوتاه است و از سوی دیگر همان‌طور که در بالا آمد هیچ پروسه نهادینه‌شده‌ای پاسخگو در مقابل خانواده‌ها یا جامعه درباره این که این قتل‌های درون گروهی از چه منطقی تبعیت کرده‌اند و آیا تمامی راه‌های مسالمت‌آمیز برای این که از این قتل‌ها جلوگیری شود مورد بررسی و معاینه قرار گرفته‌اند، نبود. در واقع سازمان مسلحانه عملاً تبدیل به گروهی می‌شود که در موارد بروز اختلاف‌های درونی، رهبری هم شاکتی، هم دادستان، هم قاضی و نهایتاً جلا داد است و به علت این که آمرین و اجراکننده قتل‌های درون گروهی در شرایطی زندگی می‌کنند که خودشان عمر بسیار کوتاهی دارند، در نتیجه امکان و وقت کافی برای انتخاب راه‌های حل مشکلات به روش‌های غیر خونبار را ندارند، زیرا این روش‌ها نیازمند زمان، انرژی، وقت و امکانات مالی زیادی هستند. بنابراین آنها راهی را انتخاب می‌کنند که نهایت صرفه‌جویی را در وقت سازمان و اعضای آن بکنند و معمولاً توجه و تمرکز بر مسائل انسانی اعضا و سمپات‌ها - بویژه زمانی که آنها می‌خواهند به‌طور کلی مبارزه را کنار بگذارند و به زندگی عادی برگردند - با منطق خاصی که در درون این پارادایم پرورده می‌شود همخوانی ندارد. همین منطق وقتی که این سازمان‌های پیشتاز در شرایطی که به فرض بتوانند جامعه را به حرکت آورده و بار رهبری یک انقلاب مسلحانه نظام پیشین را سرنگون کرده و قدرت سیاسی انقلابی را به‌دست گیرند به شکل دیگری بروز می‌کند و تازه در این صورت است که مشکلات جدیدی ظهور می‌کنند، زیرا این نیروها که با اینار خون خود، هم‌راهان، هم‌فکران و پیروان خود انقلاب را به پیروزی رسانده‌اند کاری غیرمنطقی تر و

مضحک‌تر از این نمی‌بینند که افرادی را که مطلقاً هیچ زحمتی برای انقلاب نکشیده‌اند و نه تنها هیچ‌یک از این پروسه‌های درد، رنج، شکنجه و خون و شهادت را تجربه نکرده‌اند، بلکه درست در شرایطی که انقلابیون در شرایط اختفا، تعقیب پلیس، زندان، شکنجه و دربه‌دری از این خانه تیمی به آن خانه تیمی بودند و تمامی مراحل دردناک و خونبار انقلاب را از مرحله سکوت توده‌ها تا مرحله شرکت فعال آنها را بر دوش کشیده‌اند، درست در همان زمان افراد دیگری بوده‌اند که فرصت را برای کسب ثروت و یا رانت‌های مختلفی از همه نوع برای لذت‌های مادی خویش فروگذار نکرده‌اند و اینک خواهان آنند که هر یک نفر رأی مساوی با آن از جان‌گذشتگانی داشته باشند که طی این پروسه خونبار تمامی مشقات این راه دراز را بی‌آن که شکوه‌ای بکنند و بی‌آن که حتی کوچکترین چشمداشتی به استفاده از آسایش و راحتی بعدی داشته باشند، بر دوش کشیده‌اند. برای کسی که از بیرون به این پارادایم و منطق انقلابی آن نگاه می‌کند شاید ایراداتی در آن ببیند و از این یا آن زاویه اساساً بنیان این استدلال را نپذیرد، اما برای آن هسته انقلابی که ذکر شد در اندرون این پارادایم زیسته‌اند و این پروسه دردناک و طولانی را با تحمل درد، شکنجه، دربه‌دری، بی‌خوابی، نگرانی، گرسنگی و بالاتر از همه اینها درد مسئولیت در شرایطی که اندازه‌های این مسئولیت با عظمت رسالتی که بر دوش خود می‌کشیدند قیاس فنجان و فیل بود، احتمال آنکه حاضر به پذیرش این برابری غیرمنطقی باشند اندک است. این که کدام‌یک از اینها منطقی‌اند و کدام منطق به نظر درست می‌رسد بسته به این است که شما از درون کدام‌یک از پارادایم‌ها پاسخ می‌دهید.

بنابراین احتمال این که هر یک از گروه‌های پیش‌تاز آن‌گاه که به قدرت می‌رسیدند بتوانند قاعده برابری صوری و حقوقی بین رنج کشیده و آن که همیشه در آسودگی زیسته، را بپذیرند احتمال اندکی است. می‌خواهم بگویم که در پارادایم راه خونبار، خونریز، خشن و بدتر از همه اینها راه چریک‌های منفرد و مخفی در خانه‌های تیمی، حتی اگر به کسب قدرت سیاسی و روی کار آوردن قدرت انقلابی بینجامد این قدرت انقلابی قدرت و مشروعیت انقلاب را حق انحصاری گروه یا سازمان خود خواهد دانست و همان‌طور که دیدیم اگر این منطق را از درون پارادایم مولد آن بنگریم و ارزیابی کنیم باید بگویم که این منطق را در نوع خود و در چارچوب استدلال‌ها و حقانیت آن، مشکل بتوان رد کرد. به این ترتیب می‌بینیم که با این تحلیل، پارادایم مسلحانه و بالاتر از همه

مسلحانه پیش‌تاز، به عنوان یک پدیده بدخیم ظاهر می‌شود به طوری که در بهترین حالت که موفق به سرنگونی حاکمیت می‌شود باز هم امیدی به رستگاری آن نیست.

در رابطه با تغییر ایدئولوژی سال ۵۴ و قتل شریف‌واقفی و اقدام به قتل دیگران، مسئله را می‌توان از دو نگاه متفاوت ارزیابی کرد: نگاه اول، نگاهی است از زاویه رقابت رهبری مارکسیست شده سازمان مجاهدین با سازمان فداییان و تأکیدی که تقی شهبام در بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک به مسئله اتحاد رهبری جنبش مسلحانه کمونیستی می‌کند و احتمالاً جایگاهی که برای خود و سازمان تحت رهبری اش در این اتحاد - که هرگز عملی نشد - گرفته است، که در اینجا به آن نمی‌پردازیم

### برای حنیف‌نژاد راه تکامل اصل بود و این همان متن اصلی بود که می‌بایستی هر متن دیگری را با آن منطبق کرد

### حنیف‌نژاد هدف جامعه بی‌طبقه را با افزودن توحیدی به آن می‌پذیرفت، بنابراین تمامی چیزهای دیگر می‌بایستی با این هدف تطبیق داده شوند

و گرنه تقدم خیال و توهم بر واقعیت را می‌توان در جای جای آن جریان‌ها نشان داد.

نگاه دوم آن واقعه شوم را به عنوان نقطه عطفی تصویر می‌کند که موجب شد تارو حایت مبارز نسبت به رهبری مذهبی سازمان مجاهدین بی‌اعتماد شود و عملاً سازمان مجاهدین با وجود آمال و آرزوهای بنیانگذاران سازمان، در حساس‌ترین لحظات اوج گیری انقلاب حاشیه‌نشین شده و نتواند نقش رهبری کننده خود را بازی کند.

باید بگویم که من معتقدم که رویارویی سازمان مجاهدین با روحانیت مبارز به هر حال اجتناب‌ناپذیر بود و جریان‌های سال ۵۴ احتمالاً موجب آن شد که این رویارویی کمتر خونبار باشد و با هزینه کمتری همراه باشد. تا اینجا شاید

اگر عده‌ای نظر مخالف من داشته باشند احتمالاً عده‌ای دیگر هستند که با نظر من موافق باشند، اما اگر بگویم - چنانچه در بخش نخست گفته‌ام - به هر حال شکست مجاهدین از نیروهای مبارز سنتی به رهبری روحانیت مبارز اجتناب‌ناپذیر بود، چه جریان‌های سال ۵۴ پیش می‌آمد و چه پیش نمی‌آمد، شاید تعداد کسانی که با من موافق باشند بویژه در میان نسلی که پیش از انقلاب را زیسته و هنوز کم و بیش با ذهنیت متأثر از پیشداوری‌های آن سال‌ها به این مسئله نگاه می‌کنند، زیاد نباشد. شواهد زیادی می‌توان آورد که نیروهای مذهبی پیرو روحانیت مبارز، تنها در شرایطی که جنبش مسلحانه توده‌ای نشده بود از مجاهدین حمایت می‌کردند، اما آنها به محض آن که توده‌های وسیع مردم به خیابان‌ها ریختند و خواهان برچیده شدن حکومت شاه شدند هرگز حاضر نمی‌شدند از مجاهدین عقب بمانند و از همان مقطع اگر چنانچه سازمان مجاهدین مارکسیست نمی‌شد رقابت بین رهبری مذهبی سازمان مجاهدین و روحانیت مبارز اجتناب‌ناپذیر بود. این رقابتی بود که به گمان من احتمال آن که به درگیری و خشونت بینجامد اندک نبود.

واکنش شدید نیروهای سنتی انقلابی و روحانیت مبارز به مسئله قتل‌های سال ۵۴ و بیانیه «اعلام مواضع ایدئولوژیک» نشان می‌دهد که روحانیت مبارز و نیروهای مذهبی سنتی انقلابی موقعیت را کاملاً مناسب برای خلاصی از دست مجاهدین - منظور مجاهدین مذهبی است - می‌دیدند. در واقع در شرایطی که سازمان‌های چریکی در یک نبرد نابرابر درگیر بودند و در شرایطی که هزینه‌های مبارزه مسلحانه بسیار سنگین بود، مجاهدین و فداییان از سوی نیروهایی که حاکمیت را ناعادلانه و عامل بیگانه می‌دانستند، تحسین می‌شدند، اما این به معنای آن نیست که اگر شرایط دگرگون می‌شد و نیروهای مبارز مذهبی می‌توانستند با هزینه‌های معقول ابراز مخالفت بکنند، باز هم رهبری سازمان‌های چریکی را بپذیرا می‌شدند. تنها به شرط آن که از خود این نیروها و اقشار مذهبی تشکیلات مبارزاتی ظهور نمی‌کرد، احتمال داشت مجاهدین بتوانند در نقش رهبری این اقشار باقی بمانند، اما همان‌طور که می‌دانیم شبکه سنتی بسیار وسیع و جا افتاده‌ای از مساجد به رهبری روحانیون همراه با ارتباطات گسترده‌ای از محافل که به نحوی از انحا یا به یک روحانی یا به یک مسجد منتهی می‌شد وجود داشت و می‌دانیم که در خرداد ۴۲ وجود این شبکه بود که توانست بی‌ارتباط با نیروهای سیاسی آن زمان که عمدتاً در جبهه ملی و نهضت آزادی خلاصه می‌شد، یک جنبش مذهبی

ضد شاه و ضد آمریکا برپا کنند که با سرکوب خوین پانزده خرداد موقتاً عقب‌نشینی کرد. این ویژگی روحانیت و افشار مذهبی سنتی و این عدم آمادگی برای ورود به مرحله مسلحانه پیشناز بویژه به شکل چریک شهری، از چشم مجاهدین به‌عنوان خصلت منفی و خرده‌بورژوازی روحانیت و بازاری‌ها تلقی می‌شد.

همان‌طور که گفتیم هر پارادایمی منطق خاص خود را می‌تند و تئوریزه می‌کند و طبیعی بود که از سال ۵۵-۵۶ همین کانون‌های مذهبی بتوانند به شیوه خاص خود به اعتراض گسترده مردم شکل و رنگ مذهبی ویژه خود را بدهند و مانع تأثیرگذاری اساسی مجاهدین یا نیروهای مارکسیستی روی آنها بشوند. می‌خواهم بگویم آن‌گاه که گرایش بنیادی جامعه ما مشروطه‌طلبی بود و اقبال به غرب و علت عقب‌ماندگی را در سنت و سنت‌زدگی می‌دانستند در آن زمان نیروهای مذهبی عملاً گام به گام رهبری جنبش را به نیروهای سکولار تحویل می‌دادند، یعنی درون پارادایم مشروطه‌طلبی شکست روحانیت مشروطه‌خواه از سکولارها در آن زمان و با توجه به گرایش‌های بنیادی در آن زمان اجتناب‌ناپذیر بود، اما آن‌گاه که این گرایش بنیادی از کودتای ۳۲ به بعد دگرگون شد جریان معکوس شروع شد، یعنی جنبش گام به گام که گسترده‌تر شد، هم توانست تئوریسین‌های سنتی خود را پیدا کند و هم تشکیلات مربوطه را سازماندهی کند و به محض آن که شبکه گسترده نیروهای سنتی متشکل شدند، مرحله به مرحله نه تنها خود را از زیر سلطه و سایه نیروهای غیرسنتی بیرون کشیدند، بلکه در هر فاز از ارتقای جنبش متوجه شدند که خود می‌توانند به رهبری روحانیت مبارز، جنبش را به‌تنهایی به پیش ببرند. این به معنی دگرگونی ساختار آگاهی در سطح وسیع در جامعه ما بود حال اگر با این دیدگاه برگردیم و جزوه‌های آن زمان گروه‌های انقلابی چه چپ و چه مجاهدین را بازخوانی کنیم متوجه می‌شویم که آنها به‌هیچ‌وجه به این دگرگونی ساختار آگاهی در بطن جامعه ما توجهی نداشتند و همه آنچه که آنها تکرار می‌کردند فرمول‌بندی‌هایی بود که هرگز سر آن نداشت که سراب‌گونگی دیدگاه خویش را از سر باز کند. با این دیدگاه، ماهیت روابط روحانیت مبارز و نیروهای مذهبی سنتی که چه در زندان‌ها و چه در بیرون سعی داشتند از درون یک روند پراستطکاک و تنش‌زا، مرزبندی آشکاری میان خود و مجاهدین ترسیم کنند، بهتر قابل فهم است. در واقع تمامی آن بحث‌هایی که درون زندان میان این نیروها در گرفت چیزی در مقوله پذیرش یا

**حال که به گذشته برمی‌گردیم بسیاری گمان می‌کنند که آدم‌های آن موقع ساده‌اندیش بوده‌اند، در حالی که واقعیت این است که ما در هر دوره باورهایی را معقول می‌یابیم که جذاب، پرکشش و پرنرژ می‌هستند. به محض آن که آنها جذابیت و کشش و انرژی خود را از دست می‌دهند، معقول و منطقی نیز دیده نمی‌شوند**

**حنیف نژاد به‌طور سرخودی شروع به تأویل محکمت و متشابهات نکرد، او گمان می‌کرد که با توجه به مسیر تکاملی انسان و اجتماع، به اجبار این کار می‌بایستی انجام می‌شد. به عبارت دیگر برای حنیف نژاد اصل تکامل اجتماعی محوری بود که می‌بایستی دیگر مطالب را از جمله متشابهات با آن بسنجد**

عدم‌پذیرش رهبری هریک توسط آن دیگری بود و می‌دانیم که در این جریان، مجاهدین بودند که عملاً به حاشیه رانده شدند، زیرا آن دگرگونی‌های عظیمی که در ساختار آگاهی توده‌های مردم صورت گرفته بود - که با توجه به گرایش‌های بنیادی آن دوران همان بازگشت به خویشستن خویش و عملاً بازگشت به سنت‌ها بود - مطابقت بیشتر و همسویی همه‌جانبه‌تری با تعالیم روحانیت مبارز داشت. خود این پدیده انقلابی شدن سنت، پدیده دوران معاصر ماست و در واقع می‌توان آن را تکوین و انسجام ساختار آگاهی سنتی در مقابل فرهنگ مدرنیته نامید، که جای آن بحث در اینجا نیست. (من تقابل مدرنیته و سنت را از زاویه فرا ارزش احترام متقابل و با روشی متفاوت با مکتب‌های رایج کنونی در فلسفه سیاسی، در

کتاب «فضای نوین» بررسی کرده‌ام). آن‌گاه که گرایش بنیادی جامعه ما بازگشت به خویشستن خویش و ادبار به غرب شد و غرب‌زدگی برخلاف دوران مشروطیت تبدیل به ارزشی منفی شد، این پدیده عامل مهمی در تکوین ساختار آگاهی نوین مذهبی جامعه شد و با وجود آن که به نظر می‌رسید هسته‌های چریکی شهری فدایی و مجاهد به‌ظاهر توانسته‌اند نیروهای سنتی مبارز را به‌دنبال خود بکشند - و حمایت روحانیت مبارز و بازاریان از مجاهدین پیش از بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک، به‌ظاهر تأییدکننده این نظر بود که گویا این نیروها رهبری مجاهدین را پذیرفته‌اند - چنین برداشتی، یک آگاهی کاذب بود، زیرا با توده‌ای شدن مبارزه و گسترش نقش نهاد روحانیت، حوزه و مساجد به‌عنوان عامل تشکیل‌دهنده شبکه ارتباطات مبارزات وسیع مردمی امکان نداشت که این سازمان‌ها مورد پذیرش روحانیت مبارز باشد و هرچند که بیانیه اعلام مواضع فرصت مناسبی برای کنار گذاشتن مجاهدین از جرگه نیروهای مذهبی و مورد تأیید روحانیت مبارز فراهم کرد، اما حتی اگر چنین واقعه‌ای رخ نمی‌داد امکان این که در جریان وسعت‌یابی جنبش انقلابی و تعمیق پروسه انقلاب، روحانیت مبارز بتواند رهبری مجاهدین را بپذیرد وجود نداشت، همچنان که مجاهدین نیز به‌هیچ‌وجه آمادگی پذیرش رهبری روحانیت مبارز را نداشتند. به عبارت دیگر اعم از این که ماجرای نقطه‌عطف سال ۵۴ پیش می‌آمد یا نمی‌آمد درگیری مجاهدین و روحانیت مبارز بر سر رهبری انقلاب، تردیدناپذیر بود. با این تحلیل وقایع سال ۵۴ و موضع‌گیری روحانیت مبارز چه در داخل زندان‌ها و چه در بیرون، هم در مقابل سازمان‌های مارکسیستی و هم در مقابل سازمان مجاهدین مذهبی به رهبری رجوی، نشان‌دهنده یک شکاف راهبردی و استراتژیک در ساختار آگاهی جامعه ما به این عنوان است که عظیم‌ترین نیروی مبارز به رهبری روحانیت مبارز با تأخیر فاز و از سال ۵۵ توانست ساختار آگاهی هماهنگ و متناسب با گرایش بنیادی دوران را استوار کند و همزمان با آن شبکه‌ای از ارتباطات مذهبی سنتی را در جهت مبارزه بسیج کند. این نکته بسیار مهم است، زیرا تفاوت ساختار آگاهی واقعاً موجود و فعال را با ساختار آگاهی آرمانی که مورد توجه مارکسیست‌ها و مجاهدین بود نشان می‌دهد. در ساختار آگاهی آرمانی، جامعه به‌گونه‌ای تصویر می‌شود که گویا این تاریخ است که سرنوشت طبقات و مبارزات آنها و طبقه‌پرومندی که مقدر است آینده انقلاب را رقم بزند تعیین می‌کند. این طنز تاریخ است که دیدگاه‌های نیروهایی که کاملاً



ماتریالیست بودند (فداییان خلق) و یا آمیزه‌ای از ماتریالیسم و مذهب بودند (مجاهدین خلق)، در رابطه با ساختار آگاهی جامعه، ایدئالیستی و دور از واقعیت بود به طوری که توقع داشتند نیروی محرکه انقلاب و انرژی متکاثف در طبقاتی که بنا به آموزه‌های مارکسیستی آن دوران طبقات پیشرو نامیده می‌شدند، نهایتاً اصلی‌ترین نیروهای رهبری‌کننده انقلاب خواهند بود و در نتیجه سازمان‌هایی که در ارتباط با این طبقاتند و نماینده ایدئولوژیک آنها به‌شمار می‌آمدند بنا به فرمان تکامل تاریخی مقدرند که رهبری انقلاب را به‌عهده بگیرند. برعکس، دیدگاه‌های نیروهای مذهبی سنتی و روحانیت مبارز از ساختار آگاهی واقعاً موجود، به‌قدری واقع‌بینانه و دور از ذهنیت و ایدئالیسم بود که می‌توان گفت اولی‌ها در ذهنیت خود غرق بودند و دومی‌ها با چشمان باز به جریان‌هایی که در پیش چشم آنها جریان داشت سمت و سویی می‌دادند که از ساختار آگاهی آن دوران ناشی می‌شد.

می‌دانم که آن عده از افرادی که معتقدند اگر مارکسیست‌شدن رهبری وقت سازمان مجاهدین در سال ۵۴ پیش نمی‌آمد به هژمونی مجاهدین در جریان انقلاب می‌انجامید، به این سادگی‌ها از باورهای خود دست نمی‌کشند. آنها استدلال می‌کنند که تا آن زمان سازمان مجاهدین توانسته بود اعتماد و همراهی روحانیت مبارز و بازاریان را جلب کند. این تحلیل‌های ایستا و مشکل‌دار متوجه نیستند که شرایط اجتماعی بویژه آنگاه که یک ایده مشخص و خواسته معین تبدیل به کانون جاذبه زیبایی‌شناختی می‌شود، دینامیسمی با خود می‌آورد که به جریان‌های اجتماعی در جهت خاصی سرعت می‌بخشد، یعنی تصور این که یک جامعه در شرایط داشتن یک کانون جاذبه به سمت و سوی خاصی می‌رود در نظریه‌های تحول اجتماعی بیان مناسبی ندارد. این نظریه‌ها یا اصالت

را به تکنولوژی می‌دهند به این شکل که گویا به موازات تحولات تکنولوژیک، تحولات متناسب اجتماعی نیز به وجود می‌آید و در نتیجه جامعه در

**اگر بگوییم حنیف‌نژادها،  
جزئی‌ها و... به جهت آن که  
به پیامدهای ناخواسته  
تشکیلات مسلحانه چریکی  
آگاهی نداشتند و آن را تأیید  
می‌کردند این به معنی آن  
است که ما به آنها به‌عنوان  
انقلابیون فداکار اما ناآگاه از  
پیامدهای اعمالشان به‌طور  
مشروط احترام می‌گذاریم و  
ارزشی که به آنها می‌دهیم  
نه از بابت آنچه انجام داده‌اند،  
بلکه از بابت حساسیت‌های  
انسانی و حس عمیق  
همدردی آنها با انسان‌هایی  
است که رنج می‌کشند**

**در واقع سازمان مسلحانه  
عملاً تبدیل به گروهی  
می‌شود که در موارد بروز  
اختلاف‌های درونی، رهبری  
هم شاکتی، هم دادستان، هم  
قاضی و نهایتاً جلال است**

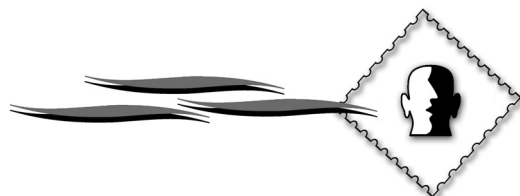
جهت تحول تکنولوژیک و توسعه اقتصادی به پیش می‌رود. به عبارت دیگر سمت و سوی حرکت جامعه را در سمت و سوی تحولات تکنولوژیک و تحولات ساختاری ناشی از آن دانسته و تحولات فرهنگی و دگرگونی‌های ساختار آگاهی جامعه را در نهایت تابع آن تحولات می‌دانند (دیدگاه آقای میرسپاسی). در آن زمان همان‌طور که در بالا گفته شد، نظریه مارکسیستی، رسالت طبقه پرولتاریا و به تبع آن رسالت سازمان‌های مارکسیستی را در کسب هژمونی انقلاب اهمیت می‌دادند. تحلیلی که می‌گوید اگر سازمان مجاهدین مارکسیست نمی‌شد می‌توانست رهبری انقلاب ایران را به‌عهده بگیرد و بنا را بر این می‌گذارد که شرایطی که در ایران سال‌های ۴۸ تا ۵۴ ایجاد شده بود تمهیم بدهد. این امر ناشی از آن بود که در آن زمان مردم حرکت‌های بطئی و معمولی را که در تشکل‌های مساجد، روحانیت مبارز و... بود در مقایسه با حرکت‌های مسلحانه چریک‌های شهری فداییان و مجاهدین کم‌بها می‌دادند. به عبارت دیگر مبارزان و مردمی که خود را از نظر احساسی در مقابل حاکمیت شاه و ساواک می‌دیدند حرکت‌های خشن و چشمگیر را هر چند اندک و انگشت‌شمار، در مقایسه با انبوه بی‌شمار حرکت‌های بطئی ریزومی (اشاره به نظریه میشل دلوژ، فیلسوف فرانسوی) شبکه وسیع ارتباطات روحانیت مبارز، مساجد و محافل مذهبی، کم‌بها می‌دادند، اما این داوری‌ها - که بحث مستقلی می‌طلبد - موقتی بود، زیرا به موازات شل‌شدن بندهای پلیسی ساواک این شبکه وسیع در اسرع وقت توانست آن‌چنان دگرگونی‌هایی در ساختار آگاهی خود ایجاد کند که تأخیر فزاینده خود را جبران کند. برای این منظور همان‌طور که اشاره شد باید گرایش‌های بنیادی جامعه‌مان در یک‌صد سال اخیر را مختصراً بررسی کرد. منظور من از این بررسی نشان‌دادن متدولوژی و تحلیل متفاوتی است که به نتایج متفاوتی نیز می‌رسد.

خوانندگان نشریه چشم انداز ایران

جهت مطالعه جلسات توجیهی خاطرات لطف‌الله میثمی به سایت

[www.meisami.com](http://www.meisami.com)

مراجعه نمایید.



## ریشه یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق دیالکتیک اندیشه و قهر، کادرسازی و کادرسوزی

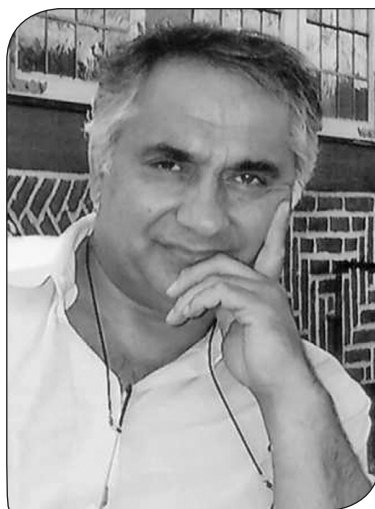
گفت و گو با سعید شاهسوندی

■ در گفت و گوی پیشین از فرار رضایی گفتید و این که هنوز آب خوش فرار رضا از گلو پایین نرفته با شهادت احمد رضایی روبه رو شدیم. می دانیم که نخستین نتیجه فرار رضا افزون بر جنبه تقویت روحی - روانی آن برای اعضا، تصحیح خطوط عملیاتی و شروع عملیات کوچک بود.

□ درست است. عملیات کوچک یعنی عملیات روی سوژه های ثابت مانند خودروها و پاسگاه های پلیس و کارگذاری مواد منفجره در مراکزی مشابه آن در دستور کار قرار گرفت. عملیات کوچک آغاز شد. ابتدا ماشین ها و سپس پاسگاه های پلیس در تهران از نخستین اهداف بودند. به یاد دارم که انفجار پاسگاه پلیس در بازار اولین مورد بود و بعدها پاسگاه های پلیس در میدان خراسان، میدان شاه و میدان شوش نیز بمبگذاری شد.

سهولت عمل و تهیه مواد منفجره (البته به نسبت عملیات بزرگ) باعث گسترش عملیات شد و دامنه عملیات به بیرون از تهران هم کشیده شد. به یاد دارم در آن روزها شماری از طلبه های قم در حمایت از مجاهدین زندانی تظاهرات کرده و با سرکوب پلیس روبه رو شده بودند. خبر که به ما رسید در نشست با کاظم ذوالانوار، علیرضا بهشتی پور، مجید لغوی و فردی به نام حسین بحث شد که خوب است ما به عنوان "نیروی مدافع" مردم در مقابل رژیم وارد شده و اقدام به عمل کنیم. به علاوه توجه و تمرکز ساواک روی خودمان را از تهران به دیگر نقاط پخش کنیم. مطلب مورد تأیید قرار گرفت. من و یک نفر دیگر برای شناسایی به قم رفتیم و چندین محل از جمله پاسگاه های پلیس در مقابل حرم حضرت معصومه را مناسب دانستیم. جهت استفاده حداکثری از تبلیغ عمل مسلحانه، زمان عملیات، تعطیلات آخر هفته - که زائران

زیادی از تهران و اطراف به قم می آمدند - انتخاب شد. برای جلوگیری از خسارت جانی به مردم عادی نیز (به عنوان یک اصل عملیاتی) زمان انفجار را نیمه های شب انتخاب کردیم.



نگاه درازمدت و به اصطلاح  
استراتژیک بنیانگذاران  
سازمان بر مسئله وحدت  
تشکیلاتی، استراتژیک و  
ایدئولوژیک به عنوان سه پایه  
اصلی بقای سازمان و اجرای  
اصل انتقاد پذیری شامل انتقاد  
و انتقاد از خود و بالاخره اصل  
ادامه "بقای پیشتاز" است

از لطف الله میثمی  
بخش پنجم

پس از شناسایی اولیه، طرح عملیات ریخته شد. چند روز بعد چند نفری با قیافه های گوناگون از تهران به قم رفتیم. یادم هست من خود را شبیه کارگران ساختمانی کرده بودم و با توبره ای از به اصطلاح وسایل کار و مواد خوراکی خود را به نزدیکی پاسگاه ها رسانده و مواد را کار گذاشتیم. البته موقع کارگذاری، چند نفری هم از دو سو مراقب بودند تا اگر مورد مشکوکی پیش آمد مداخله کنند. برای چهار پاسگاهی که از قبل شناسایی کرده بودیم مواد منفجره بردیم، ولی هفته بعد که برای عملیات رفتیم مشاهده کردیم یکی از پاسگاه ها برجیده شده، ما هم بی انصافی نکرده آن مواد را به مواد برای سایر پاسگاه ها اضافه کردیم. به این ترتیب در یک شب همه پاسگاه های پلیس در قم را منفجر کردیم و همان شب هم به تهران برگشتیم. فردا صبح، خبر عملیات البته با آب و تاب های مردمی خاص خود، در قم و تهران پخش شده بود و همان گونه که ما انتظار داشتیم انعکاس فراوانی یافت.

در اینجا بی مناسبت نیست به نوع و شیوه تهیه مواد منفجره ای که آن موقع به کار می بردیم هم اشاره ای داشته باشم که عبارت بودند از:

۱- "جدیت" که ترکیبی از کلرات پتاسیم، پودر گوگرد و شکر بود. از ترکیب یادشده ماده ای با قدرت انفجاری متوسط به دست می آمد. این که نام شیمیایی چنین ترکیبی جدیت بود و یا در سازمان این نام را به آن داده بودند اطلاع درستی ندارم. کلرات پتاسیم ماده ای است که مصرف دارویی دارد و در داروخانه ها به میزان کم، برای تهیه محلول شست و شوی دهان قابل تهیه بود. این محصول را به طور عمده می شد از عمده فروش های دارویی اطراف خیابان ناصرخسرو خریداری کرد. متن خودم با مراقبت های دیگران چندین بار

مراجعه کرده و چند کیلو خریداری کردم. پودر گوگرد را نیز می‌شد از بنگاه‌هایی که مواد شیمیایی می‌فروختند، تهیه کرد. مخلوط پودر گوگرد با آب برای سمپاشی و ضد عفونی درختان علیه حشرات و قارچ استفاده می‌شد.

۲- ماده انفجاری دیگر نیترات پتاسیم بود که از مواد ترکیبی کودشیمیایی بود و با یک فیلتر و صافی معمولی می‌شد کودشیمیایی را تصفیه و نیترات پتاسیم آن را استخراج کرد. این ماده نیز از بنگاه‌های شیمیایی قابل خریداری بود.

۳- ماده بعدی دینامیت بود که از طریق امکانات دوستان و هوادارانی که در شرکت‌های ساختمانی داشتیم آن را تهیه می‌کردیم.

۴- قوی‌ترین ماده البته تی ان تی (تری نیترو گلسیرین) بود. این ماده را هم از شرکت‌های ساختمانی و یا با محمل شرکت‌های ساختمانی البته به میزان کمتر به دست می‌آوردیم.

بهترین وسایل مداربندی و تایمر مربوطه هم همان ساعت‌های قدیمی جیبی بود که در بازار تهران به وفور یافت می‌شد و با کمی دستکاری، تایمری ۱۲ ساعته و با سری کردن دو عدد از آنها تایمری ۲۴ ساعته به دست می‌آمد.

همان‌طور که در کتاب‌های چاپ‌شده هم آمده، هم مواد اولیه و هم وسایل جانبی عملیات به‌سادگی قابل تهیه و در دسترس بود. البته آنچه گفتم بخشی از تجربیات "گروه شیمی" سازمان در پیش از شهریور ۵۰ بود که به ما منتقل شده بود. زنده‌یادان شهیدها بهروز (علی باکری)، علی اصغر منتظر حقیقی و بدیع‌زادگان - که مدتی نیز در تسلیحات ارتش کار کرده بود - در این امر نقش اساسی و تعیین‌کننده داشتند.

به یاد دارم که یکبار برای عملیاتی که موفق هم بود، مواد گفته‌شده بالا را تهیه کردیم، ولی ترازویی که بتوانیم مواد را به میزان متناسب مخلوط کنیم نداشتیم. مغازه‌ای بود در حد فاصل گمرک شاهپور و گمرک مولوی که سموم گیاهی برای ضد عفونی درختان و باغچه‌ها را می‌فروخت. آنجا رفتیم و پس از خرید میزان معینی گوگرد برای ضد عفونی باغچه و درختان، به مغازه‌دار گفتم برای مؤثر بودن دارو باید ترکیبات دیگری را هم اضافه کنم و از او خواستم وزنه مورد نظر مرا در ترازویش بگذارد. او هم که برای نخستین بار بود با چنین وضعیتی روبرو می‌شد فرصت فکر کردن پیدا نکرد و کاری را که از او خواسته بودم انجام داد و من ساکی را که همراه داشتم باز کرده و کلرات را به میزانی که می‌خواستم اضافه کردم و



و آنچه بیشتر امروز در دسترس و قابل اتکاست پیام دوم است که حنیف‌نژاد در فاصله دادگاه اول و تجدیدنظر نظامی به بیرون ارسال کرد.

پیام اول یعنی همان پیام مشترک با آیه ۲۲۷ سوره شعرا آغاز می‌شود که: "وسیع‌الذین ظلما ای مُتَقَلِبْ یَنْقَلِبُونَ" (و به زودی ستمگران درخواهند یافت که چگونه آنها را زیرو رو و سرنگون خواهیم کرد) این آیه تا سال‌ها بعد و تا پیش از تغییر ایدئولوژی در انتهای تمامی اطلاعیه‌های عملیاتی به صورت امضایی ایدئولوژیک تکرار شد و بسیار انگیزاننده بود.

پیام چنین ادامه می‌یابد: "برادران! ما در شرایطی دست به تحریر این پیام می‌زنیم که دشمن خونخوار جمیع امکانات را از ما گرفته و زیر شدیدترین و وحشیانه‌ترین شکنجه‌های غیرانسانی و قرون وسطایی، ما و رفقایمان را برای اعدام آماده می‌کند. با این همه ما هرگز از پیروزی راهمان و تحقق اهدافمان ناامید نشده به آرمان‌ها و اراده خلق قهرمان ایران اعتقاد راسخ داریم. این است که با وجود تمام فشارها هر طور شده کاغذ و قلم به سلول آورده و با مشاوره‌ای کوتاه از آنجا که به اعدام خود یقین داشتیم، پیام زیر را خطاب به برادران خود نوشتیم."

سپس می‌افزاید: "بگذار دشمن ما را از هر کاری بازدارد و تحت هر فشاری قرار دهد، لیکن ما به راه خود که بدیهی است از جانب برادرانمان تا پیروزی کامل تعقیب می‌شود اعتماد راسخ داریم..."

برادران! وحدت تشکیلاتی ما، هر مانعی را از برابرمان برخواهد داشت. هرگز مایوس نشوید. هر چه دارید در کفه جنگ توده‌ای مسلحانه گذاشته و تا امحای کامل امپریالیسم، صهیونیسم و رژیم سلطنتی ایران بجنگید. راه ما راه خدا و راه توده‌هاست."

پیام یادشده پس از تأکید مجدد بر پیروزی حق و قوای طرفدار حقیقت بر باطل و قوای شیطانی خطاب به افراد سازمان می‌گوید: "در هر وقت و هر زمانی باید و می‌توان هدف را در نظر داشته و بدانید که در هر شرایطی باید مقاومت کرد. باید نهراسید و دشمن خونخوار را محکوم و خوار نمود... شنیده‌ایم که به عمل پرداخته و ماشین‌های پلیس را قبل از عید منفجر کرده‌اید، پس بدانید که پیروزی از آن ماست. ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینقضوا ما بانفسهم..."

ادامه راه خدا هوشیاری می‌خواهد. صداقت و احساس مسئولیت می‌خواهد. پس بر شماست که از اشتباهات درس بگیرید.

### اگر بخواهیم ضربه شهر یور ۵۰ را صرفاً از منظر تشکیلاتی مدنظر قرار دهیم باید بگوییم که تمامی زحمات شبانه‌روزی ۶ ساله بنیانگذاران و صدها نفر افراد سازمان برای "کادر سازی" و از جمله "کادر همه‌جانبه" ظرف چند یورش ساواک از بین رفت

بعد هم سنگ بعدی و افزودن شکر. کلرات را که سفیدرنگ بود به جای شکر معرفی کردم و گفتم پودر گوگرد را با شکر مخلوط می‌کنم تا حشرات به‌خاطر شیرینی شکر آن را بخورند!

اینها را بیشتر به آن خاطر گفتم تا شمایی از امکاناتمان در آن زمان به دست داده باشم. این زمانی بود که تبلیغات رژیم شاه، قدرت‌های خارجی را تأمین‌کننده مالی و تدارکاتی می‌دانست و ما را خرابکارانی که از آن سوی مرزها دستور می‌گیرند و گاه از آن سوی مرز می‌آیند معرفی می‌کرد.

افزون‌بر پیام معروف بدیع‌زادگان که شما در گفت‌وگوی پیشین به آن اشاره کردید، پیام و یا بهتر است بگوییم دو پیام از سوی مجاهدین شهید سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد به بیرون فرستاده شد که در آن به شروع عملیات کوچک هم اشاره شده بود.

در دست است. البته بخش‌های عمده‌ای از پیام مشترک سعید و محمد در یورش پلیس از بین رفت



وظایف افزوده شده بود. اینجاست که پارادو کس همیشه رخ می‌نماید؛ تقابل و یا بهتر است بگویم، دیالکتیک "اندیشه" و "قهر". نقیضی که بدیع‌زادگان سعی می‌کند آن را با طرح "ضرورت" استمرار عمل در عین ضرورت حفظ جنبش "حل" نماید و حینف‌نژادبا تأکید بر وحدت‌های سه‌گانه متکی بر دو اصل انتقاد و انتقاد از خود و بویژه اصل ادامه بقای پیشتان.

به نظر من، واقعیت این است که "اندیشه‌ورزی" و "اعمال قهر" و به دیگر سخن کادرسازی و شرکت در عمل مسلحانه چه در حکومت شاه و چه پس از دوران انقلاب که رجوی سکان رهبری سازمان را به‌دست گرفت، مانع‌الجمع بوده و هستند.

هر راه‌حلی جهت "کادرسازی" به مفهوم "اندیشه‌ورزانه" آن، وقتی که با سازمان مخفی و عمل مسلحانه آن هم از نوع چریک شهری عجین شود ناکارآمدی خود را به‌سرعت نشان خواهد داد و بیشتر از آن که "کادرسازی" شود "کادرسوزی" می‌شود، مگر آن که مقصودمان از "کادرسازی" نه "انسان‌های اندیشه‌ورز"، بلکه صرفاً پرورش چریک و فرد نظامی (قهرمدار) باشد که در آن صورت پادگان‌های حکومتی با واحدهای کماندو، تکاور و کلاه‌سبز بسیار کاراتر از خانه‌های مخفی، قدرت "کادرسازی" دارند.

البته در فضای گفتمان مبارزه مسلحانه ضد امپریالیستی و گفتمان "پشتاز"ی که با خون خود باید راه را نشان دهد، در فضای گفتمان شهادت و شهادت‌طلبی، در فضای قرارگرفتن در قلب توده‌ها یا قلب تاریخ، در فضای درست فهم نشدن واقعه تاریخی عاشورا و حتی در فضای درست فهم نشدن مبارزه رزمندگان فلسطینی و نیز مبارزه و شرایط بین‌المللی - تاریخی و جغرافیایی و یتنام، چین، کوبا و صرفاً در فضای سرنگونی "قدرت حاکم" و جایگزینی آن با "قدرت دیگر" [به کمک قهر انقلابی]، آن هم با تصویری از دور، هر چند کاملاً صادقانه و صمیمانه و مایه‌گذرانه، جز این انتظاری نمی‌رفت.

به اختصار بگویم که تصویر ما از نهضت حسینی در نقطه مقابل و در ضدیت و زدگی از تصویر دیگرانی بود که از همان نهضت دکان ارتزاق و دین‌فروشی و در موارد بسیار سازش باحکومت درست کرده بودند. هم از این‌رو بود که با به‌کارگیری مفاهیم جدید در وقایع هزارواندی سال پیش، "ابوذر غفاری خداپرست سوسیالیست" می‌شود و معاویه و عثمان

نمایندگان سرمایه‌داری!! و اشرافیت!!

ما بر این باور بودیم که "راه حسین" را می‌رویم، اما این پرسش نه به‌درستی مطرح شد و نه به‌درستی پاسخ داده شد که آیا مانند امام حسین "همه" راه‌ها را تجربه کردیم؟ آیا همه مسیر کج کردن‌ها و اعلام

**هر راه‌حلی جهت "کادرسازی" به مفهوم "اندیشه‌ورزانه" آن، وقتی که با سازمان مخفی و عمل مسلحانه آن هم از نوع چریک شهری عجین شود ناکارآمدی خود را به‌سرعت نشان خواهد داد و بیشتر از آن که "کادرسازی" شود "کادرسوزی" می‌شود، مگر آن که مقصودمان از "کادرسازی" نه "انسان‌های اندیشه‌ورز"، بلکه صرفاً پرورش چریک و فرد نظامی (قهرمدار) باشد که در آن صورت پادگان‌های حکومتی با واحدهای کماندو، تکاور و کلاه‌سبز بسیار کاراتر از خانه‌های مخفی، قدرت "کادرسازی" دارند**

آمادگی‌های حسین بن علی برای جلوگیری از خون و خونریزی را تا به آخر رفتیم و جواب نگرفتیم؟ آیا شرایط آن روزی جامعه ما، مانند بیابان کربلا بود که بایستی به‌راستی میان "ذلت" و "مرگ" یکی را انتخاب کنیم؟ آیا انتخاب‌های "شرافتمندانه" دیگر با حفظ "عزت و کرامت انسانی" برای ما و مردم وجود نداشت؟

خلاصه آن که برای تحقق "آزادی"، که البته تصویری مبهم از آن داشتیم (دموکراسی نمی‌گویم چون به مفهوم دقیق کلمه با آن بیگانه بوده و حتی مخالف بودیم) و "عدالت اجتماعی"، که شیفته و عاشق آن بودیم، باید سلاح به‌دست گرفت و "حق" را با زور آن هم زور سلاح، بازپس گرفت؟

در چنان تصویری از واقعه عاشورا، صلح امام حسن از قلم می‌افتاد و کسی به جلد بدان نمی‌پرداخت و یا در بهترین بیان زمینه‌ساز قیام امام حسین تفسیر می‌شد، ولیعهدی مأمون خلیفه عباسی توسط امام رضا و سکه به‌نام او زدن به سکوت برگزار می‌شد و نقش اساسی و تاریخی امام جعفر صادق در حفظ و گسترش اندیشه شیعه عملاً نادیده گرفته می‌شد.

همچنان که از سوره‌های قرآن و خطبه‌های نهج‌البلاغه هم پیش از همه به سوره توبه و سوره محمد پرداختیم و به گفته مرحوم مهندس بازرگان تنها سوره‌های جهادی که درصد اندکی از کل قرآن را تشکیل می‌دهد انتخاب کرده و تفسیر کردیم.

این را به اختصار گفتم تا شاید موضوعی شود برای اهل فن و کسانی که به تاریخ نه به‌عنوان کپی‌برداری، بلکه درس‌آموزی و استفاده از آن در شرایط مشخص تاریخی و اجتماعی می‌اندیشند.

اما پاسخ شخصی من "اکنون" و نه آن روزگار، به بسیاری از پرسش‌ها این است که: نه، ما تمامی راه‌ها را نیاز مودیم، تمامی امکانات از بین نرفته بود و ما از آنها تا به آخر استفاده نکرده بودیم و هنوز فضا برای فعالیت و از جمله "اندیشه‌ورزی" و "کادرسازی" برای به چالش کشیدن (و نه براندازی و جایگزینی) "قدرت" و نظام خودکامه وجود داشت. بر این باورم که "نیاز" مبرم روز و چاره کار باوجود استبداد، بی‌عدالتی‌ها و خفقان حکام، سازمان مسلحانه کار نبود. شاید سازمانی دیگر و روابطی دیگر نیاز بود.

ما می‌خواندیم و در ادبیات سازمان وارد شده بود که حرکت جبهه ملی دوم و متعاقب آن خیزش ۱۵ خرداد ۴۲ گورستان ناسیونال رفرمیسم است و دیگر "تنها سلاح" میان ما و رژیم قضاوت خواهد



کرد. می‌گفتیم که رژیم تنها زبان زور را می‌فهمد. در اطلاعیه‌های خود می‌نوشتیم که "پیروزی جز با توسل به قهر و تفنگ ممکن نیست" و "تفنگ تنها راه نجات خلق را به درستی نشان می‌دهد."

با تقلید از شعارهای فلسطینی‌هایی که همه چیز و حتی خانه و کاشانه را از دست داده و "آواره" شده بودند تکرار می‌کردیم که "آنچه با زور گرفته شده است جز با زور پس گرفته نمی‌شود." شور جوانی و بی‌تجربگی مانع می‌شد که به یاد بیاوریم شرایط سیاسی اجتماعی و تاریخی ما با شرایط فلسطینی‌ها بسیار متفاوت است.

به باور من، به جای ایجاد نظام ارزشی و فرهنگ سیاسی معطوف به امر قدرت (منتج و مبتنی بر قهر)، احیا و یا ایجاد نظام ارزش‌های دموکراتیک، عدالت‌جویانه و آزادخواهانه و فرهنگ سیاسی معطوف به آن نیاز آن روز ما بود. ناگفته پیداست که پی‌افکنندگان چنان کاخی عظیم و مرتفع امر یک سال و دو سال و حتی چند سال نبود و به سرعت نیز به بار و به "پیروزی" موعود نمی‌نشست؛ ضمن آن که فراموش نمی‌کنیم با توجه به استبداد شاه چنان کاری نه آسان بود و نه بی‌خطر. با این همه آن کار می‌توانست پی‌افکنی‌ای تاریخی شود جهت حفظ و مقابله با باد و باران و توفان حوادث و گزند قدرتمداران. تناقض گریبانگیر رهبران سازمان و میراث‌داران بعدی آن نیز شاید این گونه حل می‌شد.

ضمناً در این گفته بر سر آن نیستم تا همه خطاها را در طرف خودمان قرار دهم و از نقش تعیین‌کننده حکومت خودکامه شاه در اعمال قهر و در بستن فضاها دموکراتیک که در واقع نوعی هل دادن به سوی قهر مقابل بود چشم‌پوشی کنم. در این باره در گفت‌وگوهای پیشین به تفصیل صحبت کرده‌ایم، ولی چون «سازمان مجاهدین پیدایی و سیر تحولات آن» موضوع گفت‌وگوست به بخش مربوط به آن بیشتر پرداختم.

■ به نکته‌ای اشاره کردید: "کادرسازی" و "کادرسوزی". لطفاً در این باره بیشتر توضیح دهید. □ سعی می‌کنم نظر امروز خود را نسبت به وقایع آن روز این گونه بیان کنم:

۱- تردیدی ندارم که حنیف و سعید انسان‌های مسلمان و دردمدانی عاشق بودند در رؤیای تحقق آزادی و عدالت اجتماعی.

۲- آنها تحقق آرمان خود را در اسلام و درکی که از اسلام داشتند می‌دیدند، پس بیانگر روایت و به اصطلاح امروزی قرائتی انقلابی از اسلام بودند. از این نظر خود را موظف به مبارزه مکتبی می‌دیدند.

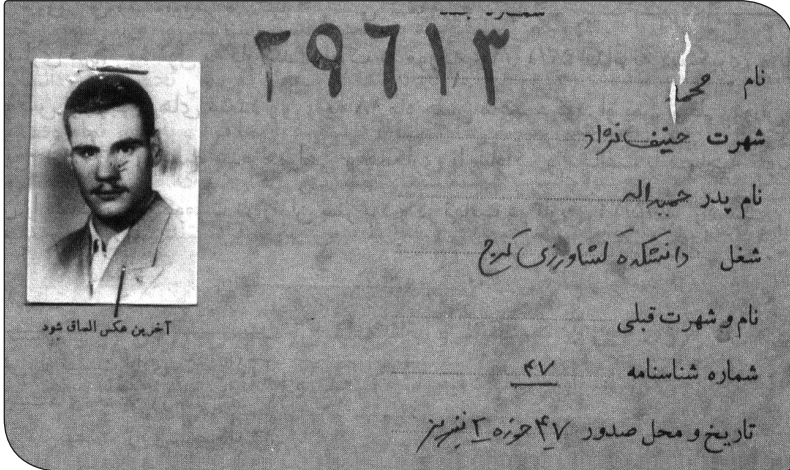
۳- از نظر آنها نظام حاکم چنان فاسد و وابسته است که امکان هیچ‌گونه رفرم (اصلاح) در درون آن متصور نیست.

۴- از نظر آنها نظام خودکامه شاه تن به هیچ قانون حتی قانون‌های خودساخته نمی‌دهد، از این‌روست که تمامی مبارزات مسالمت‌آمیز گذشته با شکست روبه‌رو شده.

۵- پس نظام شاه در تمامیتش باید سرنگون شود و نظام و سیستمی که هیچ‌گونه شناخت عینی نسبت

۷- اگر انقلاب مشروطه و پس‌لرزه آن، نهضت ملی شدن نفت، نگاه به انقلاب فرانسه و ارزش‌های آن داشت، نسل حنیف با انقطاع از نسل پیشین، نگاه به انقلاب‌های چین، کوبا، ویتنام، الجزایر و فلسطین دارد، که عمدتاً خیزش‌های مردمی علیه نظام‌های مستعمراتی بود.

۸- گذشته مذهبی و بهتر است بگویم گذشته ملی - مذهبی همراه با زیستن در فضای روشنفکری دانشگاه مسئله "تعالی انسان و ارزش‌های انسانی"



**ما بر این باور بودیم که "راه حسین" را می‌رویم، اما این پرسش نه به درستی مطرح شد و نه به درستی پاسخ داده شد که آیا مانند امام حسین "همه" راه‌ها را تجربه کردیم؟ آیا همه مسیر کج کردن‌ها و اعلام آمادگی‌های حسین بن علی برای جلوگیری از خون‌ریزی را تا به آخر رفتیم و جواب نگرفتیم؟**

را نیز برای آنها و برای کسانی که می‌خواستند عضوگیری کنند مطرح می‌کرد.

۹- از این‌روست که برای نخستین بار در میان گروه‌های سیاسی ایران تعریف جدیدی از مبارزه ارائه می‌شود:

"مبارزه عبارت است از برداشتن هر گونه سد راه تکامل بشر" و بلافاصله اضافه می‌شد که "در زمان حاضر امپریالیسم به سرکردگی امریکا را بزرگترین سد راه تکامل بشر می‌دانیم" و بعد هم "هیچ‌گونه رابطه مسالمت‌آمیزی میان خلق‌ها به امپریالیسم وجود ندارد؛ آنچه هست یا نبرد است یا اسارت." امپریالیسم بیر کاغذی است و نابودشدنی؛ هم از درون و هم از بیرون ضربه‌پذیر است. رژیم شاه دست‌نشانده امپریالیسم است و مبارزه برای سرنگونی آن اولین گام از مبارزه جهانی ماست. (در این باره توجه کنید به آرم سازمان و توضیح نصف‌النهارهای کشیده شده در آن)

۱۰- به این ترتیب، هدف مبارزه از یک‌سو به دست گرفتن "قدرت" تعریف می‌شود که تعریفی کلاسیک از مبارزه است و از سوی "مبارزه برای تعالی بشر" (اعم از مردم و پیشاهنگ).

۱۱- این گونه است که **ظاهراً** پارادوکس قهر و اندیشه، پارادوکس "قهر" و "تعالی انسان"

انداز ایران اسفند ۸۷ و فروردین ۱۳۸۸

به اصطلاح حل می‌شود.

۱۲- می‌گفتند و می‌گفتیم قدرت را برای قدرت نمی‌خواهیم، قدرت را برای رهایی خلق و تعالی می‌خواهیم. در این گفته خود بسیار هم صادق بودند، اما هیچ‌نظر و برنامه مشخصی در مورد مکانیسم "کنترل قدرت" نداشتند و نداشتیم.

۱۳- نمی‌دانستند و نمی‌دانستیم که قدرت، ویژگی‌ها و جذابیت‌هایی دارد که وقتی گریبانت را گرفت یا گریبانش را گرفت، مصداق این شعر معروف می‌شود که: دیر آمدی ای نگار سرمست / زودت ندهیم دامن از دست.

۱۴- همچنان که نمی‌دانستیم شیوه و "چگونگی کسب قدرت" خود بسیار مهم است و ارتباط مستقیمی به "چگونگی نگهداری" آن دارد. این گفته مائوتسه تنگ را بارها و بارها تکرار می‌کردیم که "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می‌آید"، ولی نمی‌دانستیم قدرتی که از طریق لوله تفنگ به دست آید با لوله تفنگ هم باید نگاهداری شود.

۱۵- به درستی به حکومت شاه ایراد می‌گرفتیم که خود کامه است، ولی الگوهایمان نیز دموکراتیک نبودند. مطلقه و مادام‌العمر بودن حکومت مائوتسه تنگ و پیش از او لنین و بعدها استالین، هوشی‌مین، کاسترو و در این سوی هم عرفات (البته از طریق قیام و قعودهای از پیش برنامه‌ریزی شده حزبی و سازمانی) به چشم ما نمی‌آمد و هر حرفی علیه آنها را با مارک "تبلیغات امپریالیستی" نادیده می‌گرفتیم. ظاهراً تفاوت اردوگاه‌ها کافی بود تا چشم ما بسیاری از حقایق را نبیند.

۱۶- این است آن پارادوکس گریبانگیر حنیف، سعید و مادر بیرون زندان. دو وظیفه مبارزه مسلحانه و کادرسازی دو وظیفه متضادی است که با هم مانع‌الجمع‌اند. درست همان‌گونه که قدرت و اندیشه مانع‌الجمع‌اند.

۱۷- در اسناد سازمان مجاهدین به تواتر آمده که در دوران زندان و تا پیش از صدور حکم اعدام‌ها مسئله زنده ماندن یا نماندن کادر رهبری از جمله مسائلی بوده است که روی آن بحث شده است؛ به استناد به اصل ادامه بقای پیش‌تاز.

اما سرانجام شعار "یک کشته بنام به که صد زنده به ننگ" که بیان دیگری از فرهنگ شهیدپروری آن هم شهید به مفهوم فیزیکی است، وجه غالب را پیدا می‌کند. در این میان چیزی که گم می‌شود ادامه فکری و اندیشه‌ای نهضت است.

۱۸- از جهتی دیگر در شعار می‌گفتیم و تکرار می‌کردیم که "هر تفنگی که به زمین می‌افتد هزاران دست برای برداشتن آن از زمین دراز می‌شود"،

**پاسخ شخصی من "اکنون" و نه آن روزگار، به بسیاری از پرسش‌ها این است که: نه، ما تمامی راه‌ها را نیاز مودیم، تمامی امکانات از بین نرفته بود و ما از آنها تا به آخر استفاده نکرده بودیم. و هنوز فضا برای فعالیت و از جمله "اندیشه‌ورزی" و "کادرسازی" برای به چالش کشیدن (و نه براندازی و جایگزینی) "قدرت" و نظام خود کامه وجود داشت. بر این باورم که "نیاز" مبرم روز و چاره کار با وجود استبداد، بی‌عدالتی‌ها و خفقان حکام، سازمان مسلحانه کار نبود. شاید سازمانی دیگر و روابطی دیگر نیاز بود**

اما در واقع امر این گونه نبود. حنیف، سعید، اصغر، احمد، رضا، رسول، کاظم علی، بهروز، محمود و بسیاری یاران دیگر محصول یک‌روز و دو روز نبودند که بشود آنها را جایگزین کرد. آنها و حتی خود ما که از کادری درجه سه آن روز بودیم، محصول ۶ سال کار سازمانی نبودیم، آنها محصول دوره‌های تاریخی و نمایندگان شجاع نسلی بودند که با گذر از کوران حوادث ۲۸ مرداد ۳۲ و ۱۵ خرداد ۴۲ شکل گرفته و آبدیده شده بودند. چگونه می‌شد آنها را امروز به فردا و امسال به سال آینده تکرار کرد؟ این مسئله در مورد دیگر نیروها از جمله جزئی، شعاعیان، احمدزاده‌ها، پویان و دیگران نیز مصداق می‌کند.

۱۹- اگر جنبه "اندیشه‌سازی" نهضت را بر جنبه انقلابی و کسب "قدرت" تقدم می‌دادیم، به پرورش و کادرسازی برای اندیشمندانی دموکرات و عدالت‌جو که ایجاد جامعه‌ای دموکرات و عدالت‌پرور را در پیش رو دارند می‌پرداختیم.

پس از انقلاب و پس از ماجرای ۳۰ خرداد ۶۰ نمونه‌های فاجعه‌بار چنین درگیری در امر "قدرت" را که رنگ و بوی ایدئولوژیک و مذهبی نیز

گرفته بود از هر دو سوی شاهد بودیم. شاهد بودیم که چگونه بنیان خانواده و جامعه به دست خود خانواده‌ها و افراد جامعه در معرض تهدید و نابودی قرار گرفت. شاهد بودیم که برادر یا خواهری، برادر، خواهر و یا پسرعموی خود را به صرف این که در اردوی "قدرت" مقابل قرار دارد لو می‌دهد یا ترور می‌کند و یا مادری به مرگ فرزند خود راضی می‌شود. این عمق فاجعه نبرد "قدرتی" بود که در جامعه ما جریان یافت. نبردی که عوارض زیادی به دنبال نداشت.

۲۰- اگر می‌دانستیم که انسان‌ها هم "محصول" و هم "سازندگان" سیستم‌ها هستند و می‌توان در هر سیستم نامطلوب عناصر مطلوب و هر سیستم مطلوب عناصر نامطلوب را مشاهده کرد.

اگر میزان، ملاک و پیش از آن دیدگاهی داشتیم که می‌توانستیم نسبی را در مطلق ببینیم و نسبی را یکسره نفی نکنیم و شیفته مطلق که نمی‌دانیم چیست نشویم.

اگر به زیرساخت‌های اقتصادی و پیش‌زمینه‌های تاریخی - فرهنگی و اجتماعی آن گونه که باید بها می‌دادیم و آن قدر اراده‌گرایانه و پرشور خواستار تغییر نبودیم، شاید تناقض کادرسازی با مبارزه جهت کسب قدرت حل می‌شد و البته آن وقت کادرسازی مضمون و محتوای دیگری می‌یافت.

چنان کادرسازی مفروضی نوعی سرمایه‌گذاری برای سال‌ها و شاید هم ده‌ها سال دیگر بود.

۲۱- می‌گفتیم توده‌ها آماده‌اند، رهبری است که آمادگی ندارد، سال‌های بعد دیدیم که آن گونه که ما می‌پنداشتیم توده‌ها آماده نبودند. شماری از دستگیری‌های منجر به اعدام اعضای سازمان و سازمان‌های دیگر توسط همان توده‌های محروم اما ناآگاه صورت گرفت. دستگیری محمد باقر عباسی که به فاجعه‌ای برای سازمان انجامید و نیز دستگیری خود من تنها موارد نیستند. همسایه‌ای که مرا لو داد و حضورم را به ساواک خبر داد از قضا بسیار هم فقیر بود. شاید همین فقر او بود که باعث شد به طمع دریافت جایزه چنان کاری را بکند.

**قرار بود جمع‌بندی‌ها را بگذاریم برای بعد از دیده‌ها و شنیده‌ها. نکاتی که اشاره کردید، مباحث بسیار اساسی و بنیادی است، از این رو از خود شما و نیز دیگر دوستان و مطلعین دست‌اندر کار دعوت می‌کنیم که در پایان مجموعه گفت‌وگوها به عنوان جمع‌بندی برای امروز و آینده میهنمان، به بررسی همه‌جانبه و بیشتر آن پرداخته شود. حال برگردیم به ادامه بحث تاریخی خودمان و عملیات انفجاری که به گمانم شما نیز در شماری از آن شرکت داشتید.**

□ با سپری شدن نخستین زمستان و ورود به سال ۵۱، ضربات زنجیره‌ای قطع شد، عملیات مسلحانه گسترش یافت و عضوگیری‌های جدید نیز انجام شد.

اول از عملیات بگویم و سپس درباره عضوگیری‌ها:

سال ۵۱ دیگر سال وارد آمدن ضربات یکجانبه از سوی ساواک نیست، سال ضربه خوردن و ضربه متقابل زدن است، اما چنین معادله‌ای نیز در نهایت به ضرر سازمان است.

درست است که به کمک عملیات کوچک که رفته رفته بزرگ و بزرگتر می‌شود شعله نبرد و امید ناشی از آن روشن می‌ماند به طوری که برای حنیف و سعید هم امیدبخش است، ولی ما در پیش و در پس هر عمل ضرباتی را متحمل می‌شویم. ضربات ما به رژیم ویرانگر نیست و او به راحتی مهره‌ها و حتی مهره‌های مهمی را که از دست می‌دهد جایگزین می‌کند، اما ما قادر به جایگزین کردن نیستیم و باقیمانده نیروهایمان در پی هر ضربه، اندک و اندک تر می‌شوند.

خوب است نگاهی به روز شمار عملیات سازمان و ضربات وارده بر آن در سال ۵۱ بیندازیم:

• ۳۰ فروردین ماه ۵۱، نخستین سری اعدام‌ها؛ شامل اعضای کمیته مرکزی ناصر صادق، علی میهن دوست، محمد بازرگانی و بهروز (علی) باکری، مسعود رجوی نیز در این گروه محاکمه شد که با یک درجه تخفیف محکوم به حبس ابد شد.

• ۱۴ اردیبهشت ۵۱، ساعت چهار و پنج دقیقه صبح، انفجار در شرکت هواپیمایی انگلیس به نام بی. او. ای. سی؛ و ساعت یازده و سی دقیقه صبح انفجار در دفتر مجله "این هفته". این مجله که با استانداردهای امروزی اروپا نیز شدیداً "پورنو" بود توسط علامیر دولو قاجار از وابستگان شخصی شاه اداره می‌شد. سال‌ها بعد در خاطرات اسدالله علم وزیر دربار شاه می‌خوانیم که علامیر دولو وظیفه بردن مهرویان اروپایی به دربار برای شاه و علم را بر عهده داشته است

• ۱۸ اردیبهشت ۵۱، در ساعت ۵ عصر مهدی رضایی در حوالی میدان ژاله مورد شک یکی از اکیپ‌های کمیته مشترک به سرپرستی ستوان جاویدمنند قرار می‌گیرد. در حین درگیری و تیراندازی متقابل افسر مزبور کشته و مهدی دستگیر می‌شود. مهدی شدیداً تحت شکنجه قرار می‌گیرد. او عضو تیم عمل‌کننده در انفجار دفتر مجله "این هفته" بود

• ۲۷ اردیبهشت ۵۱، بمبی که محمد ایگه‌ای می‌خواست در یکی از غرفه‌های امریکایی در نمایشگاه بین‌المللی کار بگذارد در دستان خود او منفجر و باعث کشته شدن او شد.

• ۳ خرداد ۵۱، در ادامه انفجار کیوسک‌های پلیس در تهران، کیوسک پلیس واقع در میدان شاه، بمبگذاری و منفجر شد.

• ۴ خرداد ۵۱، سحرگاه این روز دومین سری اعدام‌ها شامل بنیانگذاران سازمان محمد حنیف نژاد و سعید محسن به همراه علی اصغر بدیع‌زادگان و اعضای کمیته مرکزی محمود عسگری زاده و عبدالرسول مشکین فام.

• خرداد ۵۱، خبرگزاری‌ها گزارش دادند که

**من همیشه گفته‌ام و اکنون تکرار می‌کنم که سازمان مجاهدین در دوران رهبری حنیف و سعید "تنها کمی تا اندازه‌های" دموکراتیک بود. آنچه در مناسبات ما جاری بود با دموکراسی که نسل امروزی مبارزین می‌فهمند تفاوت و فاصله بسیار داشت. آن روز، دموکراسی توسط خود ما به عنوان مظهری از مظاهر بورژوازی محکوم می‌شد**

نیکسون رئیس‌جمهور امریکا در پی دیدار از شوروی روزهای ۹ و ۱۰ خرداد برای دیدار با شاه به تهران خواهد آمد. بسیاری از خبرنگاران جهان این مسافرت را پوشش می‌دادند. این فرصتی بزرگ و طلایی برای سازمان بود، بخصوص که چند روز پیش از آن نیز رهبران اصلی سازمان اعدام شده بودند. تیم‌های عملیاتی سازمان از جمله گروه تحت مسئولیت زنده‌یاد کاظم ذوالانوار دست به کار شدند. اول شناسایی و انتخاب اهداف و بعد هم تهیه مقدمات و سرانجام خود عمل.

• ۱۰ خرداد ۵۱، در ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه بامداد، بمبی نسبتاً قوی در ضلع جنوبی "اداره اطلاعات امریکا" واقع در خیابان صبا شمالی کار

گذاشته و منفجر شد. در اثر این انفجار خساراتی به ساختمان یادشده وارد آمد. ساعت هفت و بیست و دو دقیقه صبح همان روز، اتومبیل مستشاری شماره ۲، حامل ژنرال هوایی هارولد پرایس در خیابان دولت، نزدیک چهار راه قنات به کمک یک بمب هدایت‌شونده بسیار قوی منفجر شد. در این حادثه ژنرال امریکایی هر دو پای خود را از دست داد. روزنامه‌های حکومتی از کشته شدن یک مادر و دختر که در حال عبور بودند خبر دادند و مجاهدین کشته شدن این مادر و دختر را ناشی از تیراندازی محافظان ژنرال امریکایی و ظن به آنها به عنوان چریک دانستند.

بمب پر قدرت دیگری رأس ساعت ۸ صبح همان روز در بالای در ورودی مقبره رضاشاه که قرار بود نیکسون از آنجا دیدن کرده و ادای احترام کند منفجر شد. این بمب شب پیش از آن کارگذاری و زمانبندی شده بود.

انفجارهای فوق همراه با انفجار بمب‌های متعدد صوتی در اطراف قبر رضا شاه و نیز در مسیر فرودگاه و اعتراضات دانشجویی که به پرتاب سنگ از سوی خوابگاه دانشجویان به کاروان اتومبیل‌های نیکسون انجامید سفر نیکسون را بسیار تحت تأثیر قرار داد و خبرگزاری‌ها از فعال بودن جنبش چریکی علیه حکومت شاه خبر دادند.

منفور بودن نیکسون در دوران معاونت ریاست جمهوری آیزنهاور و سفر پیشین او در آذر ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که به تظاهرات دانشجویی و کشته شدن سه دانشجو انجامیده بود و نیز منفوریت او در کشورهای امریکای لاتین که به حمله و آتش زدن ماشین او منجر شده بود بر ابعاد تأثیر گذاری این عملیات که بسیار خوب طراحی و اجرا شد، افزود.

"زیگلر" سخنگوی کاخ سفید که همراه نیکسون در تهران بسر می‌برد، همان‌روز در مصاحبه‌ای مطبوعاتی شرکت کرد و اظهار داشت این حوادث زیر نظر یک گروه کوچک زیرزمینی انجام شده و در روابط میان امریکا و شاه خللی وارد نخواهد کرد. روزنامه و رسانه‌های انقلابی مانند السفير در لبنان و فلسطین الثورة (ارگان سازمان آزادیبخش فلسطین) و نیز صوت العاصفه رادیوی سازمان فتح خبر را همان شب به تفصیل و به گونه‌ای متفاوت با سخنگوی کاخ سفید انعکاس دادند.

جالب است دانسته شود که تیم‌های عمل‌کننده بلافاصله از تهران خارج و بیشتر به مشهد و شماری به اصفهان رفتند. این کار به منظور جلوگیری از ضربه احتمالی پس از فعال شدن ساواک بود که



می توانست اثر تبلیغی - سیاسی عملیات را خنثی کرده و یا کاهش دهد. این راه حلی تاکتیکی برای فرار از ضربه بود و راه حل اساسی نبود. خواهیم دید که در عملیات بزرگ بعدی یعنی ترور سرتیب طاهری تیم عملیاتی در همان روز در مکانی دیگر ضربه می خورد؛ ضرباتی بسیار جدی و تعیین کننده در سرنوشت سازمان.

• مرداد ۵۱. تشکیل دادگاه بدوی نظامی برای مهدی رضایی. مهدی رضایی که در زیر شکنجه های شدید و وحشیانه ظاهراً پذیرفته بود در یک دادگاه علنی سکوت کرده و منفعل برخورد کند. برخلاف انتظار رژیم در مقابل رسانه های بین المللی به دفاع از اهداف خود و مجاهدین و افشای شکنجه های اعمال شده بر خود و جنایت های رژیم پرداخت.

• ۱۶ شهریور ۵۱. مهدی رضایی پس از محکوم شدن به سه بار اعدام در دادگاه بدوی و تجدید نظر نظامی تیرباران شد. او در هنگام دستگیری و تیرباران ۲۰ سال داشت. شکنجه های وارده بر او، دفاعیات پرشور، کمی سن و سابقه مبارزاتی خانوادگی او باعث شد تا سال ها بعد و در کوران تظاهرات خیابانی به عنوان نماد مظلومیت و مقاومت برای بسیاری از جوانان در آید. او بعدها گل سرخ انقلاب لقب گرفت.

• سازمان برمنسای اطلاعاتی باخبر شد که سرهنگ طاهری رئیس کلانتری بازار در سال ۴۲ و از عوامل تیراندازی و کشتن مردم در ۱۵ خرداد ۴۲ به درجه سرتیپی ارتقا یافته است. منبع خبر هم چنین اطلاع می داد که او به ریاست کمیته مشترک ضدخرابکاری منصوب شده است. بعدها معلوم شد این بخش خبر درست نبوده و او به سمت رئیس اداره کل زندان های شهربانی کل کشور منصوب شده بود. طرح ترور وی توسط مسئول نظامی سازمان (بهرام آرام) تهیه می شود.

• ۲۲ مرداد ماه ۵۱. ساعت ۶ و ده دقیقه صبح، سرتیب طاهری هنگام خروج از منزلش مورد حمله تیم های عملیاتی قرار گرفته و کشته می شود. کلاه نظامی و اسلحه کمری او که گفته می شد شاه به او هدیه داده است نیز برداشته و به اصطلاح آن روز مصادره می شود.

چند ساعت پس از ترور طاهری، شماری از عوامل عملیاتی شامل (بهرام آرام، محمد مفیدی و محمدباقر عباسی) در منطقه ای دیگر از شهر تهران قرار داشتند. یک پاسبان شهربانی به ترکیب آنها مشکوک می شود. ماجرا با تیراندازی بهرام آرام و قتل پاسبان یاد شده ادامه پیدا می کند. بهرام آرام و

محمد مفیدی مؤفق به خروج از صحنه شده، ولی محمدباقر عباسی در حالی که شعار می داده و خود را مجاهد خلق و طرفدار مردم معرفی می کرده توسط یکی از کسبه دستگیر و تحویل پلیس داده می شود. او بلافاصله زیر شدیدترین شکنجه ها قرار می گیرد.

محمد مفیدی و محمدباقر عباسی پیشتر از افراد گروه حزب الله و دارای روابط گسترده اما به لحاظ تشکیلاتی - اطلاعاتی بی در و پیکر بودند. محمدباقر عباسی پس از مقاومت لازم، برای خلاصی از فشار های طاقت فرسای شکنجه، رد قهوه خانه ای را که مفیدی گاهی به آنجا سر می زده می گوید. محل یاد شده مورد مراقبت مأموران ساواک قرار گرفته و با توجه به عدم رعایت ضوابط سازمانی توسط محمد مفیدی، وی

در تفکر آن روزی ما "آزادی" و "عدالت اجتماعی" دو روی سکه ای واحد نبودند، می شد برای عدالت اجتماعی رویایی، آزادی را مقداری معطل نگاه داشت. در نوع افراطی تفکرمان، آزادی از مظاهر بورژوازی بود و طبعاً هر آنچه که مارک بورژوازی می خورد ضد انقلاب و از قبل محکوم بود

کاظم ذوالانوار



به آنجا سر زده و دستگیر می شود. محمد مفیدی زیر شکنجه های بسیار شدید قرار می گیرد. او نیز در عین مقاومت باخاطر روابط بسیار گسترده و حساب نشده مجبور به اعترافات می شود.

دکتر عباس شیبانی شوهر خواهر محمد مفیدی، مهدی افتخاری از نیروهای علنی مرتبط با مفیدی، علی زرکش، قاسم باقرزاده و شماری دیگر کسانی هستند که نه در اثر لودادن وی، بلکه در اثر روابط زنجیره ای گل و گشاده، لو رفته و دستگیر شدند.

در این میان ضربه اساسی ناشی از لو رفتن خانواده کبیری (مادر معصومه شادمانی و فرزندان حسن و علیرضا) است. خانه آنها مورد هجوم مأموران ساواک قرار می گیرد. محمود شامخی عضو برجسته سازمان که به تازگی از فلسطین و خارج برگشته و کارایی بسیار داشت هنگام مراجعه به این خانه در دام مأموران افتاده و با قرص سیانور خود کشی می کند.

ملاحظه می کنید در یک محاسبه سرانگشتی دیده می شود که ترور سرتیب طاهری چه پیامدهای بسیار سنگینی برای سازمان در پی داشت.

• مهرماه ۵۱. محمدباقر عباسی و محمد مفیدی تیرباران شدند. دفاعیه محمد مفیدی که در آن از کشتار مردم در خرداد ۴۲، جنایات اسرائیل و امریکا، شکنجه های وارده بر زندانیان و از ضرورت مبارزه مسلحانه می گوید توسط سازمان چاپ و تکثیر شد که در مردم بُرد زیادی داشت.

• بهمن و اسفند ۵۱. درسالگرد ۶ بهمن که توسط شاه به عنوان "انقلاب سفید شاه و مردم" جشن گرفته می شد مجاهدین طی روزهای چهارم، ششم و هفتم بهمن اقدام به شماری عملیات انفجاری به قرار زیر کردند:

الف- چهارم بهمن ۵۱

۱- ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر انفجار بمب در ساختمان سازمان برنامه در حوالی میدان بهارستان.

۲- ساعت نه شب انفجار در ساختمان کمپانی تجار تی فیروز واقع در خیابان جیحون متعلق به ثابت پاسال سرمایه دار معروف.

۳- ساعت نه و پنج دقیقه شب انفجار در ساختمان نمایندگی کمپانی رادیو تلویزیون که به ثابت پاسال تعلق داشت.

۴- ساعت نه و پانزده دقیقه شب انفجار در دفتر هواپیمایی امریکایی پان امریکن روبه روی ویلا.

ب- ششم بهمن ۵۱

۱- هشت صبح، انفجار در دفتر شرکت های

نفی شل - لاوان و فلات قاره در خیابان بلوار.  
۲- هشت و ده دقیقه صبح انفجار در دفتر شرکت مس سرچشمه.

۳- هشت و نیم صبح انفجار در مجاورت کلانتری ۹ میدان بهارستان.

۴- انفجار در زیر تریبون سخنرانی در میدان سپه محل برگزاری جشن های ۶ بهمن.

پ - هفتم بهمن ۵۱

انفجار بمب صوتی در هتل انترناسیونال واقع در سیدخندان که محل تجمع اتباع خارجی مقیم ایران بود.

در طول سال ۵۱ عملیات دیگری نیز به مناسبت های مختلف انجام شد. فهرست شماری از آنها از این قرار است:

- انفجار در فروشگاه فردوسی

- انفجار در بانک عمران متعلق به بنیاد پهلوی

- انفجار در ساختمان بنیاد پهلوی

- انفجار مجدد در دفتر هواپیمایی انگلیس

- انفجار در چندین وسیله نقلیه ارتشی و پلیس

- ترور ناموفق شعبان جعفری معروف به "شعبان

بی مخ" و زخمی شدن او

- انفجار در سفارت اردن به انتقام کشتار

فلسطینی ها در سپتامبر ۱۹۷۰ توسط ملک حسین

اما خسارات: افزون بر افرادی که دستگیر و اعدام

شدند عده ای در درگیری متقابل با مأموران ساواک

و کمیته مشترک، یا در زیر شکنجه و یا انفجارهای

ناخواسته کشته شدند. شماری نیز ناشناس از بین

رفتند. اسامی تعدادی از آنها از این قرار است:

حبیب رهبری، هوشمند خامنه ای، جواد ربیعی،

خلیل طباطبایی، سیدرضا دیباج، غلامحسین

عالم زاده، سعید صفار، علیرضا بهشتی پور، محمد

ایگه ای، علی اصغر منتظر حقیقی (طراح بمب

عملیات ژنرال پرایس).

همان طور که پیشتر هم گفتیم در محاسبه ای

استراتژیک با وجود تعدد عملیات و ضرباتی که به

رژیم شاه زده شد بیلان سود و زیان کار به ضرر

سازمان بود.

■ درست است که افرادی دستگیر و یا شهید

می شدند، ولی به هر حال سیستم عضوگیری سازمان

تا آنجا که می دانیم به نسبت سال های پیش از ضربه

شهریور فعال تر شده و گسترش یافته بود. افزون بر

این، گروه های خودجوش نیز که با سازمان رابطه

نداشتند به تعداد زیاد به وجود آمده بود. تنها ۹ گروه

در ارتباط با تکثیر دفاعیات مهدی رضایی دستگیر

شدند که رابطه تشکیلاتی با سازمان نداشتند.

□ لورفتن سازمان پس از ضربه شهریور، جدا از

زیان دستگیری ها - همان طور که شما اشاره کردید -

امر عضوگیری را به میزان زیادی تسهیل کرد.

با توجه به آمادگی آن روز قشرهایی از جامعه

بخصوص نیروهای جوان، کافی بود به محفل و

تشکلی نیمه حرفه ای وصل شویم و افراد مستعد آنها

را شناسایی و عضوگیری کنیم. شیوه و معیارهای

عضوگیری بسیار ساده شده بود.

عضوگیری دیگر مانند سال های پیشین به صورت

محتاطانه و گام به گام و بطئی نبود. معیارهای

عضوگیری هم دانسته و ندانسته عوض شده بود.

شرایط نبرد بود و هر کس بهتر عمل مسلحانه

انجام می داد و سر ترس و شجاع داشت طبعاً در

ردیف اول عضوگیری قرار می گرفت. توانایی و

آن زمان ما نمی دانستیم که  
عدالت اجتماعی و آزادی  
تفکیک پذیر نیستند و به قول  
آلبر کامو "آن کس که آزادی تو  
را بدزدد، نان تو را هم خواهد  
دزدید." ما نمی دانستیم  
آزادی بهترین وسیله برای  
رسیدن به عدالت اجتماعی  
است و عدالت اجتماعی  
کنترل کننده زیاده روی ها و  
متوازن کننده  
فرصت ها و امکانات

چابکی نظامی، شجاع و ترس بودن نقش عمده ای  
ایفا می کرد.

نخستین گروهی که به این ترتیب عضوگیری

شدند گروهی به نام "حزب الله" بود. این گروه

از عناصر لو نرفته و یا آزاد شده "حزب ملل

اسلامی" تشکیل شده بود. سیاست سازمان در

قبال عضوگیری گروه ها این بود که گروه را از

ترکیب اولیه خود خارج می کرد و سپس افراد را

به تناسب و با معیارهای خود سازماندهی می کرد.

در این میان چه بسا کسی که پیشتر در گروه خود،

سر گروه و فرمانده بود در سازمان چنان موقعیتی

را نمی یافت و برعکس.

شماری از افراد حزب الله عضوگیری شدند.

شماری به عراق و اردو گاه های فلسطینی رفتند و

شماری نیز به صورت عضو بلکه سمپات و هوادار

مبارزه مسلحانه باقی ماندند. تنی چند نیز به کار و  
کاسبی پرداختند.

عضوگیری این افراد گرچه از نظر عملیاتی

جای خالی افراد از دست رفته را پر کرد، ولی با

عضوگیری هایی این چنین رفته رفته ساخت و بافت

اصلی و ضوابط سیاسی - تشکیلاتی و ایدئولوژیکی

سازمان می رفت که کمرنگ شود. نظر من در این

مورد معطوف به ضوابط و معیارهای سازمانی

و تفاوت آن با مناسبات محفلی و هیئتی افراد

گروه "حزب الله" است. مناسباتی که ضربه پذیری

تشکیلاتی سازمان را بسیار بالا برد و در ماجرای

محمدباقر عباسی و محمد مفیدی به آن اشاره

کرده ام.

واقعیت این است که تا پیش از شهریور ۵۰

عضوگیری با دقت بسیار انجام می گرفت و

فرد مورد نظر مدت ها تحت نظر و سپس تحت

آموزش های گوناگون قرار می گرفت به نحوی که

حامل کاراکتر ویژه و مطلوب سازمان می شد، ولی

این مسئله در مورد گروه هایی که بنا به ضرورت

عملیاتی و کمبود نفراتی جذب شده بودند

امکان پذیر نبود.

همین جا اشاره کنم که در آن روزها هنوز

مسئله اختلافات ایدئولوژی مطرح نبود و هر کسی

که امروزه چنان ادعایی کند بیشتر با مبارزه از

نوع مجاهدینی آن مشکل داشته و امروزه بیشتر

از آن که راوی صادق وقایع باشد به خودش

دسته گل می دهد. واقعیت این است که در آن

روزها مجاهدین در اوج محبوبیت بودند و افزون

بر افرادی مانند گروه حزب الله شمار زیادی

از روحانیون مبارزی که بعدها نیز در انقلاب

مصدر امور شدند از مجاهدین حمایت و پشتیبانی

می کردند.

■ سال ۵۱ بدین ترتیب که گفتید به پایان رسید. اما

سال ۵۲ با چند حادثه بسیار مهم در سرنوشت سازمان

آغاز می شود. ضمناً در این سال و علیرغم ضربات

بزرگ آن وضعیت به گونه ای است که بسیاری و از

جمله ما بر این تصور بودیم که سازمان مرحله اول

از مراحل استراتژیکی خود را پشت سر گذاشته و

باصطلاح وارد مرحله "تثبیت سازمان پشیمان" که

مرحله دوم استراتژی بود شده است؛ نظر شما در این

باره چیست؟

□ اجازه دهید پیش از این که وارد سال

سرنوشت ساز ۵۲ شویم چند حادثه مهم از سال ۵۱

را بیان کنم. از دیگر ضربه های بسیار مهم در سال

۵۱ افزون بر شهادت محمود شامخی، دستگیری

کاظم ذوالانوار عضو مرکزیت است. کاظم سر

قرار لو رفته‌ای مورد حمله مأموران قرار گرفت. در محاصره مأموران به قصد خودکشی تیری به صورت خود می‌زند که اسلحه‌اش گیر می‌کند و مؤفق نمی‌شود. قرص سیانور هم ناقص عمل می‌کند و کاظم زنده دستگیر می‌شود.

مقاومت همراه با هوشیاری کاظم باعث می‌شود تا ساواک به موضع تشکیلاتی او یعنی "مرکزیت سازمان" پی نبرد. در آن روزها رضا رضایی، بهرام آرام و کاظم ذوالانوار اعضای مرکزیت سازمان بودند. کاظم مسئول مستقیم تشکیلاتی گروه ما بود. با دستگیری او ارتباط سازمانی ما برای چند ماه قطع شد. علت هم این بود که در بدو امر سازمان نمی‌دانست از کدام ناحیه ضربه خورده، بنابراین تمامی کانال‌های ارتباطی پس از کاظم از جمله ما را قطع کردند. پس از ارتباط مجدد بود که من با زنده‌یاد شریف‌واقفی در ارتباط قرار گرفتم.

کاظم در زندان نیز نقشی فعال در سازماندهی ایفا کرد. هم او بود که اطلاعات گوناگون را از زندان به بیرون می‌فرستاد، از جمله نشانی و مشخصات سرهنگ زمانی رئیس زندان سیاسی که به خشونت علیه زندانیان شهره بود را او به بیرون داده بود.

سال‌ها بعد، در ۳۰ فروردین ۵۴، کاظم ذوالانوار همراه مجاهد مصطفی جوان خوشدل و هفت چریک فدایی از جمله بیژن جزنی، کلانتری و یاران‌شان بر تپه‌های اوین به رگبار مسلسل بسته شدند و روز بعد روزنامه‌های رژیم در خبری کلیشه‌ای نوشتند که ۹ زندانی هنگام انتقال از زندان در حال فرار کشته شدند. اما حوادث و وقایع سال ۵۲؛

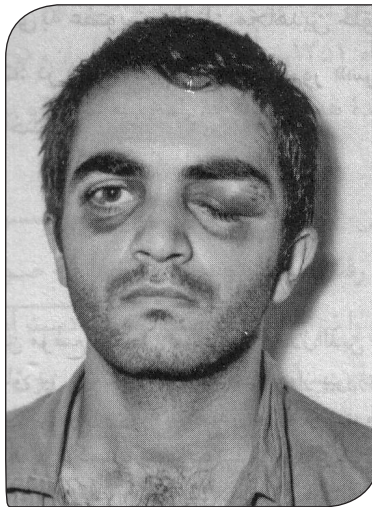
۱- فرار محمدتقی شهرام از زندان: در ۱۲ اردیبهشت ۵۲، یکی از کادرهای سازمان به نام محمدتقی شهرام که به ده سال زندان محکوم شده بود مؤفق به فرار از زندان می‌شود. خلاصه ماجرا از این قرار است که تقی شهرام طی اعتصاب و یا اعتراضی در زندان قصر، به زندان شهربانی ساری تبعید می‌شود. او و زندانی سیاسی دیگری به نام حسین عزتی کمره (عضو گروه کوچک مارکسیستی) نخستین و تنها زندانیان سیاسی هستند که زندانبانان ساری با آنها روبه‌رو می‌شوند. رفته‌رفته میان شهرام و یکی از افسران زندان به نام ستوان امیرحسین احمدیان روابط آشنایی و دوستی برقرار می‌شود. کمی بعد تقی شهرام، ستوان احمدیان را جذب مواضع سازمان مجاهدین می‌کند. جذب ستوان احمدیان باعث برنامه‌ریزی فرار از زندان می‌شود که تفصیل آن

در خاطرات و کتاب‌های متعدد از جمله کتاب "بر فراز خلیج" نوشته محسن نجات حسینی از کادرهای قدیمی سازمان و نیز جلد دوم خاطرات لطف‌الله میثمی با عنوان «آنها که رفتند» آمده است. در این عملیات افزون‌بر فرار تقی شهرام، حسین عزتی و ستوان احمدیان، بیست و چند قبضه اسلحه رولور شهربانی، مقادیر قابل توجهی فشنگ و چند دستگاه بی‌سیم مخابراتی نیز به غنیمت گرفته می‌شود.

این حادثه در نوع خود بی‌نظیر بود. در شرایطی که بهترین اسلحه‌های سازمان گاه گیر می‌کرد (مانند مورد کاظم ذوالانوار) به‌دست آوردن چند ده قبضه از بهترین سلاح‌ها، مقادیر قابل توجهی فشنگ، ورود کادری قدیمی آن هم به شکلی

**آنچه طی دو سال پس از شهریور ۵۰ بر سازمان رفت، یعنی عضوگیری از گروه‌هایی مانند گروه حزب‌الله از سویی و حضور محمدتقی شهرام به عنوان نفر تصمیم‌گیرنده در مرکزیت از سوی دیگر، و از همه مهم‌تر پایه و اساس تفکر سازمانی "قهرمدار" باعث شد که به جرأت بتوان گفت نقطه‌ضعف‌های جدی پیشین را که داشتیم، ضعف‌های جدیدی هم بر آن بار شد**

محمد مفیدی



هیجانی که بیشتر به فیلم‌های سینمایی شباهت داشت، افزون‌بر تقویت روحی و تدارکاتی سازمان باعث شد تا محمدتقی شهرام که از پیش هم در زمره کادرهای سازمان بود از موضع بسیار بالا بلافاصله در مرکزیت سازمان جای گیرد. به این ترتیب در بهار ۵۲، مرکزیت سازمان مرکب از رضا رضایی، بهرام آرام و تقی شهرام بود.

کمی پس از فرار تقی شهرام، ترور یکی از سرهنگ‌های مستشاری امریکا در دستور کار قرار می‌گیرد.

۲- ترور سرهنگ هاوکینز: در ساعت شش و سی دقیقه بامداد روز شنبه ۱۲ خرداد ۵۲ سرهنگ لوئیز هاوکینز معاون اداره مستشاری ارتش امریکا در ایران توسط تیم عملیاتی سازمان (مرکب از وحید افراخته و محسن فاضل) با سلاح‌هایی که شهرام از اسلحه‌خانه زندان ساری به غنیمت آورده بود مورد حمله قرار گرفت و کشته شد. سه روز بعد در پانزدهم خرداد اطلاعیه نظامی شماره ۱۶ منتشر شد.

طبق معمول همه عملیات بزرگ، ساواک که دو ضربه بزرگ پیاپی دریافت کرده به شدت بسیج می‌شود و بر شدت بازجویی‌ها، تعقیب و مراقبت‌های خود می‌افزاید.

۳- شامگاه ۲۵ خرداد ۱۳۵۲، در اقدامی کاملاً **اتفاقی ولی قانونمند**، مأموران کمیته مشترک در جست‌وجوی سرنخی از پخش‌کنندگان کتابچه‌های چاپی دفاعیات مجاهدین به منزل یکی از سمپات‌های علنی سازمان به نام مهدی تقوایی در جنوب تهران، خیابان غیائی، مراجعه می‌کنند. در این زمان، رضا رضایی برجسته‌ترین عضو رهبری این سازمان در این منزل حضور داشت. او به گمان این که محلش لو رفته است با عجله از پشت‌بام اقدام به فرار می‌کند. مأموران کمیته مشترک با مشاهده مدارک به‌جا مانده در منزل تقوایی متوجه حضور و فرار یک چریک می‌شوند. رضا که با پریدن از پشت بام پایش صدمه دیده است به گمان این که در محاصره قرار گرفته و امکان خروج از محاصره را ندارد با شلیک یک تیر به زندگی خود پایان می‌دهد.

در پی این ماجرا رژیم به تبلیغات وسیعی دست زد و رضا را طراح قتل سرلشکر طاهری و نیز طراح قتل سرهنگ هاوکینز معرفی کرد.

بنابراین دوره‌ای که با احمدرضایی شروع شده بود با رفتن رضا رضایی به پایان رسید. شهادت رضا همچنین سرآغازی شد برای برآمدن محمدتقی شهرام به‌عنوان نفر اصلی و تصمیم‌گیرنده در

مرکزیت سازمان.

با رفتن رضا و آمدن شهرام و عضوگیری‌های جدید پیش از آن به جرأت می‌توان گفت که چهره سازمان عوض شده و آماده تغییرات باز هم بیشتر بود.

این البته به آن معنی نیست که بخوایم ریشه تحولات بعدی را از گذشته سازمان و حتی از دوران پیش از شهریور ۵۰ جدا کنیم. برعکس من فکر می‌کنم اشکالات عمده‌ای که به‌شماره‌ای از آن در ابتدای این گفت‌وگو و نیز گفت‌وگوهای پیشین اشاره کرده‌ام از جمله ساخت و بافت تشکیلات اولیه، اهداف و گزینه‌های اصلی نهایی آن و مشی و نوع سازماندهی در تحولات بعدی نقش بازی می‌کنند.

من همیشه گفته‌ام و اکنون تکرار می‌کنم که سازمان مجاهدین در دوران رهبری حنیف و سعید "تنها کمی تا اندازه‌ای" دموکراتیک بود. آنچه در مناسبات ما جاری بود با دموکراسی که نسل امروزی مبارزین می‌فهمند تفاوت و فاصله بسیار داشت. آن روز، دموکراسی توسط خود ما به‌عنوان مظهري از مظاهر بورژوازی محکوم می‌شد.

در تفکر آن روزی ما "آزادی" و "عدالت اجتماعی" دو روی سکه‌ای واحد نبودند، می‌شد برای عدالت اجتماعی رویایی، آزادی را مقداری معطل نگاه داشت. در نوع افراطی تفکرمان، آزادی از مظاهر بورژوازی بود و طبعاً هر آنچه که مارک بورژوازی می‌خورد ضد انقلاب و از قبل محکوم بود.

آن زمان ما نمی‌دانستیم که عدالت اجتماعی و آزادی تفکیک‌پذیر نیستند و به‌قول آلبر کامو "آن‌کس که آزادی تو را بدزدد، نان تو را هم خواهد دزدید." ما نمی‌دانستیم آزادی بهترین وسیله برای رسیدن به عدالت اجتماعی است و عدالت اجتماعی کنترل‌کننده زیاده‌روی‌ها و متوازن‌کننده فرصت‌ها و امکانات.

در دوران رهبری حنیف وجود روابط سیاسی- اجتماعی افراد با محیط پیرامون به‌عنوان عامل کنترل‌کننده و هدایت‌کننده عمل می‌کرد. بعد از شهریور ۵۰ و خارج شدن افرادی نظیر حنیف و سعید و اصغر از گردونه رهبری، همراه با قطع ارتباطات اجتماعی افراد و مصورشدنشان در ساختار تشکیلاتی کاملاً مخفی، شرایط برای استبدادی که توجیهات تئوریک آن از قبل وجود داشت، مهیا گردید.

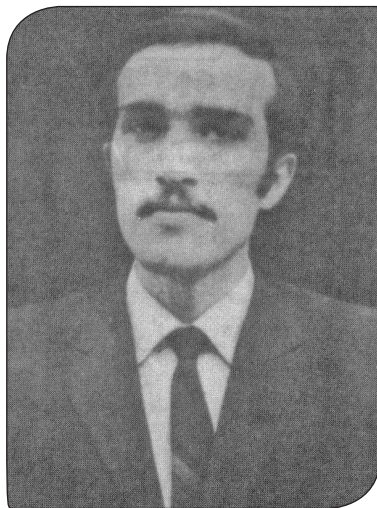
آنچه طی دو سال پس از شهریور ۵۰ بر سازمان رفت، یعنی عضوگیری از گروه‌هایی مانند گروه حزب‌الله از سوی و حضور محمد تقی شهرام به‌عنوان نفر تصمیم‌گیرنده در مرکزیت از سوی دیگر، و از همه مهم‌تر پایه و اساس تفکر سازمانی "قهرمدار" باعث شد که به جرأت بتوان گفت نقطه‌ضعف‌های جدی پیشین را که داشتیم، ضعف‌های جدیدی هم بر آن بار شد.

سال‌ها پیش حنیف‌نژاد در پاسخ کسانی که خواستار تسریع در عمل مسلحانه و تهیه اسلحه بودند، گفته بود:

"قبل از آن که دست‌ها مسلح شود، اندیشه باید مسلح شود." او می‌گفت: "دستی که مسلح باشد در صورت نداشتن اندیشه متناسب ممکن است اسلحه را بر شقیقه خود بچکاند."

**دو سال! و چهار سال! در تاریخ حیات یک سازمان و حتی حیات یک انسان مدت زمان زیادی نیست. طی این مدت نتایج فاجعه‌بار دست‌های مسلح‌شده‌ای که حامل اندیشه‌های عقب‌مانده، بیمار و در عین حال "قدرت‌طلب" و "زورمدار" بودند را در ترورهای درون تشکیلاتی دیدیم**

رضارضایی



برای درک درست‌ی گفته او نیاز به زمان زیادی نبود.

• پاییز ۵۲، جواد سعیدی سمپات قدیمی سازمان، به بهانه واهی و یا واقعی بریدن از مبارزه و قصد تسلیم‌شدن به ساواک محکوم به اعدام شده و حکم اجرا گردید.

• تابستان ۵۳، مرتضی هودشتیان، عنصر علنی و ارزشمند تکنیکی سازمان برای خرید وسایل فنی به لندن اعزام شد. از آنجا به پایگاه سازمان در بغداد و سپس به اردوگاه‌های نظامی فتح فرستاده شد. در آنجا با توهم به نفوذی‌بودن وی از سوی ساواک توسط برادران!! سازمانی شکنجه شده و در زیر شکنجه به شهادت می‌رسد.

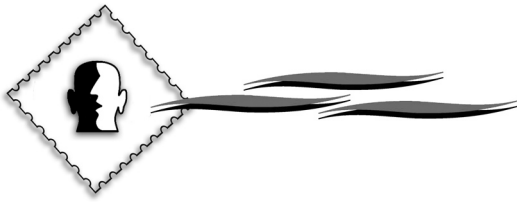
• سال ۵۳، علی میرزاجعفر علاف. اتهام: "درصدد بوده است که خود را به رژیم معرفی کرده و در نتیجه اطلاعات خویش را در اختیار قرار دهد" حکم: اعدام.

اردیبهشت ۱۳۵۴. در دادگاه در بسته خلقی و بدون حضور متهمین، مجید شریف‌واقفی، مرتضی صمدیه‌لباف و سعید شاهسوندی خائنین شماره ۲، ۱ و ۳ نامگذاری می‌شوند. سزای خائنین به خلق!! از پیش مشخص است.

سال ۵۵، محمد یقینی، کادر قدیمی و برجسته سازمان در خارج از کشور، در وحشت از جدایی او از سازمان و ایجاد جریان انشعابی به داخل کشور فراخوانده شده و در خانه تیمی از پشت سر هدف گلوله قرار گرفت.

دو سال! و چهار سال! در تاریخ حیات یک سازمان و حتی حیات یک انسان مدت زمان زیادی نیست. طی این مدت نتایج فاجعه‌بار دست‌های مسلح‌شده‌ای که حامل اندیشه‌های عقب‌مانده، بیمار و در عین حال "قدرت‌طلب" و "زورمدار" بودند را در ترورهای درون تشکیلاتی دیدیم. نام‌ها و تاریخ‌های بالا را به‌خاطر بسپارید تا در گفت‌وگوی بعدی به هریک از آنها بپردازیم.

■ در سال ۱۳۵۲ دستگیری دکتر کریم رستگار رخ داد و به مناسبت سفر سلطان قابوس (پادشاه عمان) به ایران نیز چند عملیات انفجاری صورت گرفت. علاوه بر آن جمع‌بندی نشست کرج در شهریور ۵۲ است و تا ۲۵ مرداد ۵۳ تقریباً دستگیری نداشتیم. امیدواریم در گفت‌وگوی بعدی به حادثه خانه شیخ‌هادی در شب ۲۸ مرداد ۵۳ و حوادث بعدی آن مانند جزوه سبز، بیانیه تغییر ایدئولوژی و حوادث خونبار آن بپردازیم.



# داستان اعتیاد در ایران

گفت و گو با سعید مدنی

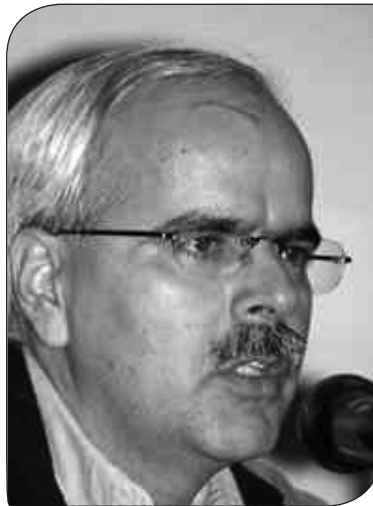
بخش ششم

داستان اعتیاد در ایران را در پنج بخش پیشین تا وقوع جنگ و تحت الشعاع قرار گرفتن مبارزه با اعتیاد بررسی کردیم. اکنون در ادامه این گفت و گو به بررسی فرایند این مبارزه در سال های پایانی جنگ می پردازیم. مدیریت کشور در دوران جنگ گرفتار تر از آن بود تا کنترل کاهش اعتیاد را در دستور کار خود قرار دهد. از این رو در سایه غفلت مدیران و مسئولان امر از مسائل اجتماعی کشور، تومور اعتیاد بدون کمترین مزاحمت زیر پوست جامعه ریشه دواند. تنها پس از پایان جنگ و شیوع گسترده آشکار و غیر قابل کنترل اعتیاد بود که همه پی بردند چه فاجعه ای بر سر مردم ایران فرود آمده، اما دیگر برای خیلی کارها دیر شده بود و غول خفته از خواب زمستانی برخاسته بود.

## جنگ و اعتیاد

■ به نظر نمی رسد افزایش اعتیاد در دوران جنگ پدیده ای ویژه ایران باشد. به هر حال با طولانی شدن جنگ و دیگر بحران های اجتماعی در بسیاری از کشورها افزایش مشکلات اجتماعی از جمله اعتیاد گزارش شده است. به نظر شما از این جهت وضعیت ایران تفاوتی با تجارب دیگر کشورها داشت؟  
□ بله به نظر من از جهاتی تفاوت هایی وجود داشت. مهمترین مسئله تغییر الگوی مصرف مواد بود و نه لزوماً افزایش کمی سوء مصرف کنندگان. اگر چه هر دو اینها مهم هستند، اما آنچه جبران ناپذیر بود تغییر الگوی مصرف مواد بود که به تدریج وضعیت پیچیده تری را در مبارزه با اعتیاد پدید می آورد.  
■ منظور تان از تغییر الگوی مصرف مواد دقیقاً چیست؟

اما متأسفانه از همه این مسائل غفلت شد و به دلیل مسائل جنگ کمتر به این تغییرات توجه می شد.  
■ عامل خود این تغییرات چه بود و چرا این تغییرات



به موازات اینکه از اواسط دهه شصت، یعنی در سال های میانی جنگ به تدریج بر تعداد معتادان افزوده می شد، در همان حال تغییراتی در نوع مواد مصرفی، روش مصرف، ویژگی های مصرف کنندگان و بسیاری دیگر از جنبه های مصرف مواد ایجاد شد. مثلاً در حالی که تا چندی پیش از آن تریاک عمده ترین ماده مصرفی بود کم کم از سهم آن کاسته شد و بر سهم دیگر مواد از جمله هروئین و حشیش افزوده شد. تا آن زمان روش استفاده تدخین یا کشیدن بود، اما به تدریج تزریق نیز در ردیف روش های مصرف بالا قرار گرفت، یا اگر تا آن موقع ابزار مصرف منقل و وافور بود، جای آن با سیخ و سنگ، قلقلی و سرنگ عوض شد و همه این تغییرات به معنای آن بود که اعتیاد در حال تبدیل به پدیده ای به شدت پیچیده تر است که مبارزه با آن نیز نیازمند همین دقت و پیچیدگی است،

رخ می داد؟  
□ اتفاقاً این موضوع مهمی است. آن موقع تصور می شد این دشمنان خارجی هستند که عرصه را روز به روز بر مردم ما تنگ تر می کنند، در حالی که دست کم بخش عمده علل و عوامل اساساً ارتباطی با عامل خارجی نداشت، بلکه این سیاست ها و برنامه های داخلی بود که به دلیل عدم برخورد علمی و کارشناسی با موضوع هر بار با مداخله های درست و نادرست وضعیتی به مراتب پیچیده تر ایجاد می کرد. عمده ترین این دلایل و در رأس آن غلبه بدون رقیب استراتژی کاهش عرضه در کل فعالیت ها و حذف استراتژی کاهش تقاضا از کل برنامه های مبارزه با اعتیاد بود. به عبارت دیگر مسئولان امر تصور می کردند اگر جلوی ورود مواد و توزیع آن را بگیرند، اعتیاد از بین خواهد رفت. در نتیجه به شکل افراطی مبارزه با توزیع کنندگان کلان و خرد و مصرف کنندگان بدون هر گونه اولویت بندی در دستور کار قرار گرفت و این در حالی بود که خدمات پیشگیری، کنترل و کاهش مصرف مواد تقریباً به طور کامل متوقف شده بود. مثلاً در سال ۱۳۶۵ نخستین استراتژی مقابله با عرضه مواد مخدر کشور با عنوان «مهار، کاهش و حذف مواد مخدر» توسط کمیته انقلاب اسلامی تدوین شد که بر اساس آن کمیته در جهت انجام وظیفه قانونی مبنی بر مبارزه با تهیه و ورود مواد مخدر طرح ایجاد قرارگاه مرکزی محمدرسول الله (ص) و سه قرارگاه تابعه تحت امر در سه استان مرزی سیستان و بلوچستان، خراسان و کرمان راتهی و در دستور کار قرار داد.

در چنین شرایطی از یک سورسک مصرف مواد بالا رفته بود و از سوی دیگر کمترین خدمات و امکانی هم برای ترک علمی و موفق اعتیاد وجود

نداشت، در نتیجه معاندان ایرانی به سوی روش های مصرف که ریسک کمتری داشت پناه می بردند، مثلاً به جای استفاده از وافور که کاملاً تابلو بود و آلت جرم شناخته می شد، از گاز پیک نیکی، سیخ و سنگ برای مصرف تریاک استفاده شد، چون این وسایل در همه جا یافت می شد و کسی را به دلیل داشتن سیخ یا گاز پیک نیکی نمی شد بازداشت کرد. به تدریج متوجه شدند که با این روش می توان استفاده بیشتری از مواد کرد و هر وعده مصرف تا نشنگی هزینه کمتری خواهد داشت، یا به جای تریاک که بوی آن تا هفت محله دیگر هم بلند می شد از هرئین استفاده می شد که اصلاً بو نداشت. پس می بینید که مداخلات در اعتیاد دوستی خاله خرسه شد و ما این فوج عظیم معاندان را روز به روز به سوی روش های خطرناک تر سوق دادیم.

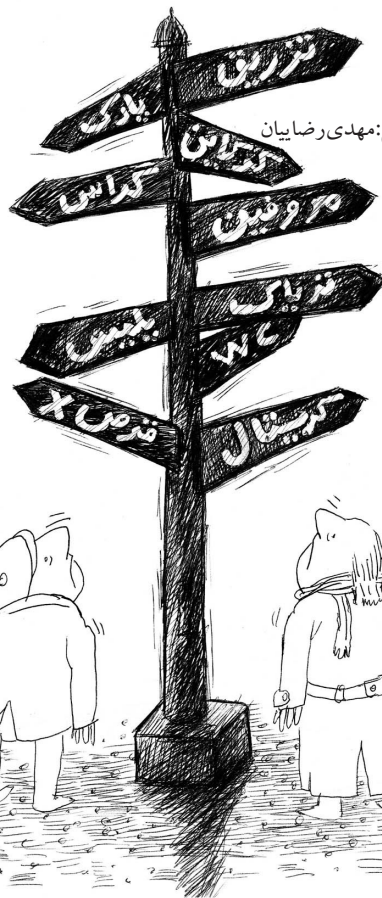
**■ اساساً در این دوره چه تگاهی به اعتیاد و مبارزه با آن می شد؟**

از دیدگاه مسئولان امر در آن زمان مسئله بیشتر جنبه اجتماعی داشت یا سیاسی و اقتصادی؟

□ شاید هیچ گاه همچون دوره جنگ برنامه های کاهش تقاضا به انزو و ان رفتند. در مقابل عمده منابع و فعالیت ها به کاهش عرضه اختصاص داده شد و مجال چندانی برای رویکرد کاهش تقاضا باقی نماند. در این دوره حجم عظیم امکانات، هزینه ها و انرژی ها برای کاهش عرضه مواد مخدر صرف می شد و این رویکرد مزگر نقل تمام تصمیمات و تحولات جاری بود.

اتفاقاً مشکل مهم و اساسی همین نگاه نادرست بود. با وجود مبارزه بی امان با عرضه مواد مخدر اگر چه برخی طرح ها آثار مثبت مقطعی داشت، اما جرایم مواد مخدر هر روز چهره تازه ای از خود نشان می داد و اعتیاد شایع تر می شد، در حالی که برداشت مسئولان از مسئله کاملاً سیاسی بود و کمتر به ماهیت اجتماعی مشکل توجه می شد. اصلاً در این دوره یک نوع سیاست زدگی بر کل جامعه مسلط بود، برای نمونه وقتی هندوانه در ماه رمضان گران شد، نخست وزیر وقت گفت دست استکبار در گران شدن هندوانه دخالت داشته است. در باره اعتیاد این رویکرد به شدت مسلط تر بود. اجازه دهید با چند نقل قول توضیحات خود را تکمیل کنم. مسئول دادگاه صلح رامهرمز، در گفت و گویی مطبوعاتی در سال ۱۳۶۳ گفت: با کمال تأسف دو سه ماهی است که اعتیاد مجدداً بعد از خاصی پیدا کرده است، چون مسئله اعتیاد مشکل ساده ای نیست. مسئله کاملاً صرفاً سیاسی است. باید از لحاظ

طرح: مهدی رضاییان



انقلاب اسلامی در کشف مواد مخدر و دستگیری قاچاقچیان اظهار داشت: امروز مسئله اعتیاد جامعه انقلابی مایک مسئله سیاسی است و جنگی دیگر است که بر قدرت هابر ما تحمیل نموده اند. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۳/۱۲/۱۱)

در واقع روند فزاینده شیوع سوء مصرف مواد و اعتیاد و عرضه قابل توجه آن دائماً بر نگرانی ها می افزود، اما در همه موارد به علت تأکید بیش از حد بر نقش بیگانگان، کمتر سیاست ها، برنامه ها و مسائل مدیریت اعتیاد مورد نقد قرار می گرفت و یکی از رویکردهای نادرست تأکید بر ابعاد سیاسی اعتیاد بود، در حالی که بحران اساساً متأثر از شرایط خاص جنگی و همین طور عدم توجه مدیریت اعتیاد به اصلاح سیاست ها و برنامه های خود بود.

**■ ظاهراً یکی از تغییرات مهم در مصرف کنندگان مواد، ورود افراد با تحصیلات بالاتر در جمع معاندان بود؟**

□ بله، کاملاً درست است. اتفاق مهمی که در اواسط جنگ و اواخر آن افتاد ورود گروه های متخصص به جرگه معاندان بود. مثلاً پزشکان و دندانپزشکان شهرستانی که از خانواده شان دورند و زن و بچه شان تهران هستند، باید تمام ساعات های بیکاری را در یک شهر کوچک چه کنند؟ در آمد خوبی هم دارند. معمولاً بعد از ظهرها مطب می روند و پس از پایان مطب تا فردا ساعت ۲ و ۳ که مطب بروند یک زمان گسترده طولانی دارند که محفل تشکیل شود. بنابراین در این دوره گروه های با تحصیلات بالا از جمله پزشکان و مهندسان و دیگر گروه هایی که به دلایلی ناچار بودند تا مدتی دور از خانواده به سر برنند به جمع معاندان پیوستند. درست مانند وضعیتی که در حال حاضر در عسلویه به آن رو به هستیم، در آنجا نیز سوء مصرف مواد و اعتیاد بسیار شایع شده است. همیشه در گذشته مسئله رانده شدن گان و درمان گان و... بود. اعتیاد پیش از انقلاب یک الگوی ثابت داشت، یعنی تا ۵۰ سالگی کافه رفتن و مشروب خوری بود و از ۵۰ به بعد دیگر سنی می شد که انواع بیماری ها به سراغ افراد می آمد و آنها به طور سنتی برای درمان در دهانشان به مواد روی می آوردند. معمولاً جوانان دنبال این مسئله نمی رفتند. این الگو در این دوره تغییر کرد. جوانی جمعیت هم به این فرایند کمک کرد و اعتیاد وارد گروه های جوان تر شد و سن مصرف هم کاهش یافت. به تدریج سهمی از اعتیاد هم به زنان تعلق گرفت که خود جای بحث جداگانه ای دارد. پس می بینید که دامنه تغییرات بسیار گسترده و وسیع بود.

**■ گفته شده که در سال های پایانی جنگ که**

**اگر تا آن موقع ابزار مصرف منقل و وافور بود، جای آن با سیخ و سنگ، قلقلی و سرنگ عوض شد و همه این تغییرات به معنای آن بود که اعتیاد در حال تبدیل به پدیده ای به شدت پیچیده تر است که مبارزه با آن نیز نیازمند همین دقت و پیچیدگی است، اما متأسفانه از همه این مسائل غفلت شد و به دلیل مسائل جنگ کمتر به این تغییرات توجه می شد**

سیاسی این مسئله را حل کرد. (روزنامه اطلاعات، ۱۳۶۳/۱۲/۵)

آیت الله مشکینی، رئیس مجلس خبرگان و امام جمعه قم، با اشاره به مسئله اعتیاد به عنوان یک مسئله سیاسی در جامعه و لزوم برخورد قاطع مردم و مسئولان با این بلای خانمانسوز، ضمن تقدیر و تشکر از مأموران انتظامی بخصوص کمیته های

ناموفق بودن برنامه‌های مبارزه با اعتیاد کاملاً آشکار شد بار دیگر شک، سؤال و ابهام درباره انتخاب بین دو استراتژی کاهش عرضه یا تقاضا ایجاد شد؟

بله، در واقع نه تنها در سال‌های پایانی جنگ، بلکه در تمامی سال‌های پس از انقلاب دو دیدگاه متعارض و دو استراتژی متفاوت کاهش عرضه و تقاضا در برابر هم قرار داشتند، اما در تمامی این سال‌ها از جمله سال‌های جنگ همواره استراتژی کاهش عرضه غلبه داشته است، یعنی بخش اعظم و قابل توجه بودجه و منابع در اختیار نیروهای نظامی و امنیتی قرار می‌گرفته تا از تولید، ورود و توزیع مواد جلوگیری کنند، اما آنها هیچ‌گاه حتی نتوانستند روند واردات یا عرضه را کاهش دهند.

عملکرد نادرست و گاه متعارض مدیریت اعتیاد طی سال‌های پس از انقلاب از جمله دوران جنگ افزون بر تضعیف برنامه‌های کاهش تقاضا، فعالیت‌های کاهش عرضه را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد. برای نمونه در رابطه با تعداد افراد دستگیر شده به جرم قاچاق مواد مخدر یا اعتیاد هم پس از رشدی منظم، ولی نه چندان چشمگیر در سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۵۹، با جهشی قابل توجه بین ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ (تقریباً سه برابر) و رشدی مختصر در سال بعد، ولی کاهش چشمگیر دستگیرشدگان در سال ۱۳۶۴ (به حدود نصف رقم سال پیش) و رشد مجدد، ولی مختصر آن در سال بعد رویه‌رو هستیم. تعداد دستگیرشدگان در رابطه با قاچاق یا سوء مصرف مواد مخدر در سال ۱۳۶۶ مجدداً جهش یافت و تقریباً به دو برابر رقم سال پیش رسید. این کشمکش و رفت و آمد بین دو استراتژی کاهش عرضه و کاهش تقاضا تا آخرین روزهای جنگ هم ادامه داشت. در عین حال متولیان و مسئولان از وضعیت موجود و روند فزاینده شیوع اعتیاد اظهار ناراحتی کرده و ضرورت اصلاح در برنامه‌ها را گوشه‌زنی کردند، اما آنان در هر حال تصویر روشنی از آنچه باید کرد در ذهن نداشتند. سخنان حجت‌الاسلام سید ابوالفضل موسوی تبریزی، عضو کمیسیون قضایی مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۶۶ دلیلی دیگر بر مدعای یادشده است: دو بعد را که از یکدیگر بی‌ارتباط نیستند باید در نظر گرفت اول اینکه از نظر فرهنگی مبارزه کرده یعنی رسانه‌های گروهی، مثل رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها، مراکز مذهبی، مساجد، روحانیون، گویندگان و ائمه جمعه می‌بایستی مضرات این ماده خانمان‌سوز را بگویند و تصریح کنند که شرعاً حرام است. رفع مسئله بیکاری یکی از مسائل مهم مبارزه با مواد مخدر است، به وجود آوردن محیط‌های تفریحات سالم یکی از راه‌های مبارزه با مواد مخدر است. مابه‌جوان‌ها امر و نهی می‌کنیم که این کار را نکن و این کار را

نکن. آنها را در محرومیت قرار می‌دهیم، ولی وقتی می‌خواهد دنبال تفریحات سالم برود و وجود ندارد. در مورد قانون هم باید گفت که قوانین مازگذاشته است که اکثر آن‌ها به دردمنی خوردن طرف دیگر در طول شش سال هم که از عمر مجلس می‌گذرد و به سال هفتم وارد شده است، آن را با تک‌ماده و تبصره و تغییر اسم فلان اداره آن قدر مشغول کردند که مانع استیمن قوانینی که راهگشا باشد تصویب کنیم، اگر بخوایم. باین مسئله اعتیاد مبارزه کنیم اولاً بعد مثبت آن که مبارزه فرهنگی است، با ایجاد تفریحات سالم و زدودن بیکاری از مملکت و از آن طرف با مبارزه منفی که بایستن مرزها و فعال شدن ژاندارمری، کمیته و شهرداری است قانون صحیح هم باید داشته باشیم. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۶/۲/۲۲)

اظهارات، معاونت وقت انتظامی شهربانی نیز در خصوص مبارزه اصولی با مواد مخدر و اشاره به امر درمان حاکمی از سردرگمی استراتژیک در ماه‌های پایانی جنگ است. وی گفته بود: اگر بخوایم در مورد ریشه کن کردن مواد به نتیجه برسیم باید ببینیم چطوری می‌توانیم مشکل جامعه معتاد را که در صد کمی از اصل جامعه ما را تشکیل می‌دهد حل کنیم. برای رسیدن به این مسئله دو راه بیشتر نداریم یکی مربوط به تشکیلات قضایی و نحوه برخورد آنها با این مسئله است که من معتقدم مابالائین کیفی را که می‌توانیم به یک قاچاقچی بدهیم داده‌ایم، پس چرا به نتیجه نمی‌رسیم؟ تنها با برخورد قضایی نمی‌توانیم این مسئله را حل کنیم. راه دوم آن است که در کنار این عامل بازدارنده باید روان‌درمانی و درمان معتادین را هم در کنارش داشته باشیم. در یکی از مراکز بازپروری که در حال بازپروری و مسئول آن از چگونگی عملکرد دو بازپروری معتادان صحبت می‌کرد بعد از پایان سخنان او معتاد را که برای مرخصی رفته بود به جرم کشتن پدرش آتیم برای گرفتن پول دوباره وارد آن مرکز کردند. مسئول بازپروری بعد از مواجه شدن با این صحنه

از گاز پیک‌نیک، سیخ و سنگ برای مصرف تریاک استفاده شد، چون این وسایل در همه جا یافت می‌شد و کسی را به دلیل داشتن سیخ یا گاز پیک‌نیک نمی‌شد بازداشت کرد

دیگر حرفی برای گفتن نداشت. بازپروری بدون درمان معتاد به نتیجه‌ای نمی‌رسد. در مان به معنی اینکه تقویت جسمی و روحی و در مان پزشکی باید باشد.

اظهارات نامبرده درباره تأثیر تشدید مجازات در افزایش واردات مواد دارای نکته مهم و قابل توجهی است که هیچ‌گاه به آن توجه نشدند... کسی که به علت حرفه و شغل از قانون بترسد و دست به قاچاق مواد مخدر بزند هر چه کیفر شدیدتر باشد میزان حمل مواد قاچاقچی هم بالاتر می‌رود، چرا که وقتی مجازات برای ده کیلو تریاک اعدام و برای هزار کیلو هم اعدام است هزار کیلو را حمل و نقل می‌کند. اگر دنبال این بانشید که قوانین سخت‌تری را برای مقابله با فضا پیدا کنید این در مان نیست باید قبول کرد در قبال این همه قوانین مختلف و شدید برای عرضه مواد مخدر، در مورد قضیه تقاضای این بازار که معتادین باشد کار اساسی صورت نگرفته است و معتقدیم که باید روی این زمینه بیشتر کار کرد. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۶/۲/۲۳)

اگر این قدر استراتژی کاهش عرضه مواد نقش مسلط داشت، پس مراکز بازپروری اعتیاد چه می‌کردند؟ آیا در آنجا خدمات درمانی برای ترک ارائه می‌شد؟

در اوایل سال ۱۳۶۲ در پی نشست شورایی قضایی تصمیم گرفته شد مراکز بازسازی معتادان که در ۱۵ شهر و جو داشتند، تقویت شوند و معتادان خاالی و ولگرد و متجاهر و سابقه‌دار به جزیره معتادان اعزام گردند. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۲/۱/۱۰) از دیدگاه مسئولان قضایی مراکز باز پروری کار کردی مشابه زندان داشتند و از این رو تقویت آنان به عنوان پشتیبانی برنامه‌های کاهش عرضه مورد توجه قرار گرفته بود. در آن دوران حتی متولیان بهداشت و سلامت جامعه هم فقط بر بازداشت و پیگیری برنامه‌های کاهش عرضه تأکید می‌کردند. مثلاً یکی از پزشکان مسئول در وزارت بهداشت و بهزیستی وقت در گفت‌وگویی ضمن تأکید بر این مسئله که بیشترین توجه را می‌بایست به مبارزه با قاچاقچیان و جلوگیری از فعالیت آنان در مرزهای کشور داشت، گفت: تازمانی که قاچاقچی هست و مواد مخدر هست معتاد هم هست و لذا می‌بایستی به مقابله و ریشه کن کردن قاچاق، این سم خانمان‌بر انداز و عاملان ورود و توزیع آن در میهن اسلامیمان پرداخت و موازی آن نیز فرهنگ اسلامی جامعه را بویژه نزد جوانان بالا برد، تا تقوای مذهبی مانع گرایش آنان به اعتیاد شود. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۱/۹/۱۴)

در سال‌های پایانی جنگ سازمان بهزیستی موفق شده بود ۱۷ مرکز بازپروری را با ظرفیت اسمی ۵۱۵۷

نفر در استان‌های تهران، گیلان، مازندران، کرمان، خراسان، اصفهان، سیستان و بلوچستان، لرستان، کهگیلویه و بویراحمد، یزد و هرمزگان دایر کند که جمعاً ۲۱۹۵۵ نفر معتاد در سال یادشده به آنها ارجاع شده بودند. بیشتر این افراد (۷۴ درصد) پس از دستگیری به مراکز فرستاده شده بودند و از این رو انگیزه چندانی برای ترک نداشتند. بیش از ۸۵ درصد معتادان در مراکز بازپروری هروئینی بودند که احتمال پاسخ به درمان در دوره‌های بازگیری درمان کوتاه مدت (حدود ۲ تا ۸ ماه) را بسیار ضعیف می‌کرد، بنابراین مراکز بازپروری اساساً نقش و

که معتاد نشوند محال است، یعنی اینکه بخوایم با وجود مواد مخدر در صدد آن باشیم که افراد به طرف آن کشیده نشوند بسیار مشکل است. از آن طرف پرداختن به شرایط اجتماعی، اصلاح وضع فرهنگی، علمی و غیره احتیاج به توضیح ندارد که بسیار مشکل است. وی افزود: ماده اعتیاد آور از آنجا که یک شیء غیر زنده است و دارای تغییرات نیست، آسانتر از ابعاد دیگر می‌توان با آن برخورد کرد، بنابراین اولویت در مبارزه باید با مصرف مواد مخدر اعتیاد آور باشد... در جایی که بچه‌های مازاسهال و استفراغ می‌میرند خرج کردن بودجه‌های درمانی



کارکرد قابل دفاعی نداشتند.  
**وضعیت خدمات درمانی به معتادان چگونه بود؟**  
 □ در سال‌های پایدانی جنگ معاون انتظامی شهرداری نیز به وضعیت نامناسب در میان معتادان اعتراض داشت و در این مورد گفت: قوانین سختی را در مورد قاچاق مواد مخدر گذرانده‌ایم، ولی برای معتاد چه کردیم؟ هیچ در مانعش رافع کریم و از آن طرف مواد مخدر هم به صورت قاچاق به اینها می‌رسد و آنچه پرسنل انتظامی در سطوح مختلف زحمت می‌کنند، از بین می‌رود. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۶/۲/۱۷) درست کاملاً در نقطه مقابل دیدگاه بالانظراتی بود که از سوی متولیان درمان و سلامت مطرح می‌شد. به عبارت دیگر در حالی که مدیران کاهش عرضه بر ضرورت درمان و بازپروری تأکید می‌کردند مدیران کاهش تقاضا بر طبل استراتژی کاهش عرضه می‌کوبیدند. نظرات پزشکی که در وزارت بهداشت وقت مسئولیت درمان، بازپروری و برنامه‌های مبارزه با اعتیاد را در ستاد هماهنگی مبارزه با اعتیاد داشت، در سال ۱۳۶۶ و پس از هشت سال تجربه مدیریت پس از انقلاب در زمینه راه‌حل مقابله با اعتیاد و مبارزه علیه مخدر شنیدنی است: اگر آدم‌ها را بخوایم اصلاح کنیم

مملکت برای تأمین هزینه یک آدم مفسد معقول نیست. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۶/۲/۲۴)  
 بدیهی است با چنین نگرشی اساساً زمینه‌ای برای فعالیت‌های درمانی وجود نداشت.  
**در همین دوران به تدریج رسانه‌ها بویژه تلویزیون که مشی سکوت را در قبال اعتیاد اتخاذ کرده بود شروع به گفت و گو در این زمینه کردند و سریال‌های تلویزیونی هم بر این موضوع متمرکز شد. نظر شما در این مورد چیست؟**

□ در خرداد ۱۳۶۱، روزنامه‌ها از قول سرپرست دادگاه مبارزه با مواد مخدر نوشتند: در رابطه

**یکی از رویکردهای نادرست تأکید بر ابعاد سیاسی اعتیاد بود، در حالی که بحران اساساً متأثر از شرایط خاص جنگی و همین‌طور عدم توجه مدیریت اعتیاد به اصلاح سیاست‌ها و برنامه‌های خود بود**

با [مبارزه با] مواد مخدر هیچ تبلیغی نمی‌شود. عقیده دارم ۹۰ درصد کار مابستگی به تبلیغ دارد. فعالیت‌های ماب نتیجه بسد. (روزنامه کیهان، ۱۳۶۱/۳/۸) گفتنی است که منظور ایشان از تبلیغ، گزارش فعالیت‌های مبارزه با مواد مخدر بود. وی توضیح داد: از روزنامه‌هایی که از نزدیک با ما همکاری می‌کنند، بدین وسیله تشکر می‌نمایم، ولی مسئله در رابطه با قاچاقچیان است، زیرا آنها روزنامه‌ها به دستشان نمی‌رسد و حتی تلویزیون هم زیاد بر ایمان مطرح نیست چون قاچاقچیان در بیابان‌ها هستند و گوششان به رادیو بست و ما هم دلمان می‌خواست که تبلیغاتی لااقل از صدای جمهوری اسلامی بشود. البته مسئولان تلویزیون در حق ما کم‌لطفی کردند و امیدواریم از این به بعد لطفشان شامل حال ما بشود. (روزنامه کیهان، ۱۳۶۱/۳/۸)

در واقع این کشمکش میان رسانه ملی و مدیریت مبارزه با اعتیاد از ابتدا گریبان فعالیت‌های پیشگیرانه را گرفته بود و اجازه تحرک نسبی در این زمینه را نمی‌داد. از سوی دیگر کارکرد رسانه‌ها نیز در این دوره مورد بحث کاملاً غیر علمی و صرفاً مبتنی بر انکار اعتیاد بود. تا مدت‌ها رسانه‌ها در این زمینه هیچ خبری بر نامه‌ای را پخش نمی‌کردند و اگر هم پخش می‌کردند اصرار داشتند که وضع کاملاً خوب است و مشکلی وجود ندارد. به تدریج رسانه‌ها بویژه تلویزیون وارد دوره‌ای شدند که برنامه‌های بسیار کود کانه‌ای ارائه می‌دادند که تنها کارکرد آن ایجاد کنجکاوی شدید بین خانواده‌ها، بویژه جوانان و نوجوانان بود. اطلاعات بسیار غلطی می‌دادند که با یک روز رفتن و در اتاق حبس شدن یا در طولیه خوابیدن، شخص هروئینی خوب می‌شود و فردا لباس ورزشی می‌پوشید و در خیابان سر حال و زنده می‌دوید. این کنجکاوی تحریک شده باعث می‌شد که بینندگان فکر کنند اگر این مسئله یک شبه قابل حل است برویم و از نزدیک ببینیم این هیولایی که این همه درباره آن صحبت می‌کنند چیست، از این رو در این دوران به علت آن بحث موقفیت انتزاعی که در تصورشان بود، پاک کردن صورت مسئله به عنوان یک استراتژی مطرح بود. این کار صدمه سنگینی به جامعه زد. در سال ۱۳۶۵ به تدریج با وجود محدودیت‌ها موجی از انتقادات نسبت به مدیریت مبارزه با اعتیاد در روزنامه‌ها شکل گرفت، این مسئله عمدتاً ناشی از احساس نگرانی و وسیع افکار عمومی در مورد شیوع فزاینده سوء مصرف مواد بود، برای نمونه در دی ماه ۱۳۶۵ روزنامه جمهوری اسلامی سلسله مقالاتی با عنوان «حرکت جدی علیه توطئه فرهنگی استکبار چه وقت آغاز خواهد شد؟» منتشر کرد و در آن بر مسائل زیر تأکید کرد:

الف- عدم موقفیت طرح جزیره شریفلو که گمان



می رفت تأثیر بالایی در جلوگیری از افزایش اعتیاد داشته باشد، ولی متأسفانه در حد یک برنامه ضربتی و کوتاه مدت باقی ماند.

ب- واکنش هایی که برای مبارزه با مواد مخدر صورت گرفته شده مثر و موقوت نبوده است. افزایش میزان کشفیات، غیر مستقیم نشان از ورود و استعمال بیشتر مواد مخدر بود.

ج- قوانین موجود برای مبارزه با معتادان و مواد مخدر، نه تنها نوعی تبعیض و بی توجهی در مورد معتادان بود، بلکه مبارزه قاطع مأموران سازمان ها و مسئولان انتظامی را علیه مواد مخدر خنثی می کرد. [اشاره به خلافت قانونی ماده ۸ لایحه قانونی تشدید مجازات مرتکبین جرایم مواد مخدر و اقدامات تأمینی و درمانی به منظور مداوا و اشتغال به کار معتادین مصوب ۱۳۵۹/۲/۱۹ است]

د- واکنش های متقابل مقامات کشور در جهت مقابله با مواد مخدر اکثر مقطعی و موقت بوده است. میان آنها تنها کنترل مرزهای کشور از طرف های دراز مدت و اساسی به شمار می آمد.

ه- عدم رویه ای واحد در عملکرد مراکز مختلفی که با مبارزه با مواد مخدر درگیر هستند. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۵/۱۰/۱۴)

این جمع بندی نسبتاً واقع بینانه ای بود که ارگان حامی دولت منتشر کرد، اما این نقدها هم نتوانست به اصلاح برنامه ها و سیاست ها بینجامد.

**■ اگر بخواهیم در یک جمع بندی کلان وضعیت اعتیاد در ایران را در سال پایانی جنگ تصویر کنیم، عمدتاً باید به چه ویژگی هایی اشاره کنیم؟**

□ در اواخر دوره دوم یعنی سال های پایانی جنگ، ناکامی حاصل از عدم موفقیت برنامه های مبارزه با اعتیاد، پاسخ به یک پرسش اساسی و مهم را در دستور کار مدیریت مبارزه با اعتیاد قرار داد: «چرا در مبارزه با مواد مخدر موفق نبوده ایم و با وجود مبارزه شدید با آن، اعتیاد گسترش یافته است؟» طرح این پرسش موجب شد مباحثات و اظهار نظر های مختلف مطرح و تلاش هایی به منظور تبیین علل شکست انجام شود. بیشتر اظهار نظر ها بر وجود اشکالات قانونی و اجرایی تأکید داشتند، برای نمونه مدیر کل اداره نظارت بر مواد مخدر و وزارت بهداشتی گفت: «میانماند قانون کامل و مدون هستیم که ناظر بر تمام جهات و جوانب مسئله اعتیاد باشد و اکنون جای این قانون در مجموعه قوانین مملکت ماخلی است. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۶/۲/۲۴) حجت الاسلام شوشتری، عضو کمیسیون قضایی مجلس نیز معتقد بود: «اگر همین قوانین دقیقاً اجرا شود خیلی از مشکلات را حل می کند، اما مسئله این است که قانون آن طور که باید اجرا نمی شود. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۶/۲/۲۲ و ۲۴) از دیگر مسائلی که بر آن تأکید می شد ضرورت تمرکز سازمان و اطلاعات و پایان بخشیدن به تعدد

## در اواخر دوره دوم، غالب دست اندر کاران مبارزه با اعتیاد به این نتیجه رسیدند که هنوز دیدگاه یکسان و نظریه واحدی که مورد قبول تمامی مسئولان و دست اندر کاران مقابله با اعتیاد و قاچاق مواد مخدر باشد، وجود ندارد و این یکی از دلایل اصلی عدم موفقیت مبارزه با اعتیاد است

مراکز قدرت و برخورد سلیقه ای در مبارزه با اعتیاد بود. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۶/۳/۱۴) همچنین اینکه زندان و مراکز بازپروری گرچه کارایی ندارند، اما وجودشان ضروری است و به هر روی معتادان نباید رها شوند، حتی اگر نتیجه فعالیت مراکز بازپروری صفر باشد، بنابراین آنچه مورد توجه قرار می گرفت، کشف علل شکست و نحوه اصلاح زندان ها و مراکز بازپروری بود. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۶/۲/۲۳) در مورد ابزارهای فرهنگی نیز مسئولان در برخورد با واقعیت جامعه به این نتیجه رسیدند که تکیه صرف بر ایمان مذهبی به عنوان راه حل معضل اعتیاد، یک نگرش انتزاعی و آرمانی است و باید این واقعیت پذیرفته شود که ایمان همه به یک اندازه نیست و همه نمی توانند اوبود و سلمان شوند، بلکه باید وقت جوانان را با فعالیت هایی مانند ورزش و تفریحات سالم پر کرد. در مجموع، در اواخر دوره دوم، غالب دست اندر کاران مبارزه با اعتیاد به این نتیجه رسیدند که هنوز دیدگاه یکسان و نظریه واحدی که مورد قبول تمامی مسئولان و دست اندر کاران مقابله با اعتیاد و قاچاق مواد مخدر باشد، وجود ندارد و این یکی از دلایل اصلی عدم موفقیت مبارزه با اعتیاد است.

در چنین بستری قانون جدید مبارزه با مواد مخدر، در مجمع تشخیص مصلحت نظام تصویب شد. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۶۷/۳/۴) بعدها درباره این قانون و ویژگی های آن بیشتر توضیح می دهم، اما به هر حال در آذر ۱۳۶۷، مطبوعات خبر دادند که بر اساس قانون جدید، ستاد ویژه مبارزه با مواد مخدر تشکیل خواهد شد. (روزنامه کیهان، ۱۳۶۷/۹/۱۲) در همین تاریخ قانون جدید مبارزه با مواد مخدر برای اجرا به دولت ابلاغ و مقرر شد از اول بهمن ماه اجرا شود. بر اساس این قانون، ستاد ویژه مبارزه با مواد مخدر با شرکت نه مقام بلند پایه قضایی و اجرایی تشکیل شد. (روزنامه کیهان، ۱۳۶۷/۹/۱۴)

تصویب قانون جدید امیدهای تازه ای به وجود آورد مثلاً سید محمود میرلوحی، معاون اطلاعات و عملیات فرماندهی کل کمیته، خطاب به فرماندهان اطلاعات و عملیات کمیته اظهار داشت: قانون جدید مبارزه با مواد مخدر چکیده ده سال خون دل خوردن فرزندان انقلاب است. اینکه مادر موقعتی واقع شده ایم که هفت سال از معلق شدن قانون شورای انقلاب می گذرد. هر چه ضد انقلاب توطئه کرد که جمهوری اسلامی توان بوز خورد با اعتیاد را ندارد و هر چه پچه های انقلاب خون دل خوردند، بس است. الان وقت آن فراسیده که با تجربات اندوخته شده به طور همه جانبه به جنگ مواد مخدر برویم. (روزنامه کیهان، ۱۳۶۷/۹/۱۲)

به این ترتیب شرایطی به وجود آمد که همه اراده ها به سوی حذف کامل و محور اعتیاد از جامعه بسیج شدند، اما این تلاش در خلأ و فقدان نظریه با طرح مشخص باز هم ثمر نداد، زیرا وقتی پدیده ای تظاهر بیرونی شدید پیدای کند بسیار طبیعی است که به دل مشغولی خانوادها تبدیل شود. تظاهر بیرونی زنگ خطر را به صدا درمی آورد و گرایش رسانه های جمعی به موضوع زیاد می شود.

**■ در مجموع نقش جنگ را در برنامه های مبارزه با اعتیاد چه می دانید؟**

□ یکی از علل کندی اجرای برنامه مبارزه با مواد مخدر در دوره دوم، شرایط جنگی بود که یک سو موجب تمرکز نیروها بر مسئله جنگ و از سوی کاهش امکانات برای حفظ و مراقبت از مرزهای شرقی کشور شده بود. مسئولان در ارتباط با این وضعیت وعده می دادند که پس از جنگ با مسئله اعتیاد برخورد خواهد شد. در آغاز دوره سوم با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ جنگ خاتمه یافت و دیگر توجهی برای سستی و اهمال در مبارزه با اعتیاد وجود نداشت. در این رابطه سید محمود میرلوحی، اظهار داشت: مسئولان قضایی اعلام کردند ما پس از جنگ با اعتیاد برخورد خواهیم کرد، [حال وقت آن رسیده که به این گفته خود جامه عمل بپوشند. (روزنامه کیهان، ۱۳۶۷/۹/۱۲) اما برخلاف نظر میرلوحی، پس از جنگ هم مسئله اعتیاد جدی قلمداد نشد، زیرا مدیریت کلان کشور به این موضوع نه تنها به عنوان یک بحران بسیار جدی نگاه نمی کرد، بلکه حتی به عنوان یک تهدید هم به آن نگاه نکرد و تنها به عنوان آسیبی مطرح شد که به جامعه ضربه می زند. با این معضل مانند سرقت و دزدی و مشروبات الکلی برخورد شد و هیچ گاه به عنوان یک تهدید جدی با آن برخورد نشد.

در واقع دوره جدید مدیریت اعتیاد با پایان جنگ، تصویب قانون جدید مبارزه با مواد مخدر در مجمع تشخیص مصلحت و تأسیس ستاد مبارزه با مواد مخدر آغاز شد که شرح آن را به ادامه این بحث موکول می کنیم.



## عرصه‌های تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی زنان متأهل ایران زمین: نیم‌نگاهی به پژوهشی علمی

پرویز پیران  
بخش ششم

دگری» بسازد. در نهایت با وجود قابل‌تعمیم بودن یافته‌های پیمایش اجتماعی انجام شده، نگارنده بارها تأکید کرده که فعلاً از تعمیم می‌پرهیزد.

### پژوهش کیفی

بیشتر نیز اشاره شده که از حدود سه دهه پیش در کنار فنون گردآوری اطلاعات کمی بویژه پیمایش یا تحقیق متکی به پرسشنامه، انجام پژوهش‌های کیفی نیز باب شده است. پژوهش‌های کیفی، برعکس پژوهش‌های کمی که معمولاً تعداد نسبتاً بزرگی (مانند تحقیق زنان حتی چندین هزار نفر) را مورد بررسی قرار می‌دهند و به دنبال استفاده از منطق آماری هستند، به چند نفر و حداکثر چندین نفر بسنده می‌نمایند تا موضوع محدودی را عمقی بررسی کنند و در بند تعمیم و منطق آمار در علوم اجتماعی نیز نیستند و ماهیت بررسی‌ها هم چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد. ورود به جزئیات روش‌شناسی و اشاره به دقایق علمی کار در رساله حاضر مناسب نیست. تنها به چند نکته کلی اشاره می‌شود تا امکان دنبال کردن بحث برای خوانندگان عزیز و فرهیخته فراهم شود. پژوهش‌های کیفی بنا به کاربردن مجموعه‌ای از فنون گردآوری اطلاعات به سرانجام خود می‌رسند. به بیان دیگر پژوهش کیفی در قالب مشاهده حال چه مشاهده آزاد یا درادور یا مشاهده از طریق عضویت و مشارکت، مصاحبه عمیق، گفت‌و شنود متمرکز گروهی، فنون برون‌افکن که بیشتر آنها فنون روانشناختی اند، فنون بدون مزاحمت و مانند اینها به پیش می‌رود، برای نمونه وقتی از مشاهده آزاد یا درادور سخن به میان می‌آید، محقق به توصیف مشاهدات خود در برگیرنده ثبت مشاهدات می‌پردازد، یعنی آنچه را می‌بیند بیان می‌دارد. در مشاهده همراه مشارکت یا حتی عضویت، محقق می‌کوشد تا کاملاً خود را در جایگاه عضوی از اعضای گروه مورد تحقیق قرار دهد و از موضع یک عضو رفتار نماید و سپس به ثبت رفتار خود و دیگران مبادرت کند. در پژوهش زنان،

نگارنده تقریباً در تمامی نوشته‌های خود به آن اشاره کرده است. این حقیقت است که «ایران سرزمین تضادها، تناقض‌ها، خواسته‌های دائماً تکرار شونده و قول و قرارهای تحقق نیافته است که زاده پیچیدگی مفرط جامعه و مردمان ایرانی از گذشته‌های دور به‌شمار می‌رود.» کافی است تا اشاره شود که حتی آن اقلیت محدودی از زنان که همواره در معرض آزار جسمی و روحی از سوی شوهران خود قرار دارند نیز تصمیم‌سازی یا تصمیم‌گیری غیرمستقیم را در بخش مهمی از ابعاد و حیطه‌های زندگی خود تجربه می‌کنند. از این رو عنوان پژوهش انجام شده «دو چهره زن ایرانی» انتخاب شده است، زیرا عدم توجه به هر یک از این دو چهره به برداشته‌های ناروا و نسخه‌پیچی‌های مضحک می‌انجامد. نکته مهم دیگر آن است که در صدی از زنان گرانقدر ایرانی کم‌کم تصویر یک‌سویه مطرح در اذهان و در منابع و متون را باور کرده، بانوع رفتارهای خود به تثبیت آن یاری می‌رسانند. سرانجام یافته مهم دیگر آن است که انسان این موجودی که «عالم اکبر در او پیچیده شده است»، حال چه زن و چه مرد، موجودی پویاست. او برده شرایط خود نبوده، نیست و نخواهد بود. از این رو در چارچوب ارزیابی خود و با توجه به توان و محدودیت‌های خود به شرایط خویش فعالانه واکنش نشان می‌دهد و می‌کوشد تا «از همین خاک کج جهان

**ایران سرزمین تضادها،  
تناقض‌ها، خواسته‌های دائماً  
تکرار شونده و قول و قرارهای  
تحقق نیافته است که زاده  
پیچیدگی مفرط جامعه و  
مردمان ایرانی از گذشته‌های  
دور به‌شمار می‌رود**

### چند نکته در جمع‌بندی بخش کمی تحقیق

در بخش پیشین، از پژوهش کمی انجام شده‌ای یاد شد که طی آن نمونه‌ای قابل‌تعمیم به کل زنان متأهل ایران زمین با حجمی برابر با ۴۵۰۰ واحد یا ۴۵۰۰ زن متأهل مورد بررسی قرار گرفته‌اند. چنین پژوهشی که بر منطق آمار در علوم اجتماعی استوار است را پیمایش اجتماعی نام داده‌اند. تأکید اصلی پیمایش اجتماعی یاد شده عرصه‌های تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی زنان متأهل ایرانی است. یافته یا نتیجه مهم آن تحقیق نشان می‌دهد که برعکس تصویری که از زن ایرانی در عرصه عمومی و در منابع و متون ارائه می‌شود، در مجموع با درایت و براساس ساز و کارهای کاملاً آندیشیده و نهادینه شده و از طریق ابزار دفاعی آشکار و نهان، عرصه‌های تصمیم‌گیری خود (تصمیم‌گیری مستقیم) و چه غیرمستقیم (تصمیم‌سازی برای تصمیم‌گیری مرد در ظاهر) را گسترش چشمگیر داده است. به بیان دیگر بر پایه شاخص‌هایی که برای تصمیم‌گیری در پژوهش مورد اشاره تعریف شده بودند، اکثریت افراد نمونه قابل‌تعمیم یا اکثریت تصمیم‌گیری‌ها را مستقیماً خود اتخاذ می‌کردند و یا شوهر را از طریق بیش از ۴۰۰ تا کتیک یا ساز و کار که در هشت گروه طبقه‌بندی شده‌اند، چنان هدایت می‌نمودند که نهایتاً شوهر به تصمیمی می‌رسید و آن را اتخاذ می‌کرد که زن تمایل داشت. البته این یافته کلی و مهم در میان گروه‌های کم‌سواد، برخی از اقوام، خانواده‌هایی که ازدواج دوم در آنها محتمل است و در برخی از خانواده‌هایی با ویژگی‌های خاص و استثنایی تعدیل می‌شود. نکته بعدی آن که چنین یافته‌ای هرگز نباید مورد سوءاستفاده قرار گیرد و چنین تصور شود که حقوق زن متأهل ایرانی پایمال نمی‌گردد و مورد آزار جسمی و روحی قرار نمی‌گیرد. تنها نکته بسیار مهمی که یافته‌های تحقیق پیمایشی بر آن مهر تأیید نهاده است و به حقیقتی پایدار بازمی‌گردد که

از میان فنون گردآوری اطلاعات پژوهش‌های کیفی، دو فن مصاحبه عمیق و گفت‌و شنود متمرکز گروهی مورد استفاده قرار گرفته است.

مصاحبه عمیق همان گونه که از نامش پیداست، طرح مجموعه نسبتاً وسیعی از پرسش‌های دقیق است که تمامی ابعاد و زوایای آشکار و پنهان موضوع مورد بررسی را می‌کاود. در بررسی زنان با چهل زن متأهل مصاحبه عمیق به عمل آمده است. مصاحبه‌های عمیق به عمل آمده از ترکیب دو شیوه سودجسته است. بر اساس شیوه متداول، یعنی در نظر گرفتن تعدادی پرسش مهم مربوط به موضوع تحقیق، یعنی تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی، آن پرسش‌ها به بحث گذاشته شده و واکنش پاسخگو یا مصاحبه‌شونده ثبت شده است. پس از اتمام این مرحله، محقق از شیوه دوم که نگارنده بر اساس ماهیت آن معادل حرف حرف می‌آورد را برای آن برگزیده و در انگلیسی به آن Snowballing می‌گویند، پرسشی را مطرح و از پاسخ پاسخگو پرسش‌های بیشتری را فی‌البداهه به کف آورده و طرح می‌نماید. این کار تا به آنجا ادامه می‌یابد که پاسخ‌جو یا مصاحبه‌کننده دیگر به راحتی قادر به طرح پرسش نیست که خود نشان‌دهنده پایان مصاحبه عمیق است.

گفت‌و شنود متمرکز گروهی نیز کاملاً شبیه مصاحبه عمیق عملی می‌شود و در آن همان دو شیوه پیشین به کار می‌رود، ولی تفاوت آن است که به جای یک نفر پاسخگو، گروهی که معمولاً بین ۷ تا ۱۲ نفرند به گفت‌وگو نشسته و گفت‌وگوی آنان حول محور خاصی، یعنی همان موضوع تحقیق متمرکز است. در پژوهش زنان، ۷۵ زن متأهل با ویژگی‌های متنوع که میناتور از زنان متأهل کشور است در ده گروه مجزا به گفت‌و شنود متمرکز پرداخته‌اند. نکته جالب آن است که پس از پایان تحقیق کمی با همان پیمایش اجتماعی که مورد بحث قرار گرفته است، دانشجویان دختر شرکت‌کننده در تحقیق که واقعاً کاری کارستان کرده‌اند، بارها و بارها به معلم خود مراجعه و تأکید می‌کردند که در طول انجام تحقیق از علاقه‌مندی زنان متأهل پاسخگو و صداقت آنان در پاسخ به پرسش‌ها شگفت‌زده شده‌اند. گزارش چنین موضوع مهمی به ناگهان در ذهن نگارنده این جرقه رازد که چرا به ابعاد کمتر مطالعه‌شده زندگی زنان پرداخته نشود؟ چرا از زندگی زناشویی و فراز و فرودهای آن پرسشی مطرح نشود؟ به راستی شناخت مردان ایران زمین از موجودی به نام زن تا چه میزان است؟ به راستی کلیشه‌های رایج آنهم عمده ساخته مردان تا چه حد در مورد زنان درست است؟ دغدغه‌های واقعی زنان امروز این مرزوبوم کدام است؟ الگوی زندگی مناسب در ذهن زنان چه الگویی است؟ اکثریت زنان متأهل شوهران خود را

چگونه می‌نگرند؟ با او چقدر صادق‌اند؟ آیا نقش بازی می‌کنند؟ اگر بلی برای چه و چرا؟ بر پایه چنان توفان ذهنی در گرفته تصمیم گرفته شد که پژوهش کیفی ضمن بررسی عمقی موضوع اصلی پژوهش زنان، یعنی عرصه‌های تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی زنان متأهل ایران زمین، در عین حال کوشش نماید تا به سپهر زندگی زن ایرانی، آن هم از زوایای کمتر مورد بررسی قرار گرفته ره گشوده، گامی چند در جهت شناخت زن ایرانی، مرد ایرانی از دید زنان، زندگی زناشویی، نظرگاه‌های زنان در باب زندگی مشترک با مرد ایرانی و سرانجام موضوعاتی که درست یا نادرست تابو تلقی شده‌اند، برداشته شود. بدیهی است پژوهش علمی که طبعاً خالی از حب و

### انسان این موجودی که «عالم اکبر در او پیچیده شده است»، حال چه زن و چه مرد، موجودی پویاست. او برده شرایط خود نبوده، نیست و نخواهد بود

بغض‌های متداول این زمانه پر شر و بی‌شور است، از هر نظر مورد نیاز بوده، و توجیه‌پذیر است. تحولات اساسی در سن ازدواج، تأخیر جلدی در این امر، نیازهای مادی رو به رشد که در دسترس درصد قابل توجهی نیست، مشکلات اداره زندگی مشترک از یک سو و عدم دگرگون شدن ایستارها از سوی دیگر شرایطی سخت آنومیک (اغتشاش ارزش‌ها) پدید آورده است که تحولات و دگرگونی‌های بنیادینی را طلب می‌کند.

پیش از معرفی یافته‌های تحقیق اجازه دهید به معرفی زنان متأهل شرکت‌کننده در پژوهش کیفی مبادرت کرده، و ویژگی‌های آنان به شکلی گذرا مورد بحث قرار گیرند تا زمینه درک بهتر یافته‌ها فراهم شود. باز هم تأکید می‌شود که یافته‌های پژوهش کیفی کاملاً برعکس پژوهش کمی در مورد ۴۵۰ زن متأهل ایران زمین، در چارچوب منطق تجربه‌گرایی قابل تعمیم نمی‌باشد و تنها در مورد شرکت‌کنندگان در تحقیق کیفی صادق است. البته باید توجه داشت که در سه دهه اخیر چه در چارچوب بحث‌های فرامروزی (پست مدرن) و چه در دیگر نظرگاه‌ها، تجربه‌گرایی به‌طور خاص و نگاه اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم) به‌طور عام با توجه به نقدهای کوبنده‌ای که از زوایای مختلف ارائه شده است، موضوعیت چندانی ندارد. به همین دلیل نگاه به پژوهش بویژه پژوهش اجتماعی و به تبع آنها،

نگاه به فنون کیفی و یافته‌های حاصل از به کارگیری چنین فن‌هایی از بنیاد دگرگون شده است و بر پایه آنها نظریه‌سازی تخمین‌برد نظریه و دیگر مباحث کاملاً مجاز شناخته می‌شود و بحث قدیمی رد و اثبات نظریه و فرضیه دیگر مانند گذشته نیست. چنین بحث‌هایی از حوصله مقاله حاضر خارج است و تنها برای تکمیل بحث اشارات بالا مطرح شدند. فراتر از بحث‌های بالا کوشش شده تا گزینش زنان متأهل برای شرکت در گفت‌وگویی عمیق و گفت‌و شنود متمرکز گروهی با ویژگی‌های کلی جامعه شایسته‌هایی داشته باشد.

به هر روی اکثریت زنان متأهل شرکت‌کننده در گفت‌وگویی عمیق، یعنی ۲۵ نفر از ۴۰ نفر یا بیش از نیمی از آنان ۲۰ تا ۳۹ سال سن داشته‌اند. در میان گروه یادشده از روستا (۷ نفر) از شهرهای کوچک، متوسط و بزرگ و تهران نمایندگانی وجود داشته‌اند که تنها ۱۵ مصاحبه‌شده تهرانی بوده‌اند. تحصیلات پایین (بی‌سواد یا پایان دوره ابتدایی) متوسط (تادپیلیم) و بالا (کارشناسی تا دکترا) در میان مصاحبه‌شوندگان حضور داشته‌اند. شغل آنان نیز شبیه طبقه‌بندی شغلی زنان جامعه بوده است، به این شکل که ۱۷ نفر خانه‌دار و بقیه شاغل بوده‌اند. در میان شاغلان نیز امور فرهنگی و درمانی بیشترین تعداد را به خود اختصاص داده بودند. طبقه اجتماعی نیز با شرایط جامعه همخوانی نسبی داشته است. پس از مشخص‌سازی ویژگی‌های شناسایی مصاحبه‌کنندگان مسئله تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی مطرح شده است. جالب آن که بدون توجه به ویژگی فردی، تمامی شرکت‌کنندگان معتقد بوده‌اند که قدرت تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری زنان به مراتب بیش از آن چیزی است که در برداشت عمومی و در منابع و متون منعکس شده است. نکته درخور توجه آن که ۹ نفر از ۴۰ نفر تأکید داشته‌اند که زنان بر نظرگاه عمومی در مورد میزان دخالت آنان در تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی اهمیت نمی‌دهند. در عین حال ۳۸ نفر از ۴۰ نفر معتقدند که مردان نزد عموم مردم مایلند تصمیم‌گیر مطلق تلقی شوند. این تمایل در شرایطی است که در عرصه خصوصی آگاهانه تصمیم‌گیری زنان خود را ترجیح می‌دهند. این تمایل با کاهش تحصیلات، با محدود شدن نظرگاه شخص و با افزایش شخصیت استبدادی کاهش می‌یابد و در آن صورت تصمیم‌سازی یا تصمیم‌گیری غیرمستقیم با هدایت شوهر افزایش نشان می‌دهد. ده نفر از مصاحبه‌شوندگان معتقد بوده‌اند که در مجموع آزار جسمی زنان از سوی شوهرانشان کاهش یافته است. در مقابل ۲۵ نفر با تحصیلات نسبتاً بالاتر اعتقاد داشتند که آزار جسمانی زنان ناشی از رفتار شوهران نزد خانواده‌های طبقات متوسط و بالا و تحصیلکرده

به شدت کاهش یافته است، لیکن نزد خانواده‌های فقیر و کم‌سواد که در تلاش معاش سختی فراوانی را تحمل می‌کنند به شدت افزایش نشان می‌دهد و از نظر شدت نیز تشدید شده است. به همین دلیل به هنگام بحث درباره علت آزار جسمانی در مجموع و صرف نظر از شرایط خانواده‌ها، باز هم ۳۲ نفر از ۴۰ نفر خانم پاسخگو علت آزار جسمی زنان توسط شوهران را عوامل اقتصادی یا معیشتی عنوان کرده‌اند. جالب آن که ۳۴ نفر از ۴۰ نفر پاسخگو

مزاحمت از سوی مردان رابطه دارد. ۳۲ نفر از ۴۰ نفر معتقد بودند که تصویر ارائه شده از زن در شبکه‌های سیما، تصویری منفی است و تنها ۸ نفر چنین تصویری را مثبت تلقی کرده‌اند. در مورد اثر گذاشتن سیما روی رفتار و عقاید زنان، پاسخگویان تقریباً به دو گروه متضاد تقسیم شده بودند، یعنی ۲۱ نفر معتقد بودند که «سیما» اثر گذار است و ۱۹ نفر عکس آن را اعلام داشته‌اند. تقریباً تمامی پاسخگویان اعتقاد دارند که در صدی از زنان آرزو مندند مدرن به شمار



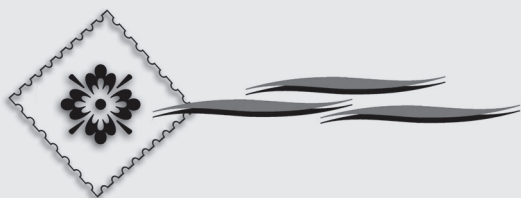
معتقد بوده‌اند که آگاهی زنان در مورد حقوق و شرایط خود بالقوه (به واژه بالقوقه توجه کنید) احتمال آزار جسمانی زن را افزایش می‌دهد و این امر در طبقه پایین جامعه و با تحصیلات کمتر، مشهودتر است. دومین دلیل آزار جسمانی پس از فشار اقتصادی، بزرگ شدن مردان یا شوهران در دنیای مردسالارانه عنوان شده است. ۳۵ نفر از ۴۰ نفر پاسخگو چه موافق باشند یا مخالف، معتقدند اکثریت زنان در طبقات کم درآمد و با تحصیلات کمتر، آزار جسمانی را معلول اشتباه‌های خود می‌دانند. البته این احساس با شدت کمتر در دیگر طبقات نیز وجود دارد. عجیب آن که سه نفر از پاسخگویان به شدت با گویه‌ای که معتقد است: «آزار جسمانی برای نظم در خانواده ضروری است» اعلام موافقت کرده‌اند. عجیب‌تر آن که تقریباً تمام پاسخگویان معتقد بوده‌اند (البته با شدت و ضعف) که در صدی از زنان وجود دارند که خود عمداً شوهران خود را برای آزار رساندن جسمانی تحریک می‌کنند تا سپس از آن بهره‌برداری کنند. ۳۸ نفر از ۴۰ نفر پاسخگویان معتقد بوده‌اند که زنان بر این باورند که آزار جسمانی شوهران را باید فراموش کرد. البته ۱۹ پاسخگو گفته‌اند که در صد کسانی که با فراموش کردن آزار جسمانی موافقت بالا نیست، ولی وجود دارد. ۳۲ نفر از ۴۰ نفر معتقدند که شیوه لباس پوشیدن زنان در فضای عمومی با احتمال

آیند. جالب آن که تمامی پاسخگویان، در صدی زنانی که تمایل به امر و زین شدن دارند را متوسط یا بالا ارزیابی کرده‌اند. توجه به این نکته نیز ضروری است که آگاهانه در مصاحبه عمیق و در گفت‌و شنود متمرکز گروهی نظر زنان شرکت کننده در باب دیگر زنان پرسیده شده است، برای نمونه در مورد آرزوی مدرن شدن به گونه‌ای کلی پرسیده شده که «به نظر شما چند درصد زنان ایران از زمین به مدرن شدن تمایل دارند؟» سپس همین تمایل در مورد تهران، شهرهای بزرگ، شهرهای متوسط، شهرهای کوچک و روستاها به صورت مجزا پرسیده شده و جالب آن که با افزایش اندازه مکان، درصد تمایل به مدرن شدن از نظر پاسخگویان افزایش یافته است. مدرن شدن را بیشتر زنان بر اساس ضوابط ظاهری مانند پوشش، آرایش و الگوی مصرف تعریف کرده‌اند. از نظر مذهبی تلقی کردن خود، پاسخگویان تقریباً به دو گروه مساوی (تلقی مذهبی بودن و یا غیر مذهبی بودن) تقسیم می‌شده‌اند. ۲۵ پاسخگو شوهرانی با تحصیلات دیپلم یا بالاتر داشته‌اند. بیشتر شوهران پاسخگویان نیز در گروه سنی ۳۰ تا ۴۹ سال بوده‌اند. تنها ۱۶ نفر از پاسخگویان ازدواج سنتی داشته‌اند، یعنی از طریق خواستگاری و بدون شناخت قبلی ازدواج کرده‌اند. جالب توجه آن که به هنگام پرسش از زنان در مورد میزان مذهبی بودن شوهران، تمامی

پاسخگویان شوهران خود را کمتر از خود مذهبی معرفی کرده‌اند. ده نفر از زنان از زندگی ناراضی بوده‌اند و ۹ نفر خیلی راضی. رفتار و ویژگی‌های شوهر تنها برای ۴ نفر دلیل رضایت از زندگی بوده است. ۹ نفر اعتراف کرده‌اند که خود آنان تجربه آزار جسمانی داشته‌اند. (اهمیت این رقم بسیار بالاتر از تعداد عددی آن است) تمامی پاسخگویان معتقد بوده‌اند که به نوعی اجبار در رابطه زناشویی وجود دارد. در مورد این پرسش که چقدر شوهران به فکر زنان خود هستند؟ تنها ۵ پاسخگو اعتقاد به خیلی زیاد داشته‌اند و ۱۴ نفر شوهران را بی تفاوت و ۲ نفر شوهران را بی اعتنا معرفی کرده‌اند. ۲۹ نفر از ۴۰ نفر هرگز در رابطه زناشویی پیشقدم نشده‌اند. ۱۸ نفر از پاسخگویان ادعا کرده‌اند که هرگز با شوهر خود کاملاً صادق نبوده‌اند. ۳۹ نفر به پرسش آیا تحت هر شرایطی صادق هستید؟ منفی پاسخ داده‌اند. ۳۰ نفر از پاسخگویان در صد زنان صادق را کمتر از ۴۰ درصد کل زنان اعلام داشته‌اند و ده نفر در صد زنان صادق را بین ۱۰ تا ۲۵ درصد کل زنان اعلام کرده‌اند. ۷ نفر علت عدم صداقت را بهره‌برداری یا سوء استفاده مرد از صداقت زنان و توجیه آزار جسمانی (در صورت وقوع) بیان داشته‌اند و ۷ نفر علت را عدم درک شوهر از ارزش و اهمیت صداقت اعلام کرده‌اند. ۱۴ نفر طبقات بالا را ناصداق‌ترین و ۹ نفر طبقات پایین را ناصداق‌ترین گروه‌های اجتماعی دانسته‌اند. ۲۸ نفر از پاسخگویان خود را امر و زین تلقی کرده‌اند. ۱۹ نفر از پاسخگویان معتقد بوده‌اند که ۵۰ درصد زنان اگر دوباره جوان می‌شدند با همسر خود ازدواج نمی‌کردند. در مورد آن که برای بهبود شرایط زنان چه باید کرد؟ ۱۲ نفر از پاسخگویان به برابری حقوقی اشاره کرده‌اند، ۱۳ نفر به استقلال اقتصادی، ۳ نفر به آگاه‌سازی، ۴ نفر به آموزش شوهران، ۳ نفر به ممنوع کردن دخالت خانواده شوهر و سرانجام ۵ نفر هم به توقف مغز شویی دختران توسط مادران آنان اشاره کرده‌اند.

با این حساب بخش عمده اطلاعات قابل ارائه در گفت‌وگوی عمیق مطرح شده‌اند. در شماره آینده اطلاعاتی از گفت‌و شنود متمرکز گروهی تقدیم خوانندگان عزیز خواهد شد و سپس به جمع‌بندی نهایی مبادرت خواهد گردید. در اینجا تأکید می‌شود که کل تحقیق نشان‌دهنده ناآگاهی زن و مرد در باب زناشویی و زندگی مشترک است. هر دو گروه با پیش فرض‌های نادرستی به زندگی مشترک می‌اندیشند و همین پیش فرض‌های نادرست عامل اختلاف‌های جدی در زندگی مشترک به شمار می‌آید. تنها در این مرحله باید تأکید کرد که راهی بس دراز تا شرایط زندگی زناشویی قابل قبول وجود دارد.

# چشم انداز ادبیات متعهد



سرنوشت من

ارنستو چه گوآرا

(از کتاب چه گوآرا: زندگی انقلابی، جان لی اندرسن،

ترجمه علیرضا رفوگران، نشر چشمه)

می دانم! می دانم!

اگر از خلوت خود برون آیم، رودخانه پرخروش مرا

می بلعد...

این سرنوشت من است: امروز باید به استقبال مرگ بروم!

اما نه، عزم و اراده می تواند بر همه چیز چیره شود

باری، اعتراف می کنم که موانعی سر راهند

نمی خواهم از خلوت خویش پای برون بگذارم.

اگر باید بمیرم، در همین مغار خواهم مرد.

گلوله‌ها، اگر سرنوشت من این باشد که

در آب‌های پرتلاطم غرق شوم

از این گلوله‌ها چه کاری ساخته است. اما من بر سرنوشت

چیره خواهم شد.

سرنوشت در خدمت عزم و اراده من است

مرگ، آری، اما زیر باران گلوله‌ها، شهادت بر فراز سرنیزه‌ها،

غیر از این نه،

من در آب‌های رودخانه غرق نخواهم شد...

یادواره‌ای که جاودانه‌تر از نام من است

نبرد است، مرگ به وقت نبرد.

\*\*\*



درد مشترک ما، درد بی‌عشقی است. دردی که ما را از سرمستی

و شور تهی می کند. درد ما این است که ما خود نیستیم، ما را

تعریف می کنند. زندگی ما را، ملزومات آن را، لحظه‌های ما را،

باورهای ما را، نگاه ما را، همه چیز را برای ما تعریف می کنند. ما

با سبکی زندگی می کنیم که دردناک است، زیرا ما واقعاً از اصل

خود، اصل انسانی خود دور شده‌ایم، زیر این بار گران رفته‌ایم که

ما را از اصل خود دور سازند. آنان که با تهی شدن ما پر می شوند،

پر از قدرت و تبختر...

... زندگی را با باور خود تعریف کنیم. لحظه‌ها را در دست‌های

احساس خود بگیریم. بر موج‌ها سوار شویم. زندگی دریاست، نه

مرداب.

(بخشی از مقدمه کتاب در دست انتشار «برای چلچله‌ها که

بر نمی گردند»، توسط نشر صمدیه، نوشته دکتر صدیقه وسمقی)



### کبوترها

فاطمه راکی

(از مجموعه رؤیای رنگین، نشر علم)

کبوترها، کبوترها، به دلجویی از آن بالا  
 نگاهی زیر پا گاهی اسیران قفس‌ها را  
 خوشا پروازتان با هم، بلند آوازتان با هم  
 به یاد آرید ما را هم در آن پرواز کردن‌ها  
 کبوترها، کبوترها، هوای پر زدن دارم  
 ولی با من نمی‌آید، نمی‌آید دلم دردا!  
 چه دیدی ای دل اینجا تو، که ماندی در گل اینجا تو؟  
 شدی بی حاصل اینجا تو، بیا با هم رویم آنجا  
 فریبت داده گر دنیا، فریبی ده تو هم او را  
 بگیر اوجی بناگاه و بزنی پا بر سر دنیا  
 درنگت چیست هان ای دل؟ همه رفتند تا منزل  
 چرایی این چنین غافل، بیا دیر است تا فردا...

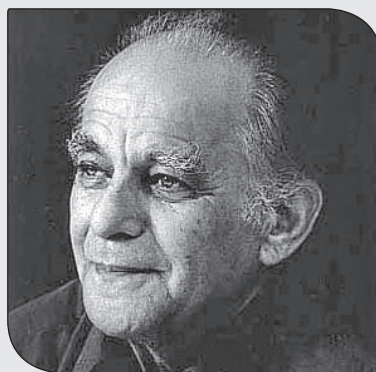
\*\*\*

### یادبود هستی

احسان تاجیک

به یاد آر  
 آن زمان که آدم در زمین عدم بود  
 و عدم از نیستی سرشار  
 که پنجره کوچک انسان  
 در گذر زمان بسته بود  
 و هستی تا به ابدیت جاری

به یاد آر  
 که عشق روایت سهمگین ماندن بود  
 و انسان، اصالت بودن «آفرینش»  
 به یاد آر  
 که زیستن تنها تمنای آدمی ست  
 و عشق، امید، زیبایی، معنای هستی ست  
 که تا رستن گاه ابدیت جاری ست...



### صدای کف زدن لحظه‌ها

فریدون مشیری

(از مجموعه یک آسمان پرنده، انتشارات سنایی)

صدای بال پرستو  
 صدای پای بهار!  
 صدای شادی گنجشک‌ها  
 صدای بهار!

□

نگاه و نازِ بنفشه  
 تبسم خورشید  
 ترانه خواندن باد  
 جوانه کردن بید.

□

صدای بوسه باران  
 صدای خنده گل  
 صدای کف زدن لحظه‌ها برای بهار.

□

دوباره معجزه آب و آفتاب و زمین  
 شکوه جادوی رنگین کمان فروردین  
 شکوفه و چمن و نور و رنگ و عطر و سرود  
 سپاس و بوسه و لبخند و شادباش و درود  
 دوباره چهره نوروز و شادمانی عید

دوباره عشق و امید  
 دوباره چشم و دلِ ما و چهره‌های بهار.

□

غم زمانه به پایان نمی‌رسد، برخیز!  
 به شوقِ یک نفس تازه در هوای بهار.

صفحه چشم‌انداز ادبیات متعهد نشریه چشم‌انداز ایران از درج نمونه‌ای از مجموعه اشعار انتشار یافته  
 هم‌راهان این صفحه استقبال می‌کند. شما می‌توانید با ارسال دو نسخه از مجموعه اشعار خود  
 به دفتر نشریه، با ما در این زمینه همکاری نمایید.



مقاله

## فیض احمد فیض؛ شاعری در همسایگی ما

برگردان: منوچهر بصیر

کمیونسیت قانونی شده و می تواند مانند دیگر احزاب در انتخابات شرکت کند، اما پس از شکست کودتا، فیض به جرم شرکت در کودتا و عضویت در حزب کمیونسیت پاکستان زندانی شد. در بازجویی از او پرسیدند آیا کمیونسیت هستی؟ او بایی تفاوتی گفت ملاحظه بفرمایید کمیونسیت کسی است که کارت عضویت آن حزب را داشته باشد و از سوی دیگر این حزب هم در پاکستان ممنوع است، پس چطور می توانم کمیونسیت باشم؟

فیض در سال ۱۹۵۱ به جرم شرکت در کودتایی ناموفق که معروف به توطئه راولپندی بود به چهار سال زندان محکوم شد. زندان تجربیات گرانبهایی در مورد سختی های زندگی به او داد و انگیزه لازم را برای اندیشه و سرودن شعر در اختیار او گذاشت.

مهمترین آثار او در دوران زندان عبارتند از:  
۱- نقش فریاد (۱۹۴۱)، ۲- دست صبا (۱۹۵۳)، ۳- زندان نامه (۱۹۵۶)، ۴- میزان (مجموعه ای از مقاله های ادبی که در سال ۱۹۵۶ سروده) ۵- سارا- وادی- سیتا (۱۹۷۱)، ۶- شمع سحر باران (۱۹۷۹)، ۷- مری دیل، مری مسافر (۱۹۸۱)، ۸- نسخه های وفا و ۹- فرهنگ پاکستان (اردو و انگلیسی)

به غیر از فیض، شخصیت های مهم دیگری که جایزه صلح لنین - که معادل صلح نوبل است - را دریافت کردند عبارتند از پابلو نرودا، نلسون ماندلا، برتولت برشت، فیدل کاسترو و لینوس پائولینگ برنده جایزه نوبل.

اما جایزه واقعی یک شاعر، تشویق و حمایت دوستداران اوست که فیض در بیشتر ایام زندگی از آن برخوردار بود. براساس فهرستی که او در سال ۱۹۷۷ برای کتابخانه کنگره امریکا فرستاد تا آن زمان ۱۱۵۲ اثر منتشر کرده و پیش از مرگش در سال ۱۹۸۴

خدمت کرد. در سال ۱۹۶۴ پس از بازگشت از لندن ساکن کراچی و رئیس کالج عبدال هارون شد. از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۸، سردبیر ماهنامه ادبی لطیف، پاکستان تایمز، نشریه هفتگی لایل-اونی-هار و روزنامه اردوزبان «امروز» بود. در جنگ ۱۹۶۵ هند و پاکستان به طور افتخاری در واحد اطلاعات کار می کرد و هنگام تبعید در مسکو، لندن و بیروت سردبیر روزنامه لوتوس بود. فیض هنگام جنگ پاکستان و بنگلادش اشعاری سرود و مخالفت خود را با آن جنگ و خونریزی نشان داد. وی زمانی که سردبیر نشریه پاکستان تایمز،



روزنامه مهم دهه ۱۹۵۰ بود برای حزب کمیونسیت هم مقاله می نوشت. در عین حال او از افرادی بود که از کودتای نظامی سرتیپ اکبر خان حمایت می کرد. سرتیپ اکبر خان به او قول داده بود که در صورت موفقیت کودتای نظامی علیه لیاقت علی خان، حزب

فیض احمد فیض شاعر پاکستانی، مشهورترین شاعر نوگرای اردو به شمار می آید. او پیش از جدایی هند و پاکستان در سیالکوی پنجاب به دنیا آمد و پس از جدایی تصمیم گرفت در پاکستان زندگی کند و سرانجام در لاهور در گذشت. وی عضو انجمن نویسندگان مترقی و چپ بود که در سال ۱۹۶۲ از سوی اتحاد شوروی جایزه صلح لنین گرفت.

در دهه ۱۹۳۰، فیض احمد فیض با زنی انگلیسی به نام «آلیس فیض» ازدواج کرد و صاحب دو دختر شد. گفته می شود آلیس در زندگی و شعر فیض تأثیر زیادی داشت.

طبق سنت رایج در شبه قاره هند، فیض رادر کودکی نزد مولوی محمد ابراهیم سالکوتی به مسجد فرستادند تا علوم مذهبی بیاموزد، اما بعد برای تحصیلات دانشگاهی به «کالج مورلای» رفت و از آنجا فارغ التحصیل شد.

از میان معلمانی که بیشتر از همه بر او تأثیر داشتند می توان از شمس العلماء، سید میر حسن، دکتر محمد اقبال، فیلسوف، شاعر و سیاستمدار جنوب آسیا و پروفیسور یوسف سلیم (اردو) نام برد. او از دانشگاه دولتی لاهور فوق لیسانس ادبیات انگلیسی و از کالج اورینتال لاهور هم فوق لیسانس عربی گرفت.

فیض در سال ۱۹۳۶ در شعبه انجمن تاریخی پاساند مونسینین هند در پنجاب مشغول به کار شد. در عین حال عضو و مدیر کل این شعبه و سردبیر ماهنامه «ادب لطیف» هم بود. در سال ۱۹۳۵ مری زبان انگلیسی کالج آمری تار و بعد هم کالج بازرگانی پابلی در لاهور شد. در سال ۱۹۴۴ به درجه سرتیپی رسید و در سال ۱۹۴۷ از ارتش استعفا داد و به لاهور بازگشت. در سال ۱۹۵۹ به سمت وزیر شورای هنری پاکستان منصوب شد و تا سال ۱۹۶۲ در آن سمت

به خون قلبم  
 آغشته کرده‌ام  
 حتی اگر  
 با هر حلقه از زنجیر پای من  
 زبان مرابدوزند  
 اما زبانم  
 همچنان سخن خواهد گفت  
 \*\*\*

همشین من  
 دیوار تاسقف  
 سیاه شده  
 جاده‌ها خالی  
 و همه مسافران رفته‌اند  
 شب که می‌شود  
 باز تنهایی  
 به سراغم می‌آید  
 احساس می‌کنم  
 که مهمان من آمده

حننا  
 برگ نخلی را رنگین می‌کند  
 و خون  
 برگ دیگر را  
 چشمی پر از زهر است و  
 چشم دیگر پر از دارو  
 هیچ کس  
 سری به قلب من نمی‌زند  
 و تنهایی  
 گل در دروا  
 آبیاری نمی‌کند  
 چه کسی آنجا می‌تواند  
 زخم آن را بارنگ پر کند؟  
 احساس می‌کنم که مهمان من  
 از راه رسیده  
 اما به میل خود آمده  
 او دوست قدیمی من است  
 و مرگ نام دارد  
 دوست هنگام نیاز  
 اما  
 دشمن هم هست، قاتل است  
 اما  
 عزیز دل من هم هست.



نامزد دریافت جایزه نوبل هم شد. شاعران انقلابی  
 چون تاگوکی از کنیا و درویش از فلسطین، محصول  
 دوران فتودالی و مستعمراتی بودند، اما فیض چه در  
 دوران استعمار و چه پس از آن زندانی شد. او خود را  
 بسیار متعهد به مردم محروم می‌دانست، اما همیشه به  
 ادبیات تاریخی و غنی اردو وفادار بود. اشعار عاشقانه  
 او هم مانند اشعار سیاسی وی جذاب و دوست‌داشتنی  
 هستند و به همین دلیل او را پیش‌تاز و مسئول شعر معاصر  
 اردو می‌دانند. برای این که با شعرهای عاشقانه و  
 سیاسی او آشنا شده و بدانیم که فیض چه برداشتی  
 از مرگ و تنهایی دارد چند نمونه از اشعار او را مرور  
 می‌کنیم:

\*\*\*

امشب  
 امشب دیگر،  
 ساز غمگین را  
 نواز  
 روزها از درد  
 می‌سوزند و  
 خاکستر می‌شوند  
 فردا را که دیده؟  
 فردا در مرز  
 از نفس افتاده  
 اصلاح چه کسی می‌داند  
 که سحر دیگری هم  
 خواهد آمد  
 زندگی چیزی نیست  
 و فقط امشب مهم است  
 تنها امشب می‌توانیم

حرف بز  
 چون حقیقت  
 هنوز زنده است  
 از آنجا که باید بگویی  
 حرف بز  
 \*\*\*

غزل  
 اگر قلم و جوهر من را بگیرند هم  
 شکایت نمی‌کنم  
 چون انگشتم را

تنهایی  
 مانند یک دوست قدیمی و خوب  
 به خانه من می‌آید  
 و بعد با هم  
 منتظر ماه می‌نشینیم  
 تا صورت تو را  
 که در هر سایه  
 چون ماه می‌درخشد ببینیم

\*\*\*

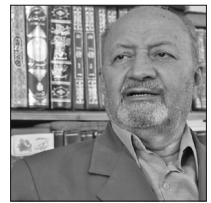
دیشب  
 دیشب  
 زمانی که بهار  
 به آرامی  
 به سراغ طبیعت وحشی می‌آید  
 زمانی که

صدای پای نسیم  
 در بیابان طنین می‌افکند  
 و آرامش آن  
 به آرامی





مقاله



فضل الله صلواتی

## به یاد رضا ارحام صدر، هنر پیشه نیکوکار اصفهانی

اصفهان بخش می کرد. به یاد دارم که روز بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ که کودتاگران آمریکایی و انگلیسی با دست لپن‌ها کودتایشان را به ثمر رساندند در تهران همان اوایل روز رادیو اشغال شد، ولی در اصفهان تا اول شب ارحام پیوسته با صدای بلند اعلام می کرد: "ملت ایران مطمئن باشید که مصدق پیروز است" و مردم را دعوت به مقابله با کودتاگران می کرد، گرچه آن روز آخرین روز گویندگی او بود، ولی همچنان مصدقی باقی ماند و از تفکر ملی‌گرایی و اندیشه‌های مصدق حمایت می کرد.

از شهریور ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۳ بسیاری از روشنفکران، هنرمندان و شاعران کشور تحت تأثیر افکار انترناسیونالیست حزب توده و جهان وطنی آن قرار گرفته بودند و به آرمان‌های ملی، ایرانی و دینی بی توجه شده بودند، ولی رضا ارحام صدر قاطعانه در برابر آنها می ایستاد و در نمایش‌های خود، اندیشه‌های آنان را نقد کرده و ایران‌دوستی را القا و حب وطن را تبلیغ می کرد.

با اینکه گاه و بیگاه شاه و درباریان و برخی مقام‌های آن زمان به تماشای تئاتر او می آمدند و او را تشویق می کردند، ولی او هیچ‌گاه خود را به آنها نفر و خت و اسباب دست و مطیع اوامر آنها نشد و همواره آزاده زیست.

در دوران جوانی دوست همکلاسی داشتم که در تئاتر ایشان کار می کرد، گاهی مرا همراه خود به محل تمرین او می برد، می دیدم که ارحام در پشت صحنه، اول وقت نمازش را می خواند و تا این اواخر خودش گفته بود، که همواره نماز اول و قنقش ترک نشده و تا وقتی که توان داشته روزه ماه رمضان نیز ترک نشده، به حج خانه خدا رفت، در منزلش روضه هفتگی داشت و حقوق الهی را می پرداخت و واقعاً راست می گفت و درستکار بود. در مواردی که خود من ناظر بودم، تعجب می کردم که در آن زمان و در

محبوبیت کامل به کار خود ادامه داد و سپس در سالن نمایش دیگری با گروه هنری ارحام صدر تا پیروزی انقلاب به شاد کردن و خندانیدن مردم پرداخت. ارحام از سال ۱۳۲۸ که رادیو اصفهان راه‌اندازی شد به عنوان گوینده رادیو برگزیده شد و اخبار و برخی مطالب ادبی، اجتماعی و طنز را به طور زنده از رادیو

در هفته آخر آذرماه امسال، مردم اصفهان شاهد درگذشت هنرمندی بودند که بیش از نیم قرن در مجالس و محافل آنها شادی آفرین بود و لبخند بر لب‌ها می نشانید. هر کس چهره بشاش او را می دید، ناخودآگاه به خنده می افتاد.

و در اسلام کدام عبادتی را سراغ داریم که با ارزش تر از شاد کردن مردم باشد؟ پیامبر گرامی اسلام (ص) پادشاه شاد کردن مردم را بهشت می داند و در محیطی که از در و دیوارش غم می بارد و هر دم غمی نو به مبارک‌باد انسان می آید، از ننداری، بیکاری، فساد، انحراف، ناامنی‌ها، فرار مغزها، کینه‌ها، ضعف مدیریت‌ها، دشمنی‌ها، حسدها، تجاوزها، دروغ‌ها، زورگویی‌ها، خودمحوری‌ها، باندبازی‌ها، رنج‌های مردم غزه، عراق، افغانستان و از... دیگر کجا برای کسی جای شادی و نشاطی باقی می ماند؟ انسان به کجا برود که غم نباشد؟

به قصص مردم تا غم سر آید

ندانستم که غم تا مقصراً آید وقتی کسی باشد که لحظاتی این کابوس را بشکند و غم‌ها را بزاید، چقدر ارزش دارد؟ دست کم ساعتی چهره‌هایی را گشاده کند و قیافه‌های افسرده را بشاش نماید، دقایقی غم را از درون قلب غمزدگان بیرون برد.

مرحوم رضا ارحام صدر، چنین بود حضورش، نمایش‌هایش، طنزهایش، جلسه‌آرایی‌هایش، لطایف و ظرایفش، همه دل‌انگیز و شادی آور بودند.

ارحام صدر در سال ۱۳۰۲ در اصفهان متولد شد و کار بازیگری را در روی صحنه تئاتر از هجده سالگی در مدرسه کالج اصفهان شروع کرد، پس از گرفتن دیپلم از سال ۱۳۲۰ به بعد زیر نظر اساتید فن تئاتر اصفهان، زنده‌یادان علی اصغر جهان‌شاه (پدر همسرش)، ناصر فرهمند، علی محمد رجایی و محمد رفیعی، استعداد خود را در رشته بازیگری به کمال رسانید و به مدت بیست سال در تئاتر سپاهان با

از ارحام صدر می خواستند در آمریکا یا اروپا بماند و مثل دیگر هنرمندان مهاجر، صاحب پول و ثروت کلان شود، ولی ارحام صدر ترجیح می داد که در ایران و بویژه اصفهان و در میان مردمی باشد که به او علاقه‌مند بودند و می گفت که دوست دارم در این خاک بمیرم و در همین اصفهان دفن شوم و دیدیم با آن تجلیل و احترام فوق‌العاده‌ای که مردم اصفهان در مراسم تشییع، تدفین، سوم و هفتم او انجام دادند، نشان دادند که او در قلب مردم جا دارد و هر کجا که خاک و مدفن او باشد، در قلب مردم است

آن محیط، هنرپیشه‌ای به این صورت مقید به کارهای عبادی خود باشد، از این جهت قطعاً بی‌نظیر بود.

در این اواخر در جمعی که من هم حاضر بودم گفت در این هشتاد و چند سال عمر، لب به مشروب نزده‌ام، قمار نکرده‌ام و هرگز دنبال زنان و دختران مردم نیوده‌ام و هرگز عمل منافی عفت انجام نداده‌ام، که باعث شگفتی حاضران شد.

در زمان شاه، وقتی می‌خواستند برای فقرا یا زلزله‌زده‌ها اعانه جمع کنند، ارحام میان‌دار بود و به خاطر محبوبیتی که داشت مردم بی‌دریغ کمک می‌کردند.

آن وقت‌ها که ما حزب الهی و سختگیر بودیم، بازی کردن او را با زنان و دختران آن چنانی در تناثر نمی‌توانستیم تحمل کنیم و او را زن‌باز و امثال آن تلقی می‌کردیم، در صورتی که بی‌حجابی، در ادارات، دانشگاه، مدارس و همه‌جا رایج بود، اصلاً زنی را با چادر یا حجاب اسلامی به ادارات راه نمی‌دادند و تا سال ۱۳۵۶ اصلاً خانمی با چادر در دانشگاه نمی‌توانست حاضر شود و این تماشاخانه‌ها هم مانند دیگر جاهای شهر بود و نمی‌شد زنی را که نقش بدکاره‌ها را بازی می‌کرد، با حجاب و روسری روی صحنه آورد و اگر هم چنین عملی انجام می‌شد، باعث اهانت و تمسخر زنان محجبه و اعتراض اقشار مذهبی می‌گردید.

نمایشنامه‌های ارحام همه عبرت آموز و دارای حسن عاقبت و نتیجه‌گیری صحیح بود. و عموماً در آنها نقد اعتیاد، احتکار، ریاکاری، ثروت‌اندوزی، بی‌غیرتسی، بی‌ناموسی، فساد اداری، بی‌توجهی به خانواده، انحراف اخلاقی، تعصب بی‌جا، ظلم‌گرایی و... به عمل می‌آمد.

او تا سال ۱۳۴۲ از دانشکده ادبیات اصفهان لیسانس خود را گرفت و به مسائل سیاسی روز و یا اختلاف‌های مذهبی نمی‌پرداخت، خود را درگیر مسائل حکومتی نمی‌کرد، گرچه گاه و بیگاه حکومتی‌ها اخطارهایی به او می‌دادند.

با اینکه او از عیب‌میران نبود، نمایشنامه‌های او عموماً امر به معروف و نهی از منکر و بی‌بیان‌طنز شیرین و نکته و لطیفه همراه بود، آبروی کسی برده نمی‌شد و اثرگذار هم بود و من کم‌وبیش اثرش را در علاقه‌مندان به او می‌دیدم. تا پیش از سال ۱۳۵۰ که زندان‌های مداوم و تبعید از اصفهان برای من بیش آمد، گاهی به برنامه‌های او دعوت می‌شدم و ناظر اثرگذاری کار او در مردم بودم.

اوایل انقلاب برخی تندروها او را نیز مورد حمله قرار دادند، ولی چیزی که باعث مجرمیت ارحام صدر باشد در پرونده او نیافتند، ولی بی‌سلیقگی که در مورد او اعمال شد آن بود که اجازه اجرای برنامه‌های نمایشی او را در اصفهان ندادند، ولی هر جا که

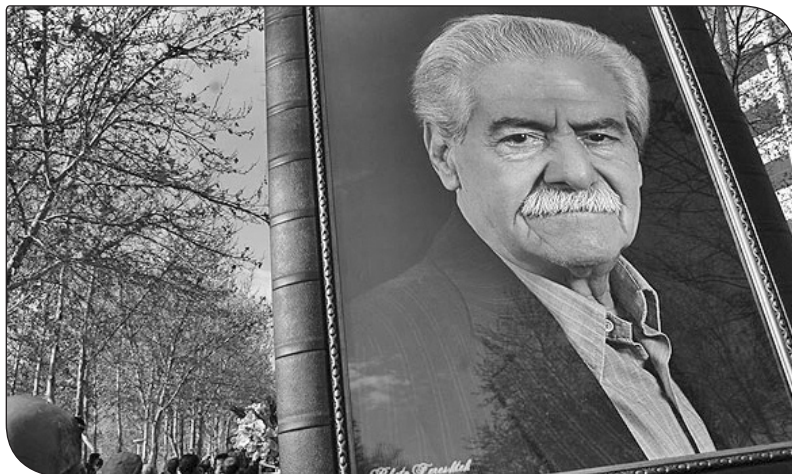
می‌رفت مورد استقبال شدید مردم و حتی جوانانی قرار می‌گرفت که حتی برنامه‌های او را ندیده بودند، گرچه پس از مرگ او هم برخی باندهای تنگ‌نظری که همه مردم را بد می‌دانند و همه را طرد می‌کنند از او بدگفتند و طاغوت‌پیش دانستند.

با حمایت برخی نهادهای انقلابی نمایش‌هایی با گروه خود در جزیره کیش، آلمان، اسکانندیناوی، کانادا، آمریکا، بلژیک، انگلستان و... انجام داد که مورد توجه فوق‌العاده تماشاچیان ایرانی قرار می‌گرفت، نام نمایش او در آمریکا «ارحام صدر رئیس جمهور آمریکا می‌شود» بود و عکس او را روی کاغذهایی به شکل دلار چاپ و تبلیغ کرده بودند. از او خواسته می‌شد که در آمریکا یا اروپا بماند و

مثل دیگر هنرمندان مهاجر، صاحب پول و ثروت کلان شود، ولی ارحام صدر ترجیح می‌داد که در ایران و بویژه اصفهان و در میان مردمی باشد که به او علاقه‌مند بودند و می‌گفت که دوست دارم در این خاک بمیرم و در همین اصفهان دفن شوم و دیدیم با آن تجلیل و احترام فوق‌العاده‌ای که مردم اصفهان در مراسم تشییع، تدفین، سوم و هفتم و انجام دادند، نشان دادند که او در قلب مردم جا دارد و هر کجا که خاک و مدفن او باشد، در قلب مردم است.

او به معنای واقعی انسان بود و متواضع، دوستدار و عاشق مردم و همان تواضع و مردمی بودن او بود که عزیزش کرده بود.

من خود ناظر بودم که وقتی از سفرهای هنری با



عکس: خبرگزاری فارس

چمدان‌های پراز دلار برمی‌گشت پس از پرداختن دستمزد همکارانش، همه در آمد سفرها را طی چکی به خیریه‌های اصفهان از جمله کمیته امداد امام خمینی (ره) پرداخت می‌کرد، که یکبار به او گفتم: پس چقدر برای خود گذاشته‌ای؟ گفت من دیگر نیازی ندارم و همان حقوق بازنشستگی بیمه برای من و خانم کافی است. او افزون بر خیریه‌ها به خانواده‌های آبرومند فقیر هم کمک‌های مادی بسیاری داشت و سعی داشت که پنهان بماند.

از کارهای مهم دیگر حاج‌رضا ارحام صدر در اصفهان تبدیل کاروانسرای آماده‌گاه به هتل زیبای عباسی بود. در زمان شاه در محل کاروانسرای آماده‌گاه، گروهی از نظامیان را آماده می‌گذاشتند که اگر لازم باشد برای سرکوبی مردم از آنها استفاده کنند.

خود من شاهد بودم که روز سی تیر سال ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ تظاهر کنندگان طرفدار مرحوم دکتر مصدق را دستگیر و به این محل می‌بردند و در آنجا کتک می‌زدند و در زیر زمین‌هایی با سقف کوتاه و پراز تار عنکبوت و دیگر حشرات زندانی می‌کردند

**از من خواسته شد که گوشه‌هایی از سجایای اخلاقی او را بیان کنم، در مسجد انقلاب اصفهان وظیفه خود دانستم که این مهم را انجام دهم، باشد که مردم اصفهان و ایران بدانند که خوبی‌ها و پاکی‌ها در هر لباس و هر موقعیتی جاودانه‌اند و همواره نظر خداوند بانی‌کوکاران و شایستگان است. خدایش غریق رحمت بی‌منت‌های خود بفرماید**



در مراسم تشییع و تدفین همه اقشار مردم اصفهان شرکت کرده بودند و در جلسات یادبودش ازدحام جمعیت طوری بود که به اصطلاح جای سوزن انداختن نبود، آن هم در مسجد سید اصفهان و در مسجد انقلاب، اجتماع بسیار مردم آن چنان بود که امکان سخن گفتن برای کسی فراهم نبود. از من خواسته شد که گوشه‌هایی از سجایای اخلاقی او را بیان کنم، در مسجد انقلاب اصفهان وظیفه خود دانستم که این مهم را انجام دهم، باشد که مردم اصفهان و ایران بدانند که خوبی‌ها و پاکی‌ها در هر لباس و هر موقعیتی جاودانه‌اند و همواره نظر خداوند با نیکو کاران و شایستگان است. خدایش غریق رحمت بی‌منتهای خود بفرماید.

و من در روزگار پس از انقلاب که در محافل و مجالسی اورامی دیدم بر آن باورم که مرد خدا بود و شایسته تمجید و یقین دارم که مورد لطف خداوند است و خدا او را عزیز می‌دارد. سرانجام در روز ۲۴ آذر ۱۳۸۷، پس از هشتاد و پنج سال زندگی و شصت و پنج سال شادی بخشی و خندانیدن مردم، جهان را بدرود گفت، رحمه الله علیه. به شوخی به دوستان گفتم: روز عید غدیر در مراسم تذکر ارحام صدر، در مسجد سید اصفهان بیشترین بوسه رد و بدل شد و همه خلق عید را به هم تبریک می‌گفتند و یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند و این هم از الطاف الهی بود که ارحام خواستار آن بود.

و در کف آن هم آب می‌ریختند تا دستگیر شده‌ها نتوانند بنشینند.

وقتی مرحوم ارحام رئیس بیمه شد با فعالیت بسیار آنجا را از تصرف نظامیان خارج کرد و آن را به یکی از زیباترین هتل‌های جهان تبدیل نمود، به طوری که نماد هنر نقاشی، مینت کاری، طلاکاری، گره چینی، قلمزنی، خاتم کاری و دیگر هنرهای مردم اصفهان شد.

گرچه به نظر امثال من که کمی تندرو بودم، آنجا را جایگاهی می‌دانستم برای تفریح و تفریح مرفهان بی درد ایران و جهان، ولی محلی است که پول، سرمایه و ارز را به سوی اصفهان می‌کشاند و مردم را بهره‌مند می‌کند، و مهم آن است که مردم استفاده کنند و این خود یک عمل صالح زمان است.

سرانجام این هنرمند استثنایی و این انسان شایسته و این مرد دیندار و بی‌ریا به ابدیت پیوست، به قول سعدی:

به چشم عجب و تکبر نگه به خلق مکن  
که مردمان خدا ممکنند در او باش  
کسی که در تناثر و تماشاخانه و در میان  
هنرپیشه‌های دوران طاغوت رشد یافته بود،  
چنین با فضیلت، مردمی، نیکو کار و بیشتر از همه  
متواضع و بدون ذرّای غرور و خودپسندی با مردم  
زندگی می‌کرد و دوستاندار آنها بود. این تجلیل‌ها و  
بزرگداشت‌ها در زمان حیاتش هم بود، ولی هرگز  
خود را نگرفت و حتی بر نوچه‌ها و تازه کارها فخر  
نمی‌فروخت. او برای کار ابتدایی مبتدیان هم ارزش  
قائل بود و آنها را به خوبی تشویق می‌کرد.

## گزارش جنگ حکیم اشغالگری در عراق

مترجم: سینا مالکی

### گزارش جنگ و اشغالگری در عراق

**گزارش جنگ و اشغالگری در عراق**

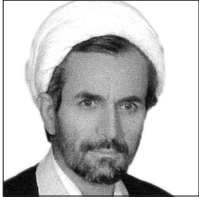
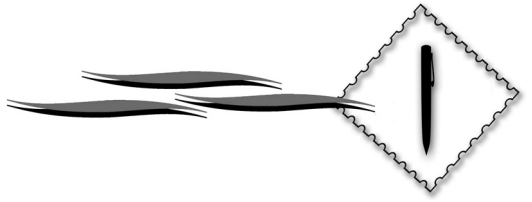
تهیه‌کننده: مجمع جهانی سیاست (وابسته به سازمان ملل متحد)

مترجم: سینا مالکی

نشر صمدیه، چاپ اول ۱۳۸۷

قیمت: ۳۸۰۰ تومان، تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵

این کتاب شامل دوازده فصل بوده و به حمله امریکا به عراق و پیامدهای آن پرداخته است: فصل اول: مقدمه، فصل دوم: نابودی میراث فرهنگی عراق، فصل سوم: سلاح‌های زخم‌زا و غیرمتعارف، فصل چهارم: زندان و بازداشت، فصل پنجم: شکنجه و آزار و اذیت زندانی‌ها، فصل ششم: حمله به شهرها، فصل هفتم: کشتار شهروندان، قساوت و قتل‌عام، بخش هشتم: تلفات، بی‌خانمانی، فصل نهم: فساد، تقلب و تخلف گسترده مالی، فصل دهم: پایگاه‌های نظامی طولانی‌مدت و سفارتخانه جدید ایالات متحده، فصل یازدهم: سایر مسائل و فصل دوازدهم: توصیه و نتیجه‌گیری نهایی.



احمد اسلامی

## قانون اساسی، راهبرد مشروعیت دولت شهر نبوی

حجت‌الاسلام دکتر احمد اسلامی متولد سال ۱۳۲۳ از بیدگل کاشان و دانش‌آموخته حوزه می‌باشد. از سال ۱۳۵۴ برای ادامه تحصیل در سطوح عالی و خارج به قم عزیمت کرده است. سطح عالی فقه و اصول را به ترتیب نزد آیت‌الله العظمی صانعی و آیت‌الله سیدعلی محقق داماد گذرانده و سپس در درس خارج اصول آیت‌الله فاضل لنکرانی و درس خارج فقه آیت‌الله العظمی منتظری شرکت کرده، با بازگشتی دانشگاه‌ها پس از انقلاب فرهنگی به‌عنوان مدرس وارد دانشگاه شد و در دانشگاه‌های کاشان و اصفهان در حوزه علوم انسانی مشغول تدریس بوده که تاکنون نیز ادامه یافته است.

و در آنجا پناه گرفت و آرام‌گزید، افزون بر چالش «نبود یک مرکزیت» و جبهه نسبتاً گسترده دشمن، با دو چالش بزرگ دیگر نیز روبه‌رو بود؛ دو چالشی که دست‌کم وحدت‌همگانی و تمامیت سرزمینی را دچار تنش و تشنج کرده و امنیت ملی را ناپایدار و بلکه ناشدنی می‌ساخت.

این دو چالش عبارتند از: ۱- ساختار سیاسی-اجتماعی و بافت نیروی انسانی یرث، ۲- پندار و رفتار جاهلی ته‌نشین شده در گوشه گوشه دل و دماغ مردم و حتی نو مسلمان‌ها.

یرث آن زمان شهری تک‌ساختی و یکپارچه نیست، هویت‌های گوناگون و پراکنده‌ای در آن زندگی کرده و به شهر ساختار ویژه و پیچیده‌ای داده‌اند. بومیان یرث، عمدتاً نوادگان مهاجران یمنی (عربستان جنوبی) هستند. اینان که در چشم‌انداز تاریخی از پیشینه تمدنی نسبتاً روشنی برخوردارند، بر کیش و آیین دوگانه پرستی (شُرک) زندگی می‌کنند. البته رفته‌رفته پاره‌ای از اینان به کیش‌های آسمانی گراییده و پیوسته‌اند و به اصطلاحی مسیحی و یا یهودی شده‌اند و به تازگی طی سال‌های دهه سوم قرن هفتم میلادی، گروه قابل توجهی مسلمان شده‌اند که در ساختار «مدینه‌النبی» گروه «انصار» را تشکیل می‌دهند. افزون بر این اقلیت‌ها احتمالاً شریعتمداران دیگری نیز در یرث زندگی می‌کنند که در ادبیات و حیاتی و تاریخی از آنان به‌عنوان «صائبین» یاد شده است.

در کنار بومیان، دیگرانی هستند که از مکه کوچ کرده و از عربستان شمالی هستند. اینان که از تیره عرب عدنانی به‌شمار رفته و نیز عموماً پیشینه مشرکانه دارند، در این سال‌های اخیر، در این ده‌دوازده سال به پیامبر گراییده و مسلمان شده‌اند و پس از رویداد بیعت عقبه

است، زیرادر میان همه آن‌سازو کارها، تنهارا هبردی که به‌مثابه «سند چشم‌انداز» می‌تواند «شناسه» سوگیری مدنیت جنبش اسلامی پیامبر در آن زمان و زمین باشد، راهبرد تدوین منشور سیاسی و قانون اساسی است. روشن‌سازی این نکته نیازمند آشنایی بهتر و بیشتر با تاریخ-جغرافیایی عمومی یرث است. برابر اسناد تاریخی، هنگامی که پیامبر پس از بیعت مردم و با آهنگ پایه‌گذاری یک واحد سیاسی به یرث در آمد

جنبش فرازمندگرای اسلام که با بعثت محمد بن عبدالله به‌عنوان آخرین فرستاده خدا-آغاز و در بستری از فراز و نشیب، پا گرفته و روند سامان‌یافته پیدا کرد، در پاره نخست از زندگانی خود-چنان‌که روشن است- دو دوره را آزمون کرده و به تجربه گذارده است: الف: دوره مکی یادوره تکوین ملت، ب: دوره مدنی یادوره تأسیس دولت

پیامبر اسلام پس از آن که در مکه جنبشی اعتقادی-اخلاقی پدید آورد و از رهگذر تربیت منظومه‌ای از افراد، پیش‌نیاز پایه‌گذاری نهاد ملت-دولت را فراهم ساخت در دوره دوم زندگی پس از بعثت، یعنی دوره مدنی بر پایه بیعت گروهی از مردم یرث، دست‌اندر کار تأسیس نهاد دولت شد. در این راستا با توجه به روند ورود اسلام به یرث و ویژگی‌های این شهر از یک سو و نیز با توجه به استراتژی و چالش‌های پیش‌رو از سوی دیگر، تدابیری اندیشیده و به اجرا گذارد. شماری از پایه‌ای‌ترین راهبردهای ساخت دولت در ماه‌های نخست حضور در یرث، به این قرار است:

- ۱- تأسیس یک مرکزیت با تکیه بر راهبرد ساخت مسجدالنبی
- ۲- تعمیق وحدت دینی با تکیه بر راهبرد عقد اخوت
- ۳- تحکیم وحدت ملی با تکیه بر راهبرد تدوین قانون اساسی
- ۴- تأمین امنیت مرزی با تکیه بر راهبرد عقد پیمان‌نامه‌های سیاسی نظامی
- ۵- تشکیل سازمان دفاعی با تکیه بر راهبرد زمایش و مانورهای نظامی

اما از این میان، آنچه در کانون توجه این نوشتار جای دارد و به آن پرداخته خواهد شد، راهبرد ساختارگرایانه تدوین «قانون اساسی» در آستانه دولت‌سازی در یرث

**پیامبر اسلام پس از آن که در مکه جنبشی اعتقادی-اخلاقی پدید آورد و از رهگذر تربیت منظومه‌ای از افراد، پیش‌نیاز پایه‌گذاری نهاد ملت-دولت را فراهم ساخت در دوره دوم زندگی پس از بعثت، یعنی دوره مدنی بر پایه بیعت گروهی از مردم یرث، دست‌اندر کار تأسیس نهاد دولت شد. در این راستا با توجه به روند ورود اسلام به یرث و ویژگی‌های این شهر از یک سو و نیز با توجه به استراتژی و چالش‌های پیش‌رو از سوی دیگر، تدابیری اندیشیده و به اجرا گذارد**

دوم (بیعه الحرب، یعنی که شمار زیادی از مسلمانان یثرب در موسم حج سال ۱۳ بعثت در محل عقبه منی با پیامبر بستند) به دستور پیامبر و در شرایط کاملاً اضطراری راهی یثرب شدند و در این شهر آرام گزیدند و به همین سبب این دسته از مسلمانان در ساختار «مدینه النبی» گروه «مهاجران» را تشکیل می دهند. بدیهی است این دسته گرچه مسلمانند و با گروه «انصار» در کیش و آیین برادر و برابرند، اما تفاوت های تاریخی، اقلیمی، ملی و فرهنگی فراوانی دارند و همین هاست که می تواند چونان «گسل» در هنگام ظهور و بروز لرزه های سیاسی- اجتماعی، زلزله زاو گسست آفرین باشد.

افزون بر اینها، در حاشیه شهر، مهاجران دیگری زندگی می کنند که از دیرباز و بانگیزه های سیاسی، از منطقه بیت المقدس کوچیده و اینجا را آوردگاه مقاصد سیاسی- اقتصادی خویش قرار داده و سکنی گزیده اند. این دسته از مهاجران فلسطینی که در کیش و آیین بر شریعت موسی پیامبر و یهودی هستند در سه طایفه با نام های بنی قینقاع، بنی نظیر و بنی قریظه از هم متمایز می شوند.

این دسته از یهودیان، با وجود این که در حاشیه شهر زندگی می کنند، اما با توجه به آن انگیزه و انگیزه، به تدریج از طریق احداث تأسیسات زراعی و پایگاه های دفاعی و نظامی به شکل نیروی مسلط بر شهر در آمده و در نتیجه زراعت و سیاست شهر را در دست گرفته و قطب قدرتمند حاکم بر یثرب شده اند.

اینها و ده ها عنصر دیگر و از جمله رسوبات فکر جاهلی در زوایای ذهن و زبان مردم، عامل پراکندگی و فراوانی هویت های انسانی و اجتماعی شهر شده و به این شهر ساختار ویژه و پیچیده ای داده است. «قبیله» مهمترین و اصلی ترین واحد انسانی است که ساختار اجتماعی شهر را تعریف می کند و چنین است که شهر روی خط گسل قرار گرفته و زلزله خیز شده است.

روشن است که نگارگری یک نظام واحد سیاسی و پایه گذاری یک دولت در شهری این چنین زلزله خیز ممکن نیست مگر به شرط ایجاد یک هویت واحد اجتماعی که در آن همه افراد فراغ از هویت های نژادی، قومی، قبیله ای و مذهبی-به مثابه یک «شهر وند» در پرتو «نظم حقوقی کلیت گرا» زندگی یافته و از «هنجارهای موفقیت» برخوردار باشند. به نظر می رسد پیامبر در آن موقعیت چنین کرد، یعنی در شهری آن چنان زلزله خیز دست اندر کار ابتکار عملی برای ایجاد یک هویت واحد اجتماعی و سیاسی شد.

برابر گزارش تاریخ نگاران، پیامبر در ماه های نخست حضورش در یثرب با توجه به خطر گسل ها و گسست ها و به منظور تحکیم وحدت ملی- افزون بر تعمیق وحدت دینی- در یک اقدام نوین سیاسی، اجتماعی، دست اندر کار تدوین و تصویب منشوری راهبردی شد. این منشور که دارای ماهیت حقوقی و قضایی است، نزد محمد رسول الله از جایگاه و پایگاه بلند و بالایی برخوردار بوده است. به گواهی این که طی آن، هشت بار

بر مبنای این «صحیفه» و لزوم حرمت و رعایت آن- در قالب های تعبیری مختلف- تأکید و تکرار شده است و این گویای آن است که وی به نام «قانون» به استقبال از «مدینه النبی» و معماری آن برخاسته و این نیز گزارا شگر آن است که در نگاه و نگرش ایشان، نهاد قانون و حقوق از زیرساخت های اصلی و اساسی معماری شهر و شهر وندی است.

افزون بر آن، آغاز و انجام این منشور (=صحیفه) با عنوان «کتاب» بر نبشته و ثبت شده است و این نکته نیز آن خوانش را گواهی کرده و نشان می دهد که آنچه در این متن آمده از نوع «بیانه» نبوده و بلکه از نوع «قرارداد دو جانبه» و به مثابه «میثاقی» میان پیامبر و

## در میان همه آن سازوکارها، تنها راهبردی که به مثابه «سند چشم انداز» می تواند «شناسه» سوگیری مدنیت جنبش اسلامی پیامبر در آن زمان وزمین باشد، راهبرد تدوین منشور سیاسی و قانون اساسی است

مجموعه مردم ساکن در یثرب و کسانی که به حکم عرف حقوقی آن روز، تابعیت یثربی ها را داشته و یا می پذیرند یک دستور العمل و لازم الاجرا بوده است، چنان که در سرآغاز این «صحیفه» آمده است: «هذا کتاب محمد النبی (رسول الله) بین المؤمنین و المسلمین من قریش و (اهل) یثرب و من تبعهم فلحق بهم و جاهد معهم...» (ابن هشام، ج ۲، ص ۱۱۹)

نکته درخور درنگ آن است که پیامبر به موجب ماده ۱۳۹ این منشور، یثرب را برای کسانی که این میثاق را پذیرفته و گردن نهاده اند «حرم» نامیده و چنین مصوب کرده است که: «و ان یثرب حرام جو فها لاهل هذه الصحیفه...» (همان، ۱۱۲)

مفهوم «حرم» با توجه به کارکردش در ادبیات دیوانی آن روز، دارای بار سیاسی- افزون بر بار فقهی- و نشانگر آن است که ابتکار عمل پیامبر مبنی بر تدوین و تصویب این منشور، آغازی است برای ایجاد یک دولت شهر. بویژه آن که در ماده ۲ منشور آمده است که: «انهم امه واحده من دون الناس =مجموعه کسانی که این میثاق را پذیرفته و در چتر حمایتی آن در آمده و بدین سان نظم و انتظام دولت شهر یثرب را گردن نهاده اند، به مثابه «امت واحدی»- در برابر دیگران هستند.» (همان، ۱۱۹)

بررسی واژه های کلیدی «کتاب»، «صحیفه»، «امت» و «حرم» در این منشور و ارزیابی محتوایی مواد پنجاه گانه آن (حمید الله: ۱۳۶۶، ص ۲۲-۲۱) گویای آن است که بانی و معمار نوین یثرب، اندیشه ای به غایت

ساخت گرایانه داشته و به همین جهت- در پی بیعت عقبه دوم- بر آن شده است تا در آن زمان و زمین، دولت شهری را سامان داده و پایه گذاری کند و چنین است که «یثرب» تغییر نام داده و عنوان «مدینه» به خود می گیرد. «مدینه» در برابر واژه های مشابه و مرادفی مانند «بلد» و «بلده» به شهری گفته می شود که: الف: دارای مرزهای تعریف شده ای به مثابه «حرم» باشد. ب: مردم در آن امن و امان یافته و آرام گیرند.

ج: در آنجا روابط و مناسبات افراد یکدیگر بر اساس مهربانی، همسازی، همزیستی و دانایی استوار باشد. به نوشته «اقراب الموارد» وقتی گفته می شود: «تمدن الرجل =فلاتی متمدن شده است» یعنی اخلاق مدنی به خود گرفته و از ذیلت کینه توزی و خشونت، گسستگی، عداوت، نادانی و جهالت گذر کرده و پیراسته شده است و به فضیلت مهربانی، عطف، همسازی، رفاقت، دانایی و معرفت در آمده و آراسته شده است. (اقراب الموارد، واژه مدینه) و این اجمالاً برابر همان مفهومی است که در ساختار گفتگمانی جامعه شناسختی عصر مدرنیته به عنوان «شهری گری و شهر وندی» تعبیر می شود.

### «مدینه النبی» (دولت شهر نبوی)

۱- یک واحد سیاسی برخوردار از یک روح اجتماعی (امت) است. (ماده ۲)

۲- که در آن هویت و اراده مستقل همه افراد به رسمیت شناخته شده و از حقوق برابر و آزادی های مدنی و مذهبی برخوردارند و در واقع هر فرد یک «شهر وند مقتدر» است. (مواد ۱۷، ۲۵ و نیز بنگرید به مواد ۲۶، ۳۵، ۴۵ و ۴۶)

۳- و بر این پایه، شهر وندان در قالب اتحادیه ها و فدراسیون ها تشکل یافته و در چرخه گروه های اجتماعی و نهادهای مدنی در اداره جامعه مشارکت کرده و فعال می شوند. (مواد ۱، ۳، ۲۵، ۴، ۱۲، ۳۷، ۴۴ و ۴۵)

۴- و نیز همه شهر وندان- فارغ از هویت های قومی، قبیله ای، ملی و مذهبی- بر پایه منافع مشترک ملی و مصالح عمومی، هویت اجتماعی واحدی پیدا کرده و انسجام یافته اند. (مواد ۲، ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۳۷، ۳۹، ۴۴ و ۴۵)

شوی بی آن که آزادی های فردی و مدنی محدود و مسدود بشود، اما بر پایه بیعت عمومی و میثاق مدنی، نهاد دولت شکل گرفته و در ساختار آن قدرت مرکزی تعریف شده که به اقتضای آن زمان و زمین- با وجود این که پیامبر در امور داخلی و اجتماعی دخالت نمی کند- اماماداری، فرماندهی و دیپلماسی خارجی را برای خود محفوظ می داند. (مواد ۲۳، ۳۶ و ۴۲)

۶- به این ترتیب، در دولت شهر نبوی، نهادهای اجتماعی و روابط انسانی بر پایه آزادی و عدالت، برادری، برابری، مشارکت، همسازی، همزیستی و نیز تأمین اجتماعی نظام یافته و ساختار سازی می شوند (بیشتر مواد منشور)

۷- ولی آنچه در این میان مهم است و در دولت

شهر نبوی به مثابه عامل ساختار ساز، نقش محوری داشته و در واقع درون مایه اقدام‌های ابتکاری و اصلاحی پیامبر در راستای نهادینه سازی نظم و بنیادگذاری نظام به شمار می رود، عنصر «قانون» است.

در زیر موادی از آن منشور یاد شده - که گویای قانون محوری دولت شهر نبوی است - را بازخوانی می کنیم تا جایگاه و پایگاه بلند آن در نگاه و نگرش پیامبر بهتر روشن و آشکار شود.

ماده ۱: این نوشته، پیمان نامه‌ای از محمد پیامبر است تا به مثابه میثاقی در میان مؤمنان (مسلمانان یثرب) و مسلمانان قبیله قریش (مهاجران مکی) و (دیگر مردم) یثرب و کسانی که پیرو آنان شوند و به آنان پیوندند و با ایشان (در راه خدا) پیکار کنند، مناقرا گیرد.

ماده ۲: چرا که امضا کنندگان و متعهدان به این منشور، در برابر دیگران یک «امت» هستند.

ماده ۲۲: برای هیچ مؤمنی که این منشور را گردن نهاده و به خدا و روز رستاخیز باور دارد، روانیست که ماجراجوی هنجار شکنی (آدم کشی) را یاری داده و پناه دهد....

ماده ۳۳: بر یهودیان و مسلمانان بایسته است تا یکپارچه متعهدان به این منشور را در برابر ستیزه گران یاری دهند.

ماده ۳۹: یثرب برای متعهدان این منشور چون «حرم» است و (جان، مال و شخصیت) هر کس در آن محترم است.

ماده ۴۲: هر گاه بین متعهدان به این منشور ستیزی یا کشمکش تباهی زا رخ داده و پیش آید، داور رسول خداست، چه آن که خشنودی خدا در این منشور است و اراده او بر پاسداشت آن است.

ماده ۴۶: یهود طایفه اوس - خود و آزاد شدگانشان - دارای همان حقوق و تعهداتی هستند که امضا کنندگان این منشور از آن برخوردارند، البته به شرط روابط نیکو با امضا کنندگان این منشور و (نیز البته) باید نیکو کاری (پایداری بر این منشور) باشد، نه تجاوزگری و پیمان شکنی، چه آن که خدا گواه راستینی بر این پیمان نامه و میثاق است و آن را پاس می دارد.

ماده ۴۷: البته این منشور نباید چتر ایمنی ستمگر و یا تبهکاری قرار گیرد. شهروندان مدنی - چه در سفر و چه در حضر - دارای حرمت و حقوق شهروندی هستند و مصونیت دارند، مگر آن که ستمگر و یا تبهکار باشند.

بررسی و کاوشگری این منشور و بویژه مواد هشت گانه آن، اندیشه ساخت گرایانه و راهبردی پیامبر را در ساماندهی و سازمان بخشی جامعه و اداره آن نشان می دهد.

مواد ۱ و ۲ گویای آن است که بن مایه پایه ریزی یک واحد سیاسی و درون مایه اصلاحات ساختاری و آنچه به مثابه ستون فقرات به جامعه، قوام و بر مناسبات و روابط انسانی و اجتماعی افراد، نظام می بخشد و عامل پدیداری «امت» می شود، قانون اساسی به عنوان میثاق ملی است.

ماده ۱۲۲ اهمیت و حرمت قانون اساسی را در نگرش رسول الله نشان می دهد، چرا که تعهد به آن همپای ایمان به خدا و روز رستاخیز دانسته و بر شمرده شده است.

ماده ۳۷ گویای آن است که نماد روح اجتماعی و هویت جمعی که همبستگی و یکپارچگی می آورد و همه شهر و ندان را در برابر دیگران نسبت به یکدیگر متعهد و مسئول می کند و در واقع مرز خودی و غیر خودی به شمار می رود، قانون اساسی است.

ماده ۳۹ یثرب را حرم دانسته و شهروندان آن را محترم می داند، چنان که در ماده ۴۷ نیز بر حرمت شهروندان مدنی - چه در سفر و چه در حضر - تأکید شده. بدیهی است که «حرم» دارای مرزهای جغرافیایی است و پیامبر نیز یثرب را مرز بندی کرد (حمیدالله، ۱۳۷۴، ص ۱۱۲)، چنان که حرم خدا (شهر مکه) هم دارای مرزهای جغرافیایی تعریف شده است، اما آنچه درون مایه حرم و عاملی است برای حرمت شهروندان، تعهد و التزام نسبت به قانون اساسی است.

ماده ۴۲ پیش بینی کرده است که میان متعهدان

**برابر گزارش تاریخ نگاران، پیامبر در ماه های نخست حضورش در یثرب با توجه به خطر گسل ها و گسست ها و به منظور تحکیم وحدت ملی - افزون بر تعمیق وحدت دینی - در یک اقدام نوین سیاسی، اجتماعی، دست اندر کار تدوین و تصویب منشوری راهبردی شد. این منشور که دارای ماهیت حقوقی و قضایی است، نزد محمد رسول الله از جایگاه و پایگاه بلند و بالایی برخوردار بوده است. به گواهی این که طی آن، هشت بار بر مبنابودن این «صحیفه» و لزوم حرمت و رعایت آن تأکید و تکرار شده است و این گویای آن است که وی به نام «قانون» به استقبال از «مدینه النبی» و معماری آن برخاسته و این نیز گزارشگر آن است که در نگاه و نگرش ایشان، نهاد قانون و حقوق از زیر ساخت های اصلی و اساسی معماری شهر و شهروندی است**

به این منشور - و در واقع میان خودی ها - ممکن است ستیز و کشمکش رخ دهد، بدیهی است که چنین پدیده و رخدادی امنیت و وحدت ملی را به طور جدی آسیب پذیر کرده و افزون بر آن حرمت قانون را خدشه دار می کند و به تدریج هنجار شکنی را رومی دارد و اگر چنین پدیده ای روند و روال گردد فرهنگ شود، جامعه و نظام با خطر فروپاشی روبه رو می شود. اینجاست که به اقتضای ساختار حکومت و دولت در آن عصر و مصر - پیامبر مشخصاً مسئولیت داوری را گردن نهاده و می پذیرد تا از رهگذر درمان این ستیز ندگی و پیشگیری از پس لرزه های آن، ضمن آن که جامعه و نظام از خطر در هم ریختگی و فروپاشی مصون می ماند، منزلت و حرمت قانون هم بیمه شده و خدشه دار گشته و نشکند، چه آن که در زیر این ماده تأکید شده که «خشنودی خدا در این منشور است و اراده او بر پاسداشت آن است.» چنان که در زیر ماده ۴۶ نیز بر این نکته پافشاری شده و گزاره ای به این بیان آمده است: «... خداوند گواه راستین این میثاق است و آن را پاس می دارد...»

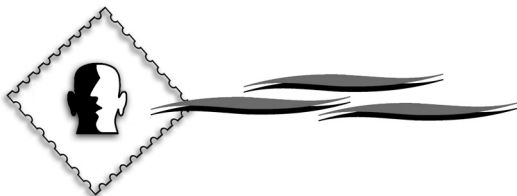
ماده ۴۶ قانون تابعیت شهروندی را تعریف کرده و با تکیه بر نکته ای که در بالا آمد، شرط بر خورداری از امتیازات و حقوق شهروندی را برای تابعان، یعنی کسانی که تابعیت شهروندان یثرب را پذیرفته اند، نیک رفتاری با امضا کنندگان و متعهدان به این منشور می داند.

ماده ۴۷ تأکیدی دو جانبه دارد، هم بر حق حرمت و مصونیت شهروندان و هم بر حق حرمت قانون و به این ملاحظه تأکید می کند که قانون نباید چتر ایمنی ستمگر و یا تبهکاری قرار گیرد.

درنگ و دقت در این کنش ابتکاری و اصلاحی، یعنی تدوین و تصویب منشور سیاسی و میثاق ملی و ارزیابی مواد آن و بویژه مواد با بینی شده هشت گانه ای که در بالا آمد، گویای آن است که در نگاه و نگرش پیامبر، میثاق ملی و قانون اساسی، سند مشروعیت نظام و راهبردار جامعه است، چه آن که وی گرچه فرستاده خدا و دارای شریعت و کتاب آسمانی است، اما با وجود آن، در آستانه ساماندهی نخستین تجربه دولت شهر، دست اندر کار تدوین قانون اساسی و تصویب آن می شود و این به آن معناست که ارتقای مجتمع بشری به نام بلند معنویت و اخلاق «عمود» می خواهد و عمود آن «قانون» است.

**منابع:**

۱- ابن هشام، ۱۴۰۱ ه.ق. سیره النبی، تحقیق: محمد محی الدین عبدالحمید، بی جا، دار الفکر.  
 ۲- حمیدالله، محمد، ۱۳۶۶ ه.ش. اولین قانون اساسی مکتوب در جهان، ترجمه سید غلامرضا سعیدی، تهران، مؤسسه انتشارات بعثت، چاپ دوم آذر ۱۳۶۶.  
 ۳- حمیدالله، محمد، ۱۳۷۴ ه.ش. نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، ترجمه دکتر سید محمد حسینی، تهران، سروش، چاپ اول ۱۳۷۴.



گفت و گو

## ترور خلیفه دوم و کودتای بنی امیه

### درآمد گونه‌ای بر بازخوانی تاریخ اسلام

گفت و گو با عبدالمجید معادیخواه

خود ترور می‌شود آیین نامه شورا را طوری تنظیم کند که اعضای شورا که خود از صحابه بودند ترور شوند؟ آیا آیین نامه درست نقل شده با در آن هم تحریفاتی صورت گرفته است؟

مشکل مشترکی که جهان اسلام با تمام نسله‌ها و گرایش‌ها دارد این است که یک تاریخ‌نگاری فارغ از تعصب نداریم. آنچه در حال حاضر به نوعی تاریخ خوانده می‌شود چنانچه جمع‌بندی کنیم میراثی است از گذشته‌هایی که هر مقطع از آن رنگ و بوی خاصی دارد. غربی‌ها مسئله «روش‌شناسی تاریخ» را جدی گرفته‌اند. در مورد مسائلی که بر تاریخ‌نگاری آنها گذشته و تحولات رخ داده، کارهایی صورت گرفته، اماروی این که در ۱۴۰۰ سال گذشته، تاریخ‌مادچار چه تحولاتی شده است کار روش‌شناسی اساسی صورت نگرفته است.

در جامعه ما که جامعه‌ای شیعی است هم در فقه اخباری‌گری داشتیم و هم در تاریخ، اما در فقه تحولی رخ داد که در تاریخ اتفاق نیفتاد. در بحث روش‌شناسی این مطالب روشن می‌شود. در هر صورت به هر دلیل وحید بهبهانی و افراد پس از او توانستند عقلانیتی را وارد اجتهاد کرده و عنصر عقل را یکی از مؤلفه‌های اجتهاد کنند. به هر حال صرف نظر از این که سهم تعقل چیست و در کنار ۳ منبع دیگر مانند کتاب و سنت عقل چگونه می‌تواند تأثیر داشته باشد، به هر روی در فقه اجتهاد جایگزین اخباری‌گری شد، اما در تاریخ چنین اتفاقی نیفتاد و ما چیزی به نام «اجتهاد تاریخی» نداریم. تاریخ‌اندکی تابع تحولاتی که در فقه پیش آمد شد، یعنی برخی در حوزه‌های علمیه متأثر از یک سلسله‌اصولی که برای اجتهاد فقهی، رجال حدیث و یا حدیث‌شناسی فراهم شده بود در تاریخ نیز از آن استفاده کردند، برای نمونه مرحوم صالحی نجف‌آبادی درباره امام حسین (ع) کاری کرد که جنبه اجتهادی دارد، هر چند در حقیقت اجتهادی تاریخی را به خدمت نگرفت، بلکه همان روشی را که در اجتهاد فقهی با آنها آشنا

در کتاب امام علی معتقد است که معاویه با سوءاستفاده توانست در ترکیب شورا طوری مؤثر افتد که عثمان از شورا به عنوان خلیفه سوم بیرون آید. ممکن است مستند بودن یا درست بودن آن را توضیح دهید؟

اساساً در شرایطی که می‌گویند «عجم اجازه نداشتند در مدینه زندگی کند» چگونه مغیره غلام خود ابولؤلؤ عجم را به مدینه می‌آورد؟ آیا بدون حمایت او امکان داشته که او وارد مدینه شود؟ ملاقات با خلیفه دوم چگونه بوده و چه حرف‌هایی ردوبدل شده؟ تضاد و اختلاف ابولؤلؤ با مغیره بیشتر بوده یا با خلیفه دوم؟ این که امام علی به عنوان یکی از اعضای شش نفره شورا خلیفه دوم انتخاب می‌شود نشان‌دهنده چیست؟ آیا توان خلیفه شدن را دارد یا قدرت

**نخستین خلیفه کشی در تاریخ اسلام که به ترور معروف شده، شواهد نشان می‌دهد این قتل ترور نبوده، بلکه کودتا بوده است و بر حسب نشانه‌ها کودتای معاویه بوده است**

و نیروی علویان را نشان می‌دهد که برای ثبات جامعه لازم بوده و اصولاً دلایل انتخاب اعضای شورا شش نفره چیست؟ (امام علی، زبیر (از بنی هاشم)، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص (از بنی زهره)، طلحه (از بنی تمیم)، عثمان از یکی از شاخه‌های بنی امیه) چرا در آیین نامه شورا نفس خلیفه کشی باب شده به این معنا که فرض شده هر یک از این شش نفر که استعداد و توان خلیفه شدن را دارند، اگر در اقلیت قرار بگیرند و نظر مخالفی داشته باشند توسط دیگری باید کشته شود، در حالی که امام علی با ترور خلیفه دوم و همچنین با ترور خلیفه سوم مخالف بوده است. چگونه می‌شود وقتی خلیفه

دوم از یک سو افراتی‌های اهل سنت معتقدند خلیفه دوم به دست ابولؤلؤ ایرانی، شیعه، مجوس و یا عجم (غیر عرب) کشته شده است. از سوی دیگر شیعیان افراتی معتقدند ناز شست ابولؤلؤ که چنین کار مقدسی را انجام داد و هر سال برای این کار او جشن شادی هم می‌گیرند و معتقدند امام علی ابتدا ابولؤلؤ را مخفی کرده و سپس باطی‌الارض او را به کاشان آورد و پس از مرگ، وی را دفن کرد و همان‌ها امروز از قبر او در کاشان تجلیل به عمل می‌آورند.

به ظاهر مدارک و اسناد فریقین (اهل سنت و شیعه) نشان می‌دهد که توطئه‌ای در کار بوده و مسائل قلب شده و بدین سان قطب‌بندی کاذبی به وجود آمده است که اساس اتحاد مسلمین را به طور جدی تهدید می‌کند و عوامل خارجی هم سعی دارند این تضاد را در راستای منافع خود دامن بزنند، مانند آنچه در منطقه بویژه عراق می‌بینیم. حال می‌خواهیم بدانیم که واقعیت تاریخی (جد از مسائل سیاسی روز) چه بوده است.

برخی نقش کعب الاحبار یهودی که در زمان خلیفه دوم مسلمان شد را در ترور خلیفه دوم عمده می‌کنند و برخی نقش مغیره بن شعبه (مولای ابولؤلؤ) و برخی نیز معاویه و ابوسفیان را مؤثرتر می‌دانند. برخی نیز هر سه را در یک راستا مقصر دانسته و معتقدند ابولؤلؤ را به عنوان یک ابزار برای انجام چنین توطئه‌ای انتخاب کردند. برخی بر اساس اسناد و قرائن معتقدند در دوران خلیفه دوم رابطه او و امام علی نزدیک شده به طوری که عمر با دختر امام علی، ام کلثوم از دواج می‌کند و علویان نیز رشد و گسترش یافته و به نیرویی تبدیل شده بودند. دلیل آن هم اظهارات خلیفه دوم درباره علی و رفتار علی در تعامل با خلیفه دوم می‌باشد. مانند لولا علی لهلک العمر... اینها معتقدند که جناح ابوسفیان و معاویه از این نزدیکی آگاه بوده و نگران بودند که مبادا خلیفه دوم، علی را به جانشینی خود انتخاب کند، به همین دلیل توطئه‌ای را آغاز می‌کنند که به ترور خلیفه می‌انجامد. این برداشت تا چه حد مستند و تا چه حد درست است؟

عبد الفتح عبدالمقصود، نویسنده مصری و اهل سنت

بودیم وارد تاریخ کرد. دیگرانی هم که پیش یا پس از او هر کدام خواسته‌اند وارد نوعی اجتهاد تاریخی شوند، از همان ساز و کارهایی استفاده کرده‌اند که برای اجتهاد فقهی شکل گرفته و به وجود آمده است. این تاحدودی مفید است، اما در عین حال مضر هم می‌باشد.

**«اگر فقه را به معنای فهم بگیریم، وقتی روش فهم انسان بالایی رود روی تاریخ هم اثر می‌گذارد.»**

پس، اما تاریخ نکته‌هایی اختصاصی دارد که قاعدتاً باید برای آن کاری جداگانه صورت گیرد. من تنها به ذکر نمونه‌ای اکتفا می‌کنم، چرا که بحث اساسی در این زمینه بسیار گسترده است: حدیث‌شناسی را با خاطره‌شناسی مقایسه کنیم و بینیم هر یک در مقایسه با دیگری چه نقطه‌های مشترک و چه نقاط افتراقی دارد؟ معنای حدیث این است که ماسی خواهیم به حرف، عمل و تقریر معصوم از طریقی دست یابیم. (صرف نظر از بحث‌های کلامی، عصمت امام و این که معصوم کیست) با ادبیات و فرهنگی که در حوزه‌های علمیه زبان‌زاد است، فردی که سخن، عمل و تقریرش در شناخت حکم خدا حجت است، محور اساسی در دانشی به نام «حدیث‌شناسی» است؛ چنان که در مثل ساز و کاری شکل گرفته است تا با سلسله‌سندی از راه سخن دیگران به گفته‌های علی (ع) یا پیامبر (ص) و یا امامان معصوم برسیم، یعنی کسی که می‌خواهد آن حدیث را بشناسد، مسئله‌اش تنها این است که به یک سخن، عمل یا تقریر برسد.

در حالی که خاطره و تاریخ به هیچ وجه این گونه نیست. خاطره در حقیقت ابزاری برای بازسازی فضای گذشته است. برای بازسازی فضای گذشته امکان دارد سخن هر فاسقی هم به درد بخورد، برای نمونه مادر تاریخ خود از اسناد ساواک هم بهره می‌گیریم و نمی‌گوییم گزارا شکران فاسق بوده‌اند و چون فاسق بوده‌اند، سخن آنها برای ما حجت نیست. اگر گزارا شکران ساواک و شهربانی را کنار بگذاریم چیز زیادی برای بررسی مسائل گذشته باقی نمی‌ماند.

**«حتماً به دلیل این که انباشت تجربه مکتوبی نداشته‌ایم و به دلیل خفقان اجازه هم داده نمی‌شد.»**

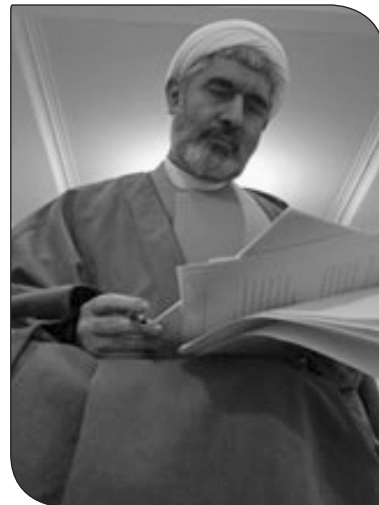
اجازه بدهید فراتر از تاریخ معاصر و انقلاب، ارزش خاطره را در تاریخ اسلام و تشیع ارزیابی کنیم: در کربلا قاتلان امام حسین (ع) بسیاری از مطالب را نقل کردند و سپس به دیگران رسید. در آنجا سخن از عدالت یا شریعتی نیست که برای یک راوی مطرح است (گرچه در آنجا هم بحث‌هایی وجود دارد). به هر روی می‌بینیم که حدیث‌شناسی و خاطره‌شناسی با هم تفاوت بسیار زیادی دارند. هر فردی، با هر موضعی بالاخره بخشی از گذشته در حافظه‌اش ثبت شده و خودش در فضای خاصی شکل گرفته و به متنی تبدیل شده است.

**«در حدیث‌شناسی هم فضا، زمان و شأن گفتار مطرح**

است. این مضمون در آموزه‌های اهل بیت مکرر است که روایت‌های ما را باید درایت کرد و محکم و متشابه دارند.

به نظر من در حدیث‌شناسی هم به دگر بینی و بازنگری با چنین نگاهی نیاز داریم که اینک نمی‌خواهم به چنین پیچ و خم‌هایی کشیده شوم، چون بحث را گسترده‌تر از حوصله مخاطب می‌کند. ناگزیر به همین اشاره بسنده می‌کنم که در خود حدیث‌شناسی هم نیاز به کارهای جدیدی داریم و اجتهاد فقهی ما هم به نوعی نیازمند بازنگری و بازبینی است و دست کم یادآور بحث مقتضیات زمان و مکان که مطرح و سپس فراموش شد می‌شوم.

با نادیده گرفتن همه این حرف‌ها به هر روی میان این دو اجتهاد تفاوت اساسی وجود دارد و نمونه آن راهم طرح کردم طرفه‌این که تاریخ تابع اجتهاد دیگری شده، یعنی برای خودش کار خاصی صورت نگرفته است، اگر شما بخش‌های زیادی از بحار الانوار را بنگرید،



**مغیره نامه مفصلی نوشته که تقریباً همه کسانی که جریان قتل خلیفه دوم را نقل کردند، کمابیش این نامه را آورده‌اند که سلسله‌ای از هنر و صنعت برای فیروز (با کنیه ابولؤلؤ) ذکر و تأکید کرده که حضور ابولؤلؤ در مدینه لازم است تا آنها را به مسلمانان منتقل کند. بنابراین کارت سبز زندگی در مدینه را مغیره برای این شخص گرفته است**

نوعی تاریخ است که باروش اخباری‌گری و صرفاً به روایت استناد شده است. ذهبی، بلاذری، ابن عساکر و تاریخ طبری هم این گونه‌اند و نوعی وقایع‌نگاری روایت محور و اخباری‌مانه هستند. در این زمینه تحولی را در جهت برون‌رفت از اخباری‌گری به سوی عقلانیت و اجتهاد تاریخی شاهد نیستیم. از حوزه‌ها که بگذریم، در دانشگاه‌های ما هم به هر دلیل - تاریخ جدی گرفته نشده است، یعنی به اندازه‌ای که مادر دانشگاه فیزیک، طب و شیمی را جدی گرفته‌ایم، به همین میزان تاریخ را حداقل در استفاده از تجربیات دیگران جدی نگرفته‌ایم.

گره گشودن از کار فرو بسته تاریخ کار یک فرد نیست و یک نفر نمی‌تواند چنین باری را بر دوش بکشد. نه تنها این کشور، که جهان اسلام از خلأ متدلوژی و روش‌شناسی تاریخ رنج می‌برد. بازسازی گذشته امکان ندارد و تنها به صورت نسبی می‌توانیم گذشته را بازسازی کنیم. می‌خواهم بگویم تاریخ برای آنها هم معماگونه است و با بقیه موارد تفاوت دارد و در قلمرو حس و تجربه نمی‌آید. گذشته مانند آینده است؛ نه آینده در قلمرو حس و تجربه می‌آید و نه گذشته. در چنین شرایطی کاری که من تا کنون کردم در آمد گونه‌ای بر بازخوانی تاریخ اسلام است.

**«این کتاب به چه نامی بود؟»**

کتاب «تاریخ اسلام، عرصه دگراندیشی و گفت و گو». جلد هشتم آن زیر چاپ است که مربوط به امامت حسنین در روزگار معاویه است. در این کتاب سعی کردم نشان دهم ذهنیت‌هایی که شکل گرفته و برخی از آنها به صورت مسلمات قاطع در آمده. برای روشن شدن اهمیت این مشکل، ناگزیر از اشاره به یکی از مسائل محوری در «روش‌شناسی تاریخ» هستم: امروز یکی از حرف‌های پست مدرن‌ها که مخالفان آنها هم ناگزیر آن را جدی گرفته‌اند، این است که در هر زمینه مناقشای شود معلوم می‌شود که قابل قبول نیست، اگر صد درصد خلاف واقع نباشد! حال این که واقعیت چیست، بحث دیگری است.

**«یکبار اشاره داشتید که شما واردی را که به بازخوانی نیاز دارد بررسی می‌کنید.»**

بله، کار مادر واقع گزارشی است از تاریخ بر اساس منابع معتبری که تقریباً می‌توان گفت در جهان اسلام قبول دارند، با هدف دست گذاشتن بر آنچه قابل قبول نیست.

**«یعنی این نوعی بازدارندگی برای متعصبان افراطی است؟»**

بله، به هر حال می‌توان امیدوار بود که زمینه تفکری پیش می‌آورد تا برای مخاطب روشن شود که هر چه نقل می‌شود نباید بی‌چون و چرا پذیرد، برای نمونه نخستین خلیفه کشی در تاریخ اسلام که به ترور معروف شده، شواهد نشان می‌دهد این قتل ترور نبوده، بلکه کودتا



بوده است و بر حسب نشانه‌ها که دای معاویه بوده است.  
**آیا همزمان با این تورو، توره‌های دیگری هم اتفاق افتاده بود؟**

□ پس از قتل خلیفه دوم، روزگار عثمان میدان تاخت و تاز گروهی است که بعدها حاکم شدند و در این فاصله قتل‌ها، توره‌ها و مرگ‌های مشکوک بسیاری رخ می‌دهد. تا آن دوران، امنیتی نسبی حاکم بوده. نخست فضایی در مدینه وجود داشته که در آنجا - بر حسب آنچه در منابع معتبر تاریخ آمده - خلیفه دوم امنیت مدینه را با این سیاست تأمین کرده بود که در مدینه عجم زندگی نکنند. منظور از عجم غیر عرب است، چرا که خلیفه دوم بر این باور بود که عرب با او دشمنی ندارد. اگر کسی بخواهد شواهد این را ببیند باید به زندگی مغیره بن شعبه در این عساکر بنگرد. کتاب ۱۰۰ جلدی ابن عساکر از منابع نسبتاً غنی در تاریخ اسلام است و دایره‌المعارفی از دانش رجال بانگامی معطوف به دمشق است.  
**اگر امکان دارد نگاه به دمشق را توضیح دهید.**

□ در واقع ما دو تمدن در تاریخ اسلام داریم؛ نخست تمدنی که با مرکزیت دمشق است و دیگری با مرکزیت بغداد. تمدن با مرکزیت دمشق را معاویه با الگوگیری از تمدن روم پایه‌گذاری کرده است. بنی عباس به مرکزیت بغداد اهتمام داشتند که در روند آن سیاست، تمدن اسلامی آمیزه‌ای از تجربیات گذشته شد. که بخشی از آن از تمدن روم است - افزون بر نقش ایرانی‌ها که بیشتر از تجربه‌های تمدن ایران وارد این بخش شده است. از هر یک از این دو تمدن میراث‌هایی به جای مانده است. نگاه ابن عساکر، دمشق محور و اساس تاریخ هم - در این نگاه - رجال است، یعنی وقایع را اصل نمی‌گیرد و شخصیت‌هایی مطرح هستند که تاریخ‌ساز یا شاهد تاریخ بوده‌اند.

البته نگاه او مانند نگاه یک تاریخ‌نگار امروزی نیست، بلکه بانگامه رایج آن روز بوده است. طبقه‌بندی منابعی که در روند تاریخ‌نگاری عربی - اسلامی به وجود آمده کار مهمی است. اگر روش‌شناسی را جدی بگیریم و با جدی گرفتن پرسش‌هایی در این زمینه روشن می‌شود که چرا گروهی از تاریخ‌نگاران به نوشتن تاریخ‌های شخصیت‌محور روی آوردند و دیگران به وقایع‌محوری گراییدند، برای نمونه طبری وقایع‌نگار است و در روش او این مهم بوده که در این یا آن سال، چه اتفاقی پیش آمده است؟ اما در منابعی مانند «تاریخ مدینه دمشق» از ابن عساکر، وقایع اصلی گرفته نشده و شخصیت‌ها اصل گرفته شده است.

اگر اینها می‌خواستند روی وقایع تکیه کنند شاید مشکلاتی برای آنها پیدا می‌شد و محدودیت بیشتری داشتند، در حالی که با زندگی‌نامه نویسی، از حساسیت‌ها کاسته می‌شد؛ هر چند ضمن شرح حال اشخاص مسائل هم مطرح می‌شد. ذهبی هم با این که تاریخ اسلامی مانند طبری دارد، اما در بخش‌هایی از تاریخ او بویژه در

روزگار معاویه بیشتر به مرگ افراد پرداخته می‌شود تا به زندگی آنها.

**پس از این توضیح به بحث مغیره در ابن عساکر بگردیم.**

□ در اثر معروف ابن عساکر در بخش زندگی مغیره روایت‌های زیادی است که اطمینان‌بخش هم هست. در این روایت‌ها سخن از سیاست خلیفه دوم است (امنیت مدینه را این گونه تأمین کرده بودند که عجم در آن زندگی نکنند)، برای نمونه مغیره نامه مفصلی نوشته که تقریباً همه کسانی که جریان قتل خلیفه دوم را نقل کردند، کمابیش این نامه را آورده‌اند که سلسله‌ای از

### این وقایع نشان می‌دهد مغیره رابطه‌ای عادی با غلام خود مانند دیگر غلام‌ها نداشته است

نزاعی میان مغیره و غلام او (فیروز) بوده است، قضاوت نزاع را نزد خلیفه دوم آوردند و خلیفه دوم به نفع مغیره به فیروز تشریح کرده است. این را آورده‌اند، در حالی که با اندک دقت و درنگی متوجه می‌شویم موضوع آن درگیری بسیار ناچیز است و در حدی نیست که وقت خلیفه را بگیرد یا

هنر و صنعت برای فیروز (با کنیه ابولؤلؤ) ذکر و تأکید کرده که حضور ابولؤلؤ در مدینه لازم است تا آنها را به مسلمانان منتقل کند. بنابراین کارت سبز زندگی در مدینه را مغیره برای این شخص گرفته است.

**یعنی ابولؤلؤ تنها جمعی بوده که در زمان ترو در مدینه بود؟**

□ به تعبیری دقیق‌تری یکی از استثناها بوده. اگر کس دیگری هم بوده در واقع باید پارتی این چنینی داشته باشد. فضای امنیتی مدینه چنان بود که حتی یک شخص غلام خود را اگر عجم بود نمی‌توانست وارد مدینه کند. تاریخ‌نگار باید در اینجا دقت کند که از این امتیاز چه روابطی را میان مغیره و غلامش می‌بیند؟ این وقایع نشان می‌دهد مغیره رابطه‌ای عادی با غلام خود مانند دیگر غلام‌ها نداشته است.

**آیا این گونه نبوده که خلیفه دوم در راستای گسترش**

تمدن اسلامی خود برای نمونه به هنر و صنعتی نیاز داشته باشد و (چون به آسیاب بادی نیاز داشته) بگوید آیا کسی هست که آشنایی با مرز و راز آسیاب بادی داشته باشد و بخواهد از آن بهره‌بردار؟

□ این طور که در منابع آمده این مسئله از سوی مغیره شروع شده و نه از سوی خلیفه دوم. مغیره است که در نامه‌اش به عمر یاد آور شده که فردی هست با این ویژگی‌ها ارزش دارد او را به مدینه بیاوریم، افزون بر این نزاعی میان مغیره و غلام (فیروز) بوده است. هر کس به این جریان پرداخته این نزاع را توجیه عصبانیت این غلام ذکر کرده است؛ قضاوت نزاع را نزد خلیفه دوم آوردند و خلیفه دوم به نفع مغیره به فیروز تشریح کرده است. این را توجیهی برای عصبانیت فیروز آورده‌اند، در حالی که با اندک دقت و درنگی متوجه می‌شویم موضوع آن درگیری بسیار ناچیز است و در حدی نیست که وقت خلیفه را بگیرد یا معضاتی کند. در فضای اقتصادی آن زمان - که بسیار شکوفا بوده - یک غلام آن قدر ارزش نداشت که افرادی پایین‌تر از مغیره را هم درگیر کند؛ تا چه رسد به موضوع آن منازعه که حتی در حد قیمت یک برده هم نبوده است! در این روایت‌ها سخن از برده‌ای است که به رسم آن روز هر برده می‌توانست خود را از ارباب خریداری کند - می‌خواست با مکاتبه خود را آزاد کند، در حالی که قسط‌های پیشنهادی مغیره گران بوده است، فرض کنید مغیره می‌گفت ماهی ده درهم، فیروز می‌گفت زیاد است. این در حالی است که اگر به وضعیت خوب اقتصادی مغیره بنگریم اصل یک غلام برای مغیره ارزش نداشته، چه رسد که قسط آن، بگذریم که روابط این غلام به حدی با مغیره خوب بوده که مغیره امتیاز زندگی در مدینه را برای او گرفته بود.

هر کسی در جمع‌بندی اینها مطمئن می‌شود که این روایت ساخته شده تا رد پای مغیره پاک شود. بر این پایه آن جنایت بسیار دقیق طراحی شده بود و مغیره به پاک کردن رد پای خود نیز اندیشیده بود.

از این همه مهم‌تر نقش کعب‌الاحبار است که در آینده به شرح آن می‌پردازم. سخن اکنون از روایتی ساختگی است که باید آن را چون «متن معماگونه‌ای» رمزگشایی کنیم و پیش از هر چیز باید شناخت دقیقی از مغیره داشته باشیم و این که مغیره در جریان‌های آن دوران با چه کسانی و جریان‌هایی کار می‌کرده است؟ برای من روشن است که مغیره از مهره‌های معاویه به‌شمار می‌آید.

**با معاویه مستقیم ارتباط داشته یا با اوسفیان نیز رابطه داشته است؟**

□ معاویه پس از استقرار در دمشق تلاش کرد در مدینه عواملی برای خود دست و پا کند و مغیره از مهره‌های اصلی او در مدینه بود. برای آگاهی از تشکل معاویه در مدینه به چند سال پیش بازمی‌گردم تا

پاسخگویی این پرسش باشیم که چه کسانی در جریان پس از قتل عثمان از بیعت با امام علی خودداری کردند؟ تاحدی می توان در آنجا سر نخ ها را یافت.

مغیره در آن زمان نقش بسیار کلیدی داشت و یکی از کسانی که خط «سیاست گریزی» را در اسلام به راه انداخت او بود. البته آنها نام این را «فتنه گریزی» گذاشتند و ما به آن سیاست گریزی می گوئیم. پس از قتل عثمان شاهد مغالطه ای هستیم؛ چنان که باز یگرانی چون مغیره برای توجیه طفره رفتن. از حمایت اصلاحات علوی فتنه گریزی را باز نزد کردند و «بی تفاوتی» را به نام «اعتزال» بی نهادند. بانیان این خط چندین نفر هستند که هر یک با موضع و دیدگاهی به این خط گرا می آیند، برای نمونه عبدالله بن عمر از سرمداران چنین خطی بود و سعد بن ابی وقاص و مغیره هم در مواضع مختلف بودند؛ مغیره از موضع خدمت به معاویه چنین کاری می کند، در حالی که سعد ابی وقاص از موضعی دیگر. مغیره با شعار فتنه گریزی بهترین خدمت را به معاویه کرد، چرا که از این طریق بیشتر مردم مدینه را منفعل و بی تفاوت می کرد. او با شاعر پر هیبت از برادر کشی احادیثی را درباره خطر فرغ و غلغله در گرداب فتنه از پیامبر مطرح می کرد (صرف نظر از این که حدیث هایی بود و بد مطرح کردند یا این که اصلاً جعل حدیث کردند). این تردید افکنی بهترین خدمت به معاویه بود، چرا که اگر مدینه بی تفاوت نمی شد، میان علی و معاویه حتماً علی را انتخاب می کرد. اگر شما به ماجرای جنگ صفین بنگرید می بینید که در منابع تعداد یاران پیامبر در این جنگ بیش از ۴ هزار نفر است، در حالی که معاویه ۱۰ هزار یاران پیامبر (ص) را هم نتوانسته جمع کند، هر چند او مدعی می شد که صدها تن از آنان با او بوده اند.

(ر. ک: ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ۵۹) اگر برای مخاطب خسته کننده نبود، نمونه ای از آن روایت ها را می آوردم؛ با نشانه هایی از دروغ پردازی و ترفندهای کاخ سبز در فریب افکار عمومی. اینک اما سخن از این واقعیت است که در عصر اصلاحات علوی، معاویه و یاران او تنها راه برای این که از مدینه کمتر ضربه بخورند رابی تفاوت کردن یاران پیامبر دیده اند. مغیره در این خط منفعل کردن نقش زیادی داشت. در نهج البلاغه سخن از گفت و گویی میان مغیره با عمار یاسر است که می گوید حتی عمار را به بی تفاوتی بکشاند. امام علی به عمار می گوید «دعه یا عمار»، یعنی او (مغیره) را رها کن، او به عمد اشتباه می کند.

**«در ماجرای سباب و ترور ناموفق حسن بن علی هم این مغیره است که پس از این که از خیمه امام حسن بیرون می آید می گوید کار تمام شد و یاران امام حسن را علیه ایشان تحریم می کند.»**

بله، او یکی از چهار نفری است که با تبلیغات معاویه به عنوان سیاستمداران مشهور عرب باز نداشتند. این همه نشان می دهد مغیره با چه انگیزه ای ابولؤلؤ را به

مدینه آورد. آنچه بیش از پیش این راز را افشای کند، نقش کعب الاحبار است. در زندگینامه مغیره و خلیفه دوم و کعب الاحبار آمده که کعب الاحبار سه روز پیش از قتل خلیفه دوم به او پی در پی می گفت: شما سه روز دیگر کشته می شوید، به استناد این که «من در کتاب های آسمانی این را خوانده ام.» چنین ذهنیتی در جامعه آن دوران هم بوده که اگر کسی به کتاب های آسمانی - که عمدتاً هم عبری بود - دسترسی داشته باشد بسیاری از مسائل غیب را می داند. با چنین ذهنیتی او تئوریته افسانه ای داشته. در عین حال خلیفه دوم با تعجب می پرسد یعنی چه؟ مگر در کتاب های آسمانی نام من

**در فضای اقتصادی آن زمان یک غلام آن قدر ارزش نداشت که افرادی پایین تر از مغیره را هم درگیر کند؛ تا چه رسد به موضوع آن منازعه که حتی در حد قیمت یک برده هم نبوده است! در این روایت ها سخن از برده ای است که - به رسم آن روز هر برده می توانسته خود را از ارباب خریداری کند - می خواسته با مکاتبه خود را آزاد کند، در حالی که قسط های پیشنهادی مغیره گران بوده است**

آمده؟ او می گوید من در تاریخ بنی اسرائیل فردی را دیده ام که به شما بسیار شباهت دارد و سرگذشت و سرنوشت او بسیار شبیه به شماست و بر اساس آن چنین پیش بینی کردم. گروهی این حرف ها را پذیرفتند و گروهی آن را دروغ پنداشتند، بی آن که بپرسد انگیزه او از دروغی که مطرح کرده چیست؟ یا بپرسد از آن پیشگویی کعب الاحبار چه فرد یا چه گروهی سود می برده است؟ بانیم نگاهی اما به فضای سیاسی - اجتماعی مدینه در آن سال ها روشن می شود که موقعیت امام علی در مدینه به گونه ای بود که اگر خلیفه دوم کشته می شد به طور طبیعی مردم به علی روی می آوردند.

**«یعنی علویون رشد و گسترش زیادی داشتند با شخصیت علی این گونه بود؟»**

شخصیت امام علی و رفتار و متانت او زمینه چنین محبوبیتی برای او می شد.

**«لطفاً موارد آن را بفرمایید.»**

هر چند شرح رمز و راز جایگاه اجتماعی امام علی در مدینه، بحث جداگانه ای می طلبد، نمونه هایی را با

اشاره یاد آور می شوم. در بسیاری از منابع معتبر تاریخ سخن از این است که خلیفه دوم قضاوت مدینه را به امام علی سپرد. به یاد داشته باشیم که در آن دوران، قضاوت مدینه مقام دوم به شمار می رفته، چون در دوران ابوبکر هم عمر، قاضی مدینه بوده است.

در خبرها و خاطره های بسیاری نیز سخن از این واقعیت است که هر گاه گفت و گویی پیش می آمد و در تصمیمی اختلاف آرامی شد حرف اول را امام علی می زد، برای نمونه خلیفه دوم سفری باز دیدی از جهان اسلام پس از فتوحاتش داشت که بسیار مهم بود. بسیاری همسو با منافع سیاسی معاویه سعی کردند نقطه شروع این باز دید، دمشق و شام باشد، ولی امام علی مخالفت کرد و موجب شد که معاویه تا کام شود و خلیفه دوم سفر خود را از کوفه آغاز کرد. در هر حال موقعیت امام علی در مدینه به گونه ای بود که اگر شرایط را رها می کردند مردم به طور طبیعی گرایش به علی داشتند.

**«افزون بر عامه مردم، علویون هم گسترش یافته بودند.»**

بله، بنی هاشم که البته عباس هم به این اردوگاه مربوط می شد بحث خود را دارد. عبدالله بن عباس و روابط و گفت و گوهای او با خلیفه دوم، موقعیت پیروان علی را نشان می دهد. در ماجرای قحطی مدینه و نماز باران، در منابع اهل سنت هم آمده که خلیفه دوم محاسن عباس را گرفت و در دعایش گفت خدایا حرمت عمومی پیامبرت را حفظ کن. عبدالرحمن عوف هم که به هر دلیلی طرفدار آمدن عثمان بود، می دانست که اگر مقدمه سازی نکند، دچار مشکل می شود، پس به گونه ای در مسجد عمل کرد که نشان دهد به علی پیشنهاد خلافت کرده و علی نپذیرفته است. ابن عوف در میان مردم ربه علی کرد و گفت: من به نمایندگی از اعضای شورای شش نفره با شما بیعت می کنم به این شرط که شما به کتاب خدا، سنت پیامبر و سنت شیخین وفادار باشید. امام علی گفت این برای من امکان پذیر نیست، چون برخی مواقع سنت پیامبر و سنت شیخین در تعارض هستند و من ناگزیرم برای سنت پیامبر اولویت قائل شوم. ابن عوف اگر جز این می کرد، کارش میان مردم جانی افتاد.

**«گویا ابتدا خودش از نامزدی کناره گرفت و سپس به علی پیشنهاد داد.»**

بله، در شرح سرگذشت و سرنوشت آن شورانیاز به فرصت بیشتری است. هم اکنون سخن از پایان کار است که در اجرای پرده آخر آن نمایش ابتدا امام علی را مخاطب قرار داد.

**«چه کسی ابولؤلؤ را کشت؛ عبدالرحمان بن عوف یا عبیدالله بن عمر؟ آیا او را بازجویی نکردند؟»**

عبدالرحمن بن عوف او را نمی کشد، بلکه عبیدالله بن عمر با تحریک مغیره، ابولؤلؤ را می کشد، چنان که من در جمع بندی روایت ها می پندارم، آن هم برای پاک کردن رد پای مغیره بوده است.

یعنی خلیفه دوم در آن سه روز پس از زخمی شدن - متوجه نمی شود که انگیزه ابولؤلؤ چه بوده است؟

□ جراحات خلیفه دوم در آن سه روز کاری تراز آن بوده که به او اجازه دهد در این یا آن زمینه نقش فعالی داشته باشد. کسانی می اندیشند شورای خلافت پس از ضربه شکل گرفته، در حالی که پس از پیشگویی کعب الاحبار و پیش از زخمی شدن او شکل گرفته است.

■ آیا به لحاظ اسناد مطمئن هستید پیش از صحبت کعب الاحبار با خلیفه دوم، او به فکر تشکیل شورا نبوده است؟

□ فراتر از این، در پندار بسیاری پس از ضربه خوردن بوده، در حالی که اگر کسی به نوع ضربه هادقت کند، شرایط را برای این گونه بحث های جدی مهیا نمی دیده است. در داستان پیشگویی کعب الاحبار هم واکنش او به گونه ای بود که گویی به هیچ روی نمی خواست چنان باری را بدوش کشد. در روایت هایی سخن از این تعبیر است که «منی خواهم چنین بار سنگینی را هم در زندگی و هم پس از مرگم بردوش داشته باشم!» این را هم خوب است بدانیم که ابولؤلؤ خود کشتی کرد. او با خنجری دو سر پس از ضربه به خلیفه دوم، ۱۴ یا ۱۵ نفر دیگر را زخمی کرد چنان که ۹ نفر کشته شده اند. در پایان هم چون دید چاره ای ندارد و اسیر می شود، خود را می کشد.

■ پس عیب الله بن عمر چه کسی را کشته بود؟  
□ عیب الله، هر زمان را کشته. او هم در مدینه بوده، هر چند نقشی نداشته است. با دقت متوجه می شویم مغیره برای این که پرونده را مختومه کند، عیب الله را تحریک می کند و می گوید من خود دیدم که ابولؤلؤ با هر زمان صحبت می کرد و او هم در این جریان دخالت دارد. عیب الله هم با اقدام عاطفی شتاب زده ای آن شخص را کشت و پرونده به نفع مغیره مختومه شد.

■ پس روایت هایی که می گویند ابولؤلؤ شمشیر را از دیگری گرفت و... چه بود؟

□ از نگاه کسی که با خبرها و خاطره های مربوط به آن حادثه بیگانه نباشد صد در صد دروغ است، هر چند در کارهای تحقیقی این گونه روایت های جعلی هم به موضوع کمک می کند. من گاهی از روایت های دروغ استفاده هایی کرده ام که از روایت های راست و صحیح نکرده ام. این که بگویم فلان روایت دروغ بوده کافی نیست، بلکه باید ببینیم این یا آن روایت را با چه انگیزه ای جعل کرده اند. جریان تنها کشتن خلیفه دوم با ترور او نبود، بلکه کشتن خلیفه دوم مقدمه ای برای روی کار آمدن فردی از بنی امیه به نفع معاویه بود.

■ یعنی عثمان هم سربلی برای مهره چینی های گسترده و حذف بسیاری بوده است؟

□ بله، در واقع به نظر من اگر معاویه در آن روز گار این شانس را داشت که خود به مدینه بیاید و خلافت کند،

چنین کاری نمی کرد، چرا که با روشی که معاویه مایل بود داشته باشد، نمی توانست وارث شرایطی باشد که از خلیفه دوم مانده بود و باید اتفاق هایی می افتاد تا بتواند روش مورد نظر خود را اجرا کند که نوعی «سلطنت» بود و نه «خلافت».

برای این که معلوم شود این فرضیه تا چه حد قابل توجه است و کسی آن را دنبال کند، این سر نخ هایی شناخت کعب الاحبار و مغیره بن شعبه و ارتباطات اینها با معاویه و همچنین فضایی که در مدینه بود بسیار مهم و دارای اهمیت است.

■ چه دلیل و نشانه ای وجود دارد که نشان می دهد کعب الاحبار با مغیره و ابوسفیان ارتباط داشته است؟  
□ اگر کسی زندگی کعب الاحبار را بخواند کاملاً

اگر به وضعیت خوب اقتصادی مغیره بنگریم اصل یک غلام برای مغیره ارزش نداشته، چه رسد که قسط آن بگذریم که روابط این غلام به حدی با مغیره خوب بوده که مغیره امتیاز زندگی در مدینه را برای او گرفته بود

روشن می شود که روابط او بیش از همه با معاویه بوده. در این زمینه به گفت و گوی جداگانه ای نیاز مندیم. اینک به همین اشاره بسنده می کنم که بر نامه معاویه این بود که به اصطلاح امروز - حوزه علمیه ای در شام با محوریت کعب الاحبار به وجود آورد. او اقدام به این کار هم کرد، هر چند پیش از به نتیجه رسیدن آن کعب الاحبار می میرد، که البته دلیل آن رانمی دانم. زمانی که معاویه حاکم سیاسی دمشق می شد، در پیش بینی او خواه ناخواه مدینه مرجعیت معنوی و فرهنگی خود را حفظ می کرد. معاویه به برای این که این نقش را هم از مدینه بگیرد، چند کار انجام داد؛ یکی از آنها این بود که با محوریت کعب الاحبار حوزه فکری سومی را شکل دهد. می دانیم که در جهان اسلام مکتب مدینه و مکتب کوفه در برابر هم قرار گرفتند که اگر این بخش از طرح کاخ سبز عملی می شد، امروز چیزی هم به نام

مکتب شام یا فلسطین داشتیم. چنان که در روایت هایی اطمینان بخش می بینیم، معاویه قصد داشت مکتب را با محوریت کعب الاحبار و با حمایت های خود به گونه ای ایجاد کند که آن دو مکتب را تحت تأثیر قرار دهد، که البته کعب الاحبار به هر سبب از میان رفت.

■ کعب الاحبار یهودی در چه سالی مسلمان شد؟  
□ کم و بیش روشن است که پس از فتح خیبر بوده است.

■ میان مسلمان شدن او تا ترور خلیفه دوم چند سال فاصله بوده است؟

□ حدود ۱۵ سال. نگاه معاویه به آینده نگاهی با بر نامه و طرح بوده است. یکی از حرف هایی که در باز خوانی تاریخ اسلام برای آن اهمیت زیادی را باور دارم، این است که روی این طرح کلان معاویه کار شود. اگر این قطعات پازل کنار هم قرار بگیرد، وقتی کسی به این نگاه کند به ناگزیر اطمینان به یک طرح کلان پیدا می کند.

معاویه بر نامه ای داشته که اگر به نشانه های این بر نامه برسیم متوجه می شویم این کار عرب نبوده، بلکه مشاوران رومی معاویه در آن دست داشته اند. البته وقتی می گویم مشاوران رومی، لزوماً به این معنا نیست که قیصر روم با معاویه کار کرده، بلکه خود شامات بخش عرب نشین روم بوده که تجربه های روم را در بخش شامات می توان دید، هر چند متأسفانه کسی تا به حال روی آنها کار جدی نکرده است.

■ نام این مشاوران در کجا مطرح شده است؟

□ برای نمونه در جلد دوم تاریخ مروج الذهب مسعودی (معلوم نیست چرا از مسعودی تنها این خلاصه بر جای مانده است، چرا که او کارهای بزرگی کرده و هیچ یک از آنها در دسترس نیست) در یک یاد و صفحه زندگی معاویه آمده و این که معاویه به ساعتی پیش از طلوع فجر یک سوم از شب! روز گار خود را چگونه می گذراند. در این نوشته ها انسان فردی پر کار را می بیند که گویی پر کاری به او فرصت خواب نمی داده است! البته در روز ساعاتی می خوابید، اما در مجموع خواب او بسیار کم بود. یکی از نکته های اساسی کارهای معاویه این است که در همه سه نوبتی که کارهایش تقسیم شده اولویت پیش از نبروهای دیگر با مشاوران معاویه است. در این کتاب می گوید آغاز کار معاویه در هر نوبت با قصاص شام بود. اهمیتی که معاویه برای ادبیات داستانی قائل بوده بسیار مهم و پرسش انگیز است. با دقت در منابع تاریخ و حدیث متوجه می شویم ساه داستان پردازان تا امروز بر این منابع سنگینی می کند. بعد هابنی عباس در بغداد یک ادبیات داستانی دیگری را رواج دادند که قصه های هزار و یکشب از نمونه های آن است و این دو ادبیات با هم متفاوت هستند.

دمشق در این قصه گویی که از روم اقتباس کرده، نشانه ای از نوعی قصه های کوتاه برخلاف داستان های بلند بغداد دارد. اینها به نام روایت و حدیث قصه های

زیادی را در میان مردم زباند کردند که به صورت طبیعی در روایت‌ها آمده است. این روایت‌ها که به نام «اسرایلیات» بویژه در پیوند با قصص قرآنی بر ذهن و نگاه ما اثر گذار شده است، بی‌ارتباط با داستان پردازان وابسته به کاخ سبز نیست. اگر فرصتی بود، توضیح می‌دادم که برای نمونه گفتمان حاکم بر همین مجموعه یوزاریس گاهی به روشنی در تقابل با نکته‌های قرآنی در سوره یوسف است!

**آیا شما از نتیجه کار معاویه - که دستگاه سلطنت درست کرد - به این فرضیه رسیدید یا از نجیره حوادث پیش از تور خلیفه دوم به چنین جمع‌بندی‌ای رسیدید؟**  
 یکی از بحث‌ها در تاریخ این است که تاریخ‌نگار نمی‌تواند مدعی بی‌طرفی باشد، بی‌طرفی مطلق شعاری ایدئالیستی و آرمانی است که کمتر کسی می‌تواند آن را عملی کند.

با این همه در مطالعه تاریخ اسلام تاوانسته‌ام سعی کرده‌ام ذهنم را ابتدا خالی کنم و در هر مقطعی که مطالعه می‌کردم تا آنجا که می‌توانستم سعی کردم «من» باشم و روزنه‌هایی که به نام حدیث و تاریخ است. البته من به منابع حدیث به دلایلی کمتر مراجعه کردم، که امیدوارم روزی شرح آن را در پایان کارم بیاورم. یکی از آن دلایل این بود که حدیث‌ها به ذهن من جهت ندهد، زیرا گاهی روایت‌ها به معصومین و ائمه (ع) منتسب می‌شود که خود به خود ذهن انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به همین دلیل گاهی اوقات نقایصی را در کار خود پذیرفته‌ام، ولی سعی کرده‌ام به منابع رجوع کنم که تاریخی است. در ماجرای خلیفه دوم با این نگاه مطالعه کردم. در ابتدا فکر می‌کردم ابولؤلؤ تحت تأثیر فتوحات عرب بر عجم و قتل‌های آن دوران این کار را کرده است.

یکی از نقایص در تاریخ اسلام این است که جنگ‌ها طبقه‌بندی نشده؛ جهاد عصر بعثت، جنگ‌های روزگار خلیفه اول و دوم، جنگ‌های روزگار عثمان، جنگ‌های دوران امام علی، جنگ صفین و همین‌طور جنگ‌های پس از آن هر یک ویژگی‌های خاص خود را داشته است، در حالی که در تاریخ‌نگاری سنتی همه اینها را یکی دانسته‌اند. غربی‌ها هم اثرپذیر از منابع ما این گونه رفتار کرده‌اند.

در ده سال عصر پیامبر در مدینه و آن همه جنگ با مشرکان یا یهود و کفار، تلفات دو طرف به ۱۵۰۰ نفر نرسید، اما پس از عصر پیامبر جنگ‌ها بسیار خونین‌تر می‌شود. صرف نظر از فاکتورهایی مانند فزونی جمعیت و دامنه جنگ‌ها، آزادی عمل افرادی چون خالد بن ولید در آن جنگ‌ها مؤثر بوده. البته گرافه گویی هم متأسفانه از آفات است که تاریخ‌نگاری سنتی از آن رنج می‌برد.

به هر روی در عصر خلافت، گاه صحبت از ۷۰ و ۱۰۰ هزار کشته در این یا آن جنگ می‌شود. جنگی به نام ذات‌العیون معروف شد و سرزبان‌ها افتاد که

خالد بن ولید در این جنگ هزار چشم را در آورد. البته من نمی‌گویم این عدد در صد درست است. متأسفانه در تاریخ‌نگاری سنتی، شاهد نوعی جنگ محوری هستیم که جنگ را ارزش پنداشته‌ایم و گویا هر چه بیشتر کشته و زخمی در آن جنگ باشد، حماسی‌تر می‌شود. اگر کسی به طبقه‌بندی این جنگ‌ها اعتقاد داشته باشد و آنها را از هم بیامرزندی دقیق - جدا کند به نکته‌های زیادی می‌رسد که فضاها را از هم متمایز می‌کند. به هر روی در ذهن من ابتدا این بود که ابولؤلؤ با دیدن آن همه صحنه‌های عجم کشی، کینه پیدا کرده و سرانجام به گونه‌ای خود را در دل مغیره جاداده و به مدینه آمده است. در روند بررسی منابع بود که ناگهان با جرقه‌ای از این خبر و آن خاطره - به جریان‌های دیگر، بویژه

**مغیره در آن زمان نقش بسیار کلیدی داشت و یکی از کسانی که خط «سیاست‌گریزی» را در اسلام به راه انداخت او بود. البته آنها نام این را «فتنه‌گریزی» گذاشتند و ما به آن سیاست‌گریزی می‌گوییم**

**اگر شما به ماجرای جنگ صفین بنگرید می‌بینید که در منابع تعداد یاران پیامبر در این جنگ بیش از ۴ هزار نفر است، در حالی که معاویه به ۱۰ نفر از یاران پیامبر (ص) راهم نتوانسته جمع کند، هر چند او مدعی می‌شد که صدها تن از آنان با او بوده‌اند**

پیشگویی کعب‌الاحبار رسیدم و متوجه شدم که نظراول من درست نبوده است. کعب‌الاحبار این دروغ را برای چه گفته است؟! این پرسشی است که در دگراندیشی من بسیار نقش داشت.

**آیا برای شما مسلم است که دروغ گفته و آیدر تاریخ‌ها تحقیق کرده‌اید؟**

این گونه پیشگویی‌ها در گذشته، اگر مستند به مسائلی مانند کاهن‌ها و علم نجوم بوده ممکن است در آن حقیقتی باشد، اما پیشگویی‌هایی که به کتاب‌های آسمانی مستند است و در آن پیشگویی از آینده است به نظر من قابل اطمینان نیست، بویژه وقتی ما به روزگار معاویه برسیم و با طرح او آشنا شویم بیشتر به این مسئله

اطمینان پیدای کنیم. من تنها پرسشی را مطرح می‌کنم و وارد آن نمی‌شوم تا ذهن مخاطب را با دلیل این که چرا به چنین ذهنیتی کشیده شدم، آشنا کنم. از ابتدا پای آل ابوسفیان چگونگی دمشق و شام باز شد؟ این یک معماست. به‌طور طبیعی وقتی فردی مانند ابوعبیده جراح در لشکری وجود دارد فرماندهی به پسران ابوسفیان نمی‌رسد. اگر شما به روابط ابوعبیده جراح با خلیفه اول و دوم بنگرید می‌فهمید اینها با هم بوده‌اند. حال این که فردی مانند ابوعبیده جراح در لشکری باشد و فرمانده آن پسر ابوسفیان شود، جای پرسش دارد. اگر کسی دقت کند می‌فهمد ضرورتی خلفا را به این کشاند تا زبانی امیه و دارودسته ابوسفیان استفاده کنند. خود این موضوع باب بسیاری از مسائل را می‌گشاید. دستگاه خلافت گرفتار توهمی شد و فکر کرد روم و ایران با هم ائتلاف می‌کنند و لشکر اسلام همه چیز را از دست می‌دهد. به همین دلیل بود که خلیفه دوم در حالی که در عراق درگیر بود، ناگهان در نیمه‌های راه بر آن شد که با شتاب پرسش‌انگیزی شام را نیز فتح کند. به نظر می‌رسد که در آن شرایط او دچار کمبود نیرو و شد. ابوسفیان و دارودسته او هم چون در زمان پیامبر بر حسب طلقا خورده و منزوی بودند، به دنبال فرصتی می‌گشتند که خود و مشروعت حضور خود را در جامعه توجیه کنند. این نیازها همه دست به دست هم داد تا خلفا فرماندهی را به فرزندان ابوسفیان بدهند. این که این توهم را چه کسانی و چگونه برای دستگاه خلافت درست کردند، خود یکی از پرسش‌هایی است که معلوم نیست ما را به چه نتایجی برساند. این که آیا به واقع روم و ایران قرار بود با هم ائتلاف کنند و این تهدیدی واقعی بود یا توهمی بود که آل ابوسفیان ایجاد کردند تا بهره آن را هم ببرند چنان که بر دند. در حال حاضر وارد این بحث نمی‌شوم و تنها می‌خواهم بگویم طرح انتقال خلافت از مدینه به دمشق و تبدیل خلافت به سلطنت یکی از طرح‌هایی است که نمی‌توان به این سادگی حریف آن شد و باید روی آن کار زیادی شود. من تنها در تاریخ اسلام تلاش داشته‌ام این پازل‌ها را در کنار هم نشان دهم تا مخاطب خودش در جمع‌بندی به نتیجه برسد.

**یعنی در واقع ابولؤلؤ آلت دست شده بود؟**

البته تضاد عرب و عجم یک تضاد واقعی هم پیش و هم پس از اسلام بوده است. پیش از اسلام عجم، عرب را تحقیر می‌کرد، بویژه در ایران و دستگاه ساسانی که اصلاً به عرب به شکل انسان نمی‌نگریستند. در شاهنامه فردوسی این واقعیت را به روشنی می‌توان دید. این تضادها وجود داشته و نوع کشش‌ها و جنگ‌ها هم تأثیر گذاشته است. اما کسی که در قتل خلیفه دوم نقشه بکشد و از این تضادها به راه مطلوب خود برسد، بر این باورم که آن فرد، مغیره بوده است و این که معاویه یا مشاوران وی تا چه حد در این جریان نقش داشته‌اند پرسش دیگری است که اینک به آن نمی‌پردازم.

گفته می شود که مغیره توسط خلیفه دوم، حد هم خورده بود و تضادی هم با یکدیگر داشته اند و همچنین خلیفه دوم بسیاری از اموال بنی امیه را مشاطره کرده بود. در کل تضادهای خلیفه دوم با این جناح چه بوده است؟ برای نمونه در نهج البلاغه آمده که امام علی به عثمان می گوید معاویه از عمر می ترسید، ولی تو از معاویه می ترسی.

افزون بر این همه، در سخنان خلیفه دوم، در سال های آخر ضرورت اصلاحاتی مطرح است. او می گوید اگر بمانم، تغییری ایجاد می کنم. این کلام از خلیفه دوم در آخرین موسم حج شنیده شد و برخی از تاریخ نگاران مصری می گویند همین کلام گروهی از قریش (بنی امیه) را تحریک کرد تا از این تغییرات پیشگیری کنند. این تغییرات دو فرض اساسی دارد، یک فرض اساسی آن پیامد امتیازاتی است که خلیفه دوم برای بخشی از مسلمان ها قائل شد مانند ۴ یا ۵ هزار درهم... که رقم های قابل توجهی بود به مجاهدین بدر، احد، حزاب و خیبر داده شد، در حالی که در اصلاحات علوی سخن از ضرورت جایگزین کردن مساوات به جای امتیازهای این گونه بود.

فرض دیگر این است که وقتی به رفتار خلیفه دوم با کارگزارانش می نگریم یک تفاوت اساسی در رفتار او با معاویه در مقایسه با دیگر کارگزاران حکومت بوده است، یعنی معاویه رادر آن شرایط به صورت تافته ای جدا بافته می بینیم، از این رو این کلام خلیفه دوم که می گوید «تغییراتی ایجاد می کنم» نشان می دهد که او متوجه این مسئله شده است. علت این که معاویه تافته جدا بافته بود و آزادی عمل داشت این بود که دستگاه خلافت، پیش از فتح ایران به بنی امیه در فتح شامات نیاز داشت، اما پس از این که تکلیف ایران روشن شد و این قدرت را حذف کردند، دیگر ضرورتی برای آن ملاحظاتی نبود. بنابراین امکان این که سخت گیری با اطرافیان معاویه شروع شود، منشأ تغییراتی در جامعه می شد. باید دید کسانی که ترسیدند و نه دنبال حذف خلیفه دوم برای جلوگیری از ایجاد تغییرات بودند چه کسانی بودند. هر فرد یا گروهی که از طرح ضرورت تغییر نگران بوده، در کرسی اتهام است که شاید در آن قتل نقش داشته.

**می گویند خلیفه دوم امثال مغیره را در شورا نگذاشت، چرا که او در جنگ احد شمشیر زده بود؟**

مغیره نه از قریش که بیشتر از سقیف به شمار می رفت که قبیله ای بزرگ در طائف است. او در دستگاه خلیفه دوم در ردیف افرادی چون ابو عبیده جراح نبوده و تلاش داشته جای خود را محکم کند، برای نمونه در جریان دفن رسول اکرم (ص) به بهانه این که انگشترش از دست او افتاده، از امام علی خواست که اجازه بده من انگشتر را بیرون آورم. وقتی انگشتر را بیرون آورد گفت من آخرین کسی

هستم که پیامبر را دیدم. از همین موضوع برای خود در جامعه اعتبار زیادی به دست آورد. اگر اندکی تاریخ تحولات کوفه را تعقیب کنیم شاید به رمز و راز بیشتری از روابط پنهان مغیره و معاویه برسیم. پس از این که شهر کوفه به دست سعد بن ابی وقاص پایه گذاری شد اگر دقت کنید متوجه می شوید همواره دستی از ساماندهی این شهر جلو گیری می کرد، برای نمونه خلیفه دوم، عمار یاسر را به عنوان کارگزار خود در کوفه گذاشت. پس از مدتی علیه عمار جو سازی های شد و به او اتهامات و بر چسب هایی زده شد که اصلاً در مورد او صدق نمی کرد. در نتیجه خلیفه ناچار شد عمار را بر دارد.

### موقعیت امام علی در مدینه به گونه ای بود که اگر خلیفه دوم کشته می شد به طور طبیعی مردم به علی روی می آوردند

### خلیفه دوم قضاوت مدینه را به امام علی سپرد. به یاد داشته باشیم که در آن دوران، قضاوت مدینه مقام دوم به شمار می رفته، چون در دوران ابوبکر هم عمر، قاضی مدینه بوده است

پس از عمار سعد ابی وقاص را که مؤسس کوفه و فاتح قادسیه بود گذاشت، اما دوباره مشکلاتی درست شد که ناچار به برداشتن او شد، تا جایی که خلیفه دوم گفت من از وضعیت کوفه خسته شده ام و نمی توانم کسی رادر آنجا حکم کنم. تاریخ نگاران اصلاً توجه نکردند که چه کسی در کوفه کارشکنی می کرد. اگر دقت کنیم می بینیم همان دستی که سعی می کرد شام و دمشق را به صورت الگو در آورد و به رخ همه بکشد، رقیب خود را در جاهای دیگر می دید و نابسامانی مناطق دیگر برای آن مفید بود. یکی از مواردی که خلیفه دوم به معاویه امتیاز می داد به این دلیل بود که شام به خوبی اداره می شد. یکی از فاکتور هایی که کمک می کرد شام به خاطر اداره خوب آن بر سر زبان ها بیفتد این بود که جاهای دیگر بویژه کوفه مشکل داشته باشد. از گذشته هم تضاد عراق و شام، تضادی ریشه دار بود؛ شام به عنوان سرزمین عرب نشین وابسته به روم، عراق به عنوان سرزمین عرب نشین وابسته به ایران. تضاد این دو به

نفع ایران و روم بود و به آن دامن می زدند. در تاریخ عراق و شام این مسئله مفصل و پرنکته است. اگر کسی دقت کند متوجه می شود وقتی سعد و عمار حذف می شوند، دستی که سعی داشت آنجا را به هم بریزد، مغیره را سر کار می آورد. مغیره توانست پس از سعد و عمار در کوفه بماند، البته یکسری مسائل اخلاقی برای او رخ داد که بحث جدایی است.

**وقتی کعب الاحبار به خلیفه دوم می گوید تا سه روز دیگر کشته می شوی دو سه روز هم که پس از ضرب زنده ماندی، آیا در این شش روز افرادی از بنی امیه بودند که از بیرون روی شورا اثر بگذارند و فضای شورا را به دست بگیرند؟**

تنها روی منافقان مدینه در آن فضا باید کار کرد و دید روابط آنها با شام چگونه بوده است.

### آیا عمرو بن عاص دخیل بود؟

عمرو بن عاص در آن دوران با معاویه ارتباط نداشت و دادوستد آنها پس از قتل عثمان شروع شد، یعنی رد پای عمرو عاص در این جریان دیده نمی شود. مغیره هم به نوعی رقیب عمرو عاص بود. عمرو عاص در آن دوران، مصر را اداره می کرد و در مدینه حضور نداشت. مغیره باز یگر اصلی این ماجرا بود. یکی از علل موفقیت این ماجراها این است که تا می توانند باید پنهان کاری کنند و رازداری افراد باید زیاد باشد. یکی از ویژگی های معاویه رازداری اوست و روی این اصل تکیه زیادی دارد. از امام علی هم روایت شده است که هر رازی که از دو نفر بگذرد شایع می شود و گسترش می یابد. در تفسیر این گفتار علوی گفته شد منظور از این دو، دولاب است.

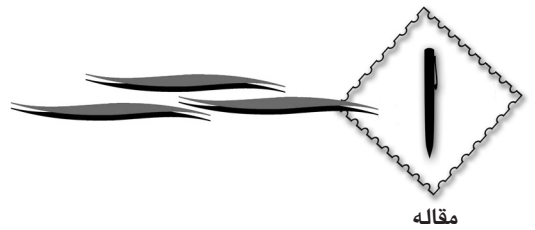
طرفه آن که شمار قابل ملاحظه ای از سخن های امام علی به معاویه نیز منسوب است که اینک از در گیر کردن مخاطب با این بحث می گذریم. بحثی که در روند آن گام های معاویه رادر سرقه ادبی نیز برجسته می بینیم و گویی او در این زمینه هم پیشگام بوده است.

به هر روی با پبندی معاویه به رازداری، از رمزهای دشواری های دو چندان در یافتن پرسش هایی از این دست است. تا کنون جز مغیره و کعب الاحبار رانیافته ام، چنان که به نقش آنان مطمئن باشیم.

از کسانی که در انتقال خلافت به عثمان نقش اساسی دارند عبدالرحمن بن عوف است. با این همه، من از او نشانه ای مبنی بر این که او در قتل نقشی داشته باشد، نیافتم. تنها نقش او این بود که توانست شورای خلافت را به نفع عثمان تغییر دهد، البته بعداً بسیار اظهار پشیمانی می کند.

**از این که وقت خود را برای انجام این گفت و گو در اختیار خوانندگان نشر به چشم انداز ایران قرار دادید سپاسگزاریم.**

من هم از شما تشکر می کنم.



فصل الله صلواتی  
بخش هشتم

## درس‌هایی از تاریخ؛ سیاه‌کاری‌های بنی‌امیه

### عایشه و دیگر مخالفان عثمان

مخالفان عثمان از میان صحابیان پیامبر (ص) پیش از هشتاد نفر ذکر شده که از آن جمله اند: طلحه، زبیر، عایشه، عمار، ابوذر، عبدالرحمان بن عوف، عبدالله بن مسعود، مقداد، حجر بن عدی، هاشم بن عتبّه، سهل بن حنیف، ابویوب انصاری و... (۱۰۱)

باز می‌نویسند که در سال ۴۰ هجری، مردم مدینه شاهد حضور قاطع انصار بر کشتن عثمان بودند. (۱۰۲)

به پسر عثمان گفته شد که پدر تو را مهاجر و انصار کشتند.

مهاجرین و انصار، ناظر کشته شدن عثمان بودند و آنها در برابر قاتلان او هیچ واکنشی از خود نشان ندادند. (۱۰۳)

آنان بر انحراف عثمان از اسلام و سنت پیامبر (ص) و روش شیخین یقین پیدا کرده و خلع او را از خلافت لازم می‌دانستند.

گروهی از اصحاب نامه‌ای برای عثمان نوشتند و انحرافات او را از سنت رسول خدا (ص) یادآوری کرده و خطاهایش را گوشه‌دار کردند. نامه را توسط عمار یاسر برای او فرستادند، عثمان عصبانی شد و دستور کتک زدن عمار پیر مرد را داد که دنده‌هایش آسیب دید و بی‌هوش شد، کشان کشان او را از خانه بیرون بردند.

**مروان بن حکم** به عثمان گفت: اگر عمار را بکشی از دست دیگران آسوده می‌شوی. (۱۰۴) این کتک باعث شد که عمار کنترل ادرار خود را از دست داده و تا پایان عمر به این درد مبتلا بود.

**عایشه**، ام المؤمنین، هم از بی‌عدالتی‌های عثمان به تنگ آمده بود و پیوسته می‌گفت: «أَقْتُلِ النَّعْتَلِ»، یعنی این کتک‌زای پیر را بکشید. در مدینه نیز پیر مردی یهودی به نام نعتل بود، که حاضر نشده بود مسلمان شود و یا مدینه را ترک گوید، او ریش پهنی مانند عثمان داشت و عایشه، عثمان را به آن مرد تشبیه می‌کرد. در لغت عرب، این کلمه به معنی «پیر مرد احمق» هم آمده است. (۱۰۵)

در هنگام محاصره خانه عثمان توسط شورشیان، عایشه مدینه را ترک کرد و به مکه رفت تا ناظر مرگ

### خفت بار عثمان نباشد.

نوشته‌اند که عایشه به عثمان توصیه می‌کرد و می‌گفت: «توبه کن و داد مسلمانان بده، از خویش و از کارداران خویش، و اگر نه از این کار بیرون آی تا خدای تعالی مسلمانان را بدلی دهد به از تو و ندانست که مردم بیعت با علی کنند...» (۱۰۶)

باز نوشته‌اند روزی عثمان وارد مسجد پیامبر (ص) شد، عایشه فریاد برآورد: ای خیانتگر، ای فاجر، در امانت خیانت کردی و جامعه را به تباهی کشاندی، اگر نمازهای پنج‌گانه نبود، مردم به سوی تو می‌آمدند و چونان گوسفند تو را ذبح می‌کردند. (۱۰۷)

عثمان در برابر عایشه آیه‌ای از قرآن را خواند: «خدا برای کافران، همسر نوح و همسر لوط را مثال آورده که با همه بدی، همسر دینده شایسته ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند و در برابر کيفر الهی هیچ کاری از آن دو پیامبر ساخته نبود و به آن دو زن گفته شد، با اهل جهنم

به عبرت‌های تاریخ بنگرید  
که عاملان قتل خلیفه، به  
خونخواهی عثمان قیام می‌کنند  
و علی را که بدین کار رضایت  
نداشت، متهم به قتل می‌کنند و  
عایشه، طلحه و زبیر نیز جنگ  
جمل را به تحریک معاویه  
برپا می‌کنند. در آن جنگ  
طلحه و زبیر کشته می‌شوند و  
عایشه شکست خورده و مطرود  
از بصره به مدینه بازگردانده  
می‌شود و زمینه برای خودنمایی  
معاویه فراهم می‌گردد و دو تن  
از موانع خلافت او از سر راهش  
برداشته می‌شوند

### داخل آتش شویدی؟ (۱۰۸)

منظور عثمان آن بود که عایشه، همسر محمد (ص) هم مانند همسران نوح و لوط است و بدین وسیله می‌خواست پاسخ تند روی عایشه را داده باشد.

آن روز اهانت عایشه به عثمان، در مسجد پیامبر (ص)، باعث درگیری میان طرفدارانشان شد و آنها در مسجد با کفش‌هایشان به جان هم افتادند، (۱۰۹) این عتاب‌ها و خطاب‌ها تا دوران محاصره عثمان همچنان ادامه داشت.

**محمد پسر طلحه** بر این باور بود که یک سوم خون عثمان، بر عهده عایشه است، **سعد و قاص** می‌گفت: عثمان با شمشیری که عایشه برکشید کشته شد. (۱۱۰)

بسیاری بر این باور بودند که مخالفت عایشه، از هنگام قطع عطایش شروع شد و از آن زمان بدگویی‌ها آغاز گردید. (۱۱۱)

در هنگام محاصره - که ۴۹ روز طول کشید - عثمان از مردم شهرهای مختلف استمداد کرد و به آنها قسم می‌داد که به یاری او بشتابند، حتی توسط مروان از عایشه هم درخواست کرد که با پیامی مردم را متفرق کند، ولی عایشه درخواست او را رد کرد. (۱۱۲)

پس از کشته شدن عثمان، عایشه اظهار شادمانی کرد و شکر خدای را به جا آورد. وقتی به او گفته شد که مردم با علی بیعت کردند به شدت ناراحت شد و با صراحت گفت که عثمان مظلوم کشته شده است، چون او خلافت را برای طلحه می‌خواست. (۱۱۳)

و دیدیم که به تحریک معاویه نامه‌ای برای طلحه نوشت و او را امیر المؤمنین خواند و آمادگی بیعت مردم شام را با او و سپس بازیر اعلام کرد (۱۱۴) و توطئه و جنگ جمل را به میانداری عایشه، ام المؤمنین برپا ساخت.

**عایشه، طلحه و زبیر**، در مدینه عامل اصلی تحریک برای قتل عثمان بودند و آنها به شورش مدینه دامن می‌زدند، حتی عثمان در همان شرایط محاصره گفته بود: «خدا یا شر طلحه را از سر من کوتاه کن که اینان را او بر سر من ریخته است.» (۱۱۵)

و به عبرت‌های تاریخ بنگرید که عاملان قتل خلیفه،

انداز ایران  
اسفند ۸۷ و فروردین ۱۳۸۸

به خونخواهی عثمان قیام می کنند و امام علی را که بدین کار رضایت نداشت، متهم به قتل می کنند و این سه تن نیز جنگ جمل را به تحریک معاویه بر پامی کنند. در آن جنگ طلحه و زبیر کشته می شوند و عایشه شکست خورده و مطرد از بصره به مدینه باز گردانده می شود و زمینه برای خودنمایی معاویه فراهم می گردد و دو تن از موانع خلافت او از سر راهش برداشته می شوند و شاهد بودیم که کشته شدن طلحه در جنگ جمل با تیر **مروان بن حکم**، پسر عمو و داماد عثمان بود، که به انتقام کشته شدن عثمان او را هدف قرار داد. (۱۱۶)

### حمایت معاویه از عثمان

عثمان هنگام محاصره چندین بار به معاویه نامه نوشت و از او درخواست کمک کرد، آن قدر معاویه تعلل کرد که عثمان هم متوجه شد معاویه هم مرگ او را می خواهد. در آخرین روزها چهار هزار و پانصد نفر یقوی دو دوازده هزار نفر سپاهی را به کنار مدینه آورد و کسی را نزد عثمان فرستاد، عثمان از آن شخص پرسید آیا کمک آورده ای؟ او گفت: آمده ام تا از وضعیت تو آگاه شوم، عثمان گفت: آمده ای تا خبر کشته شدن مرا به معاویه برسانی. (۱۱۷) پس از کشته شدن عثمان سپاهیان معاویه به شام باز گشتند، چون شرایط شورشیان و اوضاع مدینه را چنان نمی دیدند که ایستادگی کنند.

برخی معتقدند که ابتدا معاویه قصد حمایت از عثمان را داشت، تا وضع خود را به عنوان جانشین او تثبیت کند، ولی وقتی کار را از دست رفته دید و فهمید که برای عثمان هیچ طرفداری باقی نمانده و شرایط انقلاب مردمی هم چنان نیست که خود را مطرح کند، آرام، آرام کنار کشید و آماده شد که پس از آرامش اوضاع، یکی یکی به مصاف انقلابیون برود و آنها را از میان بردارد (۱۱۸) و خود را به عنوان خلیفه پیامبر مطرح کند.

در همه جای دنیا انقلابیون پس از پیروزی، مورد خشم یادی ستمگران قرار می گیرند و به بهانه های مختلف و با دست گرو و دست دوم انقلاب که معرفی به شخصیت های انقلابی و پایه گذاران آن ندارند، انتقام خود را از آنها می گیرند و دیدیم که چگونه **طلحه، زبیر، محمد بن ابی بکر** و معتز ضامن مصر، کوفه و مدینه به دست یادی معاویه و بنی امیه کشته و از صحنه کنار گذاشته شدند.

معاویه، مخالفان عثمان را به خوبی می شناخت، در ابتدای کار نمی خواست که خود را در برابر انقلابیون قرار دهد و آنها را علیه خود برانگیزد، می دانست از کشته خلیفه خیلی بیشتر می شود استفاده کرد، پیراهن خون آلود عثمان می توانست بهترین سند مظلومیت و تحریک مردم باشد.

هنگامی که مردم دنبال انتخاب خلیفه و شور و شوق پیروزی بودند، معاویه دنبال به دست آوردن اسناد و مدارک بود و بهتر از پیراهن خون آلود عثمان و انگشت بریده شده **نائله**، همسر عثمان چه می توانست به دست آورد؟

معاویه به سپاهیانش در اطراف مدینه دستور داده بود

که منتظر فرمانش باشند و هیچ اقدامی انجام ندهند. او منتظر بود تا ببیند غائله مدینه به کجا ختم می شود؟

حضرت علی به **سعد و قاص** می فرمایند: **ببین چگونه مروان، معاویه، عبدالله بن عامر و سعید بن عاص**، این وضع را برای عثمان به وجود آورده اند و او را به این روز انداختند. من پیش از این به عثمان هشدار داده بودم که اینها را از خود دور کند، ولی او فکرمی کرد که من می خواهم پشت او خالی شود، ولی امروز همه شاهدند که از رفتار غلط آنها چه بر سر عثمان آمده است (۱۱۹)

حضرت علی بعدها به معاویه نوشتند: تو زمانی به

**عثمان هنگام محاصره چندین بار به معاویه نامه نوشت و از او درخواست کمک کرد، آن قدر معاویه تعلل کرد که عثمان هم متوجه شد معاویه هم مرگ او را می خواهد**

**معاویه، مخالفان عثمان را به خوبی می شناخت، در ابتدای کار نمی خواست که خود را در برابر انقلابیون قرار دهد و آنها را علیه خود برانگیزد، می دانست از کشته خلیفه خیلی بیشتر می شود استفاده کرد، پیراهن خون آلود عثمان می توانست بهترین سند مظلومیت و تحریک مردم باشد**

یاری عثمان می شتافتی که در واقع به خودت یاری کرده باشی و زمانی او را خوار می کردی که در آن، پیروزی تو باشد. (۱۲۰)

و در نامه دیگری می آوردند: آیا من که به هر روی عثمان را یاری کردم قاتل او بوده ام یا تو که در برابر درخواست عثمان برای کمک، کوتاهی کردی، تا وقتی که خبر مرگ او به تورسید. (۱۲۱)

و باز امام در نامه دیگری می نویسند: به خدا قسم ای معاویه کسی جز تو عثمان را نکشت و جز تو کسی او را خوار نکرد. (۱۲۲)

و چه بسیار افرادی که معاویه را عامل اصلی قتل عثمان می دانستند و حتی **ابن عباس** برای معاویه نوشت که تو می خواستی عثمان کشته شود (۱۲۳) و خود معاویه در جایی از اینکه به عثمان کمک نکرده اظهار ندامت

می کند و در تاریخ، دلایل و موارد باز یگری های معاویه را برای کشته شدن عثمان آورده اند. **ابن ابی الحدید** به این مطلب اشاره فراوان دارد.

### جریان کشته شدن عثمان

در سال ۳۵ هجرت، جمعی از مردم مصر که از **عبدالله بن ابی سرح**، والی مصر شکایت داشتند به مدینه آمدند و از بی عدالتی و ستم های او برای عثمان گفتند. عبدالله، مردی معصیت کار و بی توجه به حقوق مردم بود، افراد بسیاری را می آزد. عثمان هم بی توجه بود، زیرا بر نمی رفت و اجازه اظهار نظر به کسی نمی داد، خود را برترین و شایسته ترین فرد می دانست، خویشانش را به خدا و پیغمبر وصل کرده بود، اعتراض به او، یعنی ایراد به خدا و پیغمبر (ص)، خودش را مطلق می دانست و والیانش را هم از هر جهت برتر و بالاتر از مردم به شمار می آورد.

سرانجام معتز ضامن مصری با کمک مردم مدینه و بسیاری از صحابه، تغییر عبدالله بن ابی سرح را به عثمان تحمیل کردند و از او خواستند که **محمد بن ابوبکر** را برای حکومت مصر گسیل دارد. عثمان هم حکم ولایت مصر را برای محمد بن ابی بکر نوشت و به همراه عده ای از صحابه و گروه معتز ضامن همه با هم راهی مصر شدند. (۱۲۴)

محمد و همراهانش سه روز راه از مدینه به طرف مصر راطی کرده بودند که ناگهان غلامی را در راه می بیند که بر شتری سوار و به سوی مصر شتابان است، او را متوقف کرده و از مسیر و از هدفش جو یامی شوند، چون مانند فراریان زره می پویید.

غلام سیاه گفت: من غلام امیر المؤمنین هستم و نامه ای برای والی مصر دارم. به او گفتند که والی مصر همین است که با ما می آید. غلام گفت منظور من این نیست، سرانجام با تفتیش او، نامه را در ظرف آب چرمی خشکی که پنهان کرده بود یافتند. در آن نامه، عثمان برای عبدالله ابی سرح، حاکم مصر نوشته بود: وقتی محمد بن ابی بکر و همراهانش رسیدند، محمد و تعدادی از همراهانش را بکش و بقیه را زندانی کن و نامه ای که همراه آورده اند باطل است و آنها را که به تو اعتراض دارند و آنها که به شکایت نزد من آمده بودند همه را به زندان بینداز.

وقتی محمد و مصریان نامه عثمان را خواندند به شدت غضبناک شدند و از همان وسط راه به مدینه باز گشتند، نامه را به بزرگان اصحاب پیغمبر (ص) مانند علی، طلحه، زبیر، سعد و قاص و دیگران نشان دادند. همه از این کار ناشایسته عثمان خشمگین شدند و بر ناراحتی آنها افزوده شد، مخصوصاً که پیش از این از برخورد های عثمان با ابن مسعود، ابوذر، عمار و... عصبانی بودند. همه صحابیان و دیگر مردم مدینه از عثمان منجر شدند و آرزوی مرگ او را می کردند، چرا که خلافت پیامبر (ص) را در بد موقعیتی قرار داده بود. محاصره خانه عثمان از اینجا شروع شد. محمد بن ابوبکر و یارانش، غلام و نامه و شتر را نزد عثمان بردند و از او علت این اقدام را جو یامی شدند. عثمان گفت، غلام و شتر از من است و سوگند خورد که

نامه را او نوشته و از آن خبر ندارد. مردم گفتند: چگونه غلام تو و شتر تو و نامه‌ای بامهر تو، دنبال مأموریتی بروند که تو از آن خبر نداشته باشی؟

مردم دانستند که آن نامه به خط مروان است و با موافقت عثمان نوشته شده است. از عثمان خواستند که مروان را به آنها تحویل دهد تا چگونگی امر را از او جویا شوند، ولی عثمان اجازه نداد که مروان با آنها رود و رود شود، در حالی که مروان در همان خانه بود و می ترسید که مردم او را بکشند.

از لجباجت و عناد عثمان، مردم پیش از پیش به خشم آمدند و او را محاصره کردند و از او خواستند که از خلافت کناره گیری کند. کنشفا این نامه برای مخالفان بهانه‌ای شده بود که عثمان را تحت فشار قرار دهند. محاصره خانه او ۴۹ روز طول کشید. عثمان و خانواده اش گرسنه و تشنه ماندند و همه مردم خواهان استعفای او بودند. عثمان برای علی پیغام فرستاد که برای او آب ببرد و علی با همه مواعنی که وجود داشت بر این امر اقدام کرد و سه مشک آب به او رسانید، با اینکه طلحه و یارانش از خانه نگهبانی می دادند که کسی آب و غذای عثمان نرساند... (۱۲۵)

در روایتی دیگر آورده شده: (۱۲۶) با همه خطاهای عثمان و اطرفیانش، ابتدا مردم اصلاح و تغییر الیانش را می خواستند و بعد که در برابر مردم مقاومت کرد، استعفای او را خواستار شدند. عثمان فکر می کرد که با زور، کتک و تبعید می تواند جلوی نارضایتی‌ها را بگیرد. مردم مانع خطبه خواندن او در نماز جمعه شدند. مردم مصر نامه‌ای برای او نوشتند که فرد معصیت کار نمی تواند مدعی ولایت باشد، تو از خدا اطاعت کن و سنت پیامبر را رعایت نما تا از تو اطاعت کنیم. عثمان برای آرام کردن مردم مصر **عمّار یاسر**، صحابی بزرگوار پیامبر را به آنجا فرستاد. او نمی توانست دروغ بگوید و عثمان را از خطاهایی که به او نسبت می دادند میزبانند، از این رو جمعیتی بین چهارصد تا هفتصد نفر به مدینه آمدند و بانماندگان خلیفه ملاقات کردند. علی را نزد عثمان واسطه قرار دادند آن حضرت به نزد عثمان رفت و فرمود: "مردم دنبال منند، مرا میان تو و خودشان واسطه قرار داده‌اند، به خدا، نمی دانم به تو چه بگویم، چیزی نمی دانم که تو آن را ندانی، تو را به چیزی راه نمی نمایم که آن را نشناسی، هر چه را می دانیم از علل عصبان مردم، تو هم می دانی... پسر ابو قحافه و پسر خطاب در کار حق از تو سزاوارتر نبودند، تو از آنان به رسول خدا نزدیک تر بودی چون خوبشوند و داماد پیغمبر شدی. مواظب کارهایت باش، کور نیستی تا بینایت کنند، نادان نیستی تا آگاهت نمایند، راه‌ها مشخص است و نشانه‌های دین معلوم. بدان که برترین مردم پیشوای عادل است هدایت شده و راهبر، که سنت‌های شناخته شده را بر پا دارد و بدترین مردم نزد خدا پیشوای ستمگر است، کسی که خودش گمراه است و باعث گمراهی دیگران شود. سنت‌های پذیرفته را بپذیرد و بدعت‌ها را زنده نکند. از رسول خدا شنیدم که فرمود: "روز قیامت امام ستمگر

را بیاورند و او را نه یآوری است و نه کسی که از سوی او پوزش خواهد، پس او را در دوزخ افکنند..." من تو را به خدا سوگند می دهم کاری نکنی که امام کشته شده این امت باشی و با کشته شدن تو در کشت و کشتار قیامت باز شود، کارهای مردم مشتبه شود و فتنه‌ها پراکنده گردد و حق و باطل شناخته نشود، مردم با هم به ستیز و به جان هم بیفتند. برای مروان مثل کسی نباش که تو را به هر جای بخواهد بکشاند، آن هم پس از عمری که از تو گذشته است. (۱۲۷)

عثمان گفت: با مردم سخن گوی تا مرا مهلت دهند تا از عهده ستمی که بر آنها رفته بر آیم و جبران کنم. امام فرمود: مردم حاضرند، خودت از آنها پوزش بخواه و برای مردم دیگر جاها تا آنجا که تو ان داری فرمان

**حضرت علی به سعدوقاص می فرماید: ببین چگونه مروان، معاویه، عبدالله بن عامر و سعید بن عاص، این وضع را برای عثمان به وجود آورده‌اند و او را به این روز انداختند. من پیش از این به عثمان هشدار داده بودم که اینها را از خود دور کن، ولی او فکر می کرد که من می خواهم پشت او خالی شود، ولی امروز همه شاهدند که از رفتار غلط آنها چه بر سر عثمان آمده است**

بده. مردم از طریق نمایندگان عثمان از او خواستند که ۱- تبعیدی‌ها باز گردانده شوند، ۲- حق محرومین از بیت‌المال پرداخت شود و ۳- عثمان به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند.

عثمان از گذشته توبه کرد و قول داد که به این درخواست‌ها عمل کند و از مصریان خواست که از تفرقه بپرهیزند. حضرت علی واسطه میان مردم و خلیفه بود. مردم در هنگام امضای تعهد عثمان، دو ماده دیگر به آن افزودند: یکی آنکه عثمان در به کارگیری افراد، عدالت را رعایت کند و اشخاص لایق و امین را به کار گیرد و در تقسیم اموال نیز رعایت عدل را بنماید. قرار شد که والی مصر **عبدالله سرح** داشته و **محمد بن ابوبکر** به جای او گذاشته شود. علاوه بر علی تعدادی از صحابیان این تعهد را امضا کردند، و مصریان آسوده خاطر به منطقه خود باز گشتند و صحابیانی از این دل‌خوش بودند که عثمان زیر بار عدالت رفته و آن را پذیرفته است و **محمد بن ابوبکر** را هم به عنوان والی

با آنها فرستاده است.

مصریان در راه بازگشت سواری را دیدند که به سرعت به سوی مصر می‌رود. او غلام عثمان بود و نامه‌ای محرمانه برای والی مصر، عبدالله بن ابی سرح می‌برد. در آن نامه نوشته شده بود که والی، معترضان را کشته و عده‌ای را زندانی کند و...

وقتی مصریان نامه را دیدند، خشمگین شده و به سوی مدینه باز گشتند، نامه را نزد حضرت علی بردند و امام نامه را نزد عثمان برد، عثمان قسم خورد که آن را نوشته است و از آن بی‌خبر است. مصریان خانه عثمان را محاصره کردند و نویسنده نامه را خواستند. گروهی از کوفه و جمعی از بصره به مدینه آمده و در محاصره خانه عثمان شرکت کردند و بسیاری از مردم مدینه هم، در محاصره شرکت نمودند...

چون عثمان، **مروان حکم** - که از سوی عثمان نامه را نوشته بود و دستور قتل عام مردم را صادر کرده بود - تحویل شورشیان نداد، محاصره خانه‌اش آغاز شد. (۱۲۸) در خواست محاصره کنندگان خلع عثمان از خلافت و استعفای او بود که زیر بار نرفت. ابتدا سخن از کشتن او نبود، بلکه همه خواستار عزل او بودند. (۱۲۹)

تنها کسی که از بزرگان صحابه در شورش مدینه، علیه عثمان موضعی نگرفت حضرت علی (ع) بود. نوشتیم که هنگام تقاضای آب، امام آب را به او رسانید، که مورد اعتراض افرادی چون طلحه قرار گرفت (۱۳۰) و طلحه مانع رسیدن آب به عثمان بود. (۱۳۱) امام نیز خواستار تحویل مروان بود.

به خاطر آنکه مردم به نفع علی (ع) شعار می‌دادند، عثمان توسط ابن عباس نامه‌ای برای علی (ع) فرستاد، که علی در شهر نباشد و به محلی به نام **بئع** برود، تا مردم نام او را بر زبان نرانند. پیش از این هم از علی (ع) خواسته بود که شهر را ترک کند و باز پیغام فرستاده بود که برای کنترل شورشیان به شهر آید، حضرت علی (ع) فرمودند: "پسر عباس، عثمان جز این نمی خواهد که من چون شتر آبکش باشم، با دلوئی بزرگ پیش آیم و پس روم، به من فرستاد تا بیرون روم، سپس فرستاد تا باز برگردم و اکنون فرستاده است تا بیرون شوم، به خدا کوشیدم تا آزار مردم را از او باز دارم، چندان که ترسیدم در این کار گناهکار گردم." (۱۳۲)

در همان ایام عثمان در نامه‌ای به معاویه نوشت: "اهل مدینه کافر شده و از پیروی امام خود سرباز زده و پیمان شکنی کرده‌اند." (۱۳۳) از آن سو مهاجران و انصار به اطراف نامه می‌نوشتند: (۱۳۴) "اما بعد به سوی ما بیایید و خلافت را در پایید، پیش از آنکه آن را به نابودی بکشاند، همانا کتاب خدا مبدل شده و سنت رسول خدا تغییر یافته و احکام شیخین دگرگون شده است، همه کسانی که از صحابه و تابعین باقی مانده‌اند را به خدا سوگند می‌دهیم که به سوی ما آیند، اگر به خدا و روز قیامت اعتقاد دارند... خلافت پس از پیامبر، خلافت نبوت و رحمت بود و اکنون به ملوکیت و پادشاهی در آمده است..." و نوشته‌اند که نفرت یزید از مردم مدینه و قتل عام آنها



در سال ۶۲ هجری، پس از واقعه کربلا به خاطر مخالفت و یا عدم حمایت آنها از عثمان بود (۱۳۵) و بدین وسیله یزید می خواست انتقام خون عثمان را از مردم مدینه بگیرد.

حضرت علی پسرانش را به در خانه عثمان فرستاد، عده ای چون طلحه و زبیر پسران خود را برای محافظت و ممانعت از کشتن عثمان به در خانه او فرستادند، تا انقلابیون خشمگین یکباره به عثمان حمله نبرند و او را نکشند و دیدیم که از آنها کاری ساخته نشد. احساس می شود که هیچ کدام قاطعانه از فرزندانشان نخواهند که مانع کشتن عثمان شوند. پسران علی مواظب در ورودی بودند و در آن بحران، کاری از کسی ساخته نبود. نوشته اند که حسن بن علی و محمد بن طلحه و قنبر هم در درگیری با مهاجمان زخمی شدند. شورشیان از دیوار پشت خانه هجوم آوردند و بر عثمان حمله کردند. **محمد بن ابوبکر** و دو تن از مصریان به اتاق او وارد شدند و مصری ها او را کشتند و همسر عثمان که حاضر بود، فریاد برآورد که "امیر المؤمنین را کشتند" و او یک انگشت خود را از دست داد و بعدها گفت که محمد، ناظر کشته شدن عثمان بوده است.

این واقعه در روز هجدهم ذیحجه الحرام سال ۳۵ هجری اتفاق افتاد. (۱۳۶) دوران خلافت عثمان ۱۲ سال و عمر او هشتاد و پنج سال بود. پس از کشته شدن عثمان، همه شعار می دادند "أَنَا أَقْتُلُ نَعْلًا" (من نعل را کشتم). در آن لحظات، این ادعا را برای خود افتخار می دانستند و هر کسی می خواست خود را در آن کشتن شریک کرده باشد.

نوشته اند که جنازه سه روز روی زمین ماند، وصیت کرده بود که زبیر بر او نماز بخواند، جنازه او را در باغی در کنار قبرستان بقیع به نام **حش کوب** دفن کردند، بعدها معاویه این باغ را خرید و به قبرستان بقیع افزود. (۱۳۷) چون مهاجمان به عثمان دست یافتند، مروان و پسرانش فرار کردند.

سیوطی آورده: هنگام محاصره عثمان، **مغیر** ۵ نزد او رفت و گفت اگر می خواهی با مهاجمان بجنگی، من با عده ای به آنها حمله کنم و اگر مایلی از در پشت خانه فرار کن و به مکه برو، آنها از تو طرفداری می کنند و یا به شام برو و در پناه معاویه باش، که عثمان در آن شرایط پیشنهادهای او را عملی نمی دانست. (۱۳۸)

احتمال دارد که معاویه او را فرستاده باشد، تا عثمان را به نزد او آورد تا در شام وی را در پناه خود گیرد و پس از مرگ او بدون درگیری و بر خورد، خلافت را از آن خود سازد.

شگفت آور است که سیاست بازان، سیاسی کاران و فرصت طلبان به خاطر منافع خود و دشمنی با علی آن حضرت را عامل قتل عثمان معرفی کردند و تا به امروز عوام را فریب داده اند و می دهند و بر سر خون عثمان با علی به جدال پرداختند، "الالنه الله علی القوم الظالمین".

نویسنده و محقق مصری، مرحوم **دکتر طه حسین** در کتاب خود "الفتنه الکبری" (۱۳۹) در این مقوله سخن بسیار دارد.

## حضرت علی بعدها به معاویه نوشتند: تو زمانی به یاری عثمان می شتافتی که در واقع به خودت یاری کرده باشی و زمانی او را خوار می کردی که در آن، پیروزی تو باشد

## امام علی در نامه دیگری می نویسد: به خدا قسم ای معاویه کسی جز تو عثمان را نکشت و جز تو کسی او را خوار نکرد

حضرت علی علت شورش مردم علیه عثمان و کشته شدن او را تبعیض هایی بیان کرده اند که او اعمال می کرد، حق را به صاحب حق نمی داد، به وابستگان و خویشاوندان و باند وابسته به خود واگذار می کرد، کسانی را برتری می داد که صلاحیت اعتقادی و اخلاقی نداشتند، بلکه منحنط ترین افراد به شمار می آمدند. (۱۴۰)

## حضرت امام علی موارد متعددی در کلمات و نوشته های خود به نقاط ضعف حکومت عثمان که باعث قیام مردم علیه او شد اشاره می فرمایند. (۱۴۱)

## چرا مردم عثمان را کشتند و آنها چه کسانی بودند؟

در تحلیل قتل عثمان علاوه بر خطاها و اشتباهاتی که داشت و بر خورد نادرستی که با مردم می کرد، سخن بسیار گفته اند، او خود را تافته جدا بافته می دانست و فکر می کرد چون از طرف چند نفری انتخاب شده، دیگر حاکم علی الاطلاق بر جهان هستی است و مردم برده و بنده او هستند و هر کاری که دلش می خواهد می تواند انجام دهد و اموال بیت المال مسلمین را به کسان و خویشان و طرفداران خود ببخشد و حاکمیت ها و امتیازها را به ایادی، کسان، و وابستگان، متملقان و در یوزگان خود واگذار نماید.

تذکرات و خیر خواهی های علی و صحابه در او مؤثر واقع نمی شد، مقام خلافت و پول های فراوانی که از گوشه و کنار جهان اسلام می رسید او را مسخ و مست کرده بود.

وقتی پول باشد، خود خواهی و مقام هم باشد، متملقان و ژاژ خایان هم پیوسته تعریف و تمجید کنند، چرا انسان خود را نگیرد و خویش را بر تر از همه نداند؟ همین روش و تفکر بود که او را مورد تنفر مردم قرار داد، غیر از فرصت طلب هایی که می خواستند از زنده یا مرده او سوء استفاده کنند، بدین ترتیب کسی مانع

کشته شدن عثمان نشد.

مگر می شود حا کمی در جهان خود را به یک جناح وابسته کند و دیگر مردم را از خود نداند و از مخالفت یا احياناً انتقام دیگران مصون بماند؟ و عجیب این بود که عثمان، خلیفه سوم بیشترین ضربه را از کسانی خورد که بیشتر به آنها توجه می کرد و اموال مردم را در حلقوم آنها می ریخت و آنان بنی امیه و امثال همین مروان و معاویه حق ناشناس بودند.

عثمان به جای توجه به داد خواهی و تظلم مردم مصر از ستم های **عبدالله بن ابی سرح**، به جای تنبیه و یا تغییر او، نامه ای به او می نویسد که معترضان را بکشد و آنها را زندانی کند و وقتی این نامه فاش شد، مردم پیش از پیش ناراحت و از او عصبانی شدند (۱۴۲) و به مدینه باز گشتند و عثمان را کشتند، با اینکه وی پیش از این در حضور مردم توبه کرده و به خطاهایش اعتراف کرده بود، ولی در عمل خلاف آن اعتراف و آن توبه از او مشاهده شد و به تیغ مخالفان گرفتار ساخت.

در نهج البلاغه می خوانیم که حضرت علی در نامه ای برای معاویه می نویسد: "عثمان را هنگامی یاری کردی که فقط به سود خودت بود، ولی وقتی که به سود او بود یاریش نکردی" (۱۴۳) و عمر و عاص هم در نشستی به معاویه گفت: "تو با مردم شام دست از یاری عثمان برداشتی." (۱۴۴)

عثمان برای رسیدن به خلافت، و امدا بنی امیه بود، در جریان خلافت هم دور او را گرفته بودند، به طوری که قدرت هیچ گونه اراده و تصمیمی را نداشت. عملاً خلیفه، و سیله اجرای مقاصد آنها شده بود، مردم هم عدالت دوران پیامبر (ص) و سخت گیری در امر بیت المال را در زمان خلفای اول و دوم دیده بودند، نمی توانستند تبعیضات ناروای روزگار عثمان را تحمل کنند. او به اعتراضات مردم اعتراف می کرد و قول می داد که به اصلاح امور بپردازد، ولی هیچ کاری انجام نمی داد و یا آنکه کاری از دستش ساخته نبود و دیدیم که به خاطر خطاهای بسیارش مردم بر او شوریدند و به قتلش رساندند. (۱۴۵)

عثمان در سال ششم عام الفیل، یعنی شش سال پس از پیامبر (ص) به دنیا آمده و از مسلمانان اولیه بود. او به مدینه هجرت کرد و پیش از بعثت **بارقته**، دختر پیامبر (ص) از او اج کرد. چون دختر در ایام جنگ بدر مرخص شد، عثمان از حضور در جبهه خودداری کرد و در همان روزها بود که رقیه از دنیا رفت. همان روز که خبر پیروزی مسلمانان به مدینه رسید، دختر محمد (ص) از دنیا رفته بود و او را در بقیع دفن کردند.

پس از مدتی که گذشت، محمد (ص) دختر دیگرش **ام کلثوم** را به عقد عثمان در آورد و تقدیر چنان بود که این دختر هم بدون آنکه فرزندی به دنیا بیاورد در سال نهم هجرت در مدینه از دنیا برود و خاندان رسالت را عزا دار سازد. به این خاطر بود که به عثمان لقب "**ذوالنورین**" دادند، چون دو تن از دختران محمد (ص) در خانه او بودند. (۱۴۶)

**سیوطی**، نیز علت کشته شدن را بخشش های بی حساب و کتاب به بنی امیه، دادن ولایت و حکومت به افراد نالایق می دانست و اینکه خود را مجاز می دانست که هر طور می خواهد در بیت المال تصرف کند، که امثال ابو ذر به او معترض بودند. دیگر اینکه قریشیان و بنی امیه را بر دیگران برتری می داد و حتی عثمان می گفت: ابوبکر و عمر به خویشان خود نمی رسیدند و آنها را محروم می کردند، ولی من مال را به دست می آورم و میان خویشان و بستگانم تقسیم می کنم. خمس در آمد آفریقا را به مروان اختصاص داد که مردم این روئیه را خوش نداشتند و به برخی خطاها و اشتباهات عثمان که به عصبان مردم و کشته شدن او انجامید اشاره دارد. (۱۴۷)

سیوطی، افراد و صحابیانی را که در زمان عثمان از دنیا رفتند بدین ترتیب نام می برد: (۱۴۸) **ابوسفیان**، در سال ۳۱ هجری، **حکم بن ابی العاص**، عموی عثمان که منشأ بسیاری از اختلافات بود، در همان سال ۳۱ هجری. در سال ۳۲ هجری **عباس بن عبدالمطلب**، عموی پیامبر (ص) مرد که عثمان بر او نماز گزارد. در سال ۳۲ هجری **عبدالرحمن بن عوف**، **عبدالله بن مسعود** و **ابوالدرداء خزرجی** و **ابوذر** (جندب بن جناده الغفاری) و **زید بن عبدالله بن عبدربه انصاری** از دنیا رحلت کردند. در سال ۳۳ **مقداد بن اسود** در محل جحف از دنیا رفت، که جنازه او را به مدینه آوردند. پیش از آنکه سردمداران حکومت و قدرتمندان فرصتی برای تعیین جانشین عثمان پیدا کنند، توده های مردم اطراف علی را گرفتند و بر او هجوم آوردند که خلافت مسلمین را بپذیرد. آن قدر فشار مردم بسیار بود که پاهای حضرت را لگد کردند و دامن جامه اش پاره شد، تا اینکه علی به اجبار خلافت را پذیرفت. (۱۴۹) چون امام علی بن ابی طالب این مسئولیت را به خاطر حضور توده های مردم در صحنه، پذیرفت، مخالفت ها از گوشه و کنار آغاز شد و توطئه ها و پیمان شکنی ها شروع شد. قاسطین، مارقین، ناکثین و دیگر دشمنان، علی را متهم به کشتن عثمان کردند، همان عوامل اصلی قتل عثمان، **مروان، معاویه، عمرو عاص، طلحه، زبیر**، آنها مدعی خونخواهی عثمان شدند و بر سر قدرت و متاع دنیا با علی (ع) به نبرد پرداختند و ابتدا از علی (ع) می خواستند که قاتلان عثمان را معرفی کند، در صورتی که قاتلان عثمان، خود همان مدعیان بودند.

دیدیم که دنیا پرستان نگذاشتند امام علی در حاکمیت مسلمین کاری انجام دهد و جامعه را از فقر، انحطاط و خرافه گرایی نجات دهد. جنگ افزوزان زمینه را برای روی کار آمدن امثال معاویه و عمرو عاص فراهم کردند و عوام هم زنده باد و مرده بادش را می گفتند. آنها علی را تنها گذاشتند و بدون مطالعه و دقت معاویه را بر خود تحمیل کردند، شاید مردم زمان، لیاقت همان معاویه و عمرو عاص را داشتند، نه **علی و حسن و مالک اشتر و محمد بن ابوبکر** را و... مگر این سخن از پیامبر (ص) نقل نشده؟ که: **"عَمَّا لَكُمْ كَاعْمَالِكُمْ وَ كَمَا**

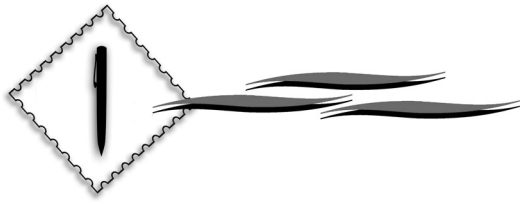
**پیش از آنکه سردمداران حکومت و قدرتمندان فرصتی برای تعیین جانشین عثمان پیدا کنند، توده های مردم اطراف علی را گرفتند و بر او هجوم آوردند که خلافت مسلمین را بپذیرد. آن قدر فشار مردم بسیار بود که پاهای حضرت را لگد کردند و دامن جامه اش پاره شد، تا اینکه علی به اجبار خلافت را پذیرفت. چون امام علی بن ابی طالب این مسئولیت را به خاطر حضور توده های مردم در صحنه، پذیرفت، مخالفت ها از گوشه و کنار آغاز شد و توطئه ها و پیمان شکنی ها شروع شد. قاسطین، مارقین، ناکثین و دیگر دشمنان، علی را متهم به کشتن عثمان کردند، همان عوامل اصلی قتل عثمان، مروان، معاویه، عمرو عاص، طلحه، زبیر، آنها مدعی خونخواهی عثمان شدند و بر سر قدرت و متاع دنیا با علی به نبرد پرداختند و ابتدا از علی می خواستند که قاتلان عثمان را معرفی کند، در صورتی که قاتلان عثمان، خود همان مدعیان بودند**

تَكُونُونَ يَوْمَ يُؤْتَىٰ عَلَيْكُمْ" کار گزاران و حکومت ها مانند عمل های تان هستند و آنچنان که هستی بر شما حکومت می کنند و مردم هر زمانی به خاطر بی تفاوتی ها، فرصت طلبی ها، در یوزگی ها و بردگی هایشان دچار حاکمانی خودخواه، دیکتاتور و ستمکار می شوند و آنها مردم را محدود می کنند، آزادی شان را می گیرند، اجازه بیان حقایق را به آنها نمی دهند و همه باید تابع دین، عقیده، مرام، مسلک و خط مشی سلطان ها باشند و مگر غیر از این شد؟

پی نوشت ها:

۱۰۱. العذیر، ج ۸ و ۹.

۱۰۲. ترجمه الغارات، ص ۲۱۹.
۱۰۳. الفتوح، ج ۲، ص ۲۶۹.
۱۰۴. الامامه و السياسه، ج ۱، ص ۵۰.
۱۰۵. فرهنگ نفیسی، ج ۵، ص ۳۳۰، نقل عبارات از تاریخ طبری است.
۱۰۶. مجمل التواریخ و القصص، ص ۲۸۷.
۱۰۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۱۵.
۱۰۸. تخریم: ۱۰.
۱۰۹. انساب الاشراف (بلاذری)، ج ۵، ص ۸۱.
۱۱۰. تاریخ المدینه المنوره، ج ۳، ص ۱۱۳.
۱۱۱. الفتوح، ج ۳، ص ۱۲۳.
۱۱۲. الامامه و السياسه، ج ۱، ص ۵۴.
۱۱۳. مجمل التواریخ و القصص، عايشه بعد از پیامبر (ص).
۱۱۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶.
۱۱۵. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۱.
۱۱۶. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۲۳.
۱۱۷. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۵.
۱۱۸. تاریخ المدینه المنوره، ج ۳، ص ۱۲۸۹.
۱۱۹. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۳۸، الامامه و السياسه، ج ۲، ص ۳۸.
۱۲۰. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۷.
۱۲۱. نهج البلاغه، نامه ۲۸.
۱۲۲. شرح نهج السعاده، ج ۴، ص ۲۱۲.
۱۲۳. الفتوح، ج ۲، ص ۲۶۵.
۱۲۴. تاریخ الخلفاء (سیوطی)، ص ۱۷۵.
۱۲۵. همان، نقل به اختصار، ص ۱۷۹، دار القلم، بیروت.
۱۲۶. تاریخ المدینه المنوره، ج ۳، ص ۱۱۱، نقل به اختصار.
۱۲۷. خطبه ۱۶۴، نهج البلاغه، ص ۱۶۷، ترجمه دکتر شهیدی.
۱۲۸. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲۹، العذیر، ج ۹، ص ۱۸۰.
۱۲۹. انساب الاشراف، ج ۴، ص ۵۶۷.
۱۳۰. الامامه و السياسه، ج ۲، ص ۳۸.
۱۳۱. تاریخ طبری و دیگر تواریخ.
۱۳۲. خطبه ۲۴۰، نهج البلاغه، ص ۲۶۹، ترجمه دکتر شهیدی.
۱۳۳. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۲.
۱۳۴. الامامه و السياسه، ج ۱، ص ۵۳.
۱۳۵. الاغانی، ج ۱، ص ۲۶.
۱۳۶. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۱ و دیگر تواریخ صدر اسلام.
۱۳۷. معرفه الصحابه، ج ۱، ص ۲۵۹. تاریخ المدینه المنوره، ج ۳، ص ۱۳۰۸.
- المعارف، ص ۱۹۷ (حش به باغ و کوب نام صاحب باغ بوده است).
۱۳۸. تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۹.
۱۳۹. ترجمه مرحوم دکتر سیدجعفر شهیدی.
۱۴۰. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۷۶.
۱۴۱. در شرح ابن ابی الحدید توضیحات کامل داده شده.
۱۴۲. تاریخ طبری، جزء سوم، ص ۴۱۱.
۱۴۳. نامه ۳۷، ص ۹۵۰، فیض الاسلام.
۱۴۴. تاریخ طبری، جزء سوم، ص ۴۰۹.
۱۴۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۶.
۱۴۶. تاریخ الخلفاء (سیوطی)، ص ۱۶۵.
۱۴۷. همان، از انتشارات دار القلم بیروت.
۱۴۸. همان، ص ۱۷۴.
۱۴۹. نهج البلاغه، خطبه ششمه.



مقاله



اجال قیامی میرحسینی

# شریح قاضی و فتوای قتل امام حسین

شش، هفت ساله بودم که بیشتر به همراه مادرم و در ماه محرم، شب‌ها به مسجد محل می‌رفتم و به سخنان سخنرانان مذهبی که اغلب روحانی بودند، گوش می‌سپردم و از همان زمان تا به امروز، نام ابهام‌آلود شریح قاضی در ذهنم مانده است. در آن سال‌ها این نام را بویژه در روزهای تاسوعا و عاشورا زیاد می‌شنیدم. مسجد معروف به حاجی سرکه در چهارراه خواجه ربیع، یکی از این مکان‌هایی بود که در روزهای عزاداری حسینی، محل منبر و روضه بود و یکی از این سخنرانان، دایی من بود؛ یعنی مرحوم حجت‌الاسلام حاج سید محسن مؤمنیان. نام شریح قاضی را از زبان او نیز بارها شنیده بودم. در همان عالم کودکی، با خود می‌گفتم، او چگونه قاضی‌ای بوده که فتوای قتل همچون حسینی را می‌دهد؟

این پرسش پیوسته در ذهن من حضور داشت تا این که کم‌کم نوجوان شدم و سال‌های نوجوانی‌ام هم‌زمان شد با سال‌های انقلاب ۵۷. رفته‌رفته با طرح موضوع‌های انقلابی و سیاسی، نام شریح قاضی کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شد تا جایی که از هنگام استواری انقلاب تا به امروز به گوشم نخورده بود، اما با پخش سریال «طوفان مسلم» از شبکه دو سیما، نام شریح قاضی دوباره به گوش می‌رسد. به راستی نمی‌دانم دلیل واقعی سال‌هایی که مسئله شریح قاضی طرح نشده، چه بوده است؟ اما طرح این موضوع را به واسطه پیوند داشتن با خاطرات کودکی خود، جالب می‌یابم.

با جست‌وجویی که در برخی منابع تاریخی داشتم، به این نتیجه رسیدم که در مآخذ دست اول در چند موضع از نقش شریح قاضی در تحکیم ستم‌سختن به میان آمده است. نخست در «نهج‌البلاغه»، آن هنگام که امام علی او را به سبب خرید خانه‌ای اشرافی به باد انتقاد می‌گیرد: «به من گزارش داده‌اند که به هشتاد دینار، خانه‌ای خریده‌ای، برایش سندی تنظیم کرده‌ای و شاهدانی گرفته‌ای». شریح گفت: ای امیر مؤمنان، واقع امر چنین است. علی بانگاهی خشم‌آلود در شریح نگرید و گفت: ای شریح،

بدان که در آینده‌ای بس نزدیک کسی به سراغت می‌آید که به سندات نمی‌نگرد و از دلیل و بی‌کفایت نمی‌پرسد؛ تو راهب‌زده از آن بیرون می‌کشد و تنها به خانه گورت می‌سپرد. پس ای شریح، نیک‌بنگر، مباد که این خانه را جز با مال خود، خریده باشی، یا جز از راه مشروع، بهایش را برداخته باشی؛ که در این صورت، خانه دنیا و خانه آخرت را یکجا باخته‌ای! ای شریح، اگر به هنگام خریداری آنچه خریدارش شده‌ای، به من مراجعه می‌کردی، براساس این نسخه برایت سندی تنظیم می‌کردم که در خریدش - حتی به بهای درهمی - رغبت نمی‌کردی، چه رسد به بهایی افزون‌تر؛ و آن نسخه چنین است:

خریدار: بنده‌ای خوار.

فروشنده: بنده‌ای در آستان کوچ.

مورد معامله: خانه‌ای از خانه‌های فریب‌آباد در منطقه نیستان و خطه تباهان... «فرهنگ آفتاب: فرهنگ تفصیلی مفاهیم نهج‌البلاغه، عبدالمجید معادیخواه، تهران، ذره، چاپ نخست ۱۳۷۲، ذیل «شریح»، ص ۳۳۷ و ۳۳۹»

دوم، در ماجرای داستان کشته‌شدن هانی است و نقش او در فریب مردم و در واقع، همدست شدنش با ابن‌زیاد: «ابو جعفر گوید: در این اثنا خبر به قوم مذحج رسید و ناگهان، بر در قصر سروصدای خاست که ابن‌زیاد شنید و گفت: این چیست؟ گفتند: مردم مذحج‌اند. ابن‌زیاد به شریح گفت: پیش آنها برو و بگو من او را بداشتم تا از او پرس و جو کنم و یکی از غلامان خویش را همراه او فرستاد که ببیند چه می‌گوید. شریح در راه به هانی بن عروه برخورد که به او گفت: ای شریح، از خدا بترس، او مرا می‌کشد. گوید: شریح برفت تا بر در قصر بایستاد و گفت: چیزی پیش نیست، او را بداشتم که از او پرس و جو کند. گفتند: راست می‌گوید، چیزی پیش نیست. و پراکنده شدند». «تاریخ طبری: تاریخ الرسل و الملوک، محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، چاپ پنجم: ۱۳۷۵، ج ۷، ص ۲۹۲۰» و نیز: «عبدالله به شریح قاضی که در آنجا حاضر بود گفت: بر دوست این مردم در آی و بدو بنگر و آن‌گاه ایشان را آگاه ساز که او زنده است.

چون شریح بر وی در آمد، هانی فریاد بر آورد: آی مسلمانان! آیامردمان من مرده‌اند؟ پس دینداران کجا رفته‌اند؟ یاران را چه افتاده است؟ آیا مرا در چنگال دشمن خودشان و پسر دشمنشان رها می‌سازند! او داد و فریاد را شنید و گفت: ای شریح! مرا گمان بر این است که اینجا آوازهای مذحجیان و شیعیان من از مسلمانان است. اگر ده مرد بر من در آیند، می‌توانند مرا وارهازند. شریح بیرون آمد و همراه او سخن‌چینی بود که ابن‌زیاد، او را همراهش ساخته بود. شریح گفت: اگر این سخن‌چین همراهم نبود، گفتار هانی را به ایشان می‌رساندم. چون شریح به نزد ایشان بیرون آمد، گفت: من به دوست شما نگاه کردم و دیدم که او زنده است و نمرده است. عمرو و یارانش گفتند: اکنون که او کشته نشده است، باید سپاس خدای را به‌جای آورد؛ خدایا سپاس! آن‌گاه رفتند و پراکنده شدند. «تاریخ کامل، عزالدین ابن‌اثیر، برگردان: سیدحسین روحانی، تهران، اساطیر، چاپ نخست ۱۳۷۲، ج ۵، ص ۲۱۹۸» و نیز: «شریح قاضی پیش عبدالله نشست، بود عبدالله چون هانی را بدید، شریح را نرم‌نرم مژگ گفت، هانی به پای خویش به هلاک آمد... و شریح را حاکمی کوفه داد و خود را خلیفه امیرالمؤمنین نام کرد. «قیام سیدالشهدا حسین بن علی (ع) و خونخواهی مختار به روایت طبری و انشای ابوعلی بلعمی، تصحیح محمد سرور مولایی، تهران، پژوهشگاه علوم و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم ۱۳۷۷، صص ۱۲ و ۵۵» این موضوع تقریباً در اغلب مآخذ متأخر نیز راه یافته است، برای نمونه یک مورد نقل می‌شود:

«صبح فردا تازه دمیده بود که شاهد هزاران سوار مسلح شد که پیوسته از خارج شهر به داخل می‌آمدند، به‌سوی دارالاماره روان بودند. همه نام هانی را بر لب داشتند و او را می‌خواستند. عبدالله که برای چنین قیامی خود را حاضر نکرده بود، می‌دید که عده سواران عشایر قبیله مذحج هر دم بیشتر می‌شوند. از شریح قاضی خواست که به میان آنها برود و آنها را از هجیان، طغیان و شمشیر کشی بازدارد. شریح بازبان خود، عمال لشکری و کشوری عبدالله بازو و زوری که عبدالله در اختیارشان گذاشته

اندازان اسفند ۸۷ و فروردین ۱۳۸۸

بود، در میان مردم رفتند و به آنها وانمود کردند که هانی در خدمت امیر است و مشغول گفت و گوی با اوست و سواران قبیله می‌توانند نماینده خود را به داخل دارالاماره بفرستند و او را به چشم خود ببینند.» (زندگانی امام حسین، زین العابدین رهنما، تهران، امیر کبیر، چاپ دهم: ۱۳۵۸، ص ۳۰۸)

سوم، مورد پنهان شدن طفلان مسلم در منزل شریح است:

در روضه‌النشدها می‌نویسد «مسلم دو فرزند به نام محمد و ابوهیم داشت که در منزل شریح قاضی در این غوغای خونین پنهان شدند و پس از شهادت مسلم، یکی از غلامان ابن زیناد از آنها اطلاع یافت و آنها را دستگیر کرده، هر دو را در نهایت قساوت به شهادت رسانید...» (روضه‌الشدها، به نقل از حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۱۶- زندگانی حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین (ع) سیدالشهدا، اقتباس و نگارش: عمادالدین حسین اصفهانی (عمادزاده)، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۳۳ ش، ج ۱، ص ۲۷۸).

و چهارم، که موضوع اصلی سخن ماست، فتوای عجیب و غریب او مبنی بر روایند کشتن حسین بن علی است. اکنون چند منبعی را که در این باره یافته‌ام، با نقل مطلب آنها می‌آورم.

«شریح قاضی، قاضی معروف کوفه که وابسته به امویان بود، شریح بن حارث در اصل، یمنی بود و در زمان عمر به قضاوت کوفه منصوب شد و مدت ۲۰ سال، این شغل را به عهده داشت. در زمان علی (ع) هم مدتی بر منصب قضاوت بود. وقتی امام (ع) وی را به این منصب برگماشت، با او شرط کرد هیچ حکمی را اجرا نکند، مگر آن که آن را بر حضرت عرضه کند. علی (ع) یکبار بر او خشم گرفت و از کوفه بیرونش کرد. وی طبع شعر هم داشت و شوخ طبع بود. در زمان معاویه و پسرش یزید نیز بر منصب قضاوت کوفه بود. در ایام عبدالله بن زبیر سه سال و در ایام حجاج نیز کلا دست از این کار کشید و خانه نشین شد تا زمان مرگش که در سال ۹۷ هجری به قوفع پیوست. او بیش از صدسال عمر کرد. وقتی ابن زیاد در کوفه، هانی بن عروه را دستگیر و در قصر خود زندانی کرد، هواداران هانی در بیرون قصر به گمان این که او کشته شده، سروصدای بسیار به راه انداختند. در این هنگام، شریح قاضی به امر ابن زیاد بیرون قصر رفت و شهادت داد هانی زنده است تا جمعیت هوادار او متفرق نشوند. نوشته‌اند که شریح قاضی به دستور عبدالله بن زیاد فتوا داد که چون حضرت حسین بن علی (ع) بر خلیفه وقت خروج کرده است، دفع او بر مسلمانان واجب است. شریح از قضاتی بود که در سکوت قضاوت و روحانیون، له جور و علیه داد، فتوا می‌داد.» (وسائل‌الشیعه، شیخ حرعاملی، ۱۸۶: بحارالانوار، علامه مجلسی، ۴۲/۷۵: مروج‌الذهب، مسعودی، ۳/۵۷. «مرضیه محمدزاده. دائرةالمعارف تشیع، ج ۹).

«... فتوا به ضرب دینار. البته یک فرد عادی را کشتن، مقدماتی لازم دارد، تا چه رسد به پسر پیغمبر که کار آسانی نیست. عبدالله بن زیاد خواست قلوب مردم را از امام حسین بگرداند. دست به حیل زده، شریح هانی را که از زمان عمر، قاضی کوفه بود، طلبید و تقاضا کرد تا رأی صادر کند که بتواند به استناد آن، پسر پیغمبر را، مرد انقلابی و مخالف مصالح و امنیت معرفی کند و او را به شق عصای مسلمین و تفریق وحدت کلمه متهم سازد تا قلوب و توجه مردم را از امام بگرداند و به این بهانه خونش را بریزد. شریح ابتدا امتناع ورزید، چون می‌دانست دنیا و آخرت او به باد خواهد رفت. ابن مرجان حیل‌ور، او را به مبالغه زیاد از دینار (صد هزار) وعده کرد. باز هم شریح - چون وجه را نقد ندید - گفت، من هرگز فتوا به ریختن



خون پسر پیغمبر نمی‌دهم. آن جرثومه سیاست، پس از دو، سه روز به خانه شریح آمد گفت، قدری پول اندوخته‌ام، می‌خواهم برای آئینه فرزندانم نزد تو بگذارم، جایی به من نشان ده. شریح اتافی نشان داد و عبدالله صندوق دینارها را در آنجا نهاد. دو روز بعد نزد شریح آمد گفت، صندوق در کجاست؟ شریح اشاره به خانه کرد، با هم به آن خانه رفتند. عبدالله صندوق را روی زمین (پنجاه هزار دینار) خالی کرد و شروع کرد به زبر و رو کردن و حرص شریح را انگیزختن. سپس گفت، شریح! (در خانه کسی نیست)، اگر رأی به قتل حسین صادر کنی، اینها به تو تعلق دارد (و گرنه برای خود، خطر بزرگی ایجاد خواهی کرد). شریح فریب خورد و حکمی مقرر بر لزوم قتل حسین (ع) (چون بر امیرالمؤمنین یزید خروج کرده و از دین... باید کشته شود) صادر کرد و عبدالله آن حکم را در ملأعام زده، مردم عالمی را فریب داد، که روحانی و قاضی شمارایی صادر کرده! چه زمانی مردم از وخامت این کار باخبر شدند؟ همان وقتی که از کشتن حسین و... برگشتند، و فایده‌ای هم نداشت. «نشأه‌التشیع» (مقتل جامع وقایع عاشورا: زندگانی سیدالشهدا (ع) از آغاز خلقت نور امام حسین تا شهادت، سید

محمد تقی مقدم، مشهد، مقدم، چاپ دوم ۱۲۵۱، صص ۲۸۲ و ۲۸۳). با این توصیف، اگر وجود و تأثیر و اهمیت فتوای یادشده را بپذیریم، می‌توان گفت قاتل صلی حسین و یاران با وفایش، شریح قاضی بوده، کسی که به عنوان عالم دینی و قاضی شهرها به فریب مردم پرداخته، در تیزشدن شمشیر ظلم، نقشی به غایت مهم داشته است. به قول سیدحسن تقی‌زاده، شخصیت معروف و جنجالی مشروطه در ماجرای قرارداد ۱۹۳۳، که گفت، ما آلت فعل بودیم! عمر سعد، شمر، حرم‌له و دیگر قاتلان آن لاله‌های دشت آزادی، ابزارهایی بیش نبودند. اگر فتوای شریح که از دنیاطلبی و عشق به دینار یا بخوانید زر و سیم یا پول سرچشمه گرفت نبود، محال بود کسی این جرأت را به خود بدهد که دست به روی نوه پیامبر دراز کند تا چه رسد به آن فجایع دیگر. شریح بی‌خدا، بی‌نماز و... نبود، بلکه یک ریاکار تمام‌عیار و یک دل‌باخته مقام، قدرت و درهم و دینار بود. هرچه بود، حسین به شکلی دلخراش به شهادت رسید و به قول علی معلم: «تاوان این خون تا قیامت ماند بر ما». این یادداشت عاشورایی را با غزلی که چند سال پیش برای درج در کتاب «استاخیز لاله‌ها: شیمی از سروده‌های عاشورایی شاعران خراسان» (نامه اهل خراسان، دفتر سوم) به درخواست و پافشاری دوست شاعرم، مرحوم سیدمحمد خسرو نژاد سرودام به پایان می‌برم:

#### صد آسمان قناری سرخ

زلزالی مه و آینه، در نگاهش بود  
طلوع روشنی و راستی، گناهش بود

فراتر از فوران بهار، گل می‌داد  
شکوفه، قطره‌ای از چشمه نگاهش بود

به قدر وسعت تاریخ، درد حیرت داشت  
اگرچه عشق، غربیانه در پناهش بود

به جای بوسه، به تکرار تیغ، مهمان شد  
شهی که ماه، کپین تکمه کلاهش بود

اگر هر آینه می‌خواست، موج موج سوار  
ز ساکنان سماوات، در سپاهش بود

نه، خون نبود، که صد آسمان، قناری سرخ  
چکیده در ته گودال قتلگاهش بود

ز جو بیار کلامش، وفای سبزشکفت  
اگرچه زردی تزویر، سد راهش بود

ز بغض داغ پیامش فرات هم خشکید  
صدای العطش کاروان، گواهاش بود

\* سایت جلال قیامی میرحسینی www.talkhun.com



مقاله



احمد علوی\*  
بخش اول □

## فلسفه زبان از نگاه حکیم سبزواری

هر چند گفت‌وگو در مورد «وجود ذهنی» و تفاوت آن با وجود عینی از دیرباز مطرح بوده، اما بحث به شکلی که در حکمت متعالیه مطرح است، ساخته و پرداخته صدر الدین شیرازی می‌باشد. شیرازی با به‌کارگیری سنت مشایی و اشراقی و همچنین دستاوردهای عارفان توانست گفت‌وگو در مورد وجود ذهنی را بسط دهد. حکیم سبزواری به‌واقع ادامه‌دهنده همان ساختاری است که صدر الدین شیرازی برپا کرد. در گفت‌وگوهای پسامدرن اندیشمندان اروپایی چونگی رابطه میان ذهن (Subject) و عین (Object) را به‌عنوان یک معضل به‌گفت‌وگو گذاشته‌اند. شیوه‌نگرشی که این اندیشمندان به‌مسئله «تعامل ذهن و عین» دارند، از دریچه هستی‌شناسانه در حکمت متعالیه نیست، چرا که در حکمت متعالیه اهمیت «هستی‌شناسی» بر «شناخت‌شناسی» غلبه دارد و حال آن‌که در فلسفه پسامدرن، گفت‌وگوی «شناخت‌شناسانه» است که اهمیت پیدا می‌کند. شاید بتوان تفاوت این دو نگاه را با دورانی که این دو گرایش نظری در آنها پیدا شده‌اند توضیح داد؛ پیدایش حکمت متعالیه در دوره و موقعیتی است که هستی‌شناسی محور گفت‌وگوی حکیمان است، حال آن‌که معضل اساسی فیلسوفان مدرن و پسامدرن رابطه شناخت و زبان با مدلول خارجی است، چرا که با توجه به کاربردی شدن فلسفه و دانش به معنی اعم کلمه صدق گزارها برای آنها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. علی‌رغم هر شباهت ظاهری که میان حکیم سبزواری با پسامدرن وجود دارد، اما جهت و محتوای گفت‌وگوها دارای تفاوت اساسی است. در این باره که آیا ذهن و عین مرز دارند یا نه، باید به بحث عمیق‌تر و گسترده‌تری پرداخت. باید اعتراف کرد که حکیم سبزواری بیشتر از دیگران به مسائل فلسفه زبان نزدیک شده است. دکتر علوی درباره فلسفه زبان از نگاه حکیم سبزواری به این می‌بacht مهم نیز پرداخته‌اند، از این رو بر آن شدیم این مقاله را در دو بخش بیاوریم. بخش اول را در زیر می‌خوانیم:

فیخته (۱۸۵۴-۱۷۷۵)، هربارت (۱۸۴۱-۱۷۷۶)، فخنر (۱۸۸۷-۱۸۰۱) و همچنین لوتز (۱۸۸۱-۱۸۱۷) هر یک نقشی را در بنای دستگاه فلسفه آلمانی پذیرفته بودند، اما این تنها نشانه شکوفایی اندیشه در اروپا نبود، چه هم‌زمان با فیلسوفان آلمانی، آگوست کنت (۱۸۵۷-۱۷۹۸)، کوزن (۱۸۶۷-۱۷۹۲)، لامنه (۱۸۵۴-۱۷۸۲) در فرانسه، جر می بنتهام (۱۸۳۲-۱۷۹۷) جیمز میل (۱۸۳۷-۱۷۷۳)، همیلتن (۱۸۵۶-۱۷۸۸) و استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) در انگلیس با نقد فلسفه کهن بر تکرر و ژرفنای اندیشه در عرصه‌های فلسفه اجتماع و فلسفه افزودند. تکامل اندیشه فلسفی اروپا سترون نبود و دارای پیامدهای مهمی در عرصه سیاسی بود. تأکید بر مطالباتی همچون محدود کردن دامنه اقتدار نهادهای قدرت و همچنین نظارت مردم بر آنها، استقلال نهاد دولت از نهاد کلیسا، آزادی بیان و حقوق شهروندی تنها بخشی از این پیامدها بود، اما در ایران برخی از حکیمان نامدار ایرانی، هنوز شاه را سایه خدا و مظهر صفات او و سرکوبگر کافران و فاجران به شمار می‌آوردند.

خود غنوده بود. در چنین شرایطی فیلسوفان اروپایی با عبور از عقل‌گرایی دکارتی، تجربه‌گرایی انگلیس و با به‌کارگیری میراث نقد‌گرایی کانتی، ایدئالیسم آلمانی را تجربه می‌کردند. معاصران اروپایی سبزواری، یعنی فیلسوفانی همچون شوپنهاور (۱۸۶۰-۱۷۸۸)، هگل (۱۸۳۱-۱۷۷۹)،

فلسفه، سراسر سنجش زبان است تا نشان دهد هیچ چیز نیابستی گفت مگر آنچه را می‌توان گفت! (ویتگنشتاین)  
ظهور ملاهادی سبزواری (۱۲۵۲-۱۱۷۴ ش، ۱۸۷۸-۱۷۹۸ م) که از آخرین حکیمان پارادایم صدرایی به‌شمار می‌رود با زوال اندیشه فلسفی در ایران هم‌زمان بود. (حائری، ۱۳۶۱) ساختار فرسوده جامعه ایران نیز در آن زمان در معرض بحران عمیقی قرار داشت. این درست زمانی است که اروپای عصر روشنگری با تکیه بر علوم تجربی تکاپوی خود را برای ورود به جهان مدرن آغاز کرده بود. حکومت ایران در این دوره در اختیار ایل قاجار بود که خود مانعی برای پیشرفت اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ایران به‌شمار می‌رفت، اما حکومت‌های مقتدر اروپایی برای ساختن دنیای جدید و گسترش نفوذ در جهان در چالش مداوم با یکدیگر بودند. افزون بر این گسترش روابط میان کشورها و بین‌المللی شدن به‌مثابه یکی از شرط‌های توسعه اقتصادی و اجتماعی در دستور کار حکمرانان اروپا قرار گرفته بود. حال آن‌که ایران گرفتار در فساد حکومت و اختلاف‌های قومی و مذهبی هنوز در رخسوت و انزوای تاریخی

**دستگاه نظری حکیم سبزواری  
ادامه حکمت متعالیه صدرایی  
و مبتنی بر تلفیق عرفان؛ منابع  
دینی و مباحث عقلی است**

**عناصری از حکمت کهن ایران،  
آموزه‌های یونان قدیم و آیین  
نوافلاطونی سهم‌گیر قابل  
انکاری در دستگاه حکیم  
سبزواری دارند**

### تبارشناسی حکمت سبزواری

دستگاه نظری حکیم سبزواری ادامه حکمت متعالیه صدرایی و مبتنی بر تلفیق عرفان؛ منابع دینی و مباحث عقلی است. همچنین عناصری از حکمت کهن ایران، آموزه‌های یونان قدیم و آیین نوافلاطونی سهم غیر قابل انکاری در دستگاه حکیم سبزواری دارند.<sup>(۱)</sup> (کرین، ۱۳۸۳) لاهوری بر این باور است که: «فلسفه سبزواری مانند فلسفه‌های اسلاف او با دین آمیخته است. در هر جامعه‌ای که علوم طبیعی راهی نداشته باشد و یا مورد توجه قرار نگیرد تعقل فلسفی سرانجام مجذوب دین می‌گردد. در این گونه جامعه‌ها مفهوم علت طبیعی یعنی مجموع شرایط مقدم بر یک نمودار از اهمیت می‌افتد و مفهوم علت فوق طبیعی رواج می‌یابد و سپس علت فوق طبیعی به صورت علت دینی محض یعنی اراده خدا درمی‌آید، شاید آمیختگی دینی فلسفه ایران نیز به همین دلیل باشد.» (لاهوری، ۱۳۸۳) آمیختگی فلسفه به باورهای دینی هر چند می‌تواند در مواردی مانعی برای ظاهر گرایی دینی شود، اما هم‌زمان محدودیت‌هایی را بر فلسفه تحمیل می‌کند. فلسفه در چنین شرایطی به حکمت و کلام کاهش یافته کارکردش دفاع از باورهای دینی می‌شود. از سوی دیگر ممکن است که گزاره‌های فلسفی به علت آمیختگی با باورهای دینی مقدس تلقی شده و مانعی را برای نقد و نوآوری در گفت‌وگوهای فلسفی ایجاد کند.

هر چند مسائل شناخت‌شناسی، فلسفه زبان و فلسفه ذهن به سبک فلسفه امروز غرب در آثار سبزواری مطرح نشده است، اما می‌توان به‌طور ضمنی نگاه او نسبت به برخی از مسائل فلسفه زبان و فلسفه متن دینی را دریافت کرد. حکیم سبزواری شناخت، ذهن و زبان را همچون بنیانگذار حکمت متعالیه در چارچوب هستی‌شناسی به گفت‌وگو می‌گذارد، بنابراین شناخت و زبان اعم از زبان لفظی و کتبی بنا به چنین نگاهی همه جلوه‌های گوناگون هستی (وجود) هستند و باید از همین نگاه به بررسی گذاشته شوند. به باور سبزواری هر چند کارکرد منطق و فلسفه، گفت‌وگو در مورد معقولات ثانویه، تصورات، تصدیقات و بطور کلی معناهای ذهنی است، ولی فیلسوف ناچار است برای کنکاش همان معناها زبان را نیز به گفت‌وگو بگذارد.<sup>(۲)</sup> پس بر حکیم منطق دان لازم است که خود لفظ را به تحقیق بگذارد که بتواند در هنگام استفاده رساندن یا استفاده کردن منظور خود را توضیح دهد (همان) چه به گمان او پژوهش

**حکیم سبزواری شناخت، ذهن و زبان را همچون بنیانگذار حکمت متعالیه در چارچوب هستی‌شناسی به گفت‌وگو می‌گذارد، بنابراین شناخت و زبان اعم از زبان لفظی و کتبی بنا به چنین نگاهی همه جلوه‌های گوناگون هستی (وجود) هستند و باید از همین نگاه به بررسی گذاشته شوند**

**به باور سبزواری هر چند کارکرد منطق و فلسفه، گفت‌وگو در مورد معقولات ثانویه، تصورات، تصدیقات و بطور کلی معناهای ذهنی است، ولی فیلسوف ناچار است برای کنکاش همان معناها زبان را نیز به گفت‌وگو بگذارد**

پیرامون زبان جزء فلسفه نیست، چون تمرکز فلسفه بر مفاهیم است و راه گفت‌وگو در مورد مفاهیم و

یا انتقال آن به دیگران جز از راه گفت‌وگو لفظی میسر نیست. به گمان سبزواری وجود (هستی) دارای لایه‌های چندی است (مانند عالم عقل، مثال، طبیعت و همچنین وجود عینی، ذهنی، لفظی و کتبی که دارای پیوند با یکدیگرند و لاجرم هر یک نماد دیگری است). همان برای نمونه وجود ذهنی نماد وجود عینی و وجود لفظی نماد وجود ذهنی است، بنابراین چنین درکی از رابطه زبان، ذهن و عین، بیان نوعی از شناخت‌شناسی و فلسفه زبان سنتی نیز هست. هر چند سبزواری به تفصیل فلسفه زبان خود را توضیح نمی‌دهد، اما او می‌پذیرد که وجود ذهنی آئینه وجود عینی و وجود لفظی آئینه وجود ذهنی است، بنابراین وجود ذهنی و لفظی هر دو آئینه وجود عینی می‌باشند. این ادعای سبزواری مبتنی بر پذیرش اصالت وجود و اشتراک آن است. به باور او تبار نظریه اشتراک «معنایی وجود» یا «تشکیک وجود» را می‌بایست در ایران باستان جست‌وجو کرد.<sup>(۳)</sup> نظریه اشتراک معنایی وجود پس از نظریه اصالت وجود مهم‌ترین پایه حکمت متعالیه است - همچنان که در بحث گزاره‌ها خواهیم دید - و بسیاری از چالش‌های مربوط به شناخت، زبان، شناخت خداوند، جهان عقل، و همچنین معاد با تکیه بر آن حل می‌شود. توضیح آن که به باور فیلسوفان مشایی - حکیمانی همچون ارسطو، فارابی و ابوعلی سینا - هستی یا وجود از حقایق متباین تشکیل شده است، اما سبزواری نیز همچون صدرای شیرازی استدلال می‌کند که حقیقت هستی یا وجود یگانه است، و گر نه انتزاع مفهوم یگانه از آن و یا عمومیت مفهوم وجود بر گونه‌های متفاوت آن، موضوعیت نداشت. به بیان دیگر او مدعی است که مفهوم هستی یا وجود - آن‌گونه که در ذهن درک می‌شود - بازتاب حقیقت آن در خارج است. هر چند با طرح گفت‌وگوهای مربوط به علم حضوری، ذهن انسان نیز خود تجلی هستی قلمداد شده بنابراین دیگر اعتبار چندانی برای مرز میان درون و برون ذهن باقی نمی‌ماند، در صورتی که این دو بخش از هستی - یعنی وجود ذهنی و وجود عینی - تجلیات حقیقت یگانه باشند، می‌توان با شناخت یکی به درک دیگری نائل شد. این گرایش شناخت‌شناسانه دارای پیامدهای با معنایی در دستگاه زبان‌شناسی، میحث ملاک صدق گزاره‌ها و همچنین الهیات سبزواری بوده و در ترکیب با هستی‌شناسی او مانع فروغلتیدن او به تعطیل می‌شود<sup>(۴)</sup>، اما هم‌زمان

خطر در افتادن به گرایش جزم شناخت‌شناسانه را در او افزایش می‌دهد. او همچنین اشتراک معنوی وجود را شرط شناخت خداوند و صفات او می‌داند. (همان) او سپس با نقد ابوالحسن اشعری و ابوالحسن بصری معتزلی تلاش می‌کند راهی برای برون رفت از چالش میان تشبیه و تعطیل بیابد، به همین دلیل استفاده از مدل انسان‌پنداری (Anthropomorphism) کاربرد ویژه‌ای در ادبیات او پیدا می‌کند. مدل انسان‌پنداری با اشتراک معنایی وجود و تشکیک حقیقت آن، که از مؤلفه‌های مهم حکمت متعالیه

به نوعی به کارگیری زبان تشبیه و استعاره برای توصیف چگونگی رابطه انسان و جهان است. چنین زبانی قابل آزمون عقلی یا تجربی نیست.

### شناخت‌شناسی

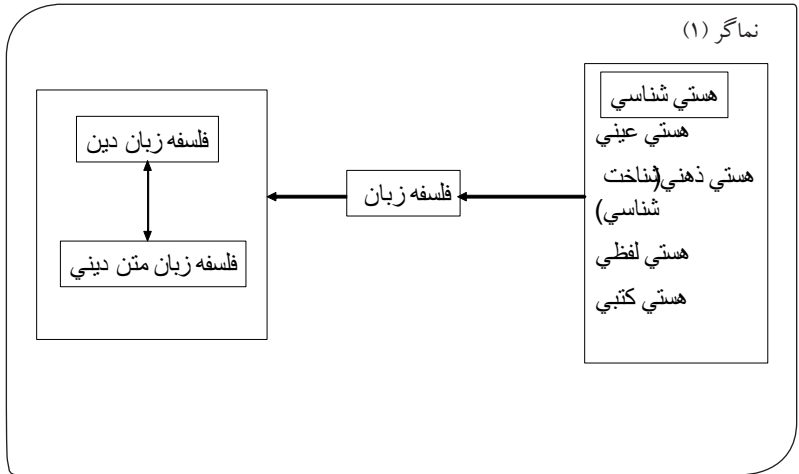
در اثر مهم و معروف سبزواری، یعنی منظومه، گفت‌وگوهایی در مورد چگونگی رابطه شناخت، زبان و واقعیت در چارچوب حکمت قدیم وجود دارد. حکیمان دوران گذشته اجمالاً پذیرفته بودند که «معنا» در لفظ فنا شده و به آن آمیخته است، بنابراین نیاز زیادی به گفت‌وگوی گسترده در مورد

شناسی، فلسفه ذهن و زبان‌شناسی او را آشکار کند. رابطه میان هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و فلسفه زبان این حکیم را می‌توان به شکل ساده و فشرده در نماگر (۱) دید.

او در بررسی وجود ذهنی و اثبات آن استدلال می‌کند که اگر وجود ذهنی تحقق نداشت گفت‌وگو پیرامون نیستی موضوعیت نداشت، چون نسبت دادن یک محمول یا صفت به موضوع و یا موصوف مستلزم تحقق موضوع آن است. روشن است که نیستی هیچ تحقق در ظرف خارج از ذهن ندارد، پس می‌بایست ظرف دیگری برای تحقق آن وجود داشته باشد که به مدد تحقق آن مفهوم نیستی، از هستی برخوردار شود. این ظرف چیزی جز ذهن نیست. ذهن با توانایی خود می‌تواند به مفهوم نیستی لباس هستی ببوشاند هر چند نیستی اعتباری باشد. (۵) افزون بر این او استدلال می‌کند که مفاهیم کلی هر چند در بیرون از ذهن به خودی خود وجود عینی ندارند، اما ذهن، آنها را با ظرف دیگری که از سنخ هستی دیگری است، می‌آفریند.

(همان) سبزواری در ادامه با یادآوری دیگر نظرات آنها را به گفت‌وگو و نقد می‌گذارد. به گزارش او برخی از حکیمان شناخت را از مقوله کیف ذهنی (کیفیتی ذهنی) می‌دانند و برخی دیگر به زبان امروز رابطه ذهن با پدیده‌ها (یا اضافه) و گروهی دیگر ذهن را کارپذیر (منفعل) دانسته و تأثیر آن از پدیده‌ها را که نوعی انفعال است، شناخت خوانده‌اند (۶) آگاهی انسان به خود، یعنی آگاهی ذهن به خود - که کیفیتی روانی (نفسانی) است - آگاهی حضوری است، از این روست که آگاهی به صورت‌های نقش بسته در ذهن از سنخ آگاهی حضوری قلمداد شده است، چرا که میان خود آگاهی آنها و ذهن، واسطه دیگری میانجی نیست و هر دو یکی هستند. اما در آگاهی حصولی، علم به پدیده‌ها، به کمک صورت آن واقعیت در ذهن پدید می‌آید. این حکیم بر این باور است که ماهیت شناخت در یک مقوله نمی‌گنجد و دارای مراتب گوناگونی است. برخی از آن کیفیتی در ذهن است، اما در مرحله بالاتر شناخت جوهر است، اما این جوهر گاه می‌تواند کاملاً مجرد از ماده و همچنین واجب‌الوجود باشد. در چارچوب شناخت‌شناسی سبزواری، ذهن جزء پدیده‌های مجرد از ماده است که می‌تواند ماهیت پدیده‌هایی که دارای هستی عینی هستند، از هستی عینی شان برکنده و بر آنها جامه‌ای تازه از هستی جدید، یعنی

نماگر (۱)



است سازگاری داشته، جهان‌شناسی (Cosmology) او را شکل می‌دهد. حکیم سبزواری با تکیه بر میراث نوافلاطونی و استفاده از روایات و تأویل آیه‌های قرآن، جهان هستی را بر مبنای تقسیم آن به انسان صغیر و انسان کبیر و به بیان دیگر عالم صغیر و عالم کبیر تفسیر می‌کند. از آنجا که این دو جهان متناظرند، بنابراین با شناخت یکی می‌توان دیگری را شناخت. جهان کیهان مرکب از سه لایه جهان عقل، مثال و طبیعت است همچون جهان انسان که از لایه عقل، نفس و حس تشکیل شده است. همین مطلب را می‌توان در آثار ادبیات صدرای شیرازی نیز یافت، چه به گمان شیرازی هر چه در عالم صورت آفریده شده در معنی دارای مثالی است و بر همین منوال هر آنچه در عالم معناست در عالم حق (غیب الغیوب) دارای مثالی است. رابطه دنیا و آخرت نیز در همین چارچوب تأویل می‌شود، چه پدیده‌های این جهان، قالب و مثالی هستند برای پدیده‌های جهان آخرت. جهان آخرت نیز به نوبه خود مثالی برای اعیان ثابت است که مظهر خداوند است. زبانی که نظریه انسان‌پندار سبزواری بر آن استوار است

رابطه معنا و لفظ و نسبت این دو با واقعیت برون ذهنی احساس نمی‌کردند. گفت‌وگوی سبزواری در مورد وجود ذهنی می‌تواند برخی از مبانی شناخت

**به گمان سبزواری وجود (هستی) دارای لایه‌های چندی است (مانند عالم عقل، مثال، طبیعت و همچنین وجود عینی، ذهنی، لفظی و کتبی که دارای پیوند با یکدیگرند و لاجرم هر یک نماد دیگری است**

**وجود ذهنی نماد وجود عینی و وجود لفظی نماد وجود ذهنی است، بنابراین چنین درکی از رابطه زبان، ذهن و عین، بیان نوعی از شناخت‌شناسی و فلسفه زبان سنتی نیز هست**

هستی ذهنی بیوشاند. (۷) اما با وجود تفاوتی که در وجود پدیده عینی و ذهنی هست، ماهیتشان - از منظر حمل اولی ذاتی - یکی بیش نیست. به بیان دیگر شناخت بنا به شرایطی با مدلول خود یعنی پدیده عینی تطابق دارد، اما اینکه ماهیت یک پدیده چگونه می تواند همزمان در عین و ذهن از هستی برخوردار شود به پرسش دیگری می انجامد که از پرسش های قابل توجه حکیمان مسلمان است. در اینجا حکیم سبزواری ناچار می شود تا با آزمون فلسفی از زبان به یک طبقه بندی از گزاره ها اقدام کند. بنا به طبقه بندی او گاه موضوع و محمول گزاره ذاتاً یکی هستند و مغایرت اعتباری است، در این صورت گزاره اولی ذاتی است. (۸) مثلاً وقتی گفته می شود انسان جاندار است، مفهوم جاندار عین مفهوم انسان است و بنابراین دربرگیرنده هیچ اطلاع تازه ای نیست، اما آن گاه که گفته می شود آن میز بزرگ است، گزاره بزرگ از مفهوم میز استنتاج نمی شود، بنابراین گزاره شایع صناعی است. بر مبنای همین تفهیم بندی وجود ذهنی از نظر ماهیت خود با عین خارجی خود در چارچوب گزاره اولی ذاتی یکی است، اما وجود ذهنی در عین حال در چارچوب گزاره شایع صناعی کیفیتی ذهنی است. (۹) یک مثال دیگر به فهم چگونگی دلالت گزاره های شایع صناعی و اولی ذاتی کمک می کند؛ گفت و گو در مورد نیستی و یا حمل گزاره ها بر نیستی، اگر حمل شایع صناعی - یعنی خود نیستی و مصداق آن - باشد ناممکن است، چون نمی توان نیستی را تصور کرد و صفتی را بر آن افزود. حال آن که گفت و گو پیرامون نیستی در چارچوب گزاره اولی ذاتی - یعنی گزاره مفهومی - ناممکن نیست، چون می توان به نیستی مفهومی داد به نوعی آن را تصور نموده - مثلاً با سلب هستی از یک واقعیت - و در نتیجه صفتی را به آن حمل کرد. به باور سبزواری نوع دیگری از گزاره ها در این گفت و گوها مطرح است، چرا که ذهن انسان می تواند برای موضوعی که کاملاً از هستی بی بهره است نوعی هستی البته آن هم در ذهن بسازد یا اعتبار کند. (۱۰) در اینجا است که ذهن برای اشاره به این مفهوم می بایست برچسبی از جنس کلمه برای آن بیافریند. کلمه نیستی (عدم) البته کلمه مستقلاً نیست، بلکه به معنی «نبود» است. به بیان دیگر برای اشاره به مفهومی که نیست و از واقعیت بهره ای ندارد، در ابتدا هستی در نظر گرفته شده و نبود آن به عنوان «نماینده» نیستی در نظر گرفته می شود. نام

## هر چند سبزواری به تفصیل فلسفه زبان خود را توضیح نمی دهد، اما او می پذیرد که وجود ذهنی آیینی و وجود لفظی آیینی وجود ذهنی است، بنابراین وجود ذهنی و لفظی هر دو آیینی وجود عینی می باشند

## نظریه اشتراک معنایی وجود پس از نظریه اصالت وجود مهمترین پایه حکمت متعالیه است و بسیاری از چالش های مربوط به شناخت، زبان، شناخت خداوند، جهان عقل، و همچنین معاد با تکیه بر آن حل می شود

«نبود» متضمن همین امر است. بدین ترتیب حکیم سبزواری برای گشودن مشکلات شناخت شناسی کم یا زیاد به حوزه فلسفه زبان وارد می شود. او تلاش می کند با دقیق تر کردن تحلیل خود از گزاره ها مانع افسوس زبان و فریب کلمات شود. همین امر نشانه این است که او از محدودیت های زبان و فریب هایی که همین محدودیت ها بر ذهن تحمیل می کند بی اطلاع نیست. راهکار او برای جلوگیری از فریب زبانی، به کارگیری مؤثر منطق و دقت در چگونگی دلالت ها بر اساس «نظریه مطابقت گزاره ها» است. پیدا کردن نشانه ای روشن در منظومه منطق و حکمت، دال بر اینکه چگونه خود زبان و محدودیت آن می تواند در کژفهمی مؤثر باشد، بسیار دشوار است. اما پرسش این است که آیا استفاده از این راهکار - به کارگیری منطق صوری - در چارچوب دستگاه حکمت قدیم و تلاش برای حفظ این دستگاه می تواند به طور مؤثر مانعی برای فریب زبانی فراهم کند؟ توضیح این که یکی از ارکان حکمت قدیم «نظریه مطابقت» است که بسیاری از گزاره های اساسی آن را توجیه می کند، نقد این رکن اساسی دارای پیامدهای بسیار کلانی برای این دستگاه نظری است.

\* استاد دانشگاه سوئد.

\*\*\*

### تعریف واژگان:

**اشتراک معنایی وجود:** منظور این است که حقیقت و معانی نهایی هستی با وجود تفاوت های ظاهری پدیده ها در همه شکل ها و تجلیاتش یکی است.

**اصالت وجود:** منظور از اصالت وجود در مقابل اصالت ماهیت عبارت از این است که آنچه مایه تحقق عینی پدیده ها و منشأ آثار در خارج از ذهن است، ناشی از ماهیت آنها نیست، بلکه این هستی یا وجود پدیده هاست که موجب تحقق و آثاری است که بر آنها مترتب است.

در آثار متکلمان قرن دوم و سوم هجری، گفت و گوهای مقدماتی در مورد رابطه وجود و ماهیت دیده می شود، اما گفت و گو پیرامون «اصالت وجود» به شکل کنونی به واقع حاصل کوشش های میرداماد و صدرالدین شیرازی است. مسئله اصالت وجود به شکلی که در حکمت متعالیه حکماً مطرح شده در آثار حکمای مشایی مانند فارابی، ابن سینا، بهمنیار، خواجه نصیرالدین طوسی (که معمولاً به عنوان طرفداران اصالت وجود شناخته می شوند) یافت نمی شود. روش گفت و گوی حکمای اشراقی مانند شیخ اشراق، دوانی و دشتکی نیز که در زمره اصالت ماهیتی تلقی می شوند از روش طرفداران حکمت متعالیه متفاوت است، اما نمی توان انکار کرد که عارفانی همچون ابن عربی با گفت و گو در مورد وحدت وجود سهم قابل توجهی در پیدایش و پویایی هستی شناسی حکمت متعالیه داشته اند.

### پی نوشت ها:

- ۱- منابع کهن در حکمت سبزواری مندرج در منظومه حکمت سبزواری: ایران باستان (فهلویون: مقصد اول، فریده اول، غرر ۷)، نوافلاطونی ها (فروریوس: مقصد سوم، فریده سوم، غرر ۹۳)، نوافلاطونی ها (اسکندر افروزیسی، مقصد اول، فریده اول، غرر ۷)، زرتشت (نور اسپیدی، مقصد ۴، فریده ۵، غرر ۱۴۰)، مقصد ۴، فریده سوم.
- ۲- منظومه منطق (مباحث الفاظ، شعر ۳۶).
- ۳- منظومه حکمت (مقصد، نخست، فریده نخست، غرر فی بیان الاقوال فی وحده حقیقه الوجود و کثرت).
- ۴- منظومه حکمت (مقصد نخست، فریده نخست، غرر فی الوجود ذهنی).
- ۵- منظومه حکمت، همان.
- ۶- منظومه حکمت (مقصد دوم، فریده دوم، غرر فی العلم).
- ۷- منظومه منطق (مباحث الفاظ، شعر ۴۰).
- ۸- منظومه حکمت، مبحث هستی شناسی (مقصد نخست، فریده نخست، غرر فی بداهه الوجود). - منظومه حکمت (مقصد نخست، فریده ششم، غرر فی الحلال و اقسامه).
- ۹- منظومه منطق (بخش ایساغوجی).
- ۱۰- منظومه حکمت (مقصد نخست، فریده نخست، غرر فی بیان مناظ الصدق فی القضیه).





مقاله



حسن یوسفی اشکوری  
بخش سوم

# باوردینی و داوردینی در شناخت وحی و نبوت

## نقدی بر آرای دکتر عبدالکریم سروش در باب وحی و نبوت

### نزول و تنزیل

مفهوم دیگر نزول و تنزیل، «وحی» است که در قرآن بارها و در اشکال مختلف آمده است (از جمله در سوره‌های شعرا: ۱۹۲، سجده: ۲، زمر: ۱، غافر: ۲، فصلت: ۲، جائیه: ۲ و...) نزول و تنزیل وحی در چارچوب تفسیر رایج وحی و نبوت معنای روشنی دارد، اما واقعیت این است که در نزول و تنزیل وحی در متافیزیک و تحلیل و تفکر دکتر سروش در باب وحی و نبوت - و البته شبستری نیز - نزول و تنزیل وحی معنای محصلی ندارد و حتی می‌توان گفت بی‌معناست و لغو، از این رو آشکارا یا نهی می‌شود و یا تنزیل را از پیامبر به خداوند معقول و مقبول می‌شمارند. روشن است که نزول با مفهومی به نام نازل کننده پیوند پیدا می‌کند و معنای روشنی می‌یابد و تنزیل نیز (با توجه به معنای لغوی آن) با مفهوم بالا به پایین ملازمه دارد و بویژه با مدعای نزول وحی از پایین به بالا معارض می‌افتند. تنزیل وحی و کتاب، یعنی فرو کاستن معانی بلند و انتزاعی مورد اراده و مشیت الهی (عالم امر) در قالب کلمات و زبان و بیان قابل فهم و درک بشری و آن هم در قالب و ساختار زبان عربی قوم عرب و در محدوده زمانی - مکانی معین است، از این رو قطعاً تنزیل و نزول در قلمرو فیزیک و عالم ماده قرار نمی‌گیرد که خلاف تنزیه دانسته شود و یا از رابطه پادشاه و رعیت و یا خطیب و بلندگو یاد شود. (۲۴) انصافاً تعبیراتی چون در یک ارتباط اتحادی بین نبی و خداوند، بالا و پایین و یا گوینده و شنونده معنا ندارد، بیشتر تعبیری شاعرانه و البته ذوقی و عارف‌پسند است و حداقل در چارچوب اصطلاحات و مفاهیم و واژگان قرآنی عصر نزول در باب وحی و نبوت و قرآن قابل قبول نیست.

### نبی و نبوت

اصطلاح دیگر «نبی» است که در قرآن و در ارتباط با وحی و نبوت و جمع آن «انبیاء» بارها تکرار شده و دکتر سروش نیز از همین اصطلاح با دیده قبول

استفاده می‌کنند. به گفته تمام لغت‌شناسان و مفسران، نبی به معنای آورنده «خبر» است و در ارتباط با نبوت و پیامبران توحیدی، نبی کسی است که خبری و پیامی را از خداوند شنیده یا دریافت کرده و آن را عیناً، بی‌کم و کاست و بینقص و تحریف به دیگران ابلاغ کرده و البته ابلاغ‌شده همان دین است. اگر مدافعان نظریه کلام نبوی بودن قرآن این تعریف را قبول ندارند، بگویند در چارچوب تفکر و قرائت آنان نبی و نبوت چه معنا و مفهوم و جایگاهی پیدا می‌کند و اگر قبول دارند، ناگزیر باید در دعاوی خود تجدید نظر کنند، چرا که به نظر می‌رسد آرای آنان با مفاهیمی چون نازل کننده وحی، نزول و تنزیل وحی،

**توصیفی که دکتر سروش از وحی، نبوت و شخصیت نیرومند و عارف محمد(ص) و نیز ماهیت شعر و شاعری می‌کند و قرآن را محصول کشف و جوشش درون شاعرانه محمد(ص) می‌داند، با همان سخنان منکران عصر نزول یکی می‌نماید، چرا که این همان نسبتی است که خداوند در قرآن پیامبرش را از آن مبرا می‌داند و صریحاً می‌گوید سخنان او از خود او یا جن و همزاد او نیست، بلکه از خداوند است**

و شریعت الهی شمرده خواهد شد. در این زمینه یکی از محورهای سخن دکتر سروش - و نیز آقای شبستری - طرح مسئله شاعری است، به گونه‌ای که به نظر می‌رسد ایشان نوعی نسبت این همانی بین شاعری و نبوت برقرار می‌کنند، از این رو آشکارا قرآن در کنار آفرینش‌های دیگر ادبی و هنری و یا متون مذهبی معمول دیگر قرار می‌گیرد. ایشان البته می‌گویند «سخن من این است که برای درک پدیده ناآشنای وحی، می‌توانیم از پدیده‌های آشنا تر شاعری و به طور کلی خلاقیت هنری مدد بجوییم و آن را بهتر فهم کنیم. این فقط در مقام تصور است. مگر غزالی نگفت برای درک پدیده وحی، می‌توانید از پدیده وسوسه شیطانی مدد بگیرید؟ چرا که ان‌الشیاطین لیو حون الی اولیائهم» (۲۵) [انعام: ۱۲۱] در مورد این دعوی باید گفت گرچه استفاده از تشبیه و تمثیل و امور دیگر برای تفهیم و تفهم امری مجاز و حتی ممدوح است اما در مانحن فیه به نظر می‌رسد که مسئله فراتر از تقریب به ذهن است، چرا که تحلیلی که دکتر سروش از وحی و نبوت و

قرآن و نقش فائقه و تمام عیار پیامبر در تکوین قرآن ارائه می دهند و شخصیت او را «همه کاره» می شناسند و او را هم فاعل می بینند و هم قابل و قرآن را یکسره آیین ذهن محمد (ص) و فراورده جوشش و جنبش ضمیر محمد و تلاطم دریای دل او می شمارند، علی القاعده محمد(ص) در قامت یک شاعر و حداکثر شاعر عارف، ظاهر خواهد شد و کتاب قرآن در شمار آفرینش های ادبی و هنری قرار خواهد گرفت. در واقع در این تحلیل محمد(ص) یک هنرمند و عارف شوریده بزرگ است که البته کلام او عین کلام خداوند است و مضامین کتاب او نیز مورد رضایت اوست نه بیشتر. اما نکته مهمتر آن است که محمد(ص) را شاعر دانستن و محصول وحی او را شعر و یا در حد شعر شمردن، نه تنها کمکی به تفهیم و تفهم وحی و نبوت نمی کند، بلکه اشکال جدی ایجاد می کند و آن این که نخست محمد(ص) را در حد شاعر تقلیل دادن است و دوم این که این درست همان چیزی است که در عصر نزول قرآن نیز به وسیله منکران گفته شد و قرآن آشکارا آن را نفی کرد. درست است که امروز مسئله شعر و شاعری بسیار عمیق تر و حتی فلسفی تر از گذشته مطرح است و شعر و هنر در واقع جوشیده از ضمیر و باطن متعالی انسان متعالی است، اما نبوت یکسره از جنس دیگر است و مبدأ، محتوا و موضوعیت ویژه دارد. در آغاز اسلام به گزارش قرآن به محمد (ص) گفتند شاعر است (صافات: ۳۶) و با این نسبت بر آن بودند تا منشأ آسمانی، الهی وحی و قرآن را انکار کنند، اما به صراحت آیات قرآن خداوند پا به میدان مناذه می گذارد و تهمت شاعری را (به گفته اقبال) از فرستاده اش می زداید و می گوید «و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین» (یس: ۶۹) (و ما به او [پیامبر] شعر نیاموخته ایم، و سزاوار نیست، این جز اندرز و قرآن مبین نیست). در کنار اتهام شاعری به پیامبر، او را کاهن (طور: ۲۹) و مجنون و یا شاعر مجنون (صافات: ۳۶) نیز می گفتند. ایزوتسو در این زمینه می گوید: «کاهن درست چنین مردی بود که هر لحظه امکان داشت در تصرف یک نیروی فوق طبیعی قرار بگیرد و این شکل الهام شفاهی شناخته شده بر اعراب مشرک بود. شاعر نیز در اصل چنین بوده است... شاعر جنی داشت... محمد را از این رو متهم به شاعری مجنون می کردند.» (۲۶) بنابراین نسبت شاعری و یا شاعر مجنون به پیامبر، صرفاً به خاطر شعر گفتن و یا دیوانگی نبوده است، بلکه امداد گرفتن از یک جن و یا همزاد و مددکار در امر خلق قرآن مطرح بوده است. توصیفی که دکتر سروش از وحی، نبوت و شخصیت نیرومند و عارف محمد(ص) و نیز ماهیت شعر و شاعری می کند و قرآن را محصول کشف و جوشش درون شاعرانه

**حتی اگر کلمات و آیات قرآن را از محمد(ص) بدانیم، باز به صراحت آیات متعدد آن، پیامبر خود را وفادار و تابع وحی معرفی می کند**

**این که دکتر سروش نبوت را خصلتی عام می داند، این توهم را ایجاد می کند که نبوت امری است عام و کاملاً انسانی و از پایین تعیین می شود و روشن است که چنین تلقی از نبوت یکسره با آموزه های قرآنی و اسلامی در تعارض است**

دکتر سروش



محمد(ص) می داند، با همان سخنان منکران عصر نزول یکی می نماید، چرا که این همان نسبتی است که خداوند در قرآن پیامبرش را از آن میرا می داند و صریحاً می گوید سخنان او از خود او یا جن و همزاد او نیست، بلکه از خداوند است. حتی اگر قرآن را سخن خود محمد(ص) هم بدانیم، باز قرآن آشکارا نسبت شاعری را دعوی منکران می داند و او را از آن دور می شمارد.

به هر حال دکتر سروش باید توضیح دهند در چارچوب نظریه شان نبی و نبوت و دین چه معنایی پیدا می کند و بویژه تکلیف مسلمانان امروز با وحی نبوی و قرآن و یا نگاه صرفاً تفسیری محمد(ص) به جهان که در کلام او قرآن انعکاس یافته است (۲۷)

چیست و چگونه می توان از آن تجربه شخصی و منحصر به فرد استفاده کرد و یا در آن تجربه شرکت جست. بویژه باید روشن شود که امروز مسلمانان چه تلقی و انتظاری از قرآن، وحی و دین باید داشته باشند، آیا قرآن را کلام و دعوت خدا بدانند که باید از آن پیروی کنند یا آن را کلام نبی که انعکاسی است از قبض و بسط احوال او و فرهنگ زمانه و دانش محدود (و احتمالاً نادرست و اساطیری عصر) آن روزگار؟ این در حالی است که آیات متعدد قرآن محمد (ص) را مخاطب وحی (طه: ۱۱۴، عنکبوت: ۴۵، شوری: ۵۲ و آیات سوره نجم) و مؤمن به وحی (بقره: ۲۸۵) و وفادار و عامل به وحی (زخرف: ۴۳، اعراف: ۲۰۳، احقاف: ۹ و الحاقه: ۴۷-۴۳) معرفی می کند و در قرآن بارها پیامبر صریحاً اعلام می کند من جز پیروی و تبعیت از وحی کاری نمی کنم. اگر وحی و قرآن از آن محمد(ص) است و از پایین به بالا است، پیامبر از چه چیزی تبعیت می کند؟ اصلاً تبعیت در تحلیل دکتر سروش از وحی و قرآن چه معنایی دارد؟ حتی اگر کلمات و آیات قرآن را از محمد(ص) بدانیم، باز به صراحت آیات متعدد آن، پیامبر خود را وفادار و تابع وحی معرفی می کند.

در همین جا باید گفت که به نظر می رسد نظریه دکتر سروش با وحی و نبوت به گونه ای که قرآن از آن سخن می گوید، بسیار فاصله دارد و حتی با آن در تقابل است. براساس تحلیل عرفانی و تفسیر ویژه دکتر سروش، پیامبران می بایست طی سالیانی کم و بیش دراز و با جهد و ممارست بسیار و عبادت و پارسایی مستمر و طی یک پروسه تکاملی تربیتی و معنوی و رشد اخلاقی، ایمانی و انسانی به فاعلیت تمام برسند و با خداوند پیوند اتحادی پیدا کنند و در نهایت، سخن و کلام آنان نیز با اراده، مشیت، کلام و مراد خداوند هم افق و یا یگانه نشود. اما در قرآن نه تنها از این دیدگاه نشانی نیست، بلکه برعکس پیامبران را انسان های برگزیده (مصطفی و مجتبی) می داند که مصداق این سخن و کلام مولوی اند: «زان ازلی نور که پرورده اند / در تو زیادت نظری کرده اند». از جمله مواردی که در قرآن بدان اشاره شده و می توان به آن استناد کرد، ماجرای شگفت انگیز بدون پدر زادن عیسی و پس از آن سخن گفتن وی در گهواره است (سوره مریم و از جمله آیات ۲۸ و ۲۹). در این گزارش صریحاً از قول عیسی در گهواره گفته شده است: «انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا...» چگونه ممکن است یک کودک (احتمالاً چند روزه یا چند ماهه) بتواند در گهواره سخن بگوید و مهمتر از آن صریحاً خود را پیامبری بداند که به وی کتاب داده شده است؟ آیا آن رشد و تعالی و اتحاد وجودی ناشی از مهارت، عبادت و تربیت و معنویت اکتسابی و مقام الوالی فاعلیت در

یک نوزاد قابل تصور و مقبول است؟ این ماجرا و گزارش قرآن از عیسی حتی با نظریه مشهور قابلیت از نبی و فاعلیت از خداوند نیز سازگار نیست تا چه رسد به انتساب فاعلیت و قابلیت به پیامبر و این که پیامبر «همه کاره» است و همه چیز از درون او می‌جوشد. البته شاید پاسخ این باشد که شریعت صامت است و معنا و مراد واقعی وجود ندارد (۲۸) و بدین ترتیب هر تفسیری مجاز شمرده می‌شود و یا ممکن است گفته شود این گونه قصص، اسطوره است و تاریخ نیست، اما به هر حال حداقل گزارش قرآن و دلالت‌شناسی الفاظ و مفهوم گزاره‌ها با نظریه مورد بحث قابل جمع نیست. مخصوصاً که دکتر سروش با طرح این مدعا که پیامبر اسلام به گزارش‌های خود در قرآنش باور داشته و آنها را صادق و درست می‌شمرده است (۲۹) راه تأویل نیز بسته شده است. شاید معقول‌ترین پاسخ این باشد که ماجرای عیسی در شمار اعجاز است، اما در این صورت باز مضمون و پیام آن این است که پیامبری امری بشری و برآمده از درون و محصول ممارست تربیتی نبی نیست بلکه لطیفه الهی و آسمانی است. افزون بر آن، این نظریه به نتیجه شگفتی می‌رسد و آن این که محمد (ص) خود از پیامبران گذشته و از جمله شخصیت و زندگی مسیح چنان اطلاع و درک اساطیری داشته و آن را راست و در واقع واقعت تاریخ می‌دانسته است (همین‌طور دیگر قصص قرآن مشمول این تحلیل می‌شوند). جای این پرسش هست چنین شخصیتی با این میزان اطلاعات و آگاهی چگونه می‌توانسته هادی مردم باشد؟ (البته بدیهی است که اگر بگوییم خداوند و یا پیامبر آگاهانه از اساطیر آشنای قوم عرب در آن زمان استفاده کرده تا در بطن و متن آنها حقایق مسلم تربیتی و اخلاقی مورد نظر را به مردم آموزش دهد، اشکال فوق وارد نخواهد بود). از سوی دیگر اگر محمد(ص) به مرحله‌ای رسیده که هم‌افق ذات باری شده و کلام او عین کلام خداست و حتی حب و بغض او نیز حب و بغض خداست، چگونه می‌تواند علم او در سطح مردم عادی باشد و دانش او آمیخته با اشتباه و موهومات و اسطوره باشد؟ از اینها گذشته حتی اگر دعوی دکتر سروش را قبول کنیم و قرآن را کلام نبی بدانیم باز جای ایراد باقی است که حتی تلقی پیامبر از پدیده وحی و نبوت با نظر ایشان ناسازگار است، چرا که وی طبق سند قرآن، نبوت را کاملاً الهی می‌دانسته و فاعلیت و حتی قابلیت اکتسابی را در امر نبوت و بعثت مؤثر نمی‌داند. همچنین باید گفت که باور به پیامبری بودا (۳۰) که دکتر سروش بدان باور دارد، با تلقی خود ایشان از نبوت سازگار نیست، چرا که به روایت مشهور بودایی که به خدا (حداقل به گونه‌ای که مسلمانان و موحدان می‌فهمند) اعتقاد نداشته، چگونه می‌تواند به

ارتباط اتحادی یا اتصالی با خداوند رسیده و پیامبر شده و یا به پیامبری برگزیده شده باشد؟ بویژه دکتر سروش در همین گفتار اخیر خود در تفاوت پیامبران با دیگران فرموده است: «... و «نفس» هر فردی الهی است، اما پیامبر با سایر اشخاص فرق دارد، از آن رو که او از الهی بودن این نفس آگاه شده است.» این که آقای سروش نبوت را خلصتی عام می‌داند، این توهم را ایجاد می‌کند که نبوت امری است عام و کاملاً انسانی و از پایین تعیین می‌شود و روشن است که چنین تلقی از نبوت یکسره با آموزه‌های قرآنی و اسلامی در تعارض است.

## اساساً تصویری که دکتر سروش از شخصیت پیامبران ارائه می‌دهند چندان با واقعیت تاریخ سازگار نیست. ایشان پیامبران را عارف، شاعر، سخنور و انسان هنرمند پرشور، سودازده و شوریده می‌دانند که دغدغه‌رهایی آدمیان داشتند

به هر حال چنان که از قرآن و تواریخ برمی‌آید، پیامبری لطیفه و عطیه‌ای است که یک طرفه است، یعنی به تعبیر قرآن «الله اعلم حیث يجعل رسالته» (انعام: ۱۲۴) این خداوند است که در هر زمان و مکان هر کس را که خواست به پیامبری قوم یا بشریت مبعوث و مأمور می‌کند. در این میان نه خود آدمیان از معیار انتخاب خداوند آگاهند و نه خود پیامبران در اندیشه پیامبری بودند و سودای پیامبری داشته و نه نقشی در صدور فرامین و یا توصیه‌ها و نوع دعوت خدایی خود داشتند و نه حق دخالت برای آنان در امور حیوانی و اساس دیانت لحاظ شده بود. اساساً تصویری که دکتر سروش از شخصیت پیامبران ارائه می‌دهند چندان با واقعیت تاریخ سازگار نیست. ایشان پیامبران را عارف، شاعر، سخنور و انسان هنرمند پرشور، سودازده و شوریده می‌دانند که دغدغه‌رهایی آدمیان داشتند. این سیمای یک عارف شاعر و شوریده حال و شیدا و اهل گفتن شطحیات است که در تاریخ کم نداشتیم، اما هیچ پیامبری به روایت قرآن و تاریخ چنین نبوده و بویژه محمد (ص) چنین نبوده است. او «بشر بشیر» بود، اما عاقل، آگاه، دانا، متعادل و... که در خطوط اصلی دعوتش مطیع فرامین وحی و خداوند بود و در موارد حکمت عملی

نیز به تشخیص عقلانی روزمره‌اش عمل می‌کرد و تصمیم می‌گرفت. از این رو پیامبران را نه در شمار فیلسوفان می‌آورند و نه در شمار روحانیان و نه در گروه عارفان. آنان انسان بودند و پیامبر با تمام ویژگی‌هایی که قرآن از آن سخن می‌گوید. اصولاً سیمای پیامبران و پیامبر اسلام در آموزه‌های سروش، ریشه در واقعیت تاریخ ندارد، بلکه بیشتر طراحی و ترسیم یک انسان عارف و شیدای مطلوب عرفاست که دوست دارند باشد و البته نیست. گفتنی است که منظور این نیست که پیامبران از عرفان و تجربه باطنی بی‌بهره‌اند، بلکه می‌خواهم بگویم که آنان از نظر تیپولوژی در گروه عارفان نیستند.

در شماره‌های بعد؛ قرآن، جبریل، سهم خدا و رسول در فرایند وحی و... مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

### پی‌نوشت‌ها:

۲۴- شاید در تفکر عامیانه و یا به تعبیر دکتر سروش دینداری ارتدوکس، مسئله بالا و پایین و یا ماده و غیرماده و به طور کلی ارتباط خدا و طبیعت و خدا و انسان و طبعاً خدا و نبی معنای مبهم و حتی تفسیری نامعقول و نادرست پیدا کرده، اما حداقل در تفکر اقبال (و نیز شریعتی) چنین تفسیری وجود ندارد. نظریه «من مطلق» اقبال و تفسیر جهان با عنوان «من هستم بزرگ» و تقسیم‌بندی اعتباری جهان «من متعال» و «من متکاتف» (یعنی خدا و ماده)، دیدگاه سنتی و عامیانه را نفی کرده است. در این تفکر «حیات خدا در تجلی اوست» و «تجلی او در طبیعت است» و «طبیعت رفتار خداست»، بنابراین اگر در قرآن و در زبان دینی سخن از ماده و معنا، مقدس و نامقدس، فیزیک و متافیزیک، دنیا و آخرت، بالا و پایین، نزول و تزیل و... گفته می‌شود، کاملاً اعتباری و نمادین و برای تقریب اذهان ساده است. به هر حال من در این مقال از منظر اقبال - شریعتی سخن می‌گویم نه از موضع اسلام و کلام ارتدوکس. در عین حال در همین اندیشه نیز برخی از دعاوی دکتر سروش قابل دفاع به نظر نمی‌رسد.

۲۵- اگر غزالی به همین بیان گفته باشد، قطعاً در فهم مسئله دچار اشتباه شده است، زیرا چنان که استعمال واژه وحی در موارد مختلف الموضوع در قرآن نشان می‌دهد، وحی از نظر لغت و کاربرد اولیه و عام معنایی خاص دارد و حامل ارزشی مثبت و یا منفی نیست، از این رو به عنوان یک لغت، هم درباره زینور عسل به کار برده شده، هم درباره مادر موسی و هم درباره پیامبران و هم گاه به‌طور کلی درباره پدیده‌ها، بنابراین نیازی ندارد وحی اصطلاحی را وسوسه بدانیم.

۲۶- خدا و انسان در قرآن، صفحات ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹ و ۲۲۰.

۲۷- گرچه آقای شریعتی است که تأکید بسیاری روی ماهیت تفسیری بودن کلام نبی دارد (البته تفسیر در اینجا به معنای هرمنوتیکی جدید آن است نه تفسیر به معنای سنتی یعنی انکشاف معنا و کشف مراد متکلم)، اما دکتر سروش نیز همین دیدگاه را نمایندگی می‌کند و اصلاً از لوازم و تبعات دیدگاه ایشان همین

است. به دو فراز از سخن ایشان توجه کنید: «محمد رسول الله را می‌نگرم که چون عاشق هنرمندی در تجربه‌ای روحانی سینماش گشاده و چشمان باطنش گشوده و جانش پر از خدا شده است و از آن پس هر چه می‌بیند و هر چه می‌گوید خدایی است. انسان و جهان را (هر چه که هست با هفت یا هفتاد آسمان با چهار عنصر یا صد و چهار عنصر) آمیخته از او روانه به سوی او می‌بیند و لبریز و شادمان از این کشف پیامبرانه، تجربه خود را با دیگران در میان می‌گذارد و مغناطیس وار جان‌های شفته را به سوی خود می‌خواند و دریا صفت تیرگی‌هایشان را می‌شوید.»... دستمایه اصلی او همان جان پاک و زندگی پر آزمون و دل دردمند و خیال هنرمند اوست که جبریل را هم (به زبان دینی) به آستانه عقل او می‌کشاند و او را به رؤیت حقایق واپسین و بازخوانی تجربه‌های زندگی موفق می‌کند. حکایت حیات و جهان را که در چشم او اینک چهره دیگری یافته‌اند، با مخاطبان در میان می‌گذارد و با بهجت و بلاغت تمام با آنان از کشف‌های تازه‌ای که نصیبش شده سخن می‌گوید...»

۲۸. آرای دکتر سروش در این باب را می‌توانید در دو کتاب «قیض و بسط توریک شرعت» و «صراط‌های مستقیم» ببینید، اما برای نمونه به این چند جمله از صراط‌های مستقیم (صفحات ۱۹۲ و ۱۹۴) توجه کنید: «... نه این که به معنای واقعی برسید، چون معنای واقعی وجود ندارد... در عالم متن «حسق» به معنای انطباق با نیت

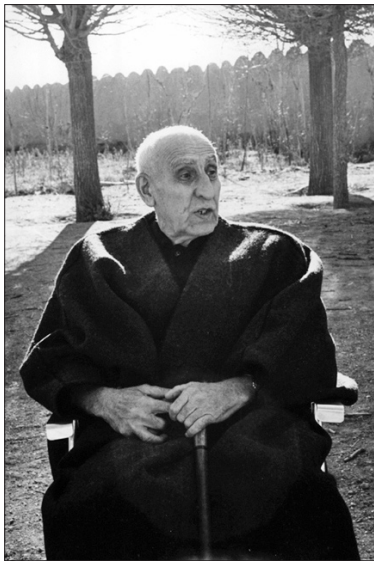
**پیامبر «بشر بشیر» بود، اما عاقل، آگاه، دانا، متعادل و... که در خطوط اصلی دعوتش مطیع فرامین وحی و خداوند بود و در موارد حکمت عملی نیز به تشخیص عقلانی روزمره‌اش عمل می‌کرد و تصمیم می‌گرفت**

مؤلف نداریم... بله، یعنی خداوند می‌دانسته است که از چه ابزار و مرکبی استفاده می‌کند و می‌دانسته است که بندگان او بهره‌های متفاوت از آن خواهند برد و لذا باید بگوییم همه آنها مراد باری است... در مقام نقد این نظریه نیستیم، اما فقط می‌توان گفت که اگر به دلیل معانی مختلف و احتمال یک واژه و یا گزاره، تمام آن معانی مراد باری بوده است، پس در واقع باری (متکلم) هیچ معنایی را مراد نکرده است، در این صورت حتی سخن گفتن از مراد باری نیز لغو و نادرست خواهد بود. وانگهی اگر قرار است مرادمتکلم

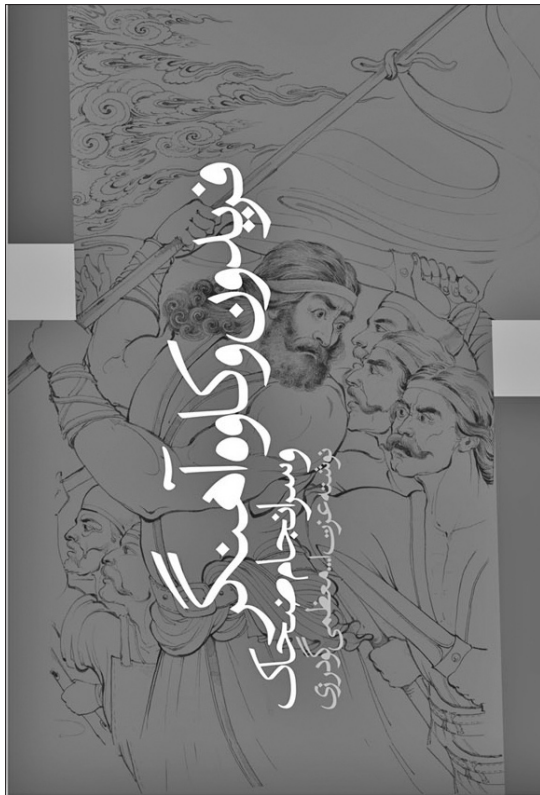
معیار صحت و سقم فهم ما نباشد، چرا باید پای مراد باری را به وسط بکشیم و از آن سخن بگوییم؟

۲۹. «من دیدگاه دیگری دارم. من فکر نمی‌کنم که پیامبر «به زبان زمان خویش» سخن گفته باشد؛ در حالی که خود دانش و معرفت دیگری داشته است. او حقیقتاً به آنچه می‌گفته، باور داشته است. این زبان خود او و دانش خود او بود و فکر نمی‌کنم دانش او از دانش مردم هم‌عصرش درباره زمین، کیهان و ژنتیک انسان‌ها بیشتر بوده است.»

۳۰. دکتر سروش گفته‌اند: «... پیامبرانی داریم که می‌دانند پیامبر هستند و پیامبرانی داریم که نمی‌دانند پیامبرند... و من فکر می‌کنم بودا از زمره پیامبرانی بود که نمی‌دانست پیامبر است.» (نشریه مدرسه، شماره دوم، صفحه ۵۳) البته روشن نیست که چگونه ممکن است کسی پیامبر باشد اما خود نداند که پیامبر است. پیامبری با انگیزش و بعثت همراه است و حتی خود سروش می‌گوید «معلم» را خدا فرستاده است و این بعثت و فرستادن با مأموریت و آگاهی پیامبر از مأموریتش ملازمه دارد. در این صورت چگونه ممکن است پیامبری نه از امر خود آگاه باشد و نه از مأموریت خود چیزی بداند و نه عملاً کاری بکند؟ شنیدنیتر این است که دکتر سروش در گذشته (صراط‌های مستقیم، ص ۱۷۴) گفته است که نام پیامبر برای بودا مناسب نیست، بلکه باید او را مؤسس گفت.



من، اولین سپیده بیدارِ باغ را  
- آمیخته به خونِ طراوت -  
در خواب برگ‌های تو دیدم  
من، اولین ترنم مرغان صبح را  
- بیدارِ روشنایی رویانِ رودبار -  
در گل فشانی تو شنیدم  
(دکتر شفیعی کدکنی)



نشر صمدیه به زودی منتشر می‌کند:  
«داستان فریدون و کاوه آهنگر و سرانجام ضحاک»  
نوشته: عزت‌الله معظمی گودرزی



معرفی کتاب

## گوری گمنام برای نامدارترین چریک جهان

پروین امامی □

از سوی فرماندهی ارشد ارتش بولیوی - پریزیدنت «باریتوس»، رئیس جمهوری و رئیس ستاد مشترک ارتش از لاپاز به افسر فرمانده واحد نظامی مستقر در منطقه رسید. پیام این بود: «اقدام به سر به نیست کردن سینیور گوارا کنید.»

و هنوز عملیات حکم اعدام وی اجرا نشده بود که رادیو سراسری بولیوی در بخش اخبار فوری خود به دروغ اعلام کرد: «چه گوارا به دلیل جراحت ناشی از نبرد مرده است.»

«فلیکس رودریگس» مأمور کوبایی - امریکایی سیا که مأموریت داشت دستور اجرای فرمان اعدام را صادر کند، در آخرین دقایق وارد اتاقی که چهره آن محبوس است می شود، ضمن اعلام تأسف، صدور حکم اعدام را به وی ابلاغ می کند و از وی می پرسد آیا برای خانواده اش پیامی دارد؛ چه باشنیدن خبر به او می گوید: «این طور بهتر است... من هرگز نباید زنده اسیر می شدم... به فیدل بگوید به زودی در قاره امریکا شاهد انقلابی پیروز مندانه خواهد بود... و به همسرم بگوید دوباره از دواج کند و بکوشد و شبخت باشد.»

مأمور سیا جلو می رود تا چهره او را آغوش بگیرد و با وی خداحافظی کند. سپس از اتاق خارج می شود و برای اجرای حکم اعدام، از میان سربازهای حاضر در محل درخواست داوطلب می کند. گروهیانی ریزنقش با ظاهری خشن به نام «ماریو تران» اعلام آمادگی می کند. رودریگس به وی می گوید به صورت «چه» تیراندازی نکند و از گردن به پایین راه هدف بگیرد؛ زیرا اجزای باید طوری باشد که گویی در جنگ وارد آمده است. سپس از تپه پشت مدرسه بالا می رود. وقتی صدای تیرها می شنود، ساعت رانگام می کند؛ یک و ده دقیقه بعد از ظهر است.

و به این ترتیب پارتیزان افسانه ای عصر نهضت های آزادیبخش مسلحانه در نهم اکتبر ۱۹۶۷ و در سن ۳۹ سالگی جان می بازد؛ چریک مشهوری که سه دهه بعد، دولت همان کشوری که زمانی فرماندهان ارتشش دستور نابودی وی و یارانش را صادر کردند، برای جذب

زندگی اش را بادست و پای بسته در یکی از اتاق های ساختمان خشتی مدرسه «لایگرا» سپری کرد تا سرانجام در ساعت دوازده و نیم ظهر روز نهم اکتبر، پیامی رادیویی



پارتیزان افسانه ای عصر  
نهضت های آزادیبخش در  
نهم اکتبر ۱۹۶۷ و در سن  
سی و نه سالگی جان می بازد  
و سه دهه بعد، دولت همان  
کشوری که زمانی دستور  
نابودی وی و یارانش را صادر  
کرد، تورهای بازدید از رزمگاه  
آخرین نبرد این قهرمان  
اسطوره ای را در کوهستان های  
بولیوی برپا می دارد

سحرگاه روز هشتم اکتبر سال ۱۹۶۷، یک گروهان از سوار نظام های ارتش بولیوی، به سرپرستی یک سروان بلند قامت ارتش به نام «گاری پرادو سالمون» در ستیغ کوهی شیب دار در منطقه «لایگرا» در ارتفاع دوهزار متر از سطح دریا مستقر شدند. یک دهقان محلی، آنها را از حضور گروهی «چریک ریشو، ژولیده و مسلح» آگاه کرده بود.

ساعاتی بعد، چریک ها سربازانی را مشاهده کردند که در ستیغ کوه های عریان بالای سر آنها، از هر سو آنان را محاصره کرده اند. تنه راه برای گریز از خط محاصره، جنگیدن بود. نبرد در ساعت یک و ده دقیقه بعد از ظهر آغاز شد. در آتشباری سنگین دو طرف، چریک ها که به سه دسته تقسیم شده بودند، ارتباط با یکدیگر را از دست دادند. فرمانده چریک ها که پشت صخره ای در میان یک کشتار کوچک سبب زینی به گونه ای نیمه پیدا سنگر گرفته بود، تفنگ «کارابین ام-۲» خود را شلیک کرد، اما اندکی بعد گلوله ای به تفنگ وی اصابت کرد و آن را از کار انداخت. خشاب سلاح کمری او هم پیش از آن از دست رفته بود و او دیگر مسلح نبود. گلوله دوم سربازان به ماهیچه پای چپش اصابت کرد و سومین گلوله وارد کلاه بره او شد. فرمانده تلاش کرد به کمک یکی از همزمانش از کناره صخره ای تنگ بالا برود تا شاید بتواند بگریزد. از پشت صخره که سر بر آورد، گروهیانی قد کوتاه، قوی هیکل و سرخپوست، تفنگ خود را به سوی وی نشانه گرفت. او بعدها ادعا کرد که فرمانده چریک ها با دیدن او در آستانه شلیک گفته بود: «شلیک نکن! من چه گوارا هستم. زنده ام بیشتر به در دشما خواهد خورد تا مرده.»

وقایع بعدی به قدری سریع اتفاق افتادند که هیچ کدام از گزارش های تهیه شده از «نبرد خونین سوار نظام با گروه سرخ به فرماندهی چه گوارا» نمی توانستند عمق هیجان و شادمانی صاحب منصبان ارتش بولیوی از به دام انداختن پیر آوازه ترین جنگجوی کوهستان های امریکای لاتین را باز گویند.

فرمانده «چه» (۱) ساعات پایانی روز و آخرین شب

علاقه‌مندان و شیفتگان جهانی وی، تورهای بازدید از رزمگاه آخرین نبرددهای این قهرمان اسطوره‌ای را در کوهستان‌های بولیوی و خاموشگاه وی در دهکده لایگرا برپا می‌دارد.

نام و موقعیت دهکده لایگرا به‌عنوان قتلگاه فرمانده «ارنستو چه گوارا» و ۲۴ نفر از یاران وی، برای نزدیک به سه دهه جزء اسرار نامکشوف دولتی و خط قرمز گفته‌ها و نوشته‌های تمام کسانی بود که در آن قتل عام دست داشتند و این «مار یو وار گاس سالیانس» ژنرال بازنشسته ارتش بولیوی بود که در روزی از ماه ابر سال ۱۹۹۵، حین گفت‌وگویی طولانی و به‌هنگام نوشیدن قهوه صبحگاهی با جان لی اندرسن «خبرنگار نشریه نیویورکر و نویسنده کتاب حاضر، به چگونگی نقش خود در خاکسپاری پنهانی جسد مردی که ۲۸ سال پیش با همدستی وی از پای درآمده بود اشاره کرده، پرده از راز مرگ پر جاذبه‌ترین چریک مبارز جهان برداشت.

هرچند این ژنرال بازنشسته ارتش بولیوی پس از گفت‌وگوی افشاگرانه خود، متهم به «خیانت» به کشور شد و تحت فشار قرار گرفت تا بر دهانش مهر سکوت بزند و اعلام کند «خاطره دقیقی» از محل دفن چه گوارا ندارد، اما در نهایت به دنبال آشکار شدن برخی موضوعات پیرامون چگونگی مرگ وی، رئیس جمهوری غیرنظامی بولیوی که از سوی مطبوعات و افکار عمومی تحت فشار شدید قرار گرفته بود، ناگزیر طی حکمی به ارتش دستور ردیابی و تبش قبر چه گوارا و ۲۴ نفر از همزمانش را که «ناپدید» شده بودند داد. نیروهای مسلح بولیوی حکم رئیس جمهوری را اجرا کردند. ژنرال بازنشسته عنوان کرده بود که جسد چه به استثنای دو دستش که پیش از دفن، باره باره قطع شده بود به همراه اجساد تنی چند از همزمانش در یک گور جمعی در نزدیکی باند فرودگاهی مترو که در اطراف شهر کوهستانی «وایه گرانده» در مرکز بولیوی دفن شده است.

جان لی اندرسن در کتاب «چه گوارا: زندگی انقلابی» که در حجمی افزون بر یک هزار صفحه به رشته تحریر درآمده، در مسیر انجام تحقیقاتی پنج‌ساله کوشیده با جمع‌آوری گزارش‌ها، گفت‌وگوها، مدارک، اسناد، تصویرها و مستندات ارزشمندی پیرامون چگونگی زندگی و مرگ ارنستو چه گوارا، پرده از ناگفته‌ها و اسرار زندگی مردی بردارد که افسانه حضورش در عرصه جنبش‌های آزاد بیخس دهه هاست که ادبیات و انگیزه‌های انقلابی-سیاسی آزادخواهان جهان را تحت تأثیر قرار داده، شاعران و نویسندگان در مدحش قطعه‌های شورانگیز سروده‌اند، ترانه‌سرایان در ستایشش تصنیف‌ها ساخته‌اند و مبارزان مارکسیست آسیا، آفریقا، امریکای لاتین، اروپا و جوانان عصیانگر چهار گوشه جهان، برای نمایش آرمان‌های عدالت‌طلبانه خویش، شمایل و تصاویری را بر سر دست‌های خود برافراشته‌اند.

اندرسن در مقدمه کتاب خود ضمن اشاره به این

نکته که برای پی‌بردن به حقیقت نهایی در خصوص ابعاد زندگی چه گوارا به کشورهای بسیاری از جمله آرژانتین، کوبا، پاراگوئه، بولیوی، مکزیک، روسیه، سوئد، اسپانیا و امریکاسفر کرده، تصریح می‌کند که در روند تحقیقات خود کوشیده بر پایه‌ای از جنبه‌های مهم دوران جنگ سرد نیز و قوف یابد؛ از جمله حمایت کوبا از جنبش‌های چریکی و جنگ‌افروزی‌های دو ابر قدرت جهانی در دوران جنگ سرد در کشورهای جهان سوم.

جان لی اندرسن، نویسنده کتاب، افزون بر سال‌ها فعالیت حرفه‌ای در نقاط مختلف امریکای لاتین، در سال‌های اخیر گزارش‌های متعددی نیز از افغانستان، عراق و لبنان برای نشریه متنوع خویش به رشته تحریر در آورده است.

کتاب حاضر که با ترجمه علیرضا فروزان روانه بازار



### ارنستو به سبب بیماری آسم تا سن نه‌سالگی به‌طور منظم به مدرسه نمی‌رفت و گرفتن آموزش و تدریس خصوصی توسط مادرش در منزل، رابطه عاطفی مادر و پسر را بسیار مستحکم کرد

شده، از نقطه‌قوت دیگری هم بهره‌جسته که آن، انجام تحقیقات گسترده توسط مترجم کتاب برای آشنایی و دریافت بیش از پیش حقیقت زندگی پارتیزان افسانه‌ای کوهستان‌های امریکای لاتین است. مترجم با سفر به کشورهای آرژانتین، پرو، بولیوی، شیلی، کوبا، مکزیک و انگلستان کوشیده ضمن تطبیق حقایق و وقایع مندرج در کتاب با شخصیت‌های واقعی، گامی در راستای باورپذیرتر کردن ابعاد آن‌ها در مخاطبان بردارد.

«ارنستو گوارا دلاسرنا» که بعدها توسط دوستان، هم‌زمان و علاقه‌مندان، «چه‌تام» گرفت در روز ۱۴ می ۱۹۲۸ متولد شد؛ تاریخی که همچون یک راز، برای بیش از سه دهه توسط پدر و مادر وی پنهان نگاه داشته شد؛ زیرا روزی که پدر و مادر «چه‌تام» با یکدیگر ازدواج کردند، «سلیا» (مادر چه)، فرزند خویش را سه ماهه باردار بود.

بارداری خارج از ضوابط قانونی از دواج رسمی در جامعه اخلاقی آن دوران آرژانتین، بخشوده نبود، از این روی پدر و مادر، وقتی پسر نوزادشان یک‌ماهه بود، خبر تولدش را به خانواده‌های خود - که دور از آنان زندگی می‌کردند - اعلام نمودند. اگر آن نوزاد، بعدها شخصیتی صاحب نام نشده بود، چه‌سازار از پدر و مادر برای همیشه پوشیده می‌ماند. سر نوشت مقدر کرده بود که اسناد تولد وی نیز مرگ فرزند ارشد خانواده گوارا جعل شده باشد.

پدر چه (ارنستو گوارا لینچ) در بیست و هفت سالگی و برخاسته از طبقات اعیان آرژانتین و از نواده‌های یکی از ثروتمندترین مردان امریکای جنوبی بود و اجدادش نیز از نجبای اسپانیایی ایرلندی تبار بودند. این تبار در پیوند با «سلیدالاسرنا» (مادر چه) که او نیز متعلق به طبقه بزرگان آرژانتینی اسپانیایی بود، رفاهی قابل توجه را در زندگی مشترک آنان و نیز پی‌ریزی گذرانی بر خوردار برای فرزندانشان را در برداشت.

چه دو ساله بود که بک روز سلیا، وی را برای شنا به یک کلوب قایقرانی برد؛ غافل از این که زمستان سرد و پر باد آرژانتین آغاز شده است. آن شب، پسر بچه به سرفه‌های شدید افتاد و بنا به تشخیص پزشک، همان واقعه به ابتلای وی به برنشیت و آسم انجامید؛ عارضه‌ای که تا پایان عمر وی را رنج‌دار و رابطه پدر و مادرش را به گونای محسوس تحت تأثیر قرار داد؛ چرا که ارنستوی پدر، هیچ‌گاه نتوانست خطای سهوی مادر در مراقبت از فرزند ارشدش را که به بیماری وی انجامید، ببخشد.

دومین فرزند خانواده، دختری بود که همنام مادر، «سلیا» نام گرفت. در سال ۱۹۳۲ سلیای مادر سومین فرزند خود را که پسر بود و به گرامیداشت جد پدری‌اش «روبرتو» نام گرفت به دنیا آورد. سرانجام در ژانویه ۱۹۳۴ چهارمین فرزند خانواده که بک دختر بود به دنیا آمد. او را به یاد مادر بزرگ پدرش «آناماریا» نامیدند.

عکس‌های خانوادگی گواراها در آن دوران، ارنستوی پسر (چه) را کودکی با صورتی متفکر و گوشه‌گیر، با اندامی چهارشانه، پوستی کمرنگ و موهای اغلب ژولیده نشان می‌دهند که لباس‌هایش همواره شامل شلوارهای کوتاه، کفش‌های صندل، جوراب‌ها و انواع کلاه‌هایی است که او را در برابر آفتاب کوهستانی محل زندگی حفظ می‌کرده‌اند.

ارنستو به سبب بیماری آسم تا سن نه‌سالگی به‌طور منظم به مدرسه نمی‌رفت؛ از این رو مادرش صورتی، در منزل به او درس خصوصی می‌داد. بی‌تردید این فرصت

با هم بودن میان مادر و پسر، رابطه عاطفی آن دورا بسیار مستحکم و عمیق کرد. این وابستگی معنوی میان سلیا و پسر ارشدش تا آخرین روزهای زندگی سلیا در سال ۱۹۵۶ ادامه یافت و ار نستو، حتی زمانی که در کنار خانواده نبود از طریق مکاتبات دنباله دار، ارتباط عمیقش را با مادر حفظ کرد.

شخصیت وی در بسیاری ابعاد، بازتابی از ویژگی های اخلاقی مادر بود. هر دو آنها از خطر استقبال می کردند، ذاتاً سرکش، مصمم و خودرأی و در برقراری روابط عاطفی وفادارانه با دیگران بسیار موفق بودند.

ار نستو (چه در میان اعضای فامیل علاقه ای ویژه به یکی از عمه هایش (بئاتریس) داشت، بئاتریس نیز با بر از شیفتگی نسبت به «تته» نامی که عمه بر ار نستو گذاشته

در او ان نه سالگی، دوران آموزش های خانگی ار نستو پایان یافت؛ چرا که در همان زمان به دلیل دیدار سرزده مسئولان آموزش و پرورش از خانه آنها و دستور اکیدشان مبنی بر حضور اجباری ار نستو در مدرسه، پسر بزرگ خانواده ناچار شد راهی مدرسه شود و با توجه به تعلیمات پیشین، توانست امتحانات کلاس اول ابتدایی را پشت سر بگذارد و مستقیماً به کلاس دوم برود.

خودنمایی های ار نستو در دوران مدرسه ابتدایی مهارت پذیر بود و وی، هم به لحاظ روحیات آن مقطع سنی و نیز به جبران ضعف جسمانی ناشی از بیماری آسم، شخصیتی سخت رقابت جو پیدا کرده و با مبادرت و ورزشیدن به کارهای خطرناک و خشن سعی در جلب توجه دیگران داشت. نوشیدن جوهر قلم، بلعیدن



«چه» در حال سخنرانی در یک نشست خبری

بود و رفته رفته همه خانواده وی را به همین نام صدا می کردند)، همواره وی را در سایه حمایت خود قرار می داد.

بیماری پیشرفته آسم اگرچه وی را ناگزیر کرده بود که در ساعات تنهایی به مطالعه پناه ببرد این عشق را تا پایان عمر حفظ کرد از سوی دیگر وی را بر آن می داشت که گاه به جبران صبوری در برابر بیماری، بی محابا به ورزش های گوناگون بپردازد. فوتبال، پینگ پنگ، گلف، اسب سواری، تیراندازی و شنا از جمله ورزش هایی بودند که وی خود را با آنها مشغول می کرد؛ هر چند دوستانش گاه ناگزیر می شدند وی را در اواسط بازی روی دست به خانه بیاورند، البته اما این گونه پیشامدها به هیچ وجه پسر سرکش خانواده گوارا دلاسرنا را از پرداختن دوباره به آنها باز نمی داشت.

چند سالی پس از تولد ار نستو، رابطه والدین وی رو به تیرگی گذاشته بود. هر چند ار نستوی پدر، بهانه عمده خود برای آشکار کردن اختلاف و مشاجرهای مدام با همسرش را مشکلات مالی و غفلت همسرش در حفظ سلامت «چه» عنوان می کرد، اما به گواهی دوستان نزدیک آن دو، ریشه اصلی اختلاف آنان، ارتباط گوارا لینچ با زنان دیگر و بوهوسای های دیرپای او بود.

در فاصله سال های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۵ کشورهای پاراگوئه و بولیوی به قصد سلطه کامل بر سرزمین های محصور میان دو کشور، درگیر نبردهای خونین شدند. ار نستوی پدر اخبار این درگیری ها را به دقت در روزنامه هادنبال می کرد و چون زمانی در پاراگوئه زندگی کرده بود، علاقه داشت که این کشور پیروز میدان نباشد. بارها نیز در حضور اعضای خانواده و فامیل اعلام آمادگی کرده بود که برای دفاع از پاراگوئه دست به اسلحه ببرد. وی بعدها تلاش کرد که این جنگ و پیگیری اخبار آن توسط خویش را عامل مؤثر در جلب علاقه «چه» به مسائل سیاسی بداند، اما این ادعا واقعیت ندارد؛ چرا که ار نستوی پسر در آن زمان صرفاً کودکی هفت ساله بود که البته بعدها در ایام بزرگسالی، خاطرات خود از علاقه مندی و «تهدیدهای گزاف پدر علیه بولیوی» را به خوبی به خاطر می آورد.

آن طور که پیداست، جنگ های داخلی اسپانیا - که از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ در ازا کشید - احتمالاً نخستین واقعه جدی سیاسی بوده که در برانگیختن آگاهی ار نستوی پسر تأثیر قابل توجهی بر جای گذاشته بود؛ چرا که در واقع پس از آن که جنگ در اسپانیا در سال ۱۹۳۸ به نفع فاشیست های هوادار فرانکو تغییر وضعیت داد، شماری از جمهوریخواهان آن کشور در مقام پناهنده وارد شهر «آلتا گراسیا» (محل اقامت خانواده گوارا) شدند. به این ترتیب ار نستوی ده ساله در احاطه مردمانی همچنان زده قرار گرفت که به دادخواهی از جمهوری اسپانیا بر از احساساتی کردند.

اندکی از شکست جمهوریخواهان اسپانیا نگذشته بود که جنگ جهانی دوم در اروپا آغاز شد و به موازات آن دولت آرژانتین نیز متأثر از رویدادهای سیاسی آن دوران، به تدریج و به گونه ای فزاینده ثبات خود را از دست داد.

همزمان با این رخدادها خانواده گوارا به شهر کوردوبا - سومین شهر بزرگ آرژانتین - نقل مکان کرد. ار نستو دیگر پای به سنین بلوغ می گذاشت. وی در سال ۱۹۴۲، اندکی پیش از سالروز تولد چهارده سالگی اش وارد دبیرستان شد. یک سال بعد «خوان مارتین» پنجمین و آخرین فرزند خانواده در ماه می ۱۹۴۳ متولد شد تا شاید آخرین تلاش های پدر و مادر برای حفظ زندگی مشترک به ثمر بنشیند، اما چهار سال بعد زندگی مشترک این زوج عملاً به پایان رسید.

چهارم ژوئن ۱۹۴۳، آرژانتین سلسله حوادثی را تجربه کرد که پیش از آن سابقه نداشت. در این روز عده ای از افسران نظامی کشور مخفیانه با یکدیگر همدست شدند و دولت رئیس جمهوری وقت (کاستیو) را سرنگون کردند. ظرف چهل و هشت ساعت رهبری جدید دولت موقت اعلام موجودیت کرد: ژنرال «پدرو رامیرس»، وزیر جنگ.

در پی اعلام حکومت نظامی، انتخابات به مدتی نامعلوم لغو، مجلس منحل و مطبوعات سرکوب شدند.

**در تمام دوران نوجوانی «چه»، تقریباً همه بر این باور بودند که او به مسائل سیاسی علاقه ندارد. «ما جراحی و جست و جوگری» بارزترین ویژگی او در آن سال ها بود**

گجج در کلاس، آویزان شدن از پایه ریل قطاری که بر لبه پرتگاه واقع شده بود، بالا رفتن از درخت های مرتفع، شکستن چراغ های روشنایی خیابان ها، گلاویز شدن با قوچ های وحشی و... از جمله حرکات نمایشی وی بودند که ضمن برانگیختن حیرت همسالانش، آرامش خاطر بزرگترها را به هم می ریخت.

«چه» به گواهی دوستانش ویژگی تمایل به رهبری، خودسری، لجباجت و روحیه رقابت جوی خود را البته به موازات رعایت جدی انضباط شخصی - تا آخر عمر حفظ کرد.

امور دانشگاه‌ها مستقیماً در دست وزیر جنگ قرار گرفت. استنادان معترض اخراج شدند. احزاب سیاسی منحل و تعلیمات مذهبی در مدارس اجباری شد.

در پس تحولات آرژانتین شخصیتی قرار داشت که هنوز برای عموم مردم ناشناخته بود؛ سرهنگی گمنام به نام «خوان دو مینگو پرون» که در پی اعلام حضور ژنرال «دل‌میر و فاری» به عنوان رئیس جمهوری جدید، پرون وزارت جنگ را به عهده گرفت و با حفظ سمت، معاون رئیس جمهوری هم شد.

در تمام دوران پر تنش آن مقطع از حیات سیاسی آرژانتین - که مصادف با سال‌های دبیرستان چهبود تقریباً همگان بر این باور بودند که او به مسائل سیاسی علاقه‌ای ندارد. «ماجراجویی و جست‌وجوگری» بارزترین ویژگی ار نستو گوارا در دوره پایان جنگ جهانی دوم و آغاز هفدهمین سال تولدش بود.

در همین سال‌ها شخصیت اجتماعی ار نستو به سرعت شکل می‌گرفت. رهایی او از قید و بند‌های اجتماعی، خوار شمردن برخی تشریفات و اندیشه‌های مبارزه طلبانه‌ای که در سال‌های بعد تشدید شدند، اکنون از ویژگی‌های مشخص وی به‌شمار می‌آمدند. دوستان نزدیکش متوجه شده بودند که وی علاقه بسیاری دارد تا از دیگران متمایز باشد، برای نمونه پز می‌داد که به ندرت حمام می‌رود و اعلام می‌کرد که فلان پیراهنش را ۲۵ هفته است که نشسته!

نمره هایش در مدرسه در مجموع خوب بودند و البته بیشتر وقت آزادش را صرف مطالعات غیر درسی می‌کرد؛ از آثار فریدریش هایدک لندن، نرودا، آنا تول فرانس و...

چون اساساً خانه پررفت و آمد و شلوغی داشتند، او عادت مطالعه طولانی در حمام و دستشویی خانه را پیشه و این عادت را تا آخر عمر حفظ کرد.

سال ۱۹۴۶ زمانی بود که ار نستو دبیرستان را به پایان رساند. او در این سال هجدهمین سال تولد خود را - ده روز پس از انتقال رسمی منصب ریاست جمهوری به ژنرال پرون - جشن گرفت. وی که همزمان با تحصیل به استخدام اداره پروژه‌های راهسازی استان کوردوبا نیز در آمده بود، همراه با دوست نزدیکش «گرانادو» تصمیم گرفت در رشته مهندسی ادامه تحصیل دهد، اما مرگ مادر بزرگش - که وی علاقه‌ای عمیق به او داشت - باعث شد ار نستو جوان تصمیم خود را تغییر داده و به رشته پزشکی روی آورد. بعدها انگیزه خود برای انتخاب رشته پزشکی را چنین عنوان کرد: «آرزو داشتم محقق مشهوری باشم و به‌طور خستگی‌ناپذیر برای مکاشفه چیزی تلاش کنم که مشخصاً خدمت بشریت باشد.»

در همان دوران بود که زندگی مشترک والدین ار نستوی جوان به انتهار رسید و جدایی آن دو از یکدیگر، به اضافه مرگ مادر بزرگ دل‌بندش، احساس امنیت خانوادگی وی را عمیقاً در آستانه سقوط قرار داد.

ار نستو در نخستین سال دانشگاه به خدمت نظام

فراخوانده شد، اما در آزمایش‌های پزشکی اداره نظام وظیفه، وی به سبب «ضعف توانایی جسمی» از خدمت در ارتش معاف شد. سال‌های آخر نوجوانی و ابتدای جوانی، ار نستو از نظر ظاهری به پسری خوش‌قیافه، جذاب و مورد توجه دخترها تبدیل شده بود. این نکته‌ای بود که خود



«چه» به همراه ایلدا (همسر اول وی)

## ار نستو در نخستین سال دانشگاه به خدمت نظام فراخوانده شد، اما در آزمایش‌های پزشکی اداره نظام وظیفه، وی را به سبب «ضعف توانایی جسمی» از خدمت در ارتش معاف کردند

«چه» در حال آموزش نظامی به هم‌زمان جوان کوبایی



ار نستو هم از آن غافل نبود و برقراری روابط عاطفی با دختران همسن و سال یکی از علاقه‌ها و سرگرمی‌های وی در آن دوران به‌شمار می‌رفت. ار نستو در اوایل دهه بیست سالگی‌اش از نظر اجتماعی شخصیتی شاخص، جذاب و غریب داشت که در قالب خاصی نمی‌گنجید.

وی که ظاهری عجیب و نه‌چندان آراسته داشت، نسبت به قضاوت دیگران و نیز تمسخر آنها بی‌اعتنا بود. در دوره‌ای که جوانان طبقه اجتماعی او به‌منظور آن که مورد قضاوت منفی دیگران قرار نگیرند و به اشتباه عضو طبقات فرودست جامعه و یا کارگران مهاجر به‌شمار نیایند، جامه‌های فاخر شامل کت و شلوار و کراوات به تن می‌کردند و کفش‌های براق و وا کس زده می‌پوشیدند، او کاپشن‌های گشاد قدیمی به تن می‌کرد و کفش‌های از مد افتاده‌ای می‌پوشید که از حراجی‌های فروشگاه‌های ارزان قیمت تهیه کرده بود.

در آن سال‌ها با وجود تحولات چشمگیری که در زندگی ار نستو پدید آمده بود، بخش‌های اصلی زندگی او همچنان ثابت مانده بود: آسم هنوز با او بود، بازی شطرنج فعالیت محبوبش بود، به بازی راگی تمایل بسیاری نشان می‌داد، مطالعه متون فلسفی را با اشتیاقی فراوان دنبال می‌کرد و سرودن شعر، سرگرمی مورد علاقه او بود.

در این مقطع مکاشفه ار نستو در مفاهیم و ریشه اندیشه‌های سوسیالیستی شتاب بسیاری گرفته بود. او برای شناخت فاشیسم به افکار موسولینی رجوع کرده بود، برای مارکسیسم به آموزه‌های استالین، عدالت اجتماعی را از نظریه‌های «آلفردو پالامیوس» (بنیانگذار پرشور حزب سوسیالیست آرژانتینی) استخراج می‌کرد، برای تکیه به مباحث انتقادی از مسیحیت، امیل زولا را الگو قرار داده بود و برای تعریف طبقات اجتماعی از دیدگاه مارکسیسم، به‌جک لندن اقتداری کرد.

وی با وجود کنج‌کاو و بسیاری که برای شناخت سوسیالیسم داشت، هنوز هیچ نشانه‌ای از تمایل پیوستن به جناح‌های چپ از خود دبروز ندهاده بود. در واقع در تمام دوران دانشگاه، وی فردی غیر سیاسی تلقی می‌شد. نظاره‌گر بود و گوش شنوا داشت، گهگاه درگیر بحث‌های سیاسی هم می‌شد، اما به‌طور مشخص هیچ گونه فعالیت سیاسی نداشت.

ساده‌پوشی، علاقه قلندران به سفر و جهانگردی و تربیت کولی‌وارش، از وی چهره‌ای ناسازگار با نظم مستقر در محیط‌های دانشگاهی ترسیم کرده بود که خود به چهره شدنش در این محیط‌ها کمک می‌کرد. سفر برایش مایه لذت و دلخوشی بسیار بود. در اول ژانویه ۱۹۵۰، همزمان با پایان سومین سال دانشکده پزشکی، ار نستو سوار بر دوچرخه‌ای که خودش آن را به یک موتور کوچک ایتالیایی مجهز کرده بود، دل‌به‌جاده‌های آرژانتین سپرد و نخستین سفر تک‌تک نفره خود را آغاز کرد. پیش از آن عموماً همراه با دوستش «کارلو تیس فیگروا» و باسوار شدن بر پشت کامیون‌ها به سفرهای کوتاه مدتی می‌رفت که در پایان، باید درازای کرایه، بار کامیون را در مقصد تخلیه می‌کردند.

این سفرها از یک نگاه برای شکل بخشیدن به شخصیت اجتماعی-سیاسی وی بسیار کارآمد بودند. وی در این سفرها دوگانگی حاکم بر کشورش را با عبور



از قلمروهایی که فرهنگ و ادب اروپایی بر آن حاکم بود و خود دش هم متعلق به آن بود و غوطه ور شدن در قلب سرزمین های بومی و عقب افتاده کشورش مشاهده می کرد. برای ارنستو نگاره شناسی مدرن ملت آرژانتین صرفاً ظاهری فریبنده داشت که در لایه های زیرینش، نهاد حقیقی کشور نهفته بود: نهادی گندیده و بیمار.

به گفته یکی از دوستانش، قوی ترین هیجان سیاسی زندگی ارنستو در سال های اولیه دهه ۱۹۵۰، خصوصاً عمیقی بود که وی نسبت به ایالات متحده آمریکا پیدا کرده بود. از دیدگاه او دو قطب شرور و شیطانی در امریکای لاتین، الیگارش (جرگه سالاران) و امریکا

به اتفاق آلبر تو مرمزهای زمینی کشورهای مختلف قاره را می پیمود، روزی نامه ای از چیچینا دریافت کرد که طی آن دخترک زیباروی خانواده فریرا به وی اطلاع داده بود که خانواده اش با ازدواج آن دو مخالف هستند، به همین دلیل وی در انتظارش نخواهد ماند و بدین سان ماجرای عاشقانه آن دو جوان بانا کامی به پایان رسید.

پس از یک سال جهانگردی - که ارنستو خاطرات خود از آن را در کتابچه ای با عنوان «یادداشت های سفر» به رشته تحریر در آورد - این جوان بلندپرواز آرژانتینی به وطنی بازگشت که در غیابش متحول شده بود. پنج روز پیش از ورود وی، خانم «اویتا پرون» (همسر ژنرال پرون



«چه» به همراه آلتیدا و فرزندانش

بودند. رشد شخصیتی ارنستو مصادف با زمانی شده بود که سیاست های امپریالیستی امریکا در منطقه امریکای لاتین به اوج خود رسیده بود و این کشور منافع اقتصادی و راهبردی خود را بدون آن که کمترین اعتنایی به اصلاحات سیاسی و اجتماعی بومی منطقه داشته باشد، به کشورهای منطقه تحمیل می کرد. این وضعیت به بهره برداری کمونیست های کشورهای منطقه در تبلیغ گرایش های ضد امریکایی انجامیده بود و ارنستو سال چهارم دانشکده پزشکی را می گذراند که ژنرال پرون با احساس خطر از سوی کمونیست ها، سرکوب چیگرایان در کشور را آغاز کرد.

چهارمین سال دانشکده برای ارنستو در بر دارنده حادثه شگرف دیگری نیز بود. او در این سال برای نخستین بار عاشق شد. «چیچینا فریرا» دختر شانزده ساله یکی از قدیمی ترین و ثروتمندترین خانواده های کوردوبا، کسی بود که برای نخستین بار ارنستو را درگیر مفهومی جدی به نام عشق کرد. این عشق آمادگی نیاید. «آلبر تو گرانادو»، دوست خانوادگی ارنستو که رؤیای بلندپروازانه سفری یک ساله برای پیمودن طول قاره امریکای جنوبی را در سر می پروراند، برای داشتن همراه از ارنستو دعوت به عمل آورد. ارنستو که در آن دوران از دانشکده پزشکی و بیمارستان بیزار شده بود، بی درنگ این دعوت را پذیرفت و در طول ماه های بعد، همچنان که

کاستاریکا، نیکاراگوئه، هندوراس، السالوادور و... از جمله کشورهای بود که در کتر «ارنستو گوارا»ی جوان در دومین سفر طولانی خود آنها را زیر پا گذاشت و در همه این کشورها آنچه بیش از همه توجه د کتر ماجراجوی آرژانتینی را به خود جلب می کرد، در هم ریختگی و فروپاشی بنیان های زندگی اجتماعی و طبقاتی بودن شدیدی فضای اجتماعی آن کشورها بود.

به نظر می رسد که ارنستو هنگام ورود به گواتمالا، دستخوش تحولی سیاسی در بر ایند تفکرات اجتماعی - سیاسی شده بود یا دست کم این که علاقه داشت چنین تحولی در خود ایجاد کند.

گواتمالا کشوری بود که در آن اقلیت سفید پوست و نیز طیف دور که ها قرن ها بر اکثریت مردم بومی کشور حکومت می کردند؛ مردمانی که هستی شان وابسته به تحمل رنج و مرارت کار در کشتزارهای وسیع و خصوصی جرگه سالاران (الیگارش) و نیز املاک شرکت «یونایتد فروت» بود.

این نظم دیرپای ضد مردمی اماد در دهه ۴۰ میلادی با انقلاب اصلاح طلبان گواتمالایی به رهبری «خوسه اروالو» و جانشین چپگرای بعدی وی (سرننگ آرنس) سرنگون شد و آرنس در سال ۱۹۵۲ با امضای حکم اصلاحات ارضی، اموال یونایتد فروت را ملی اعلام و به نظام الیگارش در کشور پایان داد.

امریکا در این میان امپریالیست و در حالی که بسیاری از چیگرایان امریکای لاتین، تبعیدی های سیاسی و انقلابیون منطقه مشتاق گسترش آزمون سوسیالیستی گواتمالا بودند، دولت وقت امریکا به ریاست آیزنهاور با همدستی سیاه ضمن بهر امانداختن شورش های مسلحانه در برخی استان ها تلاش کردند دولت انقلابی آرنس را سرنگون کنند. در همین شرایط بود که ارنستو در سلسله یادداشت هایی که از وی به جای ماند، از آشنایی با یک تبعیدی سوسیالیست و گریخته از کشورهای اروپایی می نویسد که با سخنانش، تأثیری شگرف بر روح «چه» می گذارد و به وی می باوراند که «آینده از آن مردم است؛ آنها باید متمم شوند و این ممکن نیست، مگر آن که مردم در وهله اول قدرت را به دست گیرند... سرانجام همگی مان، من و تو، بالغت به قدرتی که خودمان با ایثار و از خود گذشتگی در به دست آوردنش کوشیده ایم، کشته خواهیم شد... انقلاب، جان ما را خواهد گرفت و لتاری و لتاری پیروز خطنین انداز جنبش های نوامیدی تاز باشد.»

در دهم دسامبر ۱۹۵۴، ارنستو که گزارش روز به روز سفرش را برای عمه بنا تریس می فرستاد، برای نخستین بار در نامه نگاری هایش از عقاید ایدئولوژیک خویش برای وی نوشت: «من در این راه قانع شده ام که اختاپوس های کاپیتالیست تا چه اندازه هولناک اند. من در برابر تصویری از رفیق فقیده، استالین پیر، قسم یاد کرده ام که تا نابودی این اختاپوس ها از پای ننشینم. در گواتمالا من تکامل خواهم یافت و دستاوردهای لازم را فراهم خواهم کرد تا یک انقلابی واقعی باشم.»

## نگارش کتاب «نقش پزشک در امریکای لاتین» توسط «چه» - که تلفیقی از علم سیاست و دانش پزشکی بود - وی را به فراگیری بیشتر آموزه های مارکسیسم هدایت کرد

که بر عکس ژنرال، محبوب قلوب آرژانتینی ها بود) در سی و پنج سالگی مغلوب سرطان شد و در بوئنوس آیرس در گذشت. ارنستو پس از بازگشت ناگزیر بود برای جبران در وقته تحصیلات دانشگاهی اش، بی امان درس بخواند تا خود را به امتحانات دریافت مدرک دکترای پزشکی برساند.

سال ۱۹۵۳، مدرک دکترای وی در دستش بود؛ در حالی که تولد ۲۵ سالگی اش را جشن می گرفت. پس از آن با خیال راحت دوباره راه سفر و جهانگردی در پیش گرفت و این بار با دوستی به نام «کالیکا».

بولیوی، پرو، اکوادور، پاناما، ونزوئلا، گواتمالا،

و نامه‌اش را چنین امضا کرد: «از طرف برادرزاده‌ها که دارای اراده‌ای آهنین، شکمی خالی و ایمانی درخشان به آینده‌ای سوسیالیستی است.»

و به این ترتیب ارنستو برای نخستین بار در عمر خود به طور علنی با یک جنبش سیاسی احساس همدردی کرد. او انقلاب چپ‌گرای گواتمالا را با خوب و بدش انتخاب کرده و به خانواده‌اش گفته بود که این کشور با وجود کمی و کاستی‌هایش، «دمو کراتیک‌ترین فضای امریکای لاتین» را دارد. جوانک دیرباور و موشکاف اکنون دل به دریازده بود، اما قضای روزگار به وی اجازه نداد آن‌طور که دوست دارد در گواتمالا مفید واقع شود. دورانی که او در گواتمالا گذرانده، به عنوان یک دوره آموزش عالی در امور سیاسی بود که البته بی‌ارزش تلقی می‌شد. البته در عین حال وی در همان دوران و در جریان برخوردها و دید و بازدیدهایش با چهره‌های سیاسی و انقلابی گواتمالا، به تدریج با افراد تبعیدیان سیاسی دیگر کشورها از جمله کوبا و نیکاراگوئه - آشنا شد که مدتی بود در گواتمالا اقامت داشتند.

کوبایی‌ها از تبعیدیان سیاسی کشورهای دیگر قابل تمایز بودند. آنها تنها مبارزانی بودند که سابقه شورش مسلحانه بر ضد دیکتاتوری حاکم بر سرزمینشان را داشتند و با این که رهبرشان (فیدل کاسترو) و وکیل جوان (دریک دادگاه کوبا محاکمه و به ۱۵ سال زندان محکوم شده و دوران محکومیتش را در سلول‌های انفرادی زندان‌های کوبایی گذرانده، اما آنها همچنان با اراده، شهامت و امیدوارانه از «آینده درخشان جنبش» سخن می‌رانند.

آشنایی چپ‌انیکولو پس «از یاران فیدل، هر چه بیشتر چهره‌بان‌دیشه‌ها و آرمان‌های این انقلابیون جوان کوبایی آشنا و وی را بیش از پیش به آنها علاقه‌مند و نزدیک کرد. در چهاردهم ژوئن ۱۹۵۴، ارنستو تولد بیست و شش سالگی خود را در حالی جشن می‌گرفت که کشور گواتمالا به عنوان مهم‌ترین سرزمین مورد علاقه وی در منطقه امریکای لاتین - در پی فعل و انفعالات و تحریک‌های امریکای زخم‌خورده از حکومت انقلابی گواتمالا به رهبری آرنیس، توسط ایالات متحده بمباران می‌شود. صبر امریکا برای به نتیجه رسیدن توطئه‌های سیاسی‌اش در کشوری که منافعش را به خطر انداخته بود، سر آمده بود. همراه با شروع اشغال نظامی گواتمالا، آینده سیاسی ارنستو چه گوارا هم آغاز می‌شود.

یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های فردی چهره آن شرایط نگارش کتابی بود که تلفیقی از علم سیاست و دانش پزشکی را مدنظر قرار داده بود. عنوان این کتاب «نقش پزشکی در امریکای لاتین» بود. اشتغال به نگارش این کتاب وی را به فراگیری بیشتر آموزه‌های مارکسیسم هدایت کرد و او مطالعاتش را در باره مارکس، لنین، انگلس و «خوسه کارلوس ماریاتگی» (فیلسوف پرویی) گسترش داد.

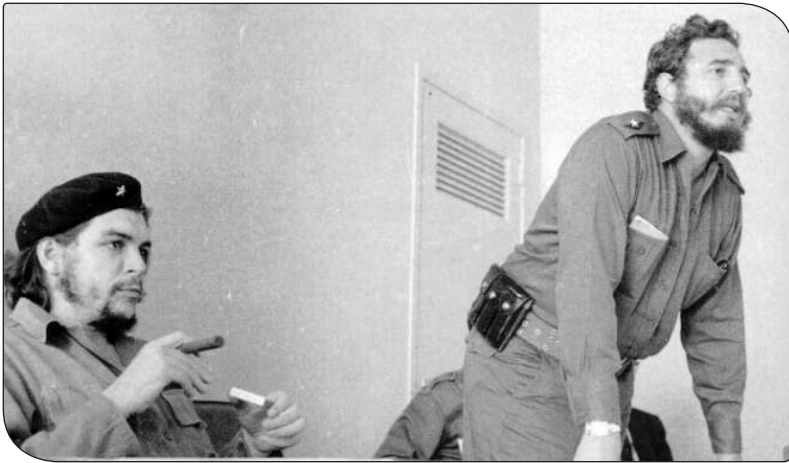
نویسنده کتاب «چه گوارا، زندگی انقلابی»، در متن مترجم و آمیخته با اسناد، مدارک و گفت و گوهای

کتاب، این مرحله از زندگی چهرا قدم به قدم، با دقت و جزئی‌نگری فراوان ترسیم کرده است. ارنستو چه گوارا در هنگامه آشنایی با انقلابیون کوبایی - که به همراهی با آنان و قرار گرفتن در رده‌های نخست مبارزات چریکی این گروه از مبارزان معتقد به مشی مسلحانه انجامید - دیگر جوانکی خام، بدون تجربه و فاقد جهان‌بینی فلسفی نبود. او هم اکنون با توجه به دیدگاهی که نسبت به جایگاه خویش به عنوان یک پزشک علاقه‌مند به فعالیت‌های سیاسی آرمانخواهانه قائل بود، به آستانه ماهیت خود به عنوان یک انقلابی سیاسی نزدیک می‌شد. ارنستو تا آن زمان هیچ آموزش نظامی ندیده بود؛ به همین لحاظ تنها دست‌افزار و مهارت او، برای آن که بتواند خود را با

مانند سیطره ملاکان بزرگ، حضور مسئولان زورگو و غیر مردمی، سلطه کشیشان و فقدان قوانین مؤثر برای احیای حقوق شهروندان - بتواند به صراحت در برابر مسئولان نهادها با بستد تا برای مردم مراقبت پزشکی لازم را تأمین و از چپاول و سودجویی‌های شخصی جلوگیری کند.»

بدون شک این تحلیل عمدتاً بر پایه وضعیت آن دوران گواتمالا - که چهره آن مقطع در آنچازندگی می‌کرد - تبیین شده بود.

مرحله بعدی مهاجرت وی از گواتمالا به مکزیک زمینه‌ساز آشنایی چپ‌ها «رائول کاسترو» برادر کوچکتر رهبر انقلابیون کوبایی شد. رانول در آن زمان دانشجویی



«چه» و «فیدل» در جلسه حزب کمونیست کوبا

بیست و چهار ساله بود که ایمان مطلق به برادرش (فیدل)، وی را بر سر آن می‌داشت تا با عقایدی کاملاً شفاف، راه‌اندازی انقلاب و سمت‌گیری اهداف آن به نفع طبقات فرودست را تبلیغ کند.

ارنستو مشابهت‌های بسیار میان افکار خود و رانول یافت و برقراری ارتباط نزدیک دو ستانه آن دو به تعمیق روابط سیاسی آنها انجامید و در نهایت وقتی پس از چند جلسه دیدار، سرانجام امکان ملاقات سه‌جانبه میان فیدل (که با عفو با تیسستاز زندان آزاد و به مکزیک سفر کرده بود) و رانول از یک سو و ارنستو از سوی دیگر فراهم آمد، فیدل از ارنستو دعوت کرد که به جنبش او بپیوندد. ارنستو در جا پذیرفت. چه آن‌طور که کوبایی‌ها از آن پس او را خطاب می‌کردند، قرار بود پزشکی آن دو برادر باشد و این، نخستین قدمی بود که ارنستو برای رسیدن به آرمان‌هایش برمی‌داشت.

البته فیدل به زودی دریافت چه گوارا بسیار از زشمندتر از یک پزشک عادی است و در ژوئیه ۱۹۵۷ که در آن زمان دیگر ارنستو در برخی نبردهای چریکی شرکت کرده و قابلیت‌های نظامی خود را بروز داده بود، فیدل توانایی‌های جنگی او را با اعطای رتبه «کماندانه» (فرمانده) ارج نهاد. فیدل کاسترو بیست و هشت ساله، سرشار از اعتماد به نفس، باهوش، عصیانگر، به شدت

### «چه» پس از بازگشت از نخستین سفرش به شوروی، در محفلی خصوصی، دلزدگی خود را از شیوه زندگی طبقه ممتاز این کشور و تمایل آشکار برخی مقامات کرملین به رفاه زندگی بورژوازی اظهار کرده و معتقد بود فاصله آنان با تنگدستی شهروندان عادی غیر قابل قبول است

فضای تفکرات ضد استعماری و گرایش‌های انقلاب سوسیالیستی وفق دهد، همین علم پزشکی بود. وی بر اساس ادله خود پیرامون ایجاد فضایی در آینده که یک پزشک بتواند نقشی مستقیم در پدید آوردن دگرگونی انقلابی در مسیر سوسیالیسم ایفا کند، معتقد بود: «یک پزشک انقلابی باید برای مبارزه با مؤلفه‌های استعماری

ضد امپریالیست و قدرت طلب بود. این ویژگی‌ها، تمایز قابل توجهی را میان وی و مردی که بعدها به عنوان دست راستش در کنار او می‌ایستاد یعنی ارنستو آشکار می‌کرد. برای ارنستو سیاست، ابزار ایجاد تحولات اجتماعی بود نه صرفاً کسب قدرت سیاسی. اگر وی در اجتماعات بزرگ ترجیح می‌داد در جای خود بایستد، نظاره‌گر باشد و گوش کند، فیدل کاسترو خود را ملزم می‌دید که تصدی همه امور را در دست گیرد و در هر میثقی که بود، از تاریخ و سیاست گرفته تا پرورش حیوانات، مصرا نه به عنوان مرجع مطلق شناخته شود. با وجود تفاوت‌های بی‌شمار، آن دو ویژگی‌های مشترک هم داشتند. هر دو آنها پسر بچه‌های محبوب خانواده‌هایی بزرگ بودند، نسبت به وضعیت ظاهرشان

یک انقلابی تمام عیار در دهه ۶۰ میلادی است که نویسنده کتاب حاضر، مرحله به مرحله آنها را پیش چشم خواننده نشانده است. ارنستو پس از وصل شدن به بدنه انقلاب کوبا، به سرعت در قالب سیاستمدار-پارتیزانی فرورفت که با اتکا به شایستگی‌ها، امکانات و روابطی که در اختیار گرفت، توانست به سامان‌یابی تمایلات سوسیالیستی خویش بپردازد.

تجربه سال‌ها حضور در جمع سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و هواداران نحله‌های مختلف مارکسیسم، به وی آموخت که اگر چه پیروزی انقلاب‌های راه‌پایی بخش در ابتدا و عموماً بر مبنای آرمانگرایی انسان‌های والا اندیش به دست می‌آید، اما نباید فراموش



جسد «چه» پس از تیرباران شدنش در معرض دید عموم قرار گرفت



کرد که در میان سطوح شورشیان، همواره افرادی هم حضور دارند که با یاری رساندن به انقلابیون، بیشتر در پی حفظ و افزایش منافع خود هستند نه به بار نشستن آرمان‌های بلند یک انقلاب.

همین دیدگاه، چهار ابر آن می‌داشت تا هر از گاه نارضایتی خود را از رفتار و شیوه برخی همزمان با رهبران جنبش‌های مارکسیستی اظهار نماید و بدون آن که به نام کشور خاصی اشاره کند بگوید: «از قرار معلوم چهار و نیم دهه حکومت سوسیالیستی هنوز نتوانسته انسان سوسیالیست نوین خلق کند!»

وی نخستین بار چنین نظری را پس از بازگشت از

سفر اول خود به شوروی اظهار کرد. وی در محفلی خصوصی، دلزدگی خود را از شیوه زندگی طبقه ممتاز این کشور و تمایل آشکار برخی مقامات کم‌لین به رفاه‌زندگی بورژوازی اعلام کرده و معتقد بود فاصله آنان با تنگدستی شهر و ندان عادی غیر قابل قبول است. بارها آنچه چهار سرزمین مادر سوسیالیسم جهانی انتظار داشت، آن نبود که دیده بود.

حضور وی در کابینه انقلابی کوبا - که در سال ۱۹۵۹ دیکتاتور پیشین (باتیستا) را از اریکه قدرت به زیر کشیده بود - تن دادن به دواج با فاصله چهار سال از هم و تجربه پنج بار پدر شدن، همت گماردن بر تدوین نظریه جنگ چریکی روستایی و ترجیح آن به مبارزات شهری، زندانی شدن مادر توسط دولت نظامی در آرژانتین به واسطه فعالیت‌های پرسروصدای پسرش و... از جمله نقاط عطفی بودند که سال‌های ابتدایی حضور ارنستو در عرصه مناسبات وی با انقلابیون کوبا را شکل می‌داد.

در سال‌های آغازین دهه ۱۹۶۰، چه که در اوایلین سال‌های جوانی قرار داشت و به عنوان عضو کابینه انقلاب هم‌روزه مشغول انجام وظایف سنگین، جدی و بدون مماشات بود، به تدریج متوجه ظهور سایه‌های تیره و تاری می‌شد که بر چهره انقلاب می‌نشست؛ فعالیت‌های تخریبی مخالفان نارضایتی خرده بورژوازی از یک سو و کلیسای کاتولیک از سوی دیگر، خسارات حاصل از تحریم اقتصادی امریکا، کمبود لوازم صنعتی، عدم توانایی دولت در واردات کالاهای مصرفی، کمبود ذخایر ارزی و...

این چالش‌ها با این که گاه خوش بینی او نسبت به آینده را متزلزل می‌کرد، اما همچنان معتقد بود برای یاری رساندن به نهضت‌های آزاد بیخش و جنبش‌های مارکسیستی پراکنده در چهار گوشه جهان، «انترناسیونالیسم پرولتاریایی» باید چنان شکل بگیرد که همه و همه را به خود فراخواند. او در این مسیر همه نقاط جهان را در نظر داشت؛ از گواتمالا گرفته تا کلمبیا، پرو، ونزوئلا، بولیوی، الجزایر، «ملت مستأصل ویتنام شمالی» و بویژه شورشیان کمونیست کنگو را لایق «همبستگی بی قید و شرط» سوسیالیست‌های جهان می‌دانست. چهره تمام سخنرانی‌هایی که داشت کشورهای تازه استقلال یافته و نمایندگان جنبش‌های فعال چریکی را «برادران من» می‌نامید و هدف مشترک خویش با آنها را «شکست امپریالیسم» می‌دانست؛ هدفی که در طول تمام سال‌های فعالیت سیاسی-پارتیزانی خود با فرازونشیب به آن وفادار ماند، رؤیایها و نفرین‌های خود را به پای آن گذاشت و در اوایلین سال چهارمین دهه عمر، وقتی اسیر و زخمی در کوهستان‌های بولیوی برای تیرباران شدن در مقابل گروهان «اماریو تران» ایستاد با تغییر به وی گفت: «می‌دانم برای کشتن من آمده‌ای، شلیک کن بزدل! تو یک مرد را خواهی کشت.»

تران با شنیدن این جمله‌ها لحظه‌ای درنگ نکرد و آن گاه سلاح نیمه خود کار خود را به سوی او نشانه گرفت

و ماشه را کشید. گلوله‌ها به دست و پای چاه‌صابت کرد. سپس همین طور که چهره‌ی زمین بر خود می‌پیچید و می‌چرخید یکی از دستانش را گاز گرفته بود تا از درد فریاد نزند، تران باردیگر او را زیر گبار گلوله گرفت؛ گلوله‌هایی مهلک که وارد قفسه سینه‌اش شدند و ریه‌هایش را پاره‌پاره کردند و بدین سان از نستو چه گوارا، نامدارترین چریک جهان در نهم اکتبر ۱۹۶۷ در سی و نه سالگی جان باخت.

کهنه کار و هم‌رزم ار نستو بود، همان‌طور که چه‌خواست بود بار دیگر از دواج کرد، سال‌ها در حزب کمونیست به عنوان نماینده فعالیت و سرانجام با کنار گذاردن تمامی فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی، خود را وقف خانواده و تداوم میراث همسر جانباخته‌اش کرد.

تلاشی که پس از سی سال برای یافتن جسد این مقتدای باشکوه تاریخ مبارزات چریکی در قرن



اسکلت کشف شده متعلق به جسد «چه» در دهکده لایگرا

**«چه» وقتی اسیر و زخمی  
در کوهستان‌های بولیوی،  
برای تیرباران شدن در مقابل  
گروه‌های «ماريو تران» ایستاد  
با تغییر به او گفت «می‌دانم  
برای کشتن من آماده‌ای.  
شلیک کن بزدل! تو یک مرد  
را خواهی کشت.»**



بسیاری از افرادی که به نوعی با مرگ چه در بولیوی در ارتباط بودند بعدها دچار حادثه‌های مخوف و مرگباری شدند که در میان مردم موجب پیدایش پدیده‌ای شد که به آن «نفرین چه» نام دادند. مرگ در اثر سقوط هلی کوپتر، ترور توسط ارتش‌های آزادیبخش، اعدام توسط جوخه‌های آتش انقلابیون، فلج شدن در اثر اصابت گلوله شورشیان و... بخشی از سرنوشت‌های نگوئسناران‌های بود که «نفرین چه» را در باور عمومی هموطنان وی، کوبایی‌ها، بولیویایی‌ها و دوستداران وی در تمام جهان ابدی کرد.

فرزندان چه در کوبان زندگی و تحت نظارت «عمو فیدل» رشد کردند. پسرانش (ارنستو و کامیلو) هر دو به مدت پنج سال در آکادمی «ک. گ. ب.» (اداره امنیت شوروی سابق) در مسکو آموزش دیدند. امروزه کامیلو در وزارت شیلات کار می‌کند و ارنستو در یک شرکت الکترونیک دولتی شاغل است. الیوشا (دختر بزرگ وی که شباهت غربی با پدر دارد) همانند وی پزشک شده و به عنوان سخنگوی خانواده، مدافع میراث پدرش در کوبا است و سلیا (دختر دوم وی) زیست‌شناس دریایی است.

«ایلد» همسر اول چه در سال ۱۹۷۴ به بیماری سرطان درگذشت و «یلدیتا» (دختر ایلدو) چه پس از سال‌ها زندگی هیپی وار در اروپا و از سرگذراندن تجربه ازدواجی ناموفق، با دو پسرش به کوبا بازگشت و در مهمترین مؤسسه فرهنگی کوبا به عنوان متصدی اسناد و پرونده‌ها مشغول کار شد. وی در همین مؤسسه به جمع‌آوری مجموعه آثار تألیفی پدرش پرداخت.

«آلیدا» همسر دوم وی نیز که خود از چریک‌های

بیستم شد، سرانجام در ژوئیه ۱۹۹۷ به نتیجه رسید و اسکلت او به استثنای دست‌هایش که جلا دادن پیش از به خاک سپردن وی به منظور ارسال به پایتخت و برای انگشت‌نگاری، قطع کرده بودند - توسط یک گروه پزشکی قانونی کوبایی - آرژانتینی در گوری دور افتاده و ناشناخته کشف شد. این اسکلت در کنار اسکلت شش چریک دیگر در یک گودال دومتری زیر باند خاکی فرودگاه کوچک شهر نهفته بود. اجساد شهدا در تابوت نهاده و با هوای پیمانه کوبا ارسال شد و در اکتبر ۱۹۹۷، جسد چه طی مراسمی رسمی در آرامگاهی که مخصوص خود او در حومه شهر «سانتا کلارا» ساخته شده بود دفن شد و بدین سان نامدارترین چریک جهان که زندگی خود را میان شعر، فلسفه و تفنگ تقسیم کرده بود، ۳۰ سال پس از مرگ در گورستانی آرام گرفت که امروزه زیارتگاه همه آنانی است که یقین به تحقق عدالت و آرزوی رستگاری بشر را در خواب‌های خویش، همچنان دور می‌کنند.

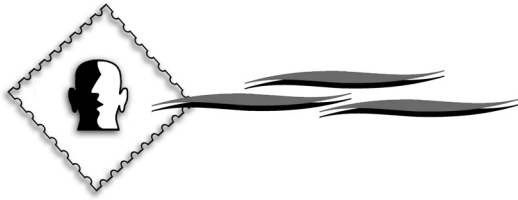
چه گوارا در کنار همه مریدان و دوستداران خود، مخالفانی هم داشت؛ کسانی که چه بسا در خط مقدم جبهه خود او حضور داشته و با وی علیه دشمن مشترک می‌جنگیدند، اما همواره وی را به سبب داشتن ملیت آرژانتینی، یک «خارجی» می‌دانستند که در صف انقلابیون کنگو، کوبا، مکزیک، گواتمالا، بولیوی و... جای گرفته و از یادی روشنفکر است، نمی‌تواند به خوبی با پاره‌ها و توده‌های دهقانی ارتباط تفاهم‌آمیز برقرار کند، دامنه خشونت در رفتارها و دستورهایش بسیار گسترده است، به راحتی حکم اعدام برای اسیران جنگی صادر می‌کند...

با این همه، میان تمام کسانی که چه را می‌شناختند، آنهایی که با او همراه بودند و کسانی که با او جنگیدند، پیوندی مشترک برقرار است. نکته مشترک میان آنها نه تنها محدود به احترام خاصی است که برای او قائلند، بلکه همه آنها واقف‌اند اگر روزی در گوشه‌ای از تاریخ اشاره‌ای به نام یا زندگی آنها شود، تنها به دلیل ارتباط و نقشی است که در زندگی با مرگ وی داشته‌اند. امروز، بیش از چهارده سال پس از جان باختن «کماندانتته چه»، افسانه او چنان روین تنانه خود را به تاریخ تحمیل کرده که هیچ گورگمنامی نمی‌توانسته جسد وی را برای همیشه در انزو و خاموشی خویش پنهان کند. «ارنستو» چه گوارا! با مرگ خویش برای همیشه فنانا پذیر، استوار، سازش‌ناپذیر و جاویدان باقی خواهد ماند و مرگ رانقی خواهد کرد؛ زیرا دیگران این گونه‌اش می‌خواهند.

«کتاب چه گوارا: زندگی انقلابی، نوشته جان لی اندرسن با ترجمه علیرضا رفوگران توسط نشر چشمه به قیمت ۱۸۰۰ تومان در بازار کتاب موجود است.

**پی‌نوشت:**

۱- نام «چه» در زبان اسپانیولی معنای خاصی ندارد. «ارنستو گوارا» معمولاً وقتی می‌خواست کسی را صدا کند به او می‌گفت: «هی... تو!... و معادل خودمانی این عبارت که همان «چه» می‌شد، به تدریج توسط دوستان وی به خود او اطلاق شد؛ تاجایی که به عنوان یک نام برای وی به کار می‌رفت.



گفت و گو

## درباره کتاب «فلسطین، صلح به جای تبعیض نژادی»\*

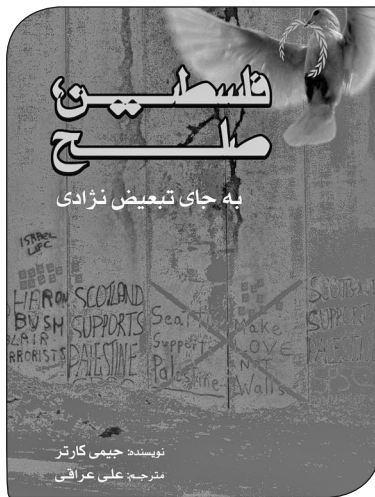
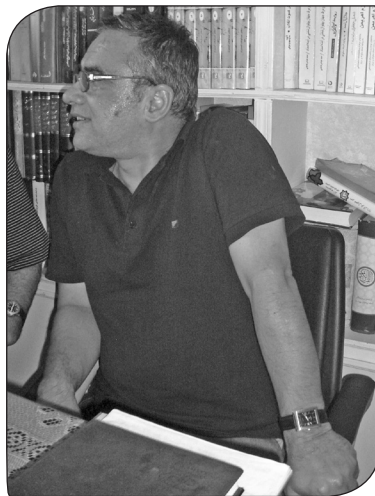
گفت و گو با تقی رحمانی

این که مروان برغوثی را از زندان آزاد می کند تا شاید رئیس جمهور فلسطین شده و جلوی حماس را بگیرد و شاید بعدها خود مروان را ترور کند. به طور خلاصه اسرائیل با تمام قوانین بین المللی بازی می کند. آن چیزی که کارتر در این کتاب به آن پرداخته این است که اسرائیل به یک حمایت جهانی و در رأس آن امریکا دل بسته که قادر است چنین مانورهای انجام بدهد.

فلسطین، صلح به جای تبعیض نژادی کتاب راهبردی مفیدی است، چرا که ما درباره فلسطینی ها حرف بزیم شاید بگویند جانبدارانه است، اما این کتاب را رئیس جمهور امریکا نوشته که بنیانگذار قرارداد کمپ دیوید بوده، در حالی که اسرائیل حتی به کمپ دیوید وفادار نبوده و اصولاً اسرائیل زیر بار هیچ قراردادی نرفته است. علتش این است که اگر اسرائیل صلح کند به کشور بی اهمیتی تبدیل می شود.

اسرائیل حتی زیر بار مرزهای ۱۹۶۷ هم نمی رود و حاضر نیست فلسطینی ها را به خود منضم کند، چرا که از نظر جمعیتی در اقلیت قرار می گیرد و هویت اسرائیل از بین می رود. اسرائیل زیر بار یک حکومت دموکراتیک مرکب از یهودی ها، مسیحی ها و مسلمان ها و حتی زیر بار دو کشور در کنار هم نیز نمی رود. در هر صورت اسرائیلی ها این را فروپاشی می دانند. به نظر من اگر در فلسطین صلح مستقر شود حکومت های خود کامه و دیکتاتور منطقه نیز زیان خواهند کرد.

\* این کتاب توسط انتشارات صمدیه در تابستان ۱۳۸۷ چاپ و منتشر شده است.



برای نمونه اسرائیل یک روز از شیخ احمد یاسین در برابر عرفات حمایت می کند، در حالی که هیچ یک از این دو را دوست ندارد. سپس شیخ احمد یاسین و همچنین عرفات را ترور می کند. یا

شما کتاب فلسطین، صلح به جای تبعیض نژادی ترجمه علی عراقی را خوانده اید، ممکن است ویژگی و روح کلی این کتاب را مختصر بیان کنید.

به نظر من در این کتاب یک سیاستمدار امریکایی، یعنی جیمی کارتر رئیس جمهور سابق امریکا با دیدگاهی پراگماتیستی و عملگرا سخن می گوید معمولاً عملگراها با یک مدل یا پیش فرضی تجربه می کنند و در ضمن عمل مدل یا پیش فرض خود را اصلاح می کنند. به نظر من هیچ کتابی تاکنون نتوانسته به این اندازه از مظلومیت فلسطینی ها دفاع کند. جیمی کارتر نگارنده کتاب، هم رئیس جمهور امریکا و هم معمار قرارداد کمپ دیوید بوده. وی از طریق بنیاد کارتر بارها در انتخابات اسرائیل و فلسطین حضور داشته و نظارت کرده است. در این کتاب جیمی کارتر موانع ایذایی اسرائیل را در اجرای انتخابات فلسطینی، جزء به جزء برشمرده. کارتر می گوید این مانع تراشی های اسرائیل به صورت زنجیره ای مانند بمب صوتی منفجر می شد. او به خوبی نشان می دهد که نه تنها فلسطینی ها، بلکه مسیحی ها نیز زیر فشارند. با توجه به این که کارتر مشهور به صلح طلبی است، اما در این کتاب به سه نتیجه مهم رسیده است:

نخست این که گروه سرسخت حاکم بر اسرائیل به هیچ وجه طالب صلح نیست. دوم این که اسرائیل، در گفت و گوها و دیپلماسی های جهانی، به منظور وقت کشی و کشتن زمان وارد می شود.

سوم این که برای دستیابی به هدف بالا میان کشورهای عرب از یک سو و گروه های فلسطینی از سوی دیگر اختلاف می اندازد.



## پایان هولوکاست

اسرائیل برآمده از جهان دو قطبی و جنگ سرد است. بارش آن بالنده شد و بخش مهمی از آنچه در آن جهان دو قطبی می گذشت با او پیوند داشت. همان گونه که بنیاد جنگ سرد در نیمه دوم قرن بیستم بر رویارویی قدرت ها بود، رابطه اسرائیل و اسرائیلیان با جهان خارج نیز تقابلی بود. یک رویارویی با آلمانی ها و نازی هایی بود که شمار بسیاری از یهودیان، کولی ها و دیگران را در جنون احساس خود بر گزیدگی خویش در جریان جنگ جهانی به کام مرگ فرستاده بودند. حکومت اسرائیل نه تنها خود را وارث قربانیان یهود دانست و با کمک حامیان خویش آلمانی ها را وادار به پرداخت غرامت کرد، بلکه دیگر دولت ها و ملت های اروپایی را به خاطر سکوتشان در برابر جنایت های نازی به شرمندگی و تسلیم ابدی خواند. این دستمایه اصلی میراث هولوکاست بود که حکومت اسرائیل را در جایگاه یک مظلوم باج خواه در صحنه جهانی نشانید، در حالی که کسی برای میلیون ها قربانی دیگر نازیسیم و استالینیسیم اشکی نفشانند، غرامتی نپرداخت و به زودی به فراموشی سپرده شدند.

افزون بر میراث قربانی بودن در برابر نازیسیم، حکومت اسرائیل برای استوار کردن پایه های خویش نیاز به رویارویی پیوسته با یک دشمن خارجی و جنگ با او داشت. ایفا کننده اصلی این نقش فلسطینیان بودند که حکومت اسرائیل به عنوان یک دولت اشغالگر و استعمارگر خارجی آنان را از سرزمین خویش رانده بود و آنها طبعاً برای بازیافتن سرزمین مادری خویش تلاش می کردند. با کنترلی که اسرائیل بر رسانه های جهانی داشت، فلسطینیان به عنوان انسان هایی تندجو و خشونت طلب معرفی و محکوم شدند. اکنون پس از شش دهه جنگ با دولت های عرب و فلسطینیان، حکومت اسرائیل، دست کم از نگاه فیزیکی، فاتح است و بر سرزمین های بیشتری از آغاز ورود به این منطقه حکومت می کند.

اما جهان پیوسته در حال تغییر است و این تغییر نه تنها از شرایط جهانی، بلکه از درون انسان ها مایه می گیرد.

پس از فروپاشی شوروی و ناکامی های بیش از نیم قرن یک تازی های آمریکا که به بحران در اقتصاد جهانی انجامید، جهانی چند قطبی در جریان برآمدن است. در این جهان نو تجدید نظری اساسی در دیدگاه های تقابلی گذشته، چه در درون کشورها و چه در صحنه بین المللی



آوراهام برگ

**دستمایه اصلی میراث هولوکاست بود که حکومت اسرائیل را در جایگاه یک مظلوم باج خواه در صحنه جهانی نشانید، در حالی که کسی برای میلیون ها قربانی دیگر نازیسیم و استالینیسیم اشکی نفشانند، غرامتی نپرداخت و به زودی به فراموشی سپرده شدند**

### علی بزرگر

در حال شکل گیری است، از این رو اسرائیل هم دیگر نمی تواند به عنوان یک حکومت پادگانی به زندگی خود ادامه دهد.

در نیم قرن گذشته جهان دستخوش تغییرات تکنولوژی یک شگرفی شده است. گسترش ارتباطات، یک دهکده جهانی به وجود آورده است. با آشنایی های برآمده از ارتباطات نوین و جوهر مشترک ملت ها رنگ قوی تری از تضادهای آنها یافته اند. گرم شدن زمین، آلودگی های محیط زیست، خطرات جنگ و تروریسم مسائلی همگانی شده اند که کره خاکی را به آسانی درمی نوردند. بحران جهانی اقتصادی هم که اکنون دیگر محدود به یک کشور نیست. کشورهای بزرگ هم دیگر نمی توانند جنگ های استعماری خود را در سرزمین های دور نگه دارند. اینها همه آدمیان را به یک سرنوشت مشترک گره زده اند.

در سطح فردی هم این تغییرات اثر گذار است. زشتی های جنگ لحظه به لحظه در سراسر گیتی بر صفحه تلویزیون جهانی نقش بسته و پیش از آن که رسانه های سازمان یافته بتوانند سناریویی را به بینندگان خود بقبولانند آنان به چشم خود واقعات را دیده و به نتیجه گیری مستقل خویش رسیده اند. به خاطر تنوع رسانه ای آدمیان دانسته های خویش را از منابع گوناگون دریافت می کنند، از این رو شکل دادن به آرای عمومی برای حکومت ها و شرکت های فراملیتی کار آسانی نیست. مردم برای خود می بینند و تصمیم می گیرند. به خاطر این دگراندیشی در جامعه امری نه یک استثنا بلکه قاعده شده است.

این یادداشت به بهانه کتابی است که در ماه نوامبر سال ۲۰۰۸ درباره هولوکاست، یا کشتار جمعی یهودیان در دوران جنگ دوم جهانی به دست نازی ها، به قلم یک اسرائیلی نوشته شده است. «آوراهام برگ یکی از دگراندیشان اسرائیلی است که در چند سال گذشته مورد توجه جهانی قرار گرفته. درباره برگ شایان توجه آن است که او از مقام ریاست آژانس یهود و رهبری پارلمان اسرائیل به یکی از مخالفان صهیونیسم تبدیل

شده است.

پدر آوراها بر گ، دکتر یوسف بر گ سیاستمدار اسرائیلی متولد آلمان است که سال‌هایی را در یکی از اردوگاه‌های آلمان هیتلری سپری کرده. او پس از پایان جنگ دوم جهانی به فلسطین آمد، از دواج کرد و در آنجا اقامت گزید. یوسف بر گ از آغاز تشکیل دولت اسرائیل یکی از شخصیت‌های برجسته سیاسی اسرائیل بود و افزون بر رهبری حزب ملی - دینی (Party National Religious) تا دهه ۱۹۸۰ سمت‌های گوناگونی را در کابینه اسرائیل بر عهده داشت.

آوراها بر گ در سال ۱۹۵۵ در اورشلیم به دنیا آمد. او در جامعه ناسیونالیستی اسرائیل، با همه تبلیغات و جنگ‌های پی‌درپی آن با همسایگان، به مدرسه رفت و از دانشگاه عبری اورشلیم در علوم اجتماعی فارغ‌التحصیل شد. آوراها مدتی در سمت ستوان در گروان هوایی خدمت کرد، اما در زمان حمله اسرائیل به لبنان به مخالفان جنگ پیوست. او از فعالان جنبش چپ و صلح هم‌کنون (PeaceNow) اسرائیل بود که در سال ۱۹۸۸ به نمایندگی در پارلمان انتخاب شد. در سال ۱۹۹۲ او دوباره به نمایندگی در مجلس انتخاب شد و پس از آن از سوی دولت به ریاست آژانس یهود و سازمان جهانی صهیونیستی منصوب شد. وی در دوران ریاستش بر آژانس یهود تلاش زیادی برای بازپس‌گیری اموال یهودیانی که آن را در جریان جنگ دوم جهانی از دست داده بودند به انجام رسانید.

آوراها بر گ در سال ۱۹۹۹ با انتخابات پارلمان به صحنه سیاست بازگشت، به ریاست پارلمان برگزیده شد. او این سمت را تا سال ۲۰۰۳ حفظ کرد. در اکتبر سال ۲۰۰۳ بر گ مقاله‌ای با عنوان "پایان صهیونیسم" در روزنامه گاردین نوشت که در آن اسرائیل را به خروج بی‌درنگ از همه سرزمین‌های اشغالی دعوت کرد. با این مقاله، توفانی در اسرائیل برپا شد و مخالفت زیادی را با او برانگیخت. او در همین سال در مقاله‌ای در نشریه یدعوت آحارونوت نوشت: "اسرائیل که هیچ‌گونه اهمیتی به سلامت فرزندان فلسطینی نمی‌دهد نباید از این که آنها روزی دست به حمله‌های انتحاری در مراکز جمعیتی اسرائیل بزنند شگفت زده شود."

بر گ در گفت‌وگوی دیگری که از او در ژوئن ۲۰۰۷ در نشریه‌ها آرتص منتشر شد گفت که "هویت دولت اسرائیل به عنوان یک دولت یهودی کلید نابودی آن است: یک حکومت یهودی ماده انفجاری است. دینامیت است."

او به خاطر مخالفت‌های بنیادینی که با سیاست‌های دولت اسرائیل داشت به مخالفان حکومت پیوست. در جریان مخالفت با حکومت اسرائیل، افزون بر مخالفت با صهیونیسم و حکومت دینی، اندیشه‌هایی را ارائه کرد که در محافل اسرائیلی تازگی داشت. از جمله این اندیشه‌ها آن بود که برای نجات خویش به عنوان یک کشور، اسرائیل باید خود را از زیر سایه هولو کاست بیرون بکشد. این موضوع کتاب تازه او است.

او در این کتاب نشان می‌دهد که مردم اسرائیل با شیفتگی به اندیشه هولو کاست که یک عزا و عذاب پیوسته ملی را به همراه داشته به گونه‌ای خود را شکنجه داده‌اند که نه تنها دیگر به همسایگان و جهان پیرامون خود بی‌اعتماد هستند، بلکه اعتماد به نفس خویش را نیز از دست داده‌اند. حاصل این عزا و عذاب ملی پیوسته، بر آمدن یک ناسیونالیسم صهیونیستی است که مانند وبا گریبانگیر اسرائیل، همسایگان او و مردم جهان شده است.

اندیشه هولو کاست، موتور به وجود آورنده بسیج گسترده‌ای از مردم و منابع مادی و ساز و برگ نظامی است که اسرائیل را به صورت یک حکومت پادگانی تهاجمی در آورده است. به باور آوراها بر گ جامعه اسرائیلی به جای این که سازماندهی و پیشرفت خویش را روی ویژگی‌های مثبت بسازد، یک هویت منفی بر پایه مظلومیت را بنا نهاده که توجیه‌کننده تجاوز او به فلسطینیان است. این هویت، شخصیت اصلی اسرائیل شده که هر سال میلیون‌ها دلار خرج تبلیغ آن در سراسر جهان می‌کند. همین شیفتگی پیوسته با هولو کاست



**در حالی که ارتش اسرائیل بر سر مردم بی‌پناه و بی‌دفاع غزه آتش بمب‌های فسفری می‌بارد و برخی از مردم اسرائیل از لب مرز نمایش جهنمی را که برای فلسطینیان ساخته‌اند با دوربین‌های خود تماشا می‌کنند، آوراها بر گ نگاه صریح و دردناک، اما مهمی به روح سرگشته یهودیان در جهان امروز می‌افکند**

است که از پیشرفت او جلوگیری می‌کند. بر گ باور دارد که جامعه یهودی نباید با شیون و عزار بر سر گذشته و بالنده کردن کینه‌ها فرصت‌های آینده خویش را از دست بدهد.

حرف اصلی بر گ آن است که رهبران اسرائیل از خاطره هولو کاست به گونه‌ای استفاده می‌کنند که روان جامعه در چنبر سرگشتگی گرفتار می‌شود و در نهاد شهروندان ناآرامی و ترس پی‌درپی می‌آورد که امکان هر گونه سازش با فلسطینیان را از میان می‌برد، از این روست که بر گ نه تنها با حکومت اسرائیل، بلکه با حامیان جهانی آن نیز درگیر می‌شود. او می‌گوید: "هنگامی که جورج بوش جنگی را اعلام می‌کند که ممکن است سرنوشت مراجه خوب و چه بدر رقم بزند من باید آشکارا در برابر توطئه‌های یک لابی اسرائیلی که به بنام وفاداری دو جانبه (به اسرائیل و آمریکا) از سیاست‌های او جانبداری می‌کند از خود دفاع کنم."

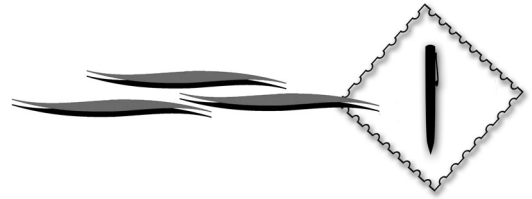
بنیانگذاران صهیونیسم در آغاز قرن بیستم، اسرائیل را به عنوان نسخه‌ای برای سرزمین موعود و پایان دادن به سرگشتگی یهودیان عرضه کردند، اما واقعیت‌های وجود جوامع مختلف یهودی و فلسطینی در اسرائیل و تنش‌هایی که در درون این حکومت دین‌بنیاد پدید آمده، درگیری‌هایی را در مرزهای اسرائیل با منطقه و جهان خارج به وجود آورده است. نمایش خشونت‌های بارز این تنش‌ها و احساس ناامنی پیوسته مردم اسرائیل که رهبران سیاسی از آن سوءاستفاده کردند جنگ اخیر در غزه بود. این جنگ بی‌رحمانه که مردم جهان در پای تلویزیون‌هایشان آن را تماشا کردند گویای این واقعیت است که ادامه وجود اسرائیل - که خود زاینده جنگ سرد بود - با بر آمدن واقعیت‌های نوین در صحنه جهانی مورد تهدید جدی قرار دارد.

در حالی که ارتش اسرائیل بر سر مردم بی‌پناه و بی‌دفاع غزه آتش بمب‌های فسفری می‌بارد و برخی از مردم اسرائیل از لب مرز نمایش جهنمی را که برای فلسطینیان ساخته‌اند با دوربین‌های خود تماشا می‌کنند، آوراها بر گ نگاه صریح و دردناک، اما مهمی به روح سرگشته یهودیان در جهان امروز می‌افکند.

بیان اندیشه‌های بر گ در جامعه اسرائیلی که روزانه آتش جنگ در آن دمیده می‌شود کار آسانی نیست. او می‌گوید با وجود این که مایه‌های قربانی هیتلر بوده‌ایم، اندیشه هیتلری تاکنون بر روان ما چیرگی داشته است. کنار گذاشتن اندیشه سنگین هولو کاست "تنهاراهی است که می‌توانیم به وسیله آن هیتلر را شکست دهیم." روزنامه فرانسوی فیگارو درباره کتاب بر گ نوشت: "این اندیشه‌های مرد رنج‌کشیده‌ای است که در اعتلای ارزش‌های انسانی جهانی در دین یهود کوشش می‌کند."

هولو کاست پایان یافته و ما باید از خاکسترهای آن برخیزیم، نوشته آوراها بر گ (۲۰۰۸)  
Avraham Burg, The Holocaust is over: We must rise from its ashes (McMillan, Palgrave:2008).

که توسط نشر صمد به‌منشتر می‌شود.



## پاکستان و «نبرد جهانی علیه تروریسم»

نویسنده: میشل چوسودوفسکی - بخش نخست  
منبع: تحقیقات جهانی (۸ ژانویه ۲۰۰۸)  
برگردان: چشم انداز ایران

«مرا ضد اطلاعات ارتش (ISI) پاکستان سرنگون نکرد، نه ارتش پاکستان» (خانم بی نظیر بوتو، پس از عزل شدن از نخست‌وزیری پاکستان) «طالبان ترکیبی بودند از طراحی انگلیس، ساماندهی امریکا، پول عرب عربستان و حوزه‌های علمیه پاکستان» (گفت‌وگوی تلویزیونی خانم بی نظیر بوتو پس از کودتا علیه وی) به نظر می‌رسد کسانی که می‌خواهند تحلیل راهبردی عمیقی از پاکستان، افغانستان و... داشته باشند باید ISI یا ضد اطلاعات ارتش پاکستان را و نقش آن را در رویدادهای این منطقه بشناسند. برگردان این مقاله با عنوان «پاکستان و نبرد جهانی علیه تروریسم» ماهیت ISI و ارتباط آن را با سیا و مافیای مواد مخدر در بستر بنیادگرایی جنگ سرد و پیدایش طالبان نشان می‌دهد. آقای اسیتون کینزر نویسنده کتاب «همه مردان شاه» در جدیدترین کتاب خود به نام «براندازی» (Over Thrs) - که به زودی ترجمه آن توسط نشر صمدیه منتشر می‌شود - از دید یک محقق منصف امریکایی، مطالبی مشابه این مقاله دارد. آقای محمدرضا کربلایی با تحقیقات کارشناسانه خود (چشم‌انداز ایران، شماره‌های ۴۷، ۴۸ و ۵۲) درباره پاکستان نیز به نقش ISI پرداخته‌اند. نشریه چشم‌انداز ایران بر آن است تحقیقات بیشتری در این زمینه انجام دهد، از این‌رو از خوانندگان محترم نشریه می‌خواهیم در این مورد برخورد فعالانه‌ای داشته باشند.

با کودتای نظامی [d'Etat] عزل شد از آن پس پاکستان بی‌وقفه به سمت روند جایگزینی قوانین نظامی پیش رفت. متعاقب کودتا، ذوالفقار علی بوتو در دادگاه سفارشی افسران کودتاجی تحت حمایت امریکا به اعدام محکوم شد.

در دوران ذوالفقار علی بوتو، دولت سکولار پس از دوران استعمار رشد پیدا کرد و اقتصاد ملی ارتقا یافت. حزب مردم پاکستان که از حمایت اکثریتی حوزه‌های انتخابیه برخوردار بود، دست به اصلاحات بنیادینی در ابعاد اقتصادی، اجتماعی و سازمانی زد.

بوتو از همان نخستین روزهای کار خود به عنوان وزیر امور خارجه در اوایل دهه ۶۰، خواستار سیاست خارجه مستقل و توازن [در مقابل دو ابرقدرت آن زمان] بود. در دهه ۱۹۷۰ برنامه ملی‌سازی صنایع کلیدی توسط دولت PPP به مرحله اجرا گذاشته شد که این امر به کاهش علاقه‌مندی به سرمایه‌های چندملیتی انجامید.

### پیامد و نتایج کودتای نظامی ۱۹۷۷

در پی کودتای نظامی ۱۹۷۷، ساختارهای دولت دموکراتیک محو شد، مشروطیت برافتاد و قوانین



هدایت می‌کند.

پاکستان بخشی از آسیای جنوبی و در تقاطع استراتژیکی است که خاورمیانه، آسیای مرکزی و جمهوری‌های شوروی سابق را به هم متصل می‌کند و در مجاورت سرحدات غرب چین قرار دارد. از تاریخ ۵ ژوئیه ۱۹۷۷ که پدر بی نظیر بوتو، ذوالفقار علی بوتو، نخست‌وزیر و رهبر حزب مردم پاکستان [People's Party (PPP) Pakistan's]

«این ژنرال پاکستانی (مشرف) به تازگی انتخاب شده؛ انتخاب که نه! با زور به قدرت رسیده. به نظر می‌رسد تصمیم دارد ثبات را به کشور برگرداند و من فکر می‌کنم این خبر خوبی می‌تواند برای شبه‌قاره [هند] باشد.» (جورج بوش، ۱۹۹۹)

«در افغانستان، رزمندگان استقلال طلب کلید صلح هستند. ما از مجاهدین حمایت می‌کنیم.» (رونالد ریگان، در هفتمین سخنرانی سالانه‌اش در کنگره، ژانویه ۱۹۸۸)

علل ترور نخست‌وزیر سابق پاکستان بی‌نظیر بوتو باید در متن تاریخ مورد بررسی قرار بگیرد. از اواخر دهه ۱۹۷۰، مدیران امریکایی، باعث الغای نقش قانون [Rule of Law]، نابودی مؤسسات مدنی پاکستان و دولت وقت سکولار پاکستان و جایگزینی آنها با مقررات نظامی شدند.

در طول جنگ سرد و پیامدهایش حذف دموکراسی و نظامی‌گری حکومت پاکستان همواره در خدمت منافع و اهداف سیاست‌های خارجی امریکا بوده است. پاکستان قطبی ژئوپولیتیک است که امریکا از آنجا فعالیت‌های نظامی و سرویس‌های مخفی اطلاعاتی خود را



## شوروی

بود. از آغاز جنگ افغانستان - شوروی در سال ۱۹۷۹ پاکستان تحت حکومت نظامی، فعالانه از گروه‌های اسلام‌گرا حمایت می‌کرد. جنگ پنهانی امریکا در افغانستان و استفاده از پاکستان به عنوان سکوی پرتاب، در دوران تصدی کارتر و حتی پیش از شروع «تهاجم» شوروی آغاز شد. بر اساس منابع بسیار مطمئن، حمایت سیا از مجاهدین در ۱۹۸۰ آغاز شد، یعنی پس از حمله ارتش شوروی به افغانستان در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹. اما



بوش و مشرف

حقیقتی که تاکنون ناگفته باقی مانده چیزی کاملاً متفاوت را نشان می‌دهد. در ۳ ژوئیه ۱۹۷۹ بود که کارتر اولین دستورالعمل رسمی کمک‌های پنهانی برای حمایت از مخالفان دولت تحت حمایت شوروی در کابل را امضا کرد و برژنفسکی، مشاور سابق امنیت ملی در گفت‌وگو با نول آلزروتار (۱۵ تا ۲۱ ژانویه ۱۹۹۸) گفت: در همان روز، در نامه‌ای به رئیس‌جمهوری خاطرنشان کردم که این حمایت، ارتش شوروی را وادار به مداخله می‌کند.

در خاطرات انتشار یافته رابرت گیتس، وزیر دفاع - که قائم‌مقامی رئیس سیا در دوران جنگ افغانستان را برعهده داشت - آمده که سرویس‌های اطلاعاتی امریکا مستقیماً از آغاز و حتی پیش از تهاجم شوروی درگیر ایجاد و هدایت کانال‌های کمک‌رسانی به گروه‌های نظامی مسلمان بودند. با پشتیبانی سیا ارسال وسیع و گسترده کمک‌های نظامی امریکا، ISI یا سازمان اطلاعاتی پاکستان سازمانی موازی را تدارک دید که تمام مظاهر حکومتی را اداره و کنترل می‌کرد. «Dipankar

جنگ افغانستان - شوروی قسمتی از دستور کار پنهانی سیا بود که از زمان زمامداری کارتر آغاز شد. این برنامه شامل حمایت مالی و همه‌جانبه از تشکیلات اسلامی بود که بعدها به القاعده معروف شد. رژیم نظامی پاکستان تحت نظارت نظامی امریکا و عملیات اطلاعاتی گسترده نقشی کلیدی را از اواخر دهه ۱۹۷۰ در افغانستان بازی می‌کرد. در دوران پس از جنگ سرد، این نقش

کلیدی و مرکزی پاکستان در عملیات اطلاعاتی امریکا، پهنه‌های وسیع‌تری چون آسیای مرکزی - خاورمیانه را نیز دربرمی‌گرفت.

کودتای نظامی ۱۹۷۷ که به انتقال قدرت از دست حزب PPP و علی بوتو به ضیاء الحق انجامید، در واقع مقدمه‌ای بر آغاز جنگ پنهان سیا در افغانستان بود.

در آوریل ۱۹۷۸، حزب دموکراتیک مردم افغانستان (PDPA)، با قیام مردمی که بر ضد محمد داودخان، رئیس‌جمهور وقت برپا شده بود، قدرت را به دست آورد. دولت PDPA اصلاحات ارضی، گسترش آموزش و برنامه‌های بهداشتی را آغاز و به طور گسترده از حقوق زنان دفاع می‌کرد. همچنین روابط افغانستان با اتحاد جماهیر شوروی تقویت شد.

عملیات مخفی سیا در راستای تضعیف و در نهایت نابودی دولت PDPA و همچنین کم‌کردن تأثیر شوروی در آسیای مرکزی بود. حمایت پنهانی CIA از دسته‌های اسلامی برای نابودی پایه و اساس دولت سکولار غیرنظامی کارساز و مفید

نظامی تحت حاکمیت ژنرال محمود ضیاء الحق که در سال ۱۹۷۸ به ریاست جمهوری رسید، بنا نهاده شد. از آغاز رژیم ضیاء الحق، تغییرات و اصلاحات ارضی و ملی‌سازی‌های مردم‌پسند [پوپولیستی] حزب PPP دوران بوتو معکوس شد و به حالت قبل خود برگشت. سپس حاکمان نظامی جدید با حمایت واشنگتن ساختارهای سکولار حکومت قبلی پاکستان را تضعیف کردند و اسلام‌گرایی در عملکرد حکومت تحت قوانین نظامی قرار گرفت. عقاید بنیادگرایی اسلامی، با نظارت و سرپرستی سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده، از سوی حکومت نظامی دیکتاتوری ژنرال ضیاء الحق و به منظور تضعیف کردن ساختارهای دولت غیرنظامی و اطاعت از حکومت قانون مورد پذیرش قرار گرفت.

در سال ۱۹۸۰ یک انجمن مشورتی ساختگی و جعلی جایگزین پارلمان شد که تمام اعضای این مجلس شورا متشکل از متخصصان و دانشگاهیان بود و از سوی ژنرال ضیاء الحق منصوب شده بودند. این دوران حکمرانی ترس با دستگیری‌های مستبدانه و خودسرانه مخالفان صورت گرفت که همگی به نام اسلام تمام شد.

خسونت حکومتی با قوانین نظامی، پیاده‌سازی همزمان تغییرات اساسی از جمله در «بازار آزاد» (Free Market) و با نظارت صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بانک جهانی را آغاز کرد. IMF نظارت بر تغییرات اقتصادی عمده و وسیع را به منظور نابودی استخوان‌بندی اقتصاد پاکستان برعهده داشت. بدهی‌های خارجی افزایش یافت و به مسئله‌ای بفرنج تبدیل شد و فقر و تنگدستی شایع شد و سیستم بانکداری بازرگانی [تجاری] به صورت گسترده‌ای تحت سلطه مؤسسات مالی غربی درآمد.

از سال ۱۹۷۷، دیکتاتوری نظامی به طور گسترده‌ای مستولی شد. دوران کوتاه دولت‌های منتخب دموکراتیک، یعنی دولت بی‌نظیر بوتو و نواز شریف نتوانست استمرار حکومت نظامی استبدادی را قطع کند، در حالی که خود نواز شریف و بوتو، هیچ یک مخالف تمایلات امریکا نبودند و دیکتاتوری اقتصادی صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بانک جهانی را پذیرفته بودند.

نقش پاکستان در جنگ افغانستان -

Banerjee، نویسنده هندی در مقاله‌ای با عنوان «احتمال ارتباط ISI با صنعت مواد مخدر» و در نشریه ایندیا ابرود در دوم دسامبر ۱۹۹۴ به این موضوع می‌پردازد. ترکیب کارمندان و کارکنان ISI مجموعه‌ای متشکل از افسران نظامی و اطلاعاتی، بوروکرات‌ها و ماموران مخفی و خبرچین‌ها بود که حدود ۱۵۰ هزار نفر می‌شد.

در عین حال عملیات سیا، رژیم نظامی ژنرال ضیاءالحق را تقویت می‌کرد. در واقع ارتباط بین ISI و سیا با خلق ید از بو تو توسط ژنرال ضیاءالحق و ظهور رژیم نظامی هر روز مستحکم‌تر می‌شد. در طول جنگ افغانستان و در اکثر مواقع، پاکستان حتی بیش از ایالات متحده، دو آتش و ضدشوروی (کمونیستی) بود. هنوز مدت زیادی از تهاجم نظامی شوروی به افغانستان در سال ۱۹۸۰ نگذشته بود که ضیاءالحق رئیس ISI، را به منظور بی‌ثبات کردن ایالات آسیای مرکزی به این منطقه شوروی فرستاد، در حالی که سیا موافقت خود را با این نقشه در اکتبر ۱۹۸۴ [۴ سال پس از این اقدام ضیاءالحق] اعلام کرد.

عملیات ISI به عنوان سازمان مرتبط با سیا، نقش کلیدی و مرکزی در تهیه و هدایت تدارکات و حمایت از شبه‌نظامیان مسلمان در افغانستان و به‌دنبال آن در جمهوری‌های مسلمان جدا شده از اتحاد جماهیر شوروی بر عهده داشت. ISI همچنین به نمایندگی از سیا، در گیرسریازگیری (به خدمت در آوردن) و آموزش مجاهدین بود. در یک بازه زمانی ۱۰ ساله از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۲، ۳۵ هزار مسلمان از ۴۳ کشور اسلامی برای جهاد در افغانستان به خدمت گرفته شدند. مدرسه‌های (حوزوی) پاکستان - که توسط [مؤسسات] خیریه سعودی مورد حمایت مالی قرار داشتند - با حمایت آمریکا برای «تبیین و تثبیت ارزش‌های اسلامی» تقویت شدند. این اردوگاه‌ها تبدیل به دانشگاه‌های مجازی برای افراطیون مسلمان آینده شدند. آموزش‌های پارتیزانی تحت حمایت ISI - CIA اهدافی چون ترور و بمب‌گذاری خودروها را شامل می‌شد. ارسال مهمات توسط ارتش پاکستان و ISI به اردوگاه‌های شورشیان در ایالت سرحدات شمال غرب در مجاورت مرز افغانستان صورت می‌گرفت. فرماندار این ایالت سپهد فضل‌الحق است که بنا به نظر آلفرد مک

کوی (Alfred McCoy) در این ایالت اجازه تأسیس صدها تصفیه‌خانه هرویین را صادر کرد. با آغاز سال ۱۹۸۲ کامیون‌های پاکستان در حالی که از کراچی، اسلحه و مهمات سیا را حمل می‌کردند، پس از تخلیه مهمات، با باری از هرویین از این ایالت بازمی‌گشتند. آنها با در دست داشتن مجوزها و نامه‌های ISI از هرگونه جست‌وجو و بازرسی پلیس در امان بودند. (۱۹۸۹-۱۹۸۲: نادیده



رونالد ریگان

رفتن تعمدی مشارکت BCCL و حکومت پاکستان در تجارت هرویین از سوی آمریکا. همچنین رجوع شود مک کوی ۲۰۰، صفحه ۴۷۷)

### اسامه بن لادن

اسامه بن لادن، لولو یا هیولای آمریکا، در سال ۱۹۷۹ و در لحظات آغازین جهاد تحت حمایت آمریکا به خدمت گرفته شد. او در آن زمان ۲۲ سال سن داشت و در اردوگاه آموزش پارتیزانی که تحت نظارت آمریکا بود، آموزش دید.

در دوران ریاست جمهوری ریگان، اسامه که از یک خانواده ثروتمند سعودی بود، مسئول تامین و جمع‌آوری پول برای گروه‌های اسلامگرا شد. در این راستا مؤسسات و بنگاه‌های خیریه فراوانی ایجاد شد. این عملیات توسط سرویس اطلاعاتی سعودی، تحت ریاست شاهزاده ترکی الفیصل و در ارتباط نزدیک با سیا هماهنگ شده بود. پولی که از خیریه‌های متعدد به دست آمده بود، صرف استخدام و به خدمت در آوردن مجاهدین داوطلب می‌شد. القاعده در واقع بانک اطلاعاتی داوطلبین مبارزی بود که برای جهاد در افغانستان نام‌نویسی

کرده بودند؛ این بانک اطلاعاتی از ابتدا توسط اسامه بن لادن اداره می‌شد.

### نقش دستگاه اجرایی ریگان در حمایت از «بنیادگرایی اسلامی»

ISI همواره نقش «واسطه» را بر عهده داشت. حمایت پنهانی سیا از مجاهدین افغان به صورت غیرمستقیم و توسط ISI صورت می‌پذیرفت. به عنوان مثال سیا هیچ‌گاه به طور مستقیم از مجاهدین حمایت نکرد. به عبارت دیگر برای این که این عملیات مخفی «موفق» باشد، واشنگتن مراقب بود که هدف و منظور نهایی‌اش از «جهاد» یعنی «نابودی اتحاد شوروی» هیچ‌گاه برملا نشود. در دسامبر ۱۹۸۴، پس از یک فرماندوم فریبکارانه توسط ژنرال ضیاءالحق، قوانین شریعت اسلامی (فقه اسلامی) در پاکستان برقرار شد و هنوز چند ماهی از این قضیه نگذشته بود که در مارس ۱۹۸۵، ریگان بخشنامه شماره ۱۶۶ [بخشنامه تصمیم راهبردی امنیت ملی ۱۶۶] را صادر کرد. این بخشنامه، مجوزی بود برای «تسریع کمک‌های نظامی پنهان به مجاهدین» و به همین ترتیب حمایت از آموزش و تلقینات مذهبی.

معرفی شریعت در پاکستان و ارتقای تشدید «اسلام رادیکال» (تندرو) سیاست آگاهانه ایالت متحده بود که در راستای علایق ژئوپولیتیکی آمریکا در جنوب آسیا، آسیای مرکزی و خاورمیانه صورت می‌پذیرفت. بسیاری از «سازمان‌های بنیادگرایی اسلامی» در خاورمیانه و آسیای مرکزی به طور مستقیم یا غیرمستقیم محصول حمایت و سرمایه‌گذاری پنهان آمریکا هستند. این سازمان‌ها اغلب توسط بنیادهای عربستان و کشورهای حاشیه خلیج فارس کنترل و هدایت می‌شدند. میسیونرهایی از فرقه مذهبی و هابیون از محافظه‌کاران عربستان سعودی، تحت نظارت آمریکا، مسئول برپایی و اداره مدارس مذهبی در شمال پاکستان شده بودند.

با مجوز بخشنامه شماره ۱۶۶ (NSDD)، یکسری عملیات پنهان توسط ISI - CIA آغاز شد. ایالات متحده از طریق ISI اسلحه و مهمات را برای گروهک‌های مسلمان تدارک می‌دید. مقامات رسمی ISI و سیا در ستاد فرماندهی راولپندی پاکستان همدیگر را ملاقات و شیوه حمایت ایالات متحده را با مجاهدین

همانگ می کردند. به کمک بخشنامه فوق، تهیه و تحویل محموله مهمات از دست امریکا به دست شورشیان مسلمان، از ۱۰ هزار تن مهمات و اسلحه در سال ۱۹۸۳ به سالانه ۶۵ هزار تن در سال ۱۹۸۷ رسید. «علاوه بر جنگ‌افزارها و آموزش‌های نظامی، این حمایت شامل تجهیزات متنوع نظامی از جمله نقشه‌های ماهواره‌ای نظامی و دستگاه‌ها و سیستم‌های مخابراتی به روز می‌شد.» (۷ مه ۲۰۰۲ - university Wire)

رونالد ریگان مجاهدین افغان را ملاقات می‌کند، سال ۱۹۸۳. (آرشیو ریگان) تحت ریاست ویلیام کیسی [Casey] رئیس سیاه، اجرای NSDD۱۶۶ به عنوان بزرگ‌ترین عملیات پنهانی در تاریخ ایالات متحده توصیف شده است. وی می‌گوید: بسته‌های کمکی تدارک دیده شده توسط امریکا شامل سه مولفه اصلی بود: سازماندهی و لجستیک (تدارکات)، تکنولوژی نظامی و حمایت و تقویت ایدئولوژیکی جهت پشتیبانی و دلگرمی مقاومت افغانستان...

متخصصان ضدشورش [ضدجنگ‌های پارتیزانی] امریکا و سرویس اطلاعاتی پاکستان به طور فشرده در سازماندهی گروه‌های مجاهدین و طراحی عملیات درون افغانستان با هم همکاری می‌کردند. اما مهمترین سهم امریکا در این میان آوردن مردان و عقایدی از جهان عرب و فراتر از آن بود. سنگدل‌ترین و متعصب‌ترین افراد و آنان که بیش از همه فدایی ایدئولوژی بودند با این منطق که آنها بهترین جنگجویان هستند، کشف شدند. تبلیغات فراوانی در گوشه و کنار دنیا و با سرمایه سیاه، در راستای القای محرک و انگیزه جهت پیوستن به جهاد، در روزنامه‌ها و خبرنامه‌ها منتشر شدند.

### آموزش و تلقینات مذهبی

بر مبنای NSDD۱۶۶، همکاری و مساعدت امریکا با گروه‌های مسلمان که از طریق پاکستان صورت می‌پذیرفت، محدود به کمک‌های نظامی خیرخواهانه نشد. واشنگتن همچنین توسط آژانس توسعه بین‌المللی (U.S. Agency for international development, USAID) از روند آموزش و تلقینات مذهبی به منظور اطمینان از حذف نهادهای سکولار به طور وسیعی حمایت و روی آن سرمایه‌گذاری می‌کرد.

ایالات متحده میلیون‌ها دلار صرف تدارک کتاب‌های درسی دانش‌آموزان ابتدایی افغان کرد. این کتاب‌ها - که پر از تصاویر خشونت‌بار و آموزه‌های خشن اسلامی بود - به گمان آنها قسمتی از تلاش پنهان امریکا در تحریک و ایجاد انگیزه مقاومت در برابر اشغال شوروی بود. کتاب‌های مقطع ابتدایی که در آنها به وفور از جهاد صحبت و انواع اسلحه‌ها، گلوله‌ها، سربازها و مین‌ها به تصویر کشیده شده بود، از آن زمان به عنوان هسته

استراتوس گفت: «سیاست AID حمایت از آموزه‌های دینی نیست، اما نیت اصلی ما از اجرای این پروژه تعلیم و آموزش کودکان است که مشخصاً یک اقدام غیرمذهبی به‌شمار می‌آید.» این کتاب‌ها که به دوزبان حاکم یعنی پشتون و دری منتشر شدند، از اوایل دهه ۸۰ میلادی، با هزینه AID و توسط دانشگاه نبراسکا - اوهاما و مرکز مطالعات افغانستان آن دانشگاه منتشر شدند. آژانس طی سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۴، ۵۱ میلیون



مرکزی برنامه درسی سیستم آموزشی افغانستان به خدمت گرفته شده و حتی طالبان هم از این کتاب‌ها استفاده می‌کرد. کاخ سفید از مضامین مذهبی دفاع می‌کند و بیان می‌دارد که اصول اسلامی در فرهنگ افغان نفوذ می‌کند و این کتاب‌ها «کاملاً مورد توافق و قبول سیاست و قوانین امریکا است»، هر چند کارشناسان قضایی این پرسش را مطرح می‌کنند که آیا این کتاب‌ها تحریم و ممنوعیت قانونی در استفاده از مالیات در جهت ترویج دین را نقض نمی‌کند؟

مسئولان AID در گفت‌وگوهایی عنوان کرده بودند، بدین علت مضامین اسلامی را [در کتاب‌ها] گنجانده بودند که بیم آن داشتند مریبان افغان کتاب‌های بدون محتوای (dose) نیرومند از اندیشه‌های مسلمانان را نپذیرند. سخنگوی AID، کاترین استراتوس (Kathryn Stratos)، عنوان داشت: «آژانس نماد خود و هر گونه اشاره‌ای به دولت امریکا را از متون و کتب مذهبی حذف کرده است.»

دلار صرف برنامه‌های آموزشی دانشگاهی کرد. (واشنگتن پست، ۲۳ مارس ۲۰۰۲)  
**نقش محافظه‌کاران جدید**  
این امر استمرار دارد. معماران عملیات پنهانی حمایت از «بنیادگرایی اسلامی» که در دوران ریاست‌جمهوری ریگان آغاز شده بود نقش کلیدی و برجسته‌ای در آغاز «جنگ جهانی علیه تروریسم» پس از ۱۱ سپتامبر داشتند.

### ریچارد آرمیتاژ

بسیاری از نئوکان‌های دولت بوش پسر مسئولان بلندمرتبه دوران ریاست‌جمهوری ریگان بودند. ریچارد آرمیتاژ (Armitage) در دور اول ریاست‌جمهوری جورج دبلیو بوش، قائم‌مقام وزیر امور خارجه بود (۲۰۰۴-۲۰۰۱). او نقش کلیدی در مذاکرات امریکا با پاکستان پس از ۱۱ سپتامبر و تا زمان تهاجم امریکا به افغانستان در اکتبر ۲۰۰۱ داشت. در دوران ریگان وی معاونت وزیر دفاع در بخش سیاست امنیت جهانی را برعهده داشت. در این جایگاه او نقش کلیدی در پیاده‌سازی بخشنامه NSDD۱۶۳ و در عین حال تقویت و تداوم ارتباط

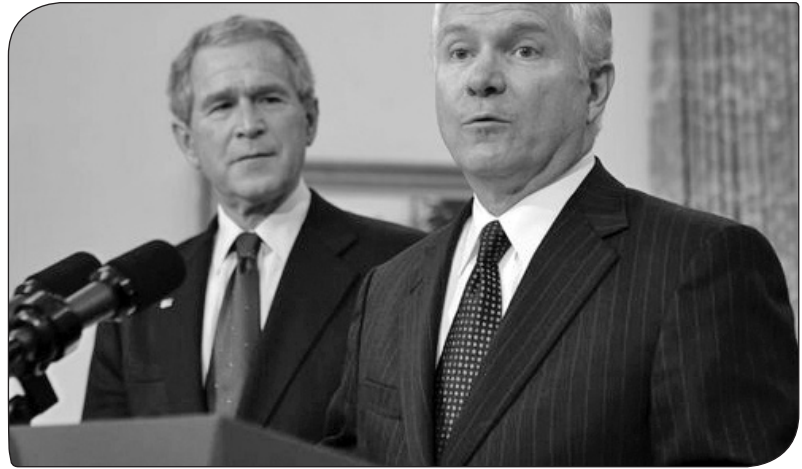
با ارتش و دستگاه اطلاعاتی پاکستان داشت. در همین زمان پل ولفویترز در وزارت خارجه متصدی یک گروه سیاست خارجی متشکل از افرادی از جمله لویس لیبی، فرانسیس فوکویاما و زلمای خلیل زاد بود. گروه ولفویترز در فراهم کردن (ایجاد، تدارک) زمینه فکری مبتنی بر حمایت پنهان ایالات متحده از گروه‌ها و سازمان‌های اسلامی در پاکستان و افغانستان نقش و مشارکت داشت.

وزیر دفاع بوش، رابرت گیتس نیز در زمینه (مقدمه) سازی عملیات پنهان سیا مشارکت داشت. او در سال ۱۹۸۲ به دستور ریگان به عنوان جانشین (معاون) رئیس اطلاعات و در سال ۱۹۸۶ به عنوان معاون (جانشین) رئیس سیا منصوب شد. او این سمت را تا سال ۱۹۸۹ در دست داشت. گیتس نقشی کلیدی در شکل‌گیری NSDD۱۶۳ داشت. این بخشنامه چارچوبی محکم و استوار برای توسعه و ترویج بنیادگرایی اسلامی و هدایت حمایت‌های پنهان به گروه‌های اسلامگرا ایجاد می‌کرد. وی همچنین در رسوایی عملیات ایران - کنترا درگیر بود.

جریان حمایت‌های پنهان گروه‌های اسلامگرا در افغانستان گره خورده بود. طرح ایران - کنترا، در خدمت سیاست‌های خارجی متفاوتی بود: تهیه و تحویل سلاح که به موجب آن آتش جنگ ایران - عراق افروخته باقی می‌ماند و حمایت از شورشیان نیکاراگوئه<sup>(۱)</sup> و حمایت از گروه‌های اسلامگرا در افغانستان، که از طریق پاکستان صورت می‌پذیرفت.

به دنبال تحویل موشک‌های ضدتانک تاو (Tow) به ایران سود فروش آنها به حساب بانکی ثبت شده سپرده می‌شد و این پول جهت تامین هزینه‌های شورشیان نیکاراگوئه و مجاهدان صرف می‌شد.

«واشنگتن پست» در گزارشی اعلام کرد، سود حاصل از فروش تسلیحات به ایران به یک حساب لجستیکی از طرف سیا واریز می‌شد که عربستان سعودی و امریکا هر یک ۲۵۰ میلیون دلار در آن حساب خوابانده بودند. این پول نه تنها به شورشیان امریکای مرکزی بلکه به شورشیانی که با ارتش شوروی در افغانستان می‌جنگیدند هم اختصاص



بوش و رابرت گیتس

### عملیات ایران - کنترا

افرادى مانند کالین پاول و ریچارد آرمیتاژ در عملیات ایران - کنترا دست داشتند. آرمیتاژ در ارتباط تنگاتنگ با سرهنگ الیور نورث [North] بود. معاون وی و مقام ارشد ضد تروریست نوثل کوچ (Noel Koch) قسمتی از این گروه بود که توسط الیور نورث ایجاد شده بود. عملیات ایران - کنترا به‌طور محسوسی با

می‌یافت و توزیع می‌شد.

هر چند ژنرال کالین پاول به‌طور مستقیم درگیر مذاکرات انتقال تسلیحات - که الیور نورث آن را هدایت می‌کرد - نبود، اما وی یکی از «حداقل ۵ نفری در پنتاگون بود که می‌دانست تسلیحات به سیا انتقال یافته». (ریکورد، ۲۹ دسامبر ۱۹۸۹) در این ارتباط پاول مستقیماً ابزاری مفید جهت نشان دادن «چراغ سبز» به مسئولان دون‌پایه‌تر بود و این

مسئله آشکارا ناقض روال کنگره بود. مطابق نظر نیویورک تایمز، کالین پاول (در سطح تهیه و ارسال آمواد و مهمات) تصمیم گرفت مانع از ارسال اسلحه به ایران نشود.

با عجله و دستپاچگی یکی از نزدیک‌ترین افراد به وزیر دفاع وقت «واین برگر» (Wein Berger) ژنرال کالین پاول، رونلد «سیستم کانونی» را دور زد و به آژانس تدارکات تدافعی [مسئول تهیه و آمواد تسلیحات] دستور داد اولین فقره از موشک ضدتانک تاو ۲۰۰۸ را به سیا تحویل دهد تا به عنوان قسمتی از تسلیحات سیا به ایران تحویل شود. [براساس مذاکرات مک‌فارلین] (نیویورک تایمز، ۱۶ فوریه ۱۹۸۷) وزیر دفاع، رابرت گیتس هم در رویداد ایران - کنترا نقش داشت.

### تجارت هلال طلایی مواد مخدر

پیشینه تجارت مواد مخدر در آسیای مرکزی به‌طور تنگاتنگی با عملیات مخفی سیا در ارتباط است. پیش از آغاز جنگ شوروی - افغانستان تولید تریاک در افغانستان و پاکستان محدود به بازارهای کوچک محلی بود و تولید محلی هرویین اصلاً وجود نداشت.

مطالعات آلفرد مک کوی نشان می‌دهد که طی دو سال، اثرات مخرب عملیات سیا در افغانستان «سرحدات افغانستان و پاکستان تبدیل به عمده‌ترین تولیدکننده هرویین در دنیا شد». (۲) سازمان‌ها و گروه‌های شبه‌نظامی اسلامگرای متعددی به وجود آمدند. سود حاصل از تجارت مرگ در افغانستان در پناه سیا در شورش‌ها و ناآرامی‌های زیادی سرمایه‌گذاری می‌شدند.

در پناه حمایت و حفاظت سیا و پاکستان، ارتش پاکستان و مقاومت افغانستان آزمایشگاه‌های متعدد هرویین را در مرز افغانستان - پاکستان مفتوح کردند. در مقاله‌ای از واشنگتن پست در مه ۱۹۹۰، گلبدین حکمتیار، رهبر افغان‌ها - که نیمی از تسلیحات ارسالی امریکا به پاکستان را دریافت می‌کرد - یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان هرویین بود. با اینکه شکایات و اعتراضاتی درباره خشونت و بی‌رحمی حکمتیار و قاچاق مواد مخدر در بین افسران مقاومت افغانستان آن روزها وجود داشت، با این همه سیا به اتحادی غیر قابل انتقاد با وی ادامه داد و بی‌پروا از وی حمایت می‌کرد.

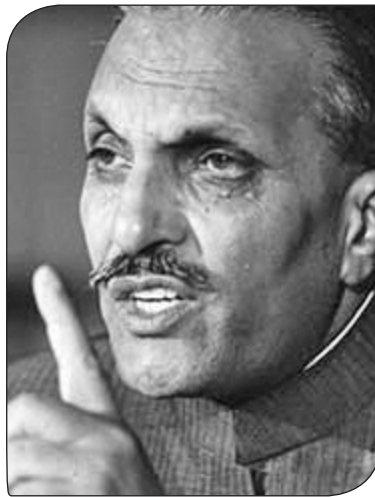
به محض اینکه هرویین از آزمایشگاه‌های

مرزهای شمال غرب پاکستان خارج می‌شد، مافیای سیسیلی آن را وارد آمریکا می‌کرد، به نحوی که در مدت کوتاهی ۶۰ درصد بازار هرویین آمریکا را تصاحب کرد. به دیگر سخن ۶۰ درصد هرویین مصرفی در آمریکا، به‌طور غیرمستقیم نتیجه عملیات سیا بود. در طول یک دهه از اجرای این عملیات یعنی دهه ۸۰، اغلب اعضای دفتر نمایندگی DEA در استانبول هیچ کس را دستگیر نکرد و در هیچ توقیف و ضبطی مشارکت نداشت و عملاً دست سندیکاهای تولید و توزیع هرویین را در صادرات هرویین باز گذاشت. در مقابل یک کارآگاه نیروی تنها با پیگیری و ردگیری معاملات هرویین از اسلو به کراچی بازپرسی و تحقیقی را آغاز کرد که در نهایت یک بانکدار بانفوذ پاکستانی که پسر مادر خوانده رئیس‌جمهور، ضیاء الحق بود را پشت میله‌های زندان انداخت. DEA هیچ کس را نگرفت و هیچ کاری نکرد، تنها از دور نظاره گر بود و از مداخله اجتناب می‌کرد. عوامل سابق سیا تصدیق کرده‌اند این عملیات به گسترش تجارت هرویین پاکستان - افغانستان انجامید. در سال ۱۹۹۵ رئیس سابق سیا در این عملیات آقای چارلز کاگان (Charles Cogan) اعتراف کرد: «جنگ بر ضد مواد مخدر فدای تداوم جنگ سرد شد. وی در برابر تلویزیون استرالیا گفت: «مأموریت اصلی ما هر چه بیشتر ضربه زدن به شوروی بود»، ما واقعاً منابع و زمان کافی برای تخصیص به تحقیق و بررسی تجارت مواد نداشتیم. «فکر نمی‌کنم لازم باشد بابت این امر عذرخواهی کنیم، هر شرایطی پیامد خودش را دارد. بله، پیامد این امر به شکل مواد مخدر نمود پیدا کرد اما مأموریت اصلی با موفقیت به انجام رسید و شوروی از افغانستان عقب‌نشینی کرد.» (آلفرد مک کوی، شهادت در حضور سمنار مخصوص با تأکید بر تغییرات ارتباط عملیات مخفی سیا با قاچاق مواد مخدر، تشکیل شده در تاریخ ۱۳ فوریه ۱۹۹۷ توسط جان کانرز)

### تجارت سودآور داروهای مواد مخدر در دوران پس از جنگ سرد

تجارت مواد مخدر هنوز در سال‌های پس از جنگ سرد کاسته نشده است. افغانستان تبدیل به عمده‌ترین تأمین‌کننده هرویین بازارهای غرب شده. در واقع تقریباً افغانستان تنها تأمین‌کننده بیش

از ۹۰ درصد هرویین فروخته شده در تمام دنیا است. این کالای قاچاق سودآور به سیاست‌های پاکستان و نظامیگری حکومت پاکستان گره خورده. این امر همچنین تأثیر مستقیم بر ساختار اقتصادی و بانکداری و موسسات سرمایه‌گذار پاکستان دارد که از آغاز تجارت هلال طلایی مواد مخدر در گیر عملیات پولشویی گسترده بودند. این عملیات توسط دستگاه اطلاعاتی و نظامی پاکستان مورد حمایت و حفاظت قرار می‌گیرد. براساس



ضیاءالحق

گزارش استراتژی کنترل مواد مخدر بین‌الملل وزارت خارجه (۲۰۰۶) و به نقل از دیلی تایمز (۲ مارس ۲۰۰۶) شبکه و باند تبهکاری پاکستان نقش محوری در انتقال داروهای مخدر و کالاهای قاچاق از افغانستان به بازارهای بین‌المللی دارد. پاکستان بزرگ‌ترین کشور ترانزیت مواد مخدر است. سود حاصل از فروش داروهای مخدر و تأمین بودجه فعالیت‌های تروریستی اغلب به وسیله سیستم جانی دیگری به نام «حواله» پولشویی می‌شود.

متناوباً شبکه‌های از خیریه‌های خصوصی غیرقابل پیگرد به صورت منبع عظیم وجوه غیرمجاز برای شبکه‌های بین‌المللی تروریستی پدیدار شده‌اند.

سیستم «حواله» و مؤسسات خیریه، فقط قسمت آشکار این معضل بزرگ هستند. براساس گزارش وزارت امورخارجه [آمریکا]، «بانک مرکزی پاکستان به ۱۲ شخصیت حقیقی که به اسامه بن لادن، القاعده یا طالبان متصل هستند، تعلق دارد.» آنچه در این گزارش از قلم افتاده این است که قسمت اعظم سود تجارت مواد، توسط

### طالبان، تجارت مواد مخدر را فرومی‌نشانند

برگشت غیرمنتظره و عمده در تجارت مواد که مورد حمایت سیا بود، در سال ۲۰۰۰ رخ داد. حکومت طالبان که در سال ۱۹۹۶ و با حمایت واشنگتن به قدرت رسید، در سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۰۰ ریشه‌کنی گسترده [مزارع] تریاک را با حمایت سازمان ملل و به منظور نابودی تجارت چندین میلیون دلاری مواد اجرا کرد. (۳)

در سال ۲۰۰۱ و قبل از تهاجم آمریکا و متحدانش، تولید تریاک زیر نظر برنامه‌های ریشه‌کن‌سازی طالبان و با حمایت سازمان ملل تا بیش از ۹۰ درصد کاهش یافت. بلافاصله پس از حمله آمریکا و متحدانش، دستگاه اجرایی بوش دستور داد، درو و برداشت محصول خشخاش به بهانه جعلی و ساختگی جلوگیری از تحلیل و تضعیف حکومت نظامی مشرف متوقف نشود. منابع گوناگونی از داخل کنگره آمریکا اظهار داشته‌اند که سیا مخالف تخریب و نابودی تریاک افغانستان است، زیرا این امر ممکن است به بی‌ثباتی و تضعیف دولت ارتشبد مشرف بینجامد. بنا به گفته این منابع، سرویس اطلاعاتی امنیتی پاکستان تهدید کرده در صورت نابودی مزارع خشخاش، پرویز مشرف را از قدرت سرنگون کند.

اگر آنها [سازمان سیا] به واقع مخالف نابودی تجارت تریاک در افغانستان باشند، تنها نتیجه این روند برای آنها محکم‌تر کردن این تفکر است که سیا سازمانی است عاری از هرگونه تعهدات اخلاقی که تنها به دنبال برنامه‌های خود است و اهمیتی به سیاست‌های دولت منتخب براساس قانون اساسی ما نمی‌دهد. (۴)

از هنگام تهاجم به خاک افغانستان به رهبری ایالات متحده، تولید تریاک با ۳۳ برابر رشد از ۱۸۵ تن در سال ۲۰۰۱، در حکومت طالبان به ۶۱۰۰ تن در سال ۲۰۰۶ میلادی رسیده است. از هنگام تهاجم مذکور سطح زیرکشت این محصول ۲۱ برابر رشد داشته است.

در سال ۲۰۰۷ میلادی افغانستان تأمین‌کننده حدود ۹۳ درصد منابع جهانی هرویین شناخته شد. سود حاصل از تجارت مواد مخدر افغانستان، (برحسب ارزش خرده‌فروشی) در سال ۲۰۰۶،

متجاوز از ۱۹۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود که بخش چشمگیری از تجارت جهانی مواد مخدر را در برمی‌گیرد.<sup>(۵)</sup>

درآمد حاصل از این قاچاق پرمفعت چندمیلیارد دلاری در بانک‌های غربی اندوخته می‌شود. تقریباً تمام درآمدهای حاصل، به سندیکاهای جنایتکارانه و شرکت‌های سرمایه‌گذاری خارج از افغانستان تعلق می‌گیرد. پولشویی درآمد حاصل از قاچاق مواد، تشکیل‌دهنده معاملاتی چند میلیارد دلاری است که همچنان توسط سیا و ISI از هنگام تهاجم ایالات متحده به افغانستان در سال ۲۰۰۱ پشتیبانی می‌شود.

با نگاهی به گذشته می‌توان گفت یکی از اهداف اصلی تهاجم به خاک افغانستان در سال ۲۰۰۱ جان بخشیدن به قاچاق مواد مخدر بوده است. نظامی‌سازی پاکستان در راستای خدمت به گروه‌های قدرتمند سیاسی، اقتصادی و جنایتکارانه‌ای است که پایه و اساس تجارت مواد مخدر را تشکیل می‌دهد. سیاست خارجی ایالات متحده نیز به حمایت از این گروه‌ها گرایش دارد. سیا همچنان به حمایت از تجارت مواد مخدر کشورهای هلال‌طلایی (سه کشور تولیدکننده عمده هرویین) ادامه می‌دهد و با وجود تعهد او به نابود ساختن تجارت مواد مخدر، تولید تریاک در رژیم رئیس‌جمهور افغان، حامد کرزای، سر به فلک کشیده است.

### تورر ژنرال ضیاءالحق

در آگوست سال ۱۹۸۸ رئیس‌جمهور «ضیاء» در همراه سفیر ایالات متحده در پاکستان «آرنولد رافل» (Arnold Rophel) و جمعی از ژنرال‌های بلندمرتبه پاکستانی در یک سانحه هوایی کشته شدند. چگونگی این سانحه هوایی در هاله‌ای از ابهام باقی مانده است.

پس از مرگ ضیاء، انتخابات پارلمانی صورت گرفت و «بی‌نظیر بوتو» در دسامبر ۱۹۸۸ به‌عنوان نخست‌وزیر سوگند یاد کرد. در پی آن، او توسط جانشین ضیاء، «غلام اسحاق خان»، به اتهام مظنون بودن به فساد از قدرت برکنار شد و او بار دیگر در سال ۱۹۹۳ در انتخابات پیروز شد و باز در سال ۱۹۹۶ به فرمان رئیس‌جمهور «فاروق لغاری» از قدرت برکنار شد.

بعد از حکومت «ضیاء» این روندها در

دولت‌های «نواز شریف» و «بی‌نظیر بوتو» - که نقش اساسی آژانس‌های اطلاعاتی نظامی در حکومت آنها و نیز ارتباط آنها با واشنگتن هرگز مورد مخالفت قرار نگرفت - ادامه یافت.

«بی‌نظیر بوتو» و «نواز شریف» هر دو در خدمت منافع سیاست خارجی ایالات متحده بودند. با اینکه هر دو از طریق پیروزی در انتخابات به قدرت رسیده بودند، در حکومت خود از حاکمیت و سلطه نظامی‌ها حمایت کردند. بی‌نظیر بوتو در



پل ولفوویتز

دوران نخست‌وزیری سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶ از سیاست مصالحه با اسلامگرایان، به ویژه طالبان در افغانستان پشتیبانی کرد،<sup>(۶)</sup> در حالی که طالبان توسط سازمان اطلاعات ارتش پاکستان (ISI) حمایت می‌شد.<sup>(۶)</sup>

جانشین «بی‌نظیر بوتو» به عنوان نخست‌وزیر «محمد نواز شریف» - که عضو جنبش مسلمان پاکستان بود - در سال ۱۹۹۹ طی کودتای ژنرال «پرویز مشرف» با حمایت ایالات متحده از قدرت برکنار شد.

کودتای سال ۱۹۹۹ به دست ژنرال «پرویز مشرف» و با حمایت فرمانده عملیات ارتش، ژنرال «محمود احمد» شعله‌ور شد، که در نتیجه آن «محمود احمد» به مقام کلیدی ریاست اطلاعات ارتش منصوب شد.

از آغاز به کار دولت «بوش» در سال ۲۰۰۱، ژنرال «احمد» روابط بسیار نزدیکی با هم‌تای امریکایی خود، «جورج تننت» (George Tenet) رئیس سیا و دیگر اعضای کلیدی حکومت

ایالات متحده برقرار کرد، از جمله وزیر خارجه کالین پاول، معاون وزیر کشور ریچارد آرمیتاژ و «پورتر گاس» (Porter Gass) رئیس کمیسیون اطلاعات مجلس نمایندگان.

نکته کنایه‌آمیز آن است که با توجه به گزارش سپتامبر ۲۰۰۱، اف‌بی‌آی، ژنرال «محمود احمد» مظنون به ایفای نقش در پشتیبانی و حمایت مالی از تروریست‌های ۱۱ سپتامبر و داشتن ارتباط با القاعده و طالبان است.<sup>(۷)</sup>

### نتیجه‌گیری

این سازمان‌های متعدد «تروریستی» در نتیجه حمایت‌های سیا تشکیل شدند و محصول اعتقادات مذهبی نیستند. پروژه تأسیس یک «خلافت تماماً اسلامی» بخشی از یک عملیات اطلاعاتی بسیار دقیق و زیرکانه است. حمایت سیا از القاعده به هیچ‌وجه با پایان جنگ سرد کاهش پیدا نکرد، بلکه در حقیقت عکس آن رخ داد. نه تنها شیوه حمایت مخفیانه گذشته گسترش یافت، بلکه در سطح جهانی تشدید و به طور روزافزونی پیچیده شد. «مبارزه جهانی با تروریسم» یک ساختار اطلاعاتی پیچیده و بفرنج است. پشتیبانی مخفیانه از «افراطیون مسلمان» بخشی از یک دسیسه امپریالیستی است؛ با این عمل آنها وانمود می‌کنند قصد تضعیف و نابودی تدریجی حکومت‌های مردمی و سکولار (غیردینی) را دارند در حالی که به بدنام کردن اسلام کمک می‌کنند. این در حقیقت ابزاری برای استعمار است که هدف آن تضعیف حکومت‌ها و ملت‌های برحق و تبدیل کشورها به مستعمرات است. هر چند برای موفقیت این عملیات اطلاعاتی، سازمان‌های متعدد اسلامی - که توسط سیا تشکیل شده‌اند - باید از نقشی که در صفحه شطرنج سیاست جهانی به نیابت از واشنگتن بازی می‌کنند بی‌خبر بمانند.

طی سال‌های متمادی، این سازمان‌ها بدون شک به سطوحی از استقلال و خودمختاری در روابط با حامیان امریکایی، پاکستانی خود دست یافته‌اند. نباید فراموش کرد که ظهور این «استقلال» امری حیاتی است و در واقع جزء جدایی‌ناپذیر این عملیات اطلاعاتی مخفیانه است. به گفته مأمور سابق سیا «میلتون بیدرمن» (Milton Beardman)، «مجاهدین» مطلقاً از نقشی که از سوی واشنگتن اجرا می‌کردند، آگاه

نمودند. به گفته بن لادن (نقل قول شده توسط بیردمن): «نه من، و نه برادرانم اثری یا مدرکی از کمک‌های امریکا ندیدیم.»<sup>(۸)</sup>

«جنگجویان مسلمان که با حرارت مذهب و ملیت (ناسیونالیسم) برانگیخته شده بودند نمی‌دانستند که به نیابت از عموسام، با ارتش سرخ (شوروی) مبارزه می‌کنند. با اینکه در سطوح بالای سلسله مراتب اطلاعاتی، ارتباطاتی برقرار بود، رهبران شورشی مسلمان در صحنه هیچ ارتباطی با واشنگتن یا سیا نداشتند.»<sup>(۹)</sup>

بنا نهادن «تروریسم» که شامل حمایت‌های پنهانی از تروریست‌ها می‌شود، برای مشروعیت بخشیدن به «جنگ علیه تروریسم» امری حیاتی بود. گروه‌های مختلف اصولگرا و شبه‌نظامی که در فعالیت‌های «تروریستی» مورد حمایت ایالات متحده درگیر هستند، «بزارهای اطلاعاتی» بودند، از هنگام وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر، عملکرد از پیش طراحی شده آنها به عنوان «بزارهای اطلاعاتی» و ایفای نقش دشمن اتفاق مهمی است. در طول حکومت بوش، سیا همچنان به حمایت خود (از طریق اطلاعات ارتش پاکستان) از فرقه‌های متعدد اسلامی مستقر در پاکستان ادامه می‌دهد. گروه‌های مورد حمایت اطلاعات ارتش پاکستان عبارتند از «جماعت اسلامی» - که شاخه‌ای از آن در جنوب شرقی آسیا فعال است - «الشکر طیبه»، «جهاد کشمیری»، «حزب المجاهدین» و «جیش محمد».

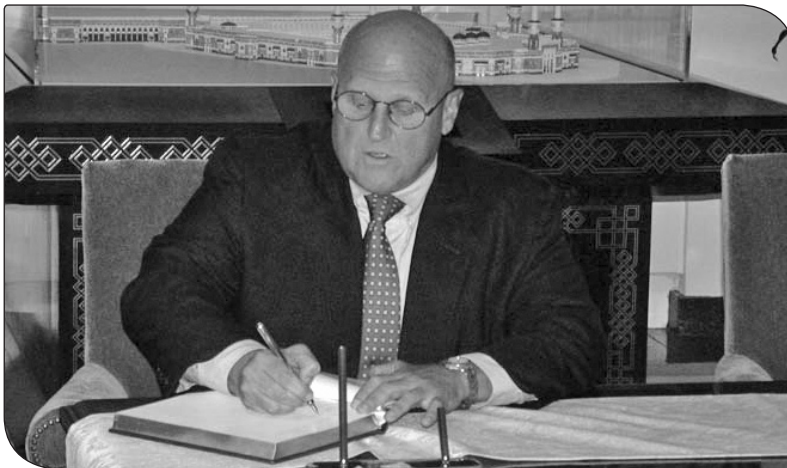
هدف دیگر گروه‌های اسلامی تأسیس شده توسط سیا، جذب، پشتیبانی و محبوبیت در کشورهای مسلمان است. هدف پنهان از این ماموریت به وجود آوردن تفرقه بین و درون جوامع و ملت‌ها در خاورمیانه و آسیای مرکزی و در عین حال شعله‌ور ساختن کشمکش‌های فرقه‌ای درون کالبد اسلام است که در کل به منظور محدود کردن و تحت کنترل درآوردن مقاومت‌های سکولار و مردمی گسترده‌ای است که خواسته‌های ایالات متحده را به چالش می‌اندازد.

این عملکرد به عنوان یک دشمن خارجی جزء جدایی‌ناپذیر تبلیغات جنگ است که برای تحریک افکار عمومی غرب مورد نیاز است. بدون وجود دشمن، جنگی نیز وجود نخواهد داشت. سیاست خارجی ایالات متحده باید دشمنی

برای خود بسازد تا بتواند بدین وسیله حضور و دخالت‌های نظامی متعدد خود را در خاورمیانه و آسیای مرکزی مشروع جلوه دهد. وجود یک دشمن برای توجیه یک طرح و نقشه نظامی و تهاجمی - که تنها بخشی از آن «تعقیب القاعده» است - امری ضروری است. ایجاد و بدنام ساختن و شرور جلوه دادن دشمن برای توجیه و مشروعیت بخشیدن به عملیات نظامی حیاتی است. وجود یک دشمن خارجی، این توهم را که

آسیای مرکزی و جنوب و جنوب شرق آسیا حفظ می‌کند.

از پرویز مشرف در رسانه‌های غربی به عنوان «متحد ایالات متحده در جنگ علیه تروریسم» یاد می‌شود و واقعیت‌ها واژگون جلوه داده می‌شوند. رژیم نظامی پاکستان از اواخر دهه هفتاد میلادی به نیابت از واشنگتن به تشویق، تحریک و پشتیبانی مالی از «سازمان‌های تروریستی اسلامی» می‌پردازد و این روند ادامه دارد.



ریچارد آرمیناژ

«جنگ علیه تروریسم» واقعی و حقیقی است تقویت و تثبیت می‌کند. این امر دخالت‌های نظامی را به عنوان عملیاتی انسان‌دوستانه و مبتنی بر اصل دفاع از خود مشروع جلوه داده و گسترش می‌دهد. این امر همچنین توهم تئوری «برخورد تمدن‌ها» را تقویت می‌کند. در حالی که هدف پنهانی، نهایتاً مخفی ساختن اهداف استراتژیک و اقتصادی حقیقی پشت پرده جنگ‌های گسترده تر خاورمیانه و آسیای مرکزی است.

از دیدگاه تاریخی، پاکستان نقشی اساسی در «جنگ علیه تروریسم» ایفا کرده است. از دیدگاه واشنگتن، پاکستان نمایانگر قطب فعالیت‌های جهان سیاست است.

پاکستان با افغانستان و ایران هم‌مرز است. این کشور در اجرای عملیات نظامی ایالات متحده و هم‌پیمانانش در افغانستان و همچنین در پیش‌زمینه و مفاد نقشه‌های جنگی پنتاگون در مورد ایران نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرده است. پاکستان نقش خود را به عنوان پایگاه آموزشی تشکیلات اسلامی مورد حمایت امریکا در خاورمیانه، آفریقا،

#### پی‌نوشت‌ها:

۱. شیه‌نظامیان شورشی که ضد دولت چپ‌گرای ساندنیست‌ها مبارزه می‌کردند و تحت حمایت امریکا بودند. (۱۹۷۹-۹۰)
۲. آلفرد مک‌کوی، عواقب مواد مخدر، ۴۰ سال همدستی سیا در تجارت داروهای مخدر، ۱ آگوست ۱۹۹۷.
۳. برای جزئیات بیشتر رجوع کنید: چوسودوفسکی، مبارزه امریکا علیه تروریسم، پژوهش جهانی، ۲۰۰۵.
۴. Newsmax.com، ۲۸ مارس ۲۰۰۲.
۵. همان.
۶. FWilliam Engdahl, Global Research, January ۲۰۰۸.
۷. بنگرید به چوسودوفسکی، جنگ علیه تروریسم امریکا، ۲۰۰۵.
۸. ویکنندسندی، اریک وینر، تد کلارک، ۱۶ آگوست ۱۹۹۸.
۹. چوسودوفسکی، جنگ علیه تروریسم امریکا، فصل دوم.



### زمینه‌سازی تکرار ۱۳ آبان

چندی پیش خبرگزاری فارس به نقل از سرلشگر محمدعلی جعفری، فرمانده کل سپاه پاسداران اعلام کرد: «می‌خواهیم زمینه‌ای ایجاد کنیم که اگر نیاز شد بسیج دانشجویی به اقدام‌هایی مشابه ۱۳ آبان دست بزند.» جعفری که در مراسم اختتامیه نشست هم‌اندیشی مسئولان بسیج دانشجویی ۱۴۰ دانشگاه کشور سخن می‌گفت یادآور شد که سپاه موظف به حمایت و پشتیبانی از اقدام انقلابی بسیج دانشجویی است نه کندکننده و به‌وجودآورنده مانع بر سر این راه. وی همچنین گفت: بسیج دانشجویی در مقابل تهدیدات نرم دشمن در دانشگاه، ایستاده است و از آرمان‌های انقلاب، امام (ره) و مقام معظم رهبری دفاع می‌کند و افزود: «در جمهوری اسلامی این اتفاق می‌تواند رخ دهد که جریانی در حاکمیت قرار گیرد که صلاحیت بودن در آن جایگاه را نداشته باشد، در آن مقطع بسیج دانشجویی نقش خود را دارد و باید افشاگری‌های خود را انجام دهد، اما در همه زمان‌ها این گونه نیست.» جعفری در ادامه گفته است: «عمل انقلابی در هر مقطع زمانی متفاوت است، زمانی مخالفت با دولت‌ها و جریان حاکم در دانشگاه‌ها رسم بود» و می‌افزاید: «خیلی‌ها خود را به نفهمی زده و به خاطر اهداف خاصی که

دنبال می‌کردند گفتند که زمان انقلاب گذشته و باید متوقف شود، در حالی که انقلاب همواره ادامه دارد.» (کارگزاران، ۷ دی ماه ۱۳۸۷)



### جابه‌جایی تابلوی اصولگرایی

خبرگزاری ایسنا به نقل از حسین طائب فرمانده نیروی مقاومت بسیج گزارشی از سخنان وی را در همایش فرماندهان و مدیران بسیج دانشجویی در محل سابق سفارت امریکا منتشر کرد. وی در تحلیل شرایط کشور می‌گوید: در این شرایط باید انسجام خود را حفظ کنیم، یعنی ولایت خود را حفظ کرده و اجازه رخنه ندهیم، حرکت پرشتابی اتفاق افتاده و جریان اصولگرایی حاکم شد و ارزش‌های اسلام، امام و انقلاب زنده شده است. امروز اگر پای این ارزش‌ها ایستاده‌ایم باید جلوی رخنه را بگیریم. وی در ادامه افزوده است: در رابطه با موضوع هسته‌ای کار تمام شده بود، اما امروز به برکت دولت و مقاومت ما به اینجا رسیده است، اما آنها هنوز امید بازگشت دارند که در این زمینه هم دشمن کار می‌کند و هم آسیب‌های درونی وجود دارد. وی گفت: تلاش می‌کنند تابلوی اصولگرایی را به عنوان تابلوی دیگری جابه‌جا کنند و ادامه داد و حدتی که به برکت حاکمیت دولت اصولگرا و مقاومت در مقابل دشمنان به وجود آمده

باعث افزایش وحدت مسلمانان شده است. طائب همچنین گفته است: امریکایی‌ها تلاش دارند به اتحاد جهان اسلام ضربه بزنند و مقام معظم رهبری نیز هشدار داده‌اند که مراقب باشیم، بنابراین باید مراقب بود تنها راه این است که ولایت الهی را بپذیریم و تدابیری که مقام رهبری در دانشگاه علم و صنعت بیان کرده‌اند همان ولایت‌پذیری است. فرمانده مقاومت بسیج در ادامه گفته است: در مؤمن نیز ممکن است نفوذ شود و عنوان مؤمن را از دست دهد... راه این است که خط جریان کلی را بگیریم و آسیب رانفی کنیم، در این رابطه می‌توان به طرح تحول اقتصادی اشاره کرد و گفت چرا زمانی که دولت می‌خواهد حرکت کند همه نباید هم پیمان شویم تا در پیاده‌سازی آن اقدام کنیم. طائب افزود جریان‌هایی می‌خواهند گروه مرجع برای مردم شوند و از طریق دشمن از خارج و حتی در داخل پیام‌های یأس و ناامیدی با بزرگنمایی در اشکالات صورت می‌گیرد که باید مراقب باشیم تا خوف، سرزنش و عملیات روانی دامنگیرمان نشود. (کارگزاران ۵ دی ماه ۱۳۸۷)



### تکلیف مشخص شده

مسئولیت این نیست که کسی برود و کسی جای او بیاید. مسئولیت ارث پدر نیست که بخوانند آن را بخش



کنند و جایزه‌ای نیست که بخوانند به این و آن بدهند. صلاحیت‌هایی باید در افراد وجود داشته باشد. آیت‌الله جنتی در خطبه‌های نماز جمعه تهران در ۲۹ آذر ۱۳۸۷ در جمع بندی از واقعه غدیر این سخنان را ایراد کرد و در ادامه با اشاره به بیانات مقام رهبری در روز عید غدیر گفت: به تعبیر من خلاصه‌اش این می‌شود که همان‌طور که در مسئله غدیر، ولایت مسلمین به علی (ع) سپرده می‌شود مسئولیت در جمهوری اسلامی هم باید به دست کسانی سپرده شود که صلاحیت‌های معنوی و نفسانی باشند و این گونه نیست که کسی برود و کس دیگری جای وی بیاورد. این قدر در مورد مسائل سیاسی، ریاست جمهوری و حزب‌بازی‌ها بر سر هم نزیند، به جایش این مسائل رازنده کنید. کدام یک از شما مرد میدان هستیید بفرمایید. کدام یک می‌تواند ادعا کند و سابقه‌تان به صدق گفتار تان شهادت بدهد که مرد این میدان‌ها هستید؟ دسته‌بندی و بمباران کردن مقاماتی که خدمت می‌کنند هنر نیست. آیت‌الله جنتی قریب به این مضمون گفتند: رهبری تکلیف را معین کرده‌اند که چه کسی بیاورد، چرا عده‌ای تلاش می‌کنند که کسی نیاید.

خطیب جمعه با تأکید بر لزوم شجاعت ریاست جمهوری اظهار کرد: اگر بنا باشد یک فرد ترسو و بزدل بخواند در رأس امور باشد مردم اگر خودشان هم شجاع باشند کم کم ضعیف و زبون می‌شوند. باید مردی باشد که خودش با شهامت جلو برود و مردم هم پشت سر او حرکت کنند و در دل دشمن برود. وی در ادامه گفت: من نمی‌دانم این پیام‌ها را می‌گیرند یا نمی‌گیرند و آیا این حرف‌ها را می‌شنوند یا نه؟ بعد پروند بگویند ما هم ولایت فقیه را قبول داریم و مطیع رهبر هستیم. این رهبر است و این حرف‌های رهبر، چرا این قدر شاهد بمباران تخریبی هستیم.



### اصولگرایی، یعنی آزادسازی مردم از قید استبداد و وابستگی و عقب‌افتادگی

سیدمحمد خاتمی در دیدار با مردم کرمانشاه گفته است: رهبری به نازگی مطالبی کلی و اساسی فرمودند، ولی متأسفانه پس از سخنان ایشان برخی کسانی که تکلیفشان حفاظت از رأی مردم و نظارت بر انتخابات است تفسیرهایی کردند که به نظر ما عجیب است و

می‌گویند رهبری تکلیف را مشخص کردند که چه کسی انتخاب شود و چه کسی در صحنه بیاورد و این طور القامی کنند که یک جریان باید بماند و جریان دیگر باید کنار برود، مگر رهبری خودشان نمی‌توانند مطالب را بگویند؟ در همه دوره‌ها ایشان فرموده‌اند که دخالتی در انتخابات نمی‌کنند و از هر کسی که رأی بیاورد حمایت خواهند کرد. خاتمی گفت این تفسیرها ما را ناانگیزان می‌کند که آنها تکلیفشان را این طور بدانند که در مقام عمل تنها به خواست خود توجه کنند و خلاف قانونی که معین شده عمل کنند.

خاتمی همچنین در رابطه با انتخابات گذشته مجلس گفت ما در آن انتخابات شاهد قلع و قمع شدن نیروهای اصلاح طلب بودیم که عمده چهره‌های شناخته شده ما را حذف کردند، ولی با این وجود حدود ۶۰ نفر از ۱۰۵ نفری که امکان رقابت در شهرستان‌ها داشتند به مجلس راه یافتند.

پرسش اینجاست اگر واقعاً اجازه حضور نامزدهای مورد قبول مادر ۲۹۰ کرسی را می‌دادند امروز تر کب مجلس چگونه بود. اینها خلاف موازین و اصول است، نه آنچه ما به آن معتقدیم و عمل می‌کنیم.

خاتمی افزود: ما اصولگرا هستیم که می‌گوییم اصل مهم انقلاب اسلامی آزادسازی مردم از قید استبداد، وابستگی و عقب‌افتادگی بود و در ادامه گفته است اسلامی که مردم را قبول نداشته باشد برای آنها حق قائل نباشد، اسلام نیست. اسلامی که ما می‌گوییم به همه انسان‌ها با هر دین و نژادی این حق را می‌دهد که حاکم بر سر نداشتن باشند و همه باید مشارکت داشته باشند... به نفع مسئولان کنونی است که اگر می‌خواهند در انتخابات بیایند و رأی مردم را داشته باشند بگویند مسیر طی شده اشتباه بوده و برای ادامه کار برنامه داشته باشند تا در مسیر تدوین شده‌ای که چشم‌انداز معین کرده است حرکت کنیم. وی به مردم توصیه کرده که پای صندوق‌های بیایند و بدانند می‌توانند به خواستشان برسند و اگر نیامدند انتظار نداشته باشند آنچه می‌خواهند تحقق یابد. (آفتاب یزد، ۲۵ دی ۱۳۸۷)



### توجیه همایش

حمید رستایی، نماینده تهران در مجلس شورای

اسلامی در رابطه با همایش توجیهی طلاب مبلغ ماه محرم گفت: هر ساله به تناسب مسائل روز، برخی از شخصیت‌ها و مسئولان در آن حضور پیدا می‌کنند و به حضور لاریجانی رئیس مجلس شورای اسلامی و رویانسان از نیروی انتظامی در همایش امسال اشاره کرد، به علاوه میهمان جلسه که رئیس جمهور بوده است. رستایی، حضور آیت‌الله یزدی رئیس شورای عالی حوزه و رئیس جامعه مدرسین و همچنین حجت‌الاسلام محمدی گلپایگانی رئیس دفتر مقام رهبری را با معنا و مفهوم توصیف کرد که پیام‌هایی را به همراه داشته است و آنها را چنین برمی‌شمارد؛ اهمیت حمایت و ویژه رهبری از دولت، لزوم انتقال این پیام مهم (حمایت خاص رهبری از دولت) به مردم و نیز هشدار به آنهایی که از درون حوزه تلاش می‌کنند تا لقا کنند روحانیت آگاه و مراجع با دولت نهم مخالفتند. رستایی افزود: حمایت مقام رهبری نه از فرد، بلکه به دنبال برجسته کردن امتیازات دولت نهم و حمایت از ویژگی‌هایی است که در دانشگاه علم و صنعت از آن به عنوان مغز نظام یاد کردند. بنا بر گفته رستایی تاکنون همایش در این سطح برگزار نشده است. حتی در زمان ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی و می‌افزاید آقای خاتمی هم که در طول دوره هشت ساله دولتش هرگز حاضر به شرکت در این جلسه نشد! (ایران، ۸ دی ماه ۱۳۸۷)

\*\*\*

### حاکمان مرعوب و حاکمان مجذوب

سخنگوی دولت، در گردهمایی مبلغان اعزامی به دانشگاه‌های سراسر کشور گفت: رهبر معظم انقلاب طرز فکر و مبانی دولت نهم را قبول دارند و از گفتمان این دولت حمایت می‌کنند. ایشان تفکر دولت را به عنوان گفتمان انقلاب پذیرفته‌اند. در دولت‌های گذشته حاکمان، مرعوب یا مجذوب دشمن بودند. وی افزود: دشمنان با حمله به رئیس جمهور قصد مبارزه با گفتمان انقلاب اسلامی را دارند. الهام گفت نگاه مقام معظم رهبری به گفتمان دولت‌های پیشین انتقادی بود و اصولاً ایشان در دوران سازندگی و اصلاحات موضوع مبارزه با اشرافی‌گری و فساد را مطرح می‌کردند. سخنگوی دولت با اشاره به لایحه مطبوعات گفت نباید حوادث ۱۰ سال گذشته را که بر سر نظام و انقلاب آورده‌اند فراموش کنیم و افزود رهبر انقلاب در سال ۱۳۷۹ در سخت‌ترین شرایط و تحت فشار بودند و در سخنرانی خود اعلام کردند اگر قرار است اتفاقی بیفتد از نوع عاشورای حسینی است نه صلح حسینی. وی گفت بیانات رهبری در دانشگاه علم و صنعت اتمام حجت بود. (کارگزاران، ۷ دی ماه ۱۳۸۷)



### شورای رهبری یا شورای فقهی؟!

سخنگوی دولت در نشست دانشجویان دانشگاه امام صادق (ع) با عنوان نقد کابینه دولت نهم شرکت کرد و در رابطه با پرسش دانشجویان در مورد رابطه تیره و تار دولت با مرجعیت اظهار داشت:

عده‌ای در حال فتنه‌انگیزی در رابطه دولت و مرجعیت هستند. اینها همان‌هایی هستند که شورای رهبری را در برابر رهبری مطرح می‌کنند و همان‌ها که می‌گویند عشق ما ولایت فقیه است، علم علیه ولایت فقیه بلند کرده‌اند. وی گفت آقای احمدی نژاد بیشترین دیدارها را در این دولت با مراجع داشته و باید گفت این مراجع نسبت به فضای موجود اعتماد دارند که نظر ایشان را اعلام می‌کنند. (اعتماد، ۴ دی ماه ۱۳۸۷)

\*\*\*

### «همراه سازی» نه «مقابل تراشی»

روزنامه جمهوری اسلامی در واکنش به اظهارات سخنگوی دولت نوشت: آقای هاشمی رفسنجانی در سخنرانی همایش اجتهاد در دوران معاصر به شکل گیری این شورا در محضر رهبر معظم انقلاب و با حضور آیت‌الله هاشمی شاهرودی اشاره کرد. بنابراین چنین شورایی ذیل رهبری و دستیار و کمک شورتی ایشان است نه مقابل، اما آن حقوقدانی که در جمع دانشجویان، شورای فقهی را شورای رهبری در مقابل رهبری معنایی کند و به جای همراه سازی با رهبری برای ایشان مقابل تراشی می‌کند یا از پیشینه و عمق موضوع مطلع است یا خیر که اگر پاسخ مثبت است ایشان بسیار نامنصف و سیاسی کار است که چنین ویژگی‌ای برای یک فرد حاضر در یک نهاد نظارتی زبان آفرین است یا پاسخ منفی است که در این صورت هم چگونه یک فرد حقوقدان دولتمرد چنین بی‌پروا و ناآگاهانه سخن می‌گوید. (کارگزاران، ۱۰ دی ماه ۱۳۸۷)

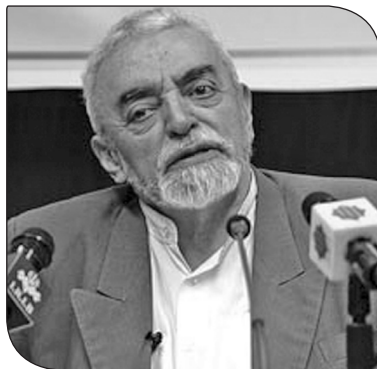
\*\*\*

### شورای فقهی

رئیس مجلس خبرگان در همایش اجتهاد در دوره معاصر خواستار تخصصی شدن اجتهاد و تقلید و شورایی شدن فقه شد. آیت‌الله هاشمی رفسنجانی با ذکر این نکته که چطور فردی می‌تواند در عمر ۴۰-۳۰ ساله

تحصیل خود همه این حقوق را که هر کدام تخصص بزرگی است بداند، لزوم حرکت به سمت فقه تخصصی را مطرح کرد و افزود: اگر فقه تخصصی را بپذیریم باید تقلید تخصصی را هم بپذیریم، اگر این دو را بپذیریم باید شورای فقهی را هم بپذیریم. وی گفت اگر شورای فقهی دست کم برای مسائل عمده مدیریت کشور تشکیل شود و علمای اهل تسنن و تشیع در دانشگاه‌ها و اجلاس‌ها با هم همراهی کنند می‌توان به وحدت جهان اسلام امید داشت.

هاشمی رفسنجانی پیشتر هم به شورای افتوا اشاره کرده بود که چنین فتاویسی می‌تواند سرمایه یک شورای نگهبان خوب و مناسب قوانین امت اسلامی باشد. به طوری که بسیاری از فتواها باید از چند رشته تخصصی بهره بگیرند. (کارگزاران، ۳ دی ماه ۱۳۸۷)



### برنامه محوری به جای شخص محوری

عسگر اولادی گفت باید اصولگرایی را باز تعریف کنیم، زیرا در اصولگرایی هم هاشمی رفسنجانی و هم احمدی نژاد حضور دارند. وی افزود: هاشمی رفسنجانی، ناطق نوری و دیگران سرداران اصولگرایی هستند، اما اصولگرایان نیز اختلاف سلیقه دارند و تأکید کرد: اصولگرایان در حال حاضر باید دور هم جمع شوند و با ارائه برنامه بگویند که می‌خواهند در آینده چه کار کنند. اصولگرایی باید به جای شخص محوری بر مبنای برنامه محوری باشد. (اعتماد ملی، ۳۰ آذر ۱۳۸۷)



### احمد توکلی: مگر مردم طبق قیمت‌های بین‌المللی حقوق می‌گیرند؟

با وجود سه قانون مدیریت خدمات کشوری، اصل ۴۴ و قانون جامع حمل و نقل عمومی و مدیریت مصرف سوخت، دولت محتاج اجرای طرح تحول اقتصادی نیست. به گزارش ایسنا، احمد توکلی - نماینده تهران - تصریح کرد: در این که کشور دچار مشکلاتی است و نیاز به تحول دارد هیچ شکی نیست. در زمان دولت هشتم، خاتمی از اقتصاددانان دعوت کرد و پس از بررسی مشکلات اقتصاد کشور، طرح ساماندهی اقتصادی مطرح شد که اجرا نشد اما دستمایه تدوین برنامه سوم شد. توکلی گفت: رئیس جمهور گروهی را تشکیل داده و هفت محور مطرح شده را از مهمترین مشکلات اقتصاد کشور دانسته، اما سه لایحه در سال آخر مجلس هفتم تصویب و به قانون تبدیل شد که به نظر من اگر دولت همت کرده و این سه قانون مهم را اجرا کند آنگاه علاوه بر این که موارد مطرح شده در طرح تحول اقتصادی انجام می‌شود بلکه تغییرات دیگری را نیز در پی دارد. وی در ادامه اضافه کرد: قانون اول، قانون مدیریت خدمات کشوری است. دیوان سالاری دولتی به تشخیص اقتصاددانان، مدیران و سیاستمداران، یکی از موانع جدی توسعه در کشور است از نظر حجم، روش و مدیریت. توکلی اجرای سیاست‌های کلی اصل ۴۴ را قانون دوم دانست و تصریح کرد: با اجرای این قانون، دخالت دولت در اقتصاد که هم از نظر نوع و حجم زیاد است کاهش می‌یابد. وی قانون جامع حمل و نقل عمومی و مدیریت مصرف سوخت را قانون سوم معرفی و خاطر نشان کرد: این قانون برای خلاص شدن از وضع نابسامان فروش زیر قیمت انرژی و بی‌عدالتی ناشی از یارانه پنهان مطرح شده است که بهینه شدن مصرف سوخت را در پی دارد. او تصریح کرد: رئیس جمهور در مصاحبه‌ای در سال ۸۶ گفت که این روش عقلایی طی دو سال به حل مشکل منجر نمی‌شود و ما برای اجرای آن به چند سال وقت نیاز داریم، لایحه به مجلس آمد که تا سال ۹۰ زمینه‌ها فراهم و از سال ۹۱ اجرا شود. توکلی افزود: منابع حاصل از این طرح بایستی برای زیربناسازی و اجرای سیاست‌های غیر قیمتی تخصیص یابد. این قانون اگر اجرا شود طرح هدفمند کردن یارانه‌ها که در طرح تحول اقتصادی مطرح شده را پوشش می‌دهد با این تفاوت که در این قانون تصویب شده در مجلس، سیاست‌های غیر قیمتی مقدم بر سیاست‌های قیمتی است و منابع حاصل از اجرای این قانون صرف زیربناسازی می‌شود در حالی که در طرح تحول اقتصادی اگر منافی به دست بیاید در بین مردم توزیع می‌شود. این نماینده مجلس تصریح کرد: این طرح از دو جهت با این مصوبه مغایر است؛ از نظر علمی و قانونی، اجرای این طرح نشدنی است. زیرا افزایش قیمت در صورت نبود کالای

جانشین، آثار توری بسیار شدیدی دارد و مدل استفاده شده برای ارزیابی این آثار که به صندوق بین المللی پول اختصاص دارد برای تغییرات محدود استفاده می شود و درباره تغییرات بسیار زیاد صدق نمی کند. وی گفت: از نظر واقعی نیز اصلاً پولی وجود ندارد که به کسی داده شود، زیرا شرکت های پالایش و پخش، توانیر و گاز در صورت اجرای این طرح، محصولات خود را با قیمت بین المللی خرید و فروش می کنند و از حساب ذخیره ارزی برای پرداخت بدهی دولت به این شرکت ها برداشت نمی شود اما پولی برای پرداخت به مردم پدید نمی آید. تو کلی افزود: سوال این است که «آیا مردم ما طبق قیمت بین المللی حقوق می گیرند؟» که سوخت و انرژی را با قیمت بین المللی بخرند و در واقع با این طرح به مردم پول داده نمی شود بلکه سه شرکت دولتی یاد شده پول حاصل از این طرح را دریافت می کنند. وی اظهار کرد: سوال دیگر این است که «آیا در شرایط فعلی مصلحت است که سوخت و انرژی را به قیمت های بین المللی برسانیم؟ آثار توری این افزایش قیمت را چگونه می توان جبران کرد؟» تنها منبع، حساب ذخیره ارزی است که اگر قیمت نفت بشکته ای ۱۰۰ دلار باشد موجودی داریم ولی در حال حاضر کسری در حساب ذخیره ارزی وجود دارد و نمی توانیم برداشت کنیم. بنابراین اگر اتکای از آآمدهای ارزی به نفت زیاد باشد این طرح جای بررسی دارد. اما در شرایطی که قیمت نفت در نوسان است ایجاد انتظار در مصرف

کنندگان بسیار خطرناک است و در این شرایط سیاست های قیمتی را باید بر سیاست های غیر قیمتی مقدم دانست. وی در پایان گفت: با وجود این سه قانون، دولت محتاج اجرای طرح تحول اقتصادی نیست، زیرا تقدم سیاست های غیر قیمتی بر سیاست های قیمتی، نه تنها علمی نیست بلکه از نظر واقعی نیز در شرایط فعلی قابل اجراییست. (روزنامه آفتاب یزد، ۲۸ آبان ۱۳۸۷)



استفتا از آیت الله وحید خراسانی درباره شیعه و سنی به گزارش پایگاه اطلاع رسانی دفتر آیت الله وحید خراسانی، در پی ارسال برخی سؤالات در خصوص کافر خواندن شیعیان توسط برخی از علمای وهابی و این که آیا شیعیان نیز متقابلاً می توانند اهل سنت را کافر بدانند این سؤال که به صورت یک استفتا به دفتر معظم له ارسال گردیده است این گونه پاسخ داده شد:

### بسمه تعالی

ما جمعی هستیم ساکن در محلی که اهل سنت زندگی می کنند و آنها ما را کافر می دانند و می گویند شیعه کافر است. در این صورت آیا ما هم می توانیم با آنها معامله به مثل کنیم و همان طوری که آنها ما را کافر می دانند ما هم با آنها معامله کفار کنیم، مستدعی است و وظیفه شرعی ما را در مقابل این حملات بیان کنید.

### امضا: جمعی از مؤمنین

پاسخ: بسم الله الرحمن الرحیم - هر کس شهادت به وحدانیت خداوند متعال و رسالت خاتم انبیا (ص) بدهد مسلمان است و جان، عرض و مال او مانند جان، عرض و مال کسی که پیر و مذهب جعفری است محترم است و وظیفه شرعی شما آن است که با گوینده شهادتین هر چند شما را کافر بدانند به حسن معاشرت رفتار کنید و اگر آنها به ناحق با شما رفتار کردند، شما از صراط مستقیم حق و عدل منحرف نشوید، اگر کسی از آنها مریض شد به عیادت او بروید و اگر از دنیا رفت به تشییع جنازه او حاضر شوید و اگر حاجتی به شما داشت حاجت او را بر آورید و به حکم خدا تسلیم باشید که فرمود: «ولا یجرمنکم شنان قوم علی الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی» و به فرمان خداوند متعال عمل کنید که فرمودند: «ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمناً». والسلام علیکم ورحمة الله (سایت تابناک ۲۵ آبان ۱۳۸۷)

### مقالات زیر را در سایت [www.meisami.com](http://www.meisami.com) بخوانید:

• یک تحلیل در دو کتاب (معرفی کتاب بر اندازی و کشتن امید) / دکتر محمد حسین رفیعی

• وزن گها به صد ادر می آیند / فریدم جایی / برگردان: غلامر ضار ضایی نصیر

• طرف سومی هم وجود دارد / ناصر زر افشان / برگردان: منوچهر بصیر

• کاملاً خرج شده / رابرت ب. ریچ / برگردان: چشم انداز ایران

ایران در آیین مطبوعات جهان / روح یابی و تلخیص: محسن محسن زاده (از آنجا که مقاومت ۲۲ روزه

فلسطینی های غزه بسیار چشمگیر بود تمامی این بخش را به این موضوع اختصاص دادیم.)

### مقالات زیر را نیز در سایت [www.Ettlaat.com](http://www.Ettlaat.com) بخوانید:

• بحران مالی جهانی و شکست الگوی سرمایه داری نئولیبرال (امریکایی) / دکتر مهر داد وهابی / اطلاعات

سیاسی-اقتصادی (شماره ۲۵۴-۲۵۳)

• چگونه وال استریت از پادر آمد؟ / دکتر محمد قراگوزلو / اطلاعات سیاسی-اقتصادی (همان)

• معمای بهای نفت / دکتر محسن مسرت / اطلاعات سیاسی-اقتصادی (همان)

## طبقه متوسط جدید در ایران سال‌های ۱۳۳۲-۵۷

احسان تاجیک

ارزی دولت را تشکیل می‌داد. با توجه به این درآمدها، دولت در تأمین منابع اولیه و ثانویه خویش به این درآمدها وابستگی مستقیم شدیدی داشت و بر اساس تک‌محصولی بودن اقدام به مصارفی از قبیل هزینه‌های نظامی در نیمه اول دهه ۱۳۵۰ - که از ۱/۹ به ۵/۵ میلیارد دلار رسیده بود - بر اساس هزینه‌هایی از این قبیل شکلی اقتدار منش در منطقه خاورمیانه یافت و این با استفاده از روش‌هایی مانند سرکوب مخالفان سیاسی در داخل، ایجاد رعب و وحشت در میان مخالفان، فقر فرهنگی طبقاتی فزاینده، گسترش دستگاه بوروکراسی، گسترش ناهنجاری ساختاری، گسترش سرمایه‌داری وابسته و تضعیف بورژوازی ملی توسط شرکت‌های خصوصی وابسته به دولت بود که در سرمایه‌گذاری شرکت‌های خصوصی خارجی در صنعت نفت و صنایع مونتاژ نقش جدی ایفا می‌کردند و سود بسیاری نصیبشان می‌شد. دولت پهلوی دوم با توجه به تمام مواردی که تاکنون ذکر شد از سال ۱۳۵۷-۱۳۳۲ با سیاست‌هایی که اتخاذ کرد و از سوی رشد ناگهانی قیمت نفت (بر اثر جنگ ۱۹۷۴ اعراب و اسرائیل)، توسعه کشور از طریق مدرنیزاسیون، تطابق فرهنگی ایران با اروپا و عدم توسعه سیاسی و حاکمیت دموکراتیک قانون در جامعه به سرکوب و سلطه سیاسی، کشتار و وسیع مردم و جریانات سیاسی دست زد، خصوصاً از اوایل دهه ۴۰ تا نیمه دهه ۵۰، ساواک سازمان‌های مبارز را قمع و جمع کرد. با توجه به تمام این موارد با تریق پول نفت به جامعه شهری، طبقه متوسط رشد شدیدی کرد، اما رژیم پهلوی نمی‌دانست در عدم توسعه سیاسی و شکل‌گیری استاندارد ساختار سیاسی - که در آن گردش اطلاعات آزاد باشد و از سوی فضای دو قطبی و تنش‌زای نظام جهانی که میان بلوک شرق به رهبری شوروی (که در حال زمینه‌سازی فروپاشی بود) و بلوک غرب به رهبری امریکا بود (رژیم پهلوی تمایل شدیدی به امریکا داشت) طبقه متوسط به بحران‌های موجود با رشد فزاینده خویش افزود و در انقلاب اسلامی ایران نقش اصلی و پیشرو ایفا کرد.

### منابع:

- ۱- طبقه متوسط جدید در ایران، حسین ادیبی، انتشارات جامعه، چاپ اول ۱۳۵۸.
- ۲- مبانی جامعه‌شناسی، بروس کوئن، ترجمه دکتر غلامعباس توستلی، چاپ هفتم ۱۳۷۴.
- ۳- مقاومت شکننده، جان فوران، ترجمه احمد تدین، انتشارات رسا ۱۳۷۷.

که مدیران، کارخانه‌داران، روشنفکران متخصص و حرفه‌ای، کارمندان و دانشجویان را در بر می‌گیرد. طبقه متوسط به مثابه ماشین بوروکراسی دولت در مسیر طبقاتی خود شکل گرفته است و با سلطه مطلقه و مستقیم قدرت پهلوی به روند حرکتی خویش ادامه داد که هنوز نتوانسته در یک فرایند طبقاتی مستقل و پویا شکل گیرد، چرا که با پیدایش دولت مدرن در ایران از عصر رضاخان حکومت نیازمند گروهی از نخبگان اداری بود تا بتواند دولت را اداره کند و بنا به همین دلیل با استفاده از امکانات و عوامل خویش به تأسیس طبقه متوسط جدید در ذیل حکومت مقتدرانه‌شان پرداخت که تأسیس دانشگاه‌ها، صنایع مونتاژ، رشد مدارس، گسترش شهرنشینی از موارد عمده شکل‌گیری طبقه متوسط جدید توسط دولت پهلوی اول و دوم است و در زمان پهلوی دوم شکل تازه‌ای به خود گرفت.

● طبقه مهاجم؛ طبقه متوسط نو ساخته دولت بود که به دلیل بافت طبقاتی و ویژگی‌های عمده‌ای که دارا بود در مسیر حیات تازه خود تبدیل به طبقه‌ای در مقابل سرمایه‌داری دولت نوسلطانی و طبقه محروم شکل گرفت و در مقابل دولت نقش آلترناتیو و اپوزیسیون ایفا کرد، چرا که از میان طبقه متوسط، طیف‌های گوناگون ایدئولوژیک و غیرایدئولوژیک همانند سوسیالیست‌ها، لیبرال‌ها، تکنوکرات‌ها و... به چشم می‌خورد که در عمل نمایندگی اپوزیسیون را عهده‌دار بودند. در شکل‌گیری تقابلی طبقه متوسط در مقابل طبقه محروم، دولت تلاش می‌کرد که سایه به سایه خویش طبقه متوسط به باری طبقه محروم بنشاند، اما در فرایند شکل‌گیری بافت طبقاتی و ایدئولوژیک طبقه متوسط نوعی رویکرد جدید را نمایندگی می‌کرد که در عمل در مقابل طبقه محروم قرار می‌گرفت و در این تقابل سنت و مدرنیته، نوع و شیوه زندگی، آداب و رسوم اجتماعی، تحصیلات عالی، شیوه امرار معاش و... به شکل مضاعفی به فاصله میان طبقه متوسط جدید و محروم انجامید و به ندرت با هم همراهی داشتند.

● در دوره پهلوی دوم درآمدهای نفتی با توجه به موج نفتی سال ۱۳۵۳ شکل و رشد مضاعفی گرفت و با توجه به این که در برنامه عمرانی سوم و چهارم میان سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۱ به اجرا درآمد، به توفیق قابل توجهی دست یافت. شاه از ابتدای دهه ۱۳۵۰ که قیمت جهانی نفت افزایش یافته بود توانست بر نامه پنجم عمرانی راز سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ به اجرا قابل توجهی در آورد. درآمدهای نفتی که در سال ۱۳۴۲ و ۱۳۵۰ به ۵۶۶ در صد، و در سال ۱۳۵۶ به ۷۷ در صد رسید، در سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۴۲ بین ۶۰ تا ۹۰ درصد درآمدهای

عموم نظریه پردازان و متفکران علم سیاست بر این باورند که یکی از دلایل عدم رشد دموکراسی در کشورهای در حال توسعه، عدم شکل‌گیری طبقه متوسط جدید که در بستر آن شهرنشینی به وجود می‌آید، است. بنا به همین دلیل در تاریخ معاصر ایران این طبقه که به صورت ضعیف و کم‌رنگ در انقلاب مشروطیت، ملی‌شدن صنعت نفت و انقلاب اسلامی (البته پررنگ تر نقش ایفا کرد) حضور بسزایی داشت و از همین رو طی سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۵۷ و با توجه به موج چهارم نفتی ایران در سال‌های ۱۳۵۳ این طبقه به رشد قابل چشم‌گیری دست یافت.

● درباره طبقه متوسط جدید تاکنون ویژگی‌ها و تعاریف متعددی توسط صاحب‌نظران ارائه شده که مصداق کلی آن عبارتند از: ۱- به لحاظ منشأ، کارکنان حقوق‌بگیر که توسط نفوذ غرب و دگرگونی در طبقات اجتماعی بر خاسته‌اند. ۲- با دگرگونی‌های تکنولوژیک و توسعه آموزش و پرورش و خدمات عمومی ظهور کرده است. ۳- محصول دگرگونی در ساخت اجتماعی و محصول تحرک اجتماعی ۴- به لحاظ منشأ اقتصادی و اجتماعی نامتجانس می‌باشد. ۵- دارای بودن و دسترسی داشتن به تحصیلات عالی ۶- شکل‌گیری قشر کارکنان اداری - دفتری، تحصیلکرده‌ها، مهندسان، پزشکان و حقوق‌دانان و به گسترش می‌باشد. ۷- به لحاظ ماهیت سیاسی طبقه‌ای که در تحولات اساسی نقش اصلی ایفا می‌کند و در دستگاه دیوانسالاری از دایره نفوذ گسترده‌ای برخوردار می‌باشد. ۸- اعضای این طبقه، حقوق‌بگیران قدرت سیاسی و سرمایه‌داری می‌باشند. ۹- به توسعه صنعتی کشور علاقه‌مند هستند و از حامیان پایدار توسعه آموزش و پرورش هستند. ۱۰- اعضای طبقه متوسط از وحدت ملی حمایت و حامی اجرای عدالت اجتماعی و مخالفت تبعیض‌اند. ۱۱- به لحاظ اعتقادات دینی جزماندیش نیستند، در عین حال که مخالف غریز دگرگونی اند به برخی ارزش‌های مثبت غربی دلبستگی شدید دارند. ۱۲- به قدرت سیاسی اعتماد مطلق ندارند. ۱۳- اعضای این طبقه حامی توده‌های محروم جامعه می‌باشند و با حاکمان مقتدر غیر مردمی هیچ ویژگی مشترکی ندارد.

با توجه به تمام این موارد، طبقه متوسط جدید در ایران یک طبقه دولت ساخته است، چرا که با پیدایش دولت مدرن در ایران از عصر رضاخان تاکنون حکومت نیازمند گروهی از نخبگان اداری بود که بتواند دولت را اداره کند، اما از بازماندگان اشراف قاجار و در عین حال تحت تأثیر کمونیسم هم نباشند و بر همین اساس حکومت به تشکیل طبقه متوسط اقدام کرده؛ طبقه‌ای



مقاله

## معرفی مقاله

چکیده‌ای از مقالات که در پی می‌آید اشاره‌های است گذرا به چندین مقاله که در سایت [www. Meisami.com](http://www.Meisami.com) آمده و علاقه‌مندان می‌توانند برای خواندن متن کامل این مقالات به سایت یادشده مراجعه کنند.

### بقایای و حزب زحمتکشان در بستر نهضت ملی

نوشته «بقایای و حزب زحمتکشان در بستر نهضت ملی» به قلم افشین عبادی، به بررسی فعالیت‌ها و موضع‌گیری‌های مظفر بقایای در دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق، تشکیل حزب زحمتکشان، اختلاف‌های بقایای با خلیل ملکی، نقش او در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و... می‌پردازد.

\*\*\*

### حزب ایران (۱۳۳۲-۱۳۲۰)

نگاهی به شکل‌گیری حزب ایران، عملکرد این حزب در سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۲۰، پایگاه اجتماعی آن، بررسی نشریات، مرامنامه، اساسنامه و ایدئولوژی آن، شیوه عملکرد حزب ایران در انتخابات مجلس چهاردهم و دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق و جبهه ملی (اول) موضوع مقاله‌ای است که توسط محمد چگینی نوشته شده است.

\*\*\*

### عدالت، مهمترین رکن دینداری

عدالت، مهمترین رکن دینداری عنوان مقاله‌ای است که آقای خلیل موحده به نشریه ارسال کرده‌اند. وی دارای کارشناسی رشته الهیات و همچنین کارشناسی ارشد فلسفه است و در مطبوعات محلی بوشهر در حوزه سیاست، حقوق بشر، تاریخ معاصر و دین قلم می‌زند. موحده در مقاله خود پدیده عدالت را این‌گونه مورد بررسی قرار داده: پدیده عدالت و قسط افزون بر این که مصداق کامل تجلی

ایدئال‌های بشری تلقی شده همواره موضوعی ناب برای بحث‌های وسیع و عمیق نظری (البته ناتمام) میان اهل فن بوده است. موضوع عدالت از منظرهای گوناگون قابل تحقق و بررسی است که عبارتند از الف- نگاه درون‌دینی، ب- نگاه برون‌دینی و ج- نگاه تلفیقی (درون و برون‌دینی). مقاله، عدالت را از منظر دینی و گزاره‌های وحی محور، بررسی کرده و قرآن را به‌عنوان بنیادی‌ترین منبع و منشأ تعالیم اسلامی مورد استناد قرار داده است. واژه عدل ۲۸ بار و در ۱۱ سوره قرآن به کار رفته و دارای کاربردهای متفاوت می‌باشد که در ۶ معنی صورت‌بندی شده است: ۱- عدالت‌ورزی، ۲- گواه و شاهد عادل، ۳- موزون بودن و تناسب داشتن، ۴- غرامت، عوض و بدل و معادل، ۵- همتا، شریک، شبیه، ۶- گرویدن به حق.

\*\*\*

### جهانی‌شدن فرهنگ یا جهانی‌سازی فرهنگ

عنوان بالا مربوط به مقاله‌ای است از علی یوسفی که به نشریه ارسال شده. در متن مقاله چنین آمده جهانی‌شدن اصطلاحی است که تغییرات آن در نمادهایی چون عقاید، ارزش‌ها و علاقه‌ها از راه ارتباط الکترونیک انجام می‌گیرد و ریشه‌های آن با نوگرایی و فرانوگرایی بررسی شده است. ضمن تفکیک جهانی‌شدن فرهنگ و جهانی‌سازی آن، نویسنده مدعی است که جهانی‌سازی، از ناحیه غرب رخ داده و می‌افزاید: گسترش فرهنگ غربی تنها به عامل «قدرت» در دست سرمایه‌داری وابسته نیست،

بلکه به عامل مهمی چون «عقلانیت‌ابزاری» که فرهنگ غربی به آن استوار است، ارتباط دارد.

در انتها کشورهای غیر غربی را به یافتن راه‌حل مناسب و منطقی جهت برخورد با این پدیده دعوت کرده است.

\*\*\*

### ریشه‌های فکری سیاستگذاری دینی و مسئله آفرینی آن

این عنوان مقاله‌ای است که آقای حسن محدثی، استادیار دانشگاه آزاد اسلامی برای نشریه ارسال کرده‌اند.

مقاله بحثی را در خصوص امر به معروف و نهی از منکر، به‌مثابه مهمترین معرف سیاستگذاری دینی، در درون گرایش‌های دینی معاصر آغاز کرده و در طول مطالب در پی آن است که نسبتی میان اندیشه

و سیاستگذاری دینی و اجرای آن بیابد. از این رو بررسی افکار، موضع‌گیری‌ها و عملکردها را در باب امر به معروف و نهی از منکر بیش از هر موضوع دیگری نشان‌دهنده چگونگی سیاستگذاری دینی

در ایران در سه دهه اخیر می‌داند. وی معتقد است که سه گرایش دینی مولد و ترویج‌کننده فکر دینی در ایران وجود دارند. این سه گرایش بر حسب روش

رویارویی‌شان با دو معیار میراث دینی مسائل جهان معاصر با عناوین محافظت‌گرایی دینی، ترمیم‌گرایی

دینی و بازسازی‌گرایی دینی نامگذاری شده‌اند و گرایش‌های دیگر که به گمان نویسنده فاقد بدنه اجتماعی تأثیرگذار بوده‌اند لحاظ نشده‌اند. از نگاه

محافظت گرایان، انسان فطرتاً پاک و دیندار، اما مستعد انحراف است. آنان خواهان اجرای تمام و کمال احکام دینی بوده و تجدیدنظر در احکام را بدعت می دانند، تجویز خشونت در اجرای امر به معروف و نهی از منکر، سرکوب مخالفان در مواقع لزوم، اجرای موبه موی احکام اسلامی، موضع گیری در برابر اعلامیه حقوق بشر، ضدیت با مدرنیته و تقسیم بندی جهان به دارالفکر و دارالاسلام را به این گرایش نسبت می دهند. تلاش آنان این است که گناه را جرم تعریف کنند و آن گاه برای این که آمر به معروف بتواند به دیگری به زبان گوشزد کند و بعد در عمل جلوی او را بگیرد باید نسبت به او نوعی ولایت داشته باشد، یعنی قانون به او یک تسلط قانونی بدهد که بتواند جلوی او را بگیرد و در این رابطه مستندات مقاله، نوشتارهایی از آیت الله مصباح یزدی است.

در ادامه در توضیح مواضع ترمیم گرایان دینی به دیدگاه های آیت الله بهشتی، آیت الله مطهری و حجت الاسلام کدیور اشاره شده است. آیت الله بهشتی با توجه به آیه ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ینهی عن الفحشا و المنکر معتقد است باید پیش از آگاهی از امر و نهی، از خدا عدل و احسان و معروف شناختی داشته باشیم.

آزادی مدنی و اجتماعی نیز در نگاه این دسته محدودیت هایی دارد، اما انتخاب گری آدمی وجه تمایز این گرایش با گرایش محافظت گرایان است و فرمانبرداری اجباری را بدون ارزش می دانند. در نظر کدیور نیز مهمترین مصداق امر به معروف و نهی از منکر، نقد قدرت سیاسی است.

حوزه عمومی و حوزه خصوصی افراد در حقوق مدرن و تطبیق آن با فقه اسلامی، موجد تناقض هایی است که از دید نویسنده در آرای کدیور وجود دارد. در این دیدگاه انتقاد مبنایی از فقه وجود ندارد. دیدگاه سوم، بازسازی گرایان دینی هستند. این دسته مبنایی مدرنیته را می پذیرند و تجدیدنظر در احکام اسلامی را لازم می دانند و برای آن که دینداری به حاشیه نرود می بایست دین بر اساس بنیان های فرازمینه ای اش بازسازی شود.

بازسازی گرایان حقوق بشر، آزادی و دموکراسی را آرمان های مترقی می دانند و تلاش می کنند در کی از اسلام ارائه دهند که با آنها سازگار باشد. در ادامه به دیدگاه سه شخصیت بازسازی گرا، یعنی شریعتی، سروش و مجتهد شبستری در مورد امر به معروف و نهی از منکر پرداخته شده است.

«تعهد و مسئولیت اجتماعی»، «تقوای ماقبل دینی»، «صبروری»، «عبودیت مسبوق به حریت» و امر به معروف و نهی از منکر به مثابه امری فراقهقی، عناوینی هستند که در آرای سه شخصیت نامبرده به آن پرداخته شده است. طالقانی، بازرگان و یوسفی اشکوری نیز بازسازی گرایانی هستند که تلاش های فکری و سیاسی شان به تقویت این فرایند در جامعه ما مدد رسانده است. از نظر این دسته استفاده از خشونت در ترویج دین نقض غرض بوده و دینداری بدون آزادی معنای ندارد و اجبار نه تنها سبب رواج دین نمی شود، بلکه چهره های منفی و غیر انسانی به دین می دهد.

چشم انداز ایران: ضمن تشکر از نویسنده محترم، این پوسش را مطرح می کند که چرا

آرای فقهای معاصر چون آیت الله منتظری، مرحوم آیت الله صالحی نجف آبادی، آیت الله صانعی، آیت الله جوادی آملی و... مورد تحقیق و بررسی قرار نگرفته و یا به آرای آیت الله طالقانی در تفسیر پرتوی از قرآن در این باره پرداخته نشده است.

همچنین افکار و نظریات بزرگانی چون مرحوم دکتر یدالله سجایی، مرحوم مهندس مهدی بازرگان و نیز ایدئولوژی مجاهدین و تحولات پس از ضربه سال ۱۳۵۴ و دستاوردهای پس از آن بسیار قابل بررسی است که هر کدام مبنای یک جریان فکری در جامعه ایران بوده اند و در مقاله به آنها اشاره ای نشده است.

\*\*\*

### اسلام و مطالبات زنان

عنوان یاد شده، سخنرانی مهرنوش بسته نگار در حسینیه ارشاد به مناسبت بیست و ششمین سالگرد آیت الله طالقانی است. بسته نگار با تفکیک روح حاکم بر قوانین که هدف شارع بوده و عرضیات که تابع زمان و مکانند، به نقد دو قانون سهمیه بندی جنسیتی در کنکور به نفع مردان و ماده ۲۳ از لایحه حمایت از خانواده - که در اختیار کردن همسر دوم را بدون اذن همسر اول ممکن می داند - می پردازد.

"هدف اصلی از جعل احکام، انتظام جامعه اسلامی بر اساس عدل است." محور تحلیل بسته نگار همین جمله است که برگرفته از آموزش های طالقانی است. شایان ذکر است مرحوم طالقانی در تأویل محکم و مشابه به خالق یکتا اشاراتی دارند که تحول در درون دین با توجه به آنها تبیین می شود.

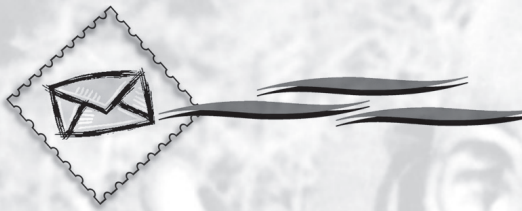
## خوانندگان گرامی نشریه

با توجه به مشکلات مالی و قطع شدن یارانه کاغذ، خواهشمند است برای همکاری با نشریه، گزارش های خود را از نحوه توزیع (در شهرستان محل سکونت) با ذکر نشانی محل هایی که نشریه به صورت مناسب توزیع نمی شود ارائه فرمایید.

با تشکر

واحد توزیع نشریه چشم انداز ایران

۰۲۱ - ۶۶۴۳۳۲۰۷



## چشم انداز خوانندگان

برخی آداب و رسوم را نپسندیده‌اند و... از حضور این برادر گرامی درخواست می‌کنم که اجازه دهند از کتاب "الغدیر" علامه امینی پیشی بگیرم و تدریجاً نکنم و در همان حد اظهار نظر داشته باشم. مجلدات الغدیر و یازده جلد ترجمه فارسی آن مورد تأیید همه علمای شیعه است و من افراط و تفریط را خوش ندارم و دوست دارم که تحلیل‌ها و تفسیرهای تاریخی را که انجام می‌دهم در حد اعتدال باشد.

برادر دیگری نامه‌ای فرستاده‌اند و تا حدی از نوشته‌های من عصبانی شده و نوشته‌اند که من، همه مجاهدان و رزمندگان اطراف پیامبر (ص) را طرد کرده‌ام و همه را فاسد و دنیاپرست و جاه‌طلب و دهری و سیاسی معرفی کرده‌ام و کسی را برای پیغمبر (ص) باقی نگذاشته‌ام و چرا از میان کتاب‌های قدیمی این مطالب را بیرون کشیده‌ام و دنبال چه هستیم؟

من از این دو برادر و دیگر کسانی که مطالب مرا نقد می‌کنند سپاسگزارم و به عرض همگان می‌رسانم که دنبال آتم که در جوامع اسلامی، حادثه بنی امیه تکرار نشود، اسلام ناب محمدی به اندیشه‌های انحرافی و التقاطی تبدیل نشود، بدعت‌گذاران شناخته شوند و مردم مواظب باشند تا به آن دام‌ها نیفتند. نه به کسی نه می‌زده‌ام و نه زیاده‌روی کرده‌ام و حتی از کتاب‌های شیعیان به ندرت استفاده کرده‌ام و بحثی از شیعه و سنی و اختلاف بین آنان را نداشته‌ام. سعی داشته‌ام اندیشه‌های پویا را در حد توان خود به قضاوت بکشانم و نظریه خاصی را القانکرده‌ام. هر کسی در هر کجای دنیا می‌تواند به مدارک یاد شده مراجعه کند و اگر کتاب در دسترسش نیست، کتابخانه‌های دیجیتالی و اطلاعات کامپیوتری در اختیار همه هست و منابع و ماخذ در آن فراوان.

اگر من به انحرافات بنی امیه اشاره نکنم، آیا مردم جهان متوجه انحطاط و انحراف آنها نمی‌شوند؟ اگر من روی معاویه و دارودسته‌اش تکیه کرده‌ام برای آن است که مردم در آینده به امثال آنها مبتلا نشوند تا مبادا

گذاشت. او توانست دست امیر یالیسم انگلستان را از ایران کوتاه کند و به امیر یالیسم امریکا امکان نشستن به جای استعمار انگلیس را ندهد. به واقع اگر مبارزه با امیر یالیسم در آن زمان پرچمی داشت، این پرچم، افراشته در دست دکتر محمد مصدق بود که هرگز آن را به زمین نگذاشت.

احمد آباد نه آن عمکده بسته‌ست / آن قفس نیست که مردی در آن می‌تایید / تنها می‌رفت / تنها می‌آمد / و عصای او / هم‌ره و تنها همپایش بود / و شعر آزادی / آوایش بود / محشری برپاست / اینک آن دهکده را غوغاست / همه یارانش اینجا / همگانش اینجا / ملی و دینی / توده در اینجا ست / امروز احمد آباد تو آغوش است / احمد آباد مصب همه شط‌هاست / خلقی اینجا همه در جوش است / احمد آباد تو ایران است / و طنت باغ گل از خون شهیدان است / روی برگ و گل و خون می‌خوانیم / در کنار تو با توست که می‌رانیم / سخن از آزادی. «سیاوش کسرابی: از آوا تا هوای آفتاب، کتاب نادر، تهران، ۱۳۸۴»

**سید محمد صدر الغروی - کرج**

\*\*\*

**افراط و تفریط را خوش ندارم**

**چشم انداز ایران: دکتر فضل الله صلواتی به برخی از خوانندگان مقاله "درس‌هایی از تاریخ؛ سیاهکاری‌های بنی امیه" پاسخ‌هایی داده‌اند که ضمن تشکر از ایشان، در پی می‌آید:**

به دنبال درخواست راهنمایی و همکاری علاقه‌مندان به تاریخ اسلام با اینجانب، دوستانی برای من نامه‌هایی ارسال داشتند که از لطف و عنایت همه آنها سپاسگزارم.

برادری به نام **سبحانی** از مشهد، مرا به خاطر محافظه‌کاری و نگفتن صریح حقایق تاریخی و کوتاه آمدن در برخی موارد مورد نقد قرار داده‌اند، که اگر قرار است از تاریخ بنویسم به همه اتفاقات پس از پیامبر (ص) اشاره کنم و احتیاط و رعایت

**به یاد پیر مبارز ایرانی: دکتر محمد مصدق (به مناسبت ۱۴ اسفند)**

دکتر مصدق یکی از توانمندترین، خدمتگزارترین و صدیق‌ترین سیاستمداران ایران زمین است. او ضمن یک دوره دیرنده ستیزه‌های پارلمانی که با هنرمندی شگفت‌انگیزی دنبال کرد، سرانجام جنبش ضد استعماری را از گذرگاه نفت، رو به جلو برد. او شیوه‌های مبارزه پارلمانی را خوب می‌شناخت و می‌توانست با مانورهای مناسب، نمایندگان مجلس رامات کند.

دکتر مصدق پروسه معرفت‌را از دست‌ها و نه از لب‌ها آغاز کرد و با عمل به انجام رساندن و نشان داد که بهتر است به جای گفتارها به کردارها نگرسته شود. در عین حال بر این نکته تأکید داشت که در هر مبارزه‌ای، باید اول راه مبارزه را شناخت و هیچ تجربه‌ای نیست که توری در آن موج نزنند. او حلقه اصلی را یافته بود: نفت، و بی‌شک ابتکار بزرگ او اقتصاد بدون نفت بود.

مشی و سیاست دکتر مصدق و دولت او دستیابی به آزادی و استقلال ایران بود. دکتر مصدق بر این عقیده بود که انسان‌ها، خودشان تاریخ خویش را می‌سازند و مردم می‌باید در تصمیم‌هایی که به زندگی آنها مربوط می‌شود، سهم باشند و بر تأمین حقوق کامل سیاسی و نمایندگی برای همه قشرهای جامعه، پای می‌فشارد. اما نظام‌های اقتدارگرا هیچ‌وقت تمایلی به اجرای خط‌مشی‌هایی که منجر به باز شدن فضای سیاسی و آزادی‌های اجتماعی بشود، ندارند و سرانجام نیروهای ضد جنبش درونی و بیرونی، آشکارا و پنهان بر علیه جنبش نفت و پیشوایش وارد عمل شدند.

دکتر مصدق سیاستی ملی و ضد امپریالیستی داشت که تا پایان آن را دنبال کرد و در مدت دو سال و پنج ماه آن همه افتخارات برای مبارزات ضد استعماری نه تنها ایران، بلکه جهان به یادگار

تاریخ تکرار شود. من خوانندگان و مخاطبان خود را به داوری و اقیات کشانده‌ام، نخواستم که کسی تغییر عقیده بدهد و راه دیگری را برگزیند. من نخواستم از صحابه پیامبر (ص) شخصیت منفی بسازم، بلکه می‌خواهم فریاد بز نسیم که این اشخاص منفی و نادرست جزو صحابه پیامبر (ص) نیستند و کسانی هستند به نام بنی امیه که برای دنیا طلبی، خویشتر رادر میان صحابه پاک محمد (ص) جازده‌اند. اگر به اشعار حسان بن ثابت اشاره داشته‌ام، او در جایی از بنی امیه تعریف و تمجیدی نداشته تا به آن اشاره کنم تا به قول آن برادر عزیز نوشته‌هایم جهت دار نباشد.

تاریخ‌های پیشین از طبری، ابن اثیر، المرید، ابوالفتح، ابن سعد مسعودی، ابن اعثم، یعقوبی، ابن خلدون، ابن اب‌الحدید و... کدام یک از آنها معاویه و یزید را استوداند تا من هم که یک تحلیلگر سیاسی هستم آنها را بستم تا جهت دار نباشم؟ تعجب می‌کنم چرا نقد بنی امیه آن هم به استناد کتاب‌های تاریخ نادرست و موجب ناراحتی شده است؟ آیا نباید همه ما، آدم‌های متعهد، خس و خاشاک‌ها را از دانه‌های درو شده، به تعبیر قرآن "حب حصید" جدا کنیم تا امثال معاویه و زباین ابیه و مغیره بن شعبه و... شناخته شوند و حساب صحابی‌ان پاک‌اندیشه از آنها جدا شود؟

وظیفه هر مسلمانی است که برای حفظ اسلام و ایجاد وحدت مسلمان‌ها و اتحاد اسلامی، خوب و بد‌ها، اشقیاء و اقیاء را از هم جدا کند؟ ماکه در ایران هیچ کدام منافق نیستیم و نمی‌توانیم امام علی را در کنار معاویه بگذاریم، یا باید علی و یارانش را قبول داشته باشیم و یا معاویه و طرفدارانش را. آن دو با هم در تضاد کامل بودند، آیا می‌توانیم طرفدار هر دو باشیم؟ مگر این که بخوایم و بگوئیم که هر دو خوب بودند و هر دو اجتهاد کردند که یکدیگر را کشتند! و چه بسیار خون‌ها که ریخته شد! بدین وسیله و با این تفکر خونریزی‌ها و انفجارهای القاعده، طالبان، سپاه صحابه، جندالله، قتل عام کنندگان مردم هند و پاکستان و افغانستان و عراق و... همه کارشان توجیه می‌شود.

اگر بخوایم از امثال بنی امیه هم طرفداری کنیم باید از همین کتاب‌های قدیمی و خارج از رده استفاده کنیم تا روحیه برخی مسلمان‌ها به قول دوستان جریحه دار نشود.

دوست ما نوشته‌اند که در قرآن و نهج البلاغه و اقوال ائمه شیعه بسیاری از مهاجران و انصار و یاران پیامبر (ص) را اهل بهشت دانسته‌اند و آنها را بیمه کرده‌اند که حتما به بهشت می‌روند. ما هم معتقدیم آنها که تا زمان نزول آیه شهید شده یا از دنیا رفته‌اند از اهل بهشت هستند، اما کسانی که زنده هستند، بهشت رفتنشان بستگی به رفتار آینده‌شان دارد. اگر پس از

نزول آیه یا پس از پیامبر (ص) مرتکب خطایی شدند، پاسخگوی آن خطا، در دنیا و آخرت هستند. در اکثر آیاتی که از مهاجران و انصار تمجید به عمل آمده، خائنین و منافقین استثنا شده‌اند. من هم در نوشته‌هایم می‌خواهم این خائنین و منافقین را از مهاجر و انصار جدا کنم و خطا کاران را به مخاطبان خود بشناسانم. (به آیه‌های ۱۰۱ سوره توبه و ۱۱۰ آل عمران مراجعه شود)

آری، امام علی برای حفظ اسلام و وحدت اسلامی در اجتماع مسلمان‌ها شرکت داشتند و با دیگر مسلمان‌ها هماهنگ بودند که مانع بداندان باوریم و سخنی جز این نداشته‌ایم، ولی نه با معاویه و یارانش.

و منافقین و دورویان و حزب سیاسی کار بنی امیه را جزو رزمندگان اسلام و مجاهدان فی سبیل الله نمی‌دانیم و آنها نتیجه ۲۳ سال پیغمبری محمد (ص) نیستند و رسالت خود را در آن می‌دانیم که مواضع منافقان را به اتکای اسناد تاریخی توضیح دهیم. اگر مسلمان واقعی بودند امام علی با آنها نمی‌جنگید، و باید آنان را رها کنیم و به پاکان ببیندیم و وجود آنها را ناقض وحدت اسلامی بدانیم و سعی کنیم هرگز به تعصب‌گرایی و افراط و تفریط دچار نشویم و با مطالعه بیشتر بر آگاهی خود بیفزاییم.

در پایان یاد آور می‌شوم امکان پاسخ خصوصی به این برادران و دیگر دوستان و دیگر مطالب و پرسش‌های آنان وجود داشت ولی به خاطر این که مطالب مربوط به بحث‌های گذشته می‌شد، آن را در مقدمه مقاله در شماره ۵۳ آورده‌ام. "پروردگارا ما را از جانب خودت هدایت فرما"

\*\*\*

**نکاتی درباره گفت و گو با بهمن بازگانی و پاسخ ایشان**

**چشم‌انداز ایران: یکی از خوانندگان نشریه درباره گفت و گوی آقای بهمن بازگانی در شماره ۵۲ مطلبی را برای نشریه ارسال کردند. نامه ایشان را به مهندس بازگانی دادیم که جوابیه‌ای فرستادند، که در زیر متن نامه و جوابیه می‌آید:**

پس از خواندن گفت و گوی آقای بهمن بازگانی درباره ۳۰ خرداد ۶۰ (شماره ۵۲، آبان و آذر ۱۳۸۷، ص ۶۳ تا ۶۷) تصمیم گرفتم چند نکته را خطاب به ایشان بیان کنم:

۱- گفته‌اید: "انقلاب اسلامی، یک رژیم سلطنتی از نفس افتاده با هژمونی یک مغز پوسیده را که به جهت همان از نفس افتادگی و پوسیدگی، داشت حاضر می‌شد قواعد تعویض دوره‌های هژمونی سیاسی را در شرایط تعدد مراجع قدرت سیاسی جامعه‌مان بپذیرد، کنار زد و انبوه جنگجویان تازه نفسی را به صحنه آورد که همگی مهندس بازرگان و دولت موقتش را یک کرنسکی دیگر می‌دیدند."

چرا می‌گویید رژیم "داشت حاضر می‌شد قواعد تعویض دوره‌های هژمونی سیاسی را در شرایط تعدد مراجع قدرت سیاسی جامعه‌مان بپذیرد"؟ شواهد و دلایل این امر کدامند؟ آیا ساختاری که از حرکت نظامی برآمد و با حرکت نظامی تداوم یافت؛ رژیمی که در پی جنگ جهانی و با کادری نظامی شکل گرفت و قوام یافت و وارث شیوه فرمانروایی فردمحور موروثی بود، استعداد پذیرش "قواعد تعویض دوره‌های هژمونی سیاسی" را داشت؟

۲- گفته‌اید: "سازمان مجاهدین به طور مضاعف توسط هم اسلام و هم مارکسیسم کنترل می‌شد یا می‌توانست کنترل شود" اما "هیچ نوع کنترلی در کار نبود چه رسد به کنترل مضاعف. برعکس، رهبری این سازمان به کلی خارج از کنترل بود. این پدیده را چگونه می‌توان توجیه کرد؟" و افزوده‌اید: "یکی از مهمترین ویژگی‌های سازمان مجاهدین اصالت دادن به سازمان در مقایسه با نقش کنترل کننده مذهب یا مارکسیسم بود... هم رهبری و هم اعضا، سازمان را یک موتاسیون [جهش] در زنجیره موتاسیون‌های سلسله زنجیر تکامل اجتماعی می‌دیدند. به عبارت دیگر رهبری و اعضای سازمان مجاهدین دست کم از نیمه دوم سال ۱۳۴۷ یعنی به فاصله سه سال و اندی از بنیانگذاری سازمان و پس از عضوگیری‌های اولیه و تدوین ایدئولوژی سازمان به این اعتقاد رسیده بودند که این سازمان در نوک پیکان تکامل اندیشگی جهان قرار دارد و این سازمان توانسته است به چنان سلاح ایدئولوژیکی مجهز شود که تا آن زمان در تاریخ بشر نظیری نداشته است... چرا رهبری و اعضای سازمان از همان ابتدای تشکیل آن، چنین نظر غیر عادی و خودبزرگ‌بینانه‌ای نسبت به سازمانشان داشتند؟ بدون توجه به باطنی‌گری مجاهدین اولیه نمی‌توان از عهده توضیح قانع کننده این پدیده برآمد.

مهمترین عاملی که موجب می‌شد نقش ایدئولوژی در مقایسه با اهمیت درجه اول تشکیلات به پس برود، ویژگی باطنی‌گری بود که بسیار مهمتر از التقاط بود. این چیزی بود که آن سازمان را از تمامی احزاب و سازمان‌های دیگر متمایز می‌کرد... در یک کلام آنچه که این سازمان را مشابه تشکیلات حسن صباح کرده بود همان ویژگی منحصر به فرد این سازمان و سازمان اسماعیلیان بود: باطنی‌گری."

"مشکل مجاهدین در این است که هیچ معیار و محکی در خارج از رهبری برای سنجش خدمت یا خیانت رهبری ندارند." اما نگفته‌اید که "باطنی‌گری" چیست و چه چیز را می‌خواهید ریشه‌یابی کنید: باور به جهش در روند تکاملی جامعه و نوک پیکان تکامل بودن را؟ یا رجحیت تشکیلات را؟ یا کیش شخصیت رأس سازمان مجاهدین را؟ و معلوم نیست چرا "باطنی‌گری" را علت می‌دانید و



چرا از "الزامات کار سیاسی-نظامی بویژه از نوع پنهان و زیرزمینی" و از تأثیر بیش و منبش بلشویکی که در دوران جنگ جهانی اول و در کوران جنگ داخلی شکل گرفت (در روسیه‌ای که تعداد سربازان آن از تعداد کارگزارانش بیشتر بود) و با پیشروی ارتش سرخ (در بیکار با تزاری‌ها و بعدتر تازی‌ها) به کشور ما وارد شد [آن را مؤثرتر می‌دانید.

## ش-درشت

### پاسخ مهندس بازرگانی:

با تشکر از وقتی که صرف خواندن گفت و گوی اینجانب با نشریه چشم‌انداز ایران کرده‌اید، مطالب زیر را در رابطه با پرسش‌هایی که مطرح کرده‌اید به استحضار می‌رسانم:

۱- حق با شماست. رژیم شاه تا آخرین لحظه نه تنها در بجه‌ای به دموکراسی نگشود، بلکه در سال‌های ۵۲ تا ۵۵ با ایجاد حزب واحد رستاخیز و انحلال احزاب مردم و ایران نوین که سعی داشتند با همدگر کار یکا توری از دموکراسی را در ایران آن زمان به نمایش بگذارند، همین نمایش ظاهری دموکراسی را نیز کنار گذاشت و آشکارا نهادهایی درست کرد تا بتواند به قول خودش تمدن بزرگ مورد نظر خود را به شیوه‌ای کاملاً تالیتر و تمامیت خواه برقرار کند. آری شما راست می‌گویید حاکمیت شاه فقط پس از روی کار آمدن کارتر و زیر فشار دموکرات‌ها و آن هم پس از آن که قیمت نفت افزایش غیر منتظره‌ای پیدا کرد و در آمد ایران از نفت در حدی فراتر از انتظارات آن زمان افزایش یافت و پول نفت به طور بی‌سابقه‌ای و بی‌آن که نهادها و زیربنای مربوط به امکان جذب کنترل شده تریق حجم عظیمی از پول فراهم شده باشد، منجر به از هم گسیختگی اقتصادی بویژه پس از سقوط ناگهانی قیمت نفت در پی توافق پنهانی عربستان و امریکا شد. آری فقط با ورود به این بن بست اقتصادی بود که با فشار امریکارژیم شاه نشانه‌های پذیرش اجباری و ناگزیر دموکراسی را از خود نشان داد، اما دیر شده بود و در آن زمان جامعه ما در آستانه یک انقلاب بود.

۲- باطنی‌گری سازمان مجاهدین به این مفهوم است که این سازمان، اسلام را مذهب خود می‌داند اما هر جا که اسلام با اقتصاد سیاسی (اقتصاد به زبان ساده) ناهمخوانی دارد، در آنجا اسلام را به نفع آن اقتصاد سیاسی کنار می‌گذارد و برای این منظور می‌گوید هر آنچه که با اقتصاد سیاسی ناهمخوان باشد جزو مشابهاست نه محکومات. به عبارتی دیگر رهبری این سازمان احکام اقتصادی قرآن در رابطه با مالکیت و خمس و زکات و... را به عنوان مشابهات تلقی نمود. این اختیار ویژه و قدرت عملی که منحصر از نیمه دوم سال ۴۷ در این سازمان بروز کرد - که من آن را ویژگی باطنی‌گری این سازمان

می‌نامم - در هیچ یک از سازمان‌های مذهبی یا مارکسیستی مذهبی یا مارکسیستی به جز تشکیلات حسن صباح مشاهده نشده است. در تشکیلات دیگر اعم از مذهبی یا مارکسیستی، مذهب یا ایدئولوژی مارکسیسم چیزی است جدا از رهبری و اختیارات آن؛ یعنی نه در تشکیلات مذهبی و نه در تشکیلات مارکسیستی رهبری نمی‌تواند دست به جراحی مذهب یا مارکسیسم بزند. این ویژگی موجب می‌شود که هم مذهب و هم مارکسیسم تبدیل به خمیرمایه‌ای در دست رهبری شود. نتیجه آن این است که نقش رهبری و سازمان در مقایسه با نقش مذهب و ایدئولوژی اهمیت بسیار بیشتری پیدا کند، در واقع می‌توان گفت که در تمامی سازمان‌های مذهبی، مذهب مهمتر از سازمان است و در احزاب و سازمان‌های مارکسیستی نیز مارکسیسم مهمتر از حزب یا سازمان است. در سازمان مجاهدین برعکس است؛ تشکیلات اصل است و اسلام و مارکسیسم فرع بر تشکیلات است. در درون تشکیلات نیز رهبری بر اعضا به طور بنیادی مسلط است بدین معنی که همه چیز از بالا به پایین ساری و جاری است. این یک رابطه یک طرفه است و کادرهای پایین هرگز نمی‌توانند کادرهای بالا را کنترل و از آنها حسابرسی کنند و هر وقت تظاهر به این کار شده - بویژه پس از سال ۶۰ - نمایش مسخره‌ای بیش نبوده است.

\*\*\*

### پاسخ بهمن بازرگانی به یکی از خوانندگان

#### نشریه

**چشم‌انداز ایران: در شماره ۵۳ نشریه در بخش چشم‌انداز خوانندگان نامه آقای احمد بیگدلی از قم با عنوان "هر کارزمایی باطنی‌گری نیست!" را منتشر نمودیم. آقای بهمن بازرگانی در پاسخ به ایشان جوابیه‌ای را بر ایمان ارسال نمودند که در زیر می‌آید:**

با تشکر از دقتی که برای تفکیک موضوعات مورد مباحثه صرف کرده‌اید، که بی‌شک موجب تدقیق موضوعات مورد بررسی خواهد گردید. مطالب زیر در همین راستا می‌آید:

۱- وقتی که حنیف نژاد کتاب‌های مارکسیستی را خواند بویژه در رابطه با اقتصاد مارکسیستی در مقابل این پرسش قرار گرفت که اگر مالکیت خصوصی در جامعه توحیدی بی‌طبقه آینده به عنوان مرده‌ریگ جوامع طبقاتی و استثمارگری گذشته باید کنار گذاشته شود، در این صورت زکات و خمس چه سرنوشتی پیدا می‌کند؟ او تردیدی در مشابه نامیدن اینها نکرد. اطلاعات مذهبی من در حدی نیست که بتوانم به یقین بگویم که با استناد به همین یک مقوله (خود شما خوب می‌دانید که مقولات بسیار دیگری بودند که شامل حکم مشابهات می‌شدند) می‌خواهم بگویم

که حنیف نژاد در جو مارکسیسم زده آن زمان ضمن آن که با اعتقاد تمام و کمال به اصول دین باور داشت، در مورد بسیاری از فروع اگر احساس می‌کرد که بین این فروع و الزامات آمرانه زمینه‌های برپایی جامعه توحیدی بی‌طبقه تضاد وجود دارد شکی در اعلام آنها به مثابه مشابهات نمی‌کرد.

من شخصیت کارزماییک حنیف نژاد را مطلقاً به باطنی‌گری سازمان مجاهدین ربط نداده‌ام، اگر در مصاحبه من جملاتی هستند که لامحاله چنین ارتباطی را تداعی می‌کنند، سپاسگزار شما خواهم بود اگر آنها را مشخص کنید تا موجب رفع شبهه شود.

۲- از دقت نظر تان در توجه و تأکید تان بر پدیده روانشناختی رابطه‌ای که بین فرد آماده ایثار و فداکاری از یک سو و ضرورت اعتقاد او بر خدشه‌ناپذیری و صحت باورهایش از سوی دیگر وجود دارد، تشکر می‌کنم. من هم مثل شما می‌دانم که یک رزمنده در جریان عمل با یک پژوهشگر نشسته در اتاق در شرایط یکسانی قرار ندارند اما آنچه که من بر آن تأکید کرده‌ام بیش از یک سر و گردن بالاتر و بزرگتر از مسئله فوق است. تقریباً در آن سال‌ها همه سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی باورهای خود را بهترین‌ها می‌دانستند اما در سازمان مجاهدین پس از آن که گروه ایدئولوژی جزوات ایدئولوژیک را مدون کرد، باور غیر عادی به خارق‌العاده بودن ایدئولوژی سازمان که آن را در سطحی فراتر از مذهب و مارکسیسم قرار می‌داد شکل گرفت. به عبارت دیگر در آن زمان این نظریه در درون سازمان مجاهدین کاشته شد که در کل فرهنگ انقلابی بشری یک ماسیون شکست‌انگیز به ظهور رسیده و این ایدئولوژی جدید می‌تواند با احتراز از نقاط ضعف مذهب و مارکسیسم و با تلفیق نقاط قوت آنها مسائل اساسی نیازهای تکامل روانی انسانی را پاسخگو باشد. لابد اطلاع دارید که سازمان مجاهدین در همان مقطع سال ۱۳۴۸ سعی کرد جزوات ایدئولوژی سازمان را به سازمان‌های الفتح تفهیم کند و در ابتدا تصور بر این بود که آنها شگفت‌زده خواهند شد و استقبال زیادی از آن خواهند کرد اما برخورد سرد و به دور از رغبت رهبری و کادرهای الفتح موجب شد که سازمان چنین تفسیر کند که الفتح معتقد به کار جبهه‌ای است و به همین جهت از ایدئولوژیک شدن مبارزه سازمان آزادبخش استقبال نمی‌کند.

دور دوم واقع‌بینی سازمان زمانی بود که در زندان در سال ۱۳۵۱ سازمان سعی کرد ایدئولوژی خود را مشخصاً به رهبری چریک‌های فدایی خلق در زندان شماره ۳ قصر تفهیم کند. تا آنجا که یاد می‌آید مسعود جوی و محمد حیاتی چند جلسه با صغر ایزدی، علی توسلی، بهرام قبادی و جواد اسکویی به همین منظور تشکیل دادند. این جلسات ادامه پیدا

نکرد اما تأثیری که گذاشت این بود که سازمان متوجه شد که تبلیغاتش در بین مارکسیست‌هایی که ذهنشان شکل گرفته است موفقیت‌آمیز نیست بنابراین توجهش را به دانشجویانی که زمینه مذهبی داشتند محدود کرد و خود را به این استدلال قانع کرد که مارکسیست‌ها مسحور قدرت عظیم جهانی اردوگاه سوسیالیستند و تا هنگامی که سازمان نتوانسته دست کم ایران را آزاد و پایگاه قدرت سیاسی خود را به عنوان پشتوانه ایدئولوژی خود قرار دهد، ذهن‌های مسحور قدرت را نمی‌تواند تحت تأثیر قرار دهد بنابراین تا آن زمان باید صبر کرد.

نوشته‌اید که حنیف نژاد پس از دستگیری طی ۵۰ صفحه انتقاد از خود کرده است. اما انتقاد از خود حنیف نژاد چه ربطی به باطنی‌گری به معنایی که در بالا توضیح دادم دارد؟ دست کم من متوجه نشدم. نوشته‌اید که حداقل بهتر بود آموزش سازمان مبتنی بر تقدس رهبری (که از طرف سازمان منتشر شده) را معرفی می‌کردید.

تقدس رهبری در رابطه بین رهبری و اعضای پایین تر تا برسد به سطح سمپات‌ها یا توده و وسیع هواداران شکل می‌گیرد. این روابط غیر مکتوب است و معمولاً تئوریزه نمی‌شود. این تقدس در ارتباط عملی پیاده می‌شود و غالباً در ابتدا آگاهانه نیست.

نوشته‌اید که "آیا موردی بود که حنیف نژاد بر تر از خود را ببیند و تسلیم نشود؟ خضوع او در برابر آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان زبانزد عام و خاص است؟"

حنیف نژاد ارادت خاصی به آقایان طالقانی و بازرگان داشت و آنها را پیشکسوت در مبارزه علیه رژیم شاه می‌دانست، اما بویژه در رابطه با جزوات ایدئولوژیک، مشکلات اساسی با بازرگان داشت و نظرش این بود که بازرگان به جهت وابستگی‌های طبقاتی قادر به فراتر رفتن از محدوده‌هایی خاص نیست. من می‌توانم رابطه حنیف نژاد را با آنها تشبیه کنم به رابطه یک استاد طراز اول دانشگاهی آن گاه که در مقابل معلم دوران دبیرستان خویش خضوع و خشوع از خود نشان می‌دهد و لا غیر.

نوشته‌اید که «هر دو پایه دو تالیسم در زمان تدوین ایدئولوژی سازمان میلیاردها طرفدار و معتقد در جهان داشت، آیا اتکا به تجربه بشری و تجربه راه انبیا، یک راه منجر به باطنی‌گری بود؟»

من به غیر از گسترش تشابهات چیز دیگری را به باطنی‌گری سازمان ارتباط ندادم، اگر در زمینه‌های فوق مطلبی گفته‌ام که شبیه ایجاد می‌کند بفرمایید تا تصحیح کنم. ظاهراً به نظر می‌رسد که گسترش تشابهات به شیوه‌ای که توسط حنیف نژاد انجام گرفته بخش ناچیزی در مقایسه با سایر مطالب

جزوات ایدئولوژی است اما همین بخش ناچیز دارای قدرت کلیدی است. به هر حال امیدوارم این تصور ایجاد نشود که من با این نوشته‌ها قصد ملوث کردن انقلابی‌ای از جان گذشته و پاک‌باخته‌ای چون محمد حنیف نژاد را دارم. این رانیز تصریح کنم که حنیف نژاد در هیچ موردی حاضر نبود آگاهانه نفوذ کلام خود را یا کاریزهای شخصیت خود را مطرح سازد. من هر چه گفته و نوشته‌ام جنبه‌های ناخود آگاه و خارج از کنترل آگاهی است.

\*\*\*

### پاسخی سنتی به پرسش‌های نوین

**چشم‌انداز ایران: آقای باسر جهانی نامه‌ای برای ما ارسال کردند و در نامه خود به یکی از پرسش‌های مطرح شده پاسخ داده‌اند. ضمن تشکر از ایشان، بخش‌هایی از نامه را در زیر می‌آوریم:**

سرمقاله نشریه چشم‌انداز ایران با عنوان "نسل پرسشگر" از آقای لطف‌الله خمینی در شماره ۵۱ چاپ رسید. آنچه در این سرمقاله آمده، آن است که علت آنچه از آن با عنوان دین‌گریزی جوانان یاد شده دو چیز می‌تواند باشد: یکی عملکرد برخی روحانیون و دیگری پرسشگر بودن جوانان و نبودن پاسخ‌های نوین و برتر. سپس در ضمن مطالبی به برخی از این پرسش‌ها اشاره کرده و آنها را از خواسته‌های نسل پرسشگر می‌داند. من در این نوشتار به یک پرسش ایشان توجه کرده و آن را تا حد مقدور پاسخ می‌دهم. پرسش آن است که در آموزه‌های سنتی گفته شده بود که جبریل واسطه وحی بود و نازل می‌شد و کلام وحی را به پیامبر القامی کرد اما در سخنرانی عید فطر امام خمینی (ره) به این مضمون گفته شد که پیامبر خودش را در حد جبریل پایین آورد تا آنچه می‌خواهد از او بگیرد. البته در قرآن آمده است که ملائک در خدمت انسان مقرب هستند اما این تعابیر با آموزه‌های سنتی رایج منافات داشت و به نوعی آنها را زیر سؤال می‌برد. در تأیید آنچه امام خمینی گفته‌اند در قرآن و روایات ائمه هدی نیز مطالبی آمده است.

آنچه بر اساس آیات و روایات اهل بیت بر ما معلوم می‌شود آن است که انسان دارای مقامی برتر از ملائک است.

### دلایل قرآن مبنی بر برتری آدم بر دیگر مخلوقات

۱- انسان بنا به نص قرآن، خلیفه خداوند بر زمین است، زیرا همانطور که بیان شد انسان تنها موجودی است که به دلیل ظرفیت شگرف وجودی خود، به مقام خلافت الهی بار یافته است. قرآن کریم در نقل گفت و گوی خداوند با فرشتگان از آفرینش آدم به عنوان قرار دادن جانشین روی زمین یاد می‌کند؛ و اذ قال ربک انی جاعل فی الارض خلیفه (بقره: ۳۰).

۲- قرآن کریم بیان می‌دارد که خداوند دانش

خاصی را به آدم آموخت در حالیکه فرشتگان به آن جاهل بودند و پس از اعتراف آنان به نادانی، آدم را دستور داد که از آن دانش ویژه به آنان بیاموزد. «و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم» (بقره: ۳۳-۳۱) و خداوند همه نام‌ها را به آدم آموخت، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می‌گویید از اسامی اینها به من خبر دهید گفتند: تو منزه‌ای ما راجز آنچه به ما آموخته‌ای هیچ دانشی نیست تویی دانای حکیم. فرمود: ای آدم ایشان را از اسامی آنان خبر ده. این آیه از ظرفیت معنوی و علمی بالای انسان خبر می‌دهد؛ ظرفیتی که از یک سو او را شایسته مقام جانشینی خداوند روی زمین می‌گرداند و از سوی دیگر او را تا مرتبه آموزش‌گاری فرشتگان بالا می‌برد.

۳- انسان تنها موجودی است که بار سنگین امانت الهی را بردوش کشیده است. خداوند می‌فرماید: "اناعرضنا الامانه علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقنا منها وحملها الانسان" (احزاب: ۷۲) این امانت هر چه باشد تنها کسی که قادر به حمل آن است انسان می‌باشد و به همین لحاظ از سایر موجودات برتری دارد.

۴- نکته دیگری که قرآن در برتری انسان و علو مقام او ذکر می‌کند آن است که سراسر گیتی و جهان هستی در پر تو عنایات الهیه مسخر انسان است "الم تر و ان الله سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض واسخ علیکم نعمه و باطنه" (لقمان: ۲۰) آیا ندانسته‌اید که خدا آنچه را که در آسمان‌ها و آنچه را که در زمین است مسخر شما ساخته و نعمت‌های ظاهر و باطن خود را بر شما تمام کرده است؟ فلسفه وجودی عالم امکان بر طبق آیه این است که زمینه‌ای برای نیل انسان به کمالات شایسته خود و قرب اختیاری او به خداوند حاصل گردد، همه عالم برای آدمی است تا او برای خدا و به یاد او باشد.

۵- نکته دیگری که بسیار مهم است و درباره برتری انسان بر ملائک در قرآن ذکر شده است مسئله سجده فرشتگان بر آدم است؛ خداوند پس از آفرینش انسان به فرشتگان دستور می‌دهد تا بر او سجده کنند.

«و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا» (بقره: ۳۴)

۶- یکی دیگر از دلایل برتری انسان بر دیگر مخلوقات، کرامت ذاتی‌ای است که خداوند به او عطا کرده است و این کرامت به خاطر قابلیت‌های بسیار و ظرفیت وجودی عظیمی است که انسان دارای آن است. همچنان که حق تعالی می‌فرماید: «ولقد کرمانبئی آدم» (اسراء: ۷۰)

به دلایلی که از قرآن ذکر شد معلوم می‌شود که مقام انسان بسیار بالاتر از مقام ملائک است تا

اندازه‌ای که برای ماقابل تصور نیست.

این براساس آیات و روایات مستند، مقام انبیاء و در کل انسان برتر از مقام ملائک است، بنابراین معنای القای وحی از جبرئیل به پیامبر، چیزی جز یکی از این دو مورد نمی‌تواند باشد: یا آن است که جبرئیل باید از مقام خود صعود کند و به مقام حضرت محمد برسد و یا پیامبر از مقام خود نازل شده و با جبرئیل یکسان شود تا وحی را از او دریافت کند. به لحاظ آنکه فرشتگان از جای خود تغییر نمی‌کنند و صعود و نزول ندارند در نتیجه مورد اول اشتباه است. پس نتیجه آن می‌شود که پیامبر باید از مقام خود نزول کند تا جبرئیل لایق آن باشد به پیامبر القای وحی کند.

\*\*\*

### مصلحت حکومت و عزت احکام

**چشم‌انداز ایران: نامه‌ای از سوی یکی از خوانندگان نشر به آقای علی مجتبی‌زاده به دست ما رسید. این نامه پاسخ به سرمقاله شماره ۵۱ با عنوان نسل پرستگر است. ضمن تشکر، بخش‌هایی از نامه را در زیر می‌آوریم:**

... خوی پرستگری نه تنها امری مذموم نیست، بلکه مطابق با فطرت انسانی و ممدوح است. در سرمقاله آمده "در گزاره‌های دینی، رساله‌های مراجع و تبلیغات مذهبی رایج همواره گفته شده نماز ستون دین یا عمود خیمه است، حال آن که یک مرجع بزرگ و شخصیت مذهبی مانند مرحوم امام می‌گویند حکومت و ولایت فقیه مقدم بر همه احکام فرعی مانند نماز، روزه و حج است و در صورتی که این احکام فرعی در شرایطی مخالف مصالح حکومت باشد می‌تواند آنها را متوقف کند."

پاسخ سئوال را با بیان چند نکته مورد بررسی قرار می‌دهم: می‌دانیم که همه احکام شریعت از نظر اهمیت یکسان و در یک ردیف نیستند، به عنوان نمونه حرمت مال مسلمان و حرمت جان او، هر دو از احکام اولیه شریعت هستند، ولی بدون تردید، حرمت جان از اهمیت بیشتری برخوردار است و این اهمیت بیشتر سبب می‌شود که در تراحم بین این دو حکم، رعایت حفظ جان مسلمان بر رعایت حفظ مال او تقدم یابد و برای آن که جان مسلمانی از خطر رهایی یابد حرمت مالی نادیده گرفته شود. تشخیص میزان اهمیت یک واجب گاه از دیدگاه عقل روشن و واضح است و گاه با توجه به شواهدی که در شرع وجود دارد کشف می‌شود.

... "وقتی که دستورهای اسلامی در سطح جامعه پیاده می‌گردد به طور طبیعی مواردی پیش می‌آید که لازم است بعضی از قوانین به صورت موقت اجرا نگردد و با تعطیل آنها، قوانین مهمتر تحقق یابند و این مسئله هیچ ربطی به تغییر احکام اسلامی ندارد. حکم حاکم اسلامی و فقیه جامع‌الشرایط، همگی در

حیطه اجرای احکام الهی است نه در اصل احکام و اگر در موارد تراحم، طبق حکم ولی فقیه انجام یک واجب بر ترک یک حرام مقدم می‌شود از باب تغییر احکام یا تقلید و تخصیص آنها نیست، بلکه به دلیل تراحم و از باب مقدم شدن حکم مهمتر و برتر بر حکم کم‌اهمیت تر است." (جوادی آملی، عبدالله، ولایت فقیه، ولایت فقاہت و عدالت، قم: مرکز نشر اسراء، ۱۳۷۹ ش، ص ۲۴۵ و ۲۴۶) به عبارت دیگر "فقیه جامع‌الشرایط هیچ دخالتی در محدوده قانون‌گذاری و جعل احکام دینی ندارد و نمی‌تواند به مصلحت خود آنها را کم یا زیاد کند. آنچه در اختیار اوست، اجرای قوانین الهی است که اگر این قوانین بدون تراحم قابل اجرا باشند مشکلی وجود ندارد و هیچ حکمی از احکام الهی حتی به صورت موقت تعطیل نمی‌شود، اما اگر اجرای یک قانون منجر به تراحم آن قانون با قوانین دیگر شد ولی فقیه بر اساس مصلحت نظام اسلامی و نیز بر اساس جایگاه هر حکم از نظر اهمیت، حکم برتر و مهمتر را مقدم می‌دارد و آن را اجرامی کند و حکم مزاحم با آن را به طور موقت و تازمانی که تراحم وجود دارد، تعطیل می‌نماید و پس از رفع تراحم بلافاصله، حکم تعطیل شده را به اجرا در خواهد آورد." (همان، ص ۲۴۷) و این همان است که مرحوم امام فرمودند: "حکومت شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم است یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمامی احکام فرعی حتی نماز و روزه و حج است. حاکم می‌تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند، حاکم می‌تواند مساجد را در موقع لزوم تعطیل کند و مسجدی که ضراب باشد، در صورتی که رفع، بدون تخریب نشود، خراب کند حکومت می‌تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته است، در موقعی که آن افراد مخالف مصالح کشور و اسلام باشد یک جانبه لغو کند و می‌تواند هر امری را چه عبادی و یا غیر عبادی که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن مادامی که چنین است جلوگیری کند. حکومت می‌تواند از حج که از فرایض مهم الهی است در مواقعی که مخالف صلاح کشور اسلامی دانست، موقتاً جلوگیری کند." (صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۱۷۰)

بنابراین این که از نماز به عنوان یکی از پایه‌های اسلام و ستون دین یاد شده، منافاتی با تقدیم حکومت اسلامی بر آن و بر سایر احکام فرعی ندارد، زیرا حکومت در جایگاهی فراتر از احکام دیگر اسلام است و در عرض آنها قرار ندارد، از این رو تقدیم از باب مقدم داشتن حکم مهمتر و اجرائشدن حکم غیر مهم به طور موقت است. به عبارت دیگر ستون دین بودن نماز بیانگر اهمیت ویژه این عبادت در

میان سایر عبادات است، اما بدین معنا نیست که امری بالاتر از آن از لحاظ اهمیت نیست، زیرا حکومت در جایگاهی فراتر از آن قرار دارد و همان گونه که در روایت آمده بود (اصول کافی) ولایت برتر از سایر پایه‌های پنج‌گانه اسلام است، زیرا کلید همه آنهاست. بر این اساس مرحوم امام در این باره می‌فرمایند: "بنی‌الاسلام علی خمس نه معنایش این است که ولایت در عرض است. ولایت اصلش مسئله حکومت است، حکومت حتی از فروع هم نیست. در هر عصری باید حکومتی باشد با سیاست منتهی سیاست عادلانه که بتواند به واسطه آن سیاست اقامه صلوه کند، اقامه صوم کند، اقامه حج کند، اقامه همه معارف بکند... این ولایت عبارت از حکومت است، حکومت مجری اینهاست." (صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۱۱۴ و ۱۱۵) و بر این اساس ایشان معتقدند: "حکومت در نظر مجتهد واقعی، فلسفه عملی تمامی فقه در تمامی زوایای زندگی بشریت است. حکومت نشان دهنده جنبه عملی فقه در برخورد با تمامی معضلات اجتماعی و سیاسی و نظامی و فرهنگی است." (صحیفه امام، ج ۲۱)

\*\*\*

### نکته قابل توجه در ۳۰ خرداد ۶۰

درباره گفت و گوهای ۳۰ خرداد ۶۰ و نکته قابل توجه و مثبت وجود دارد: نخست این که در این گفت و گوها سعی شده با بیشتر جناح‌ها برخورد شود، و دوم این که قضاوت را به عهده خوانندگان نشریه گذاشته و مسئله همچنان باز مانده است.

### خواننده نشریه - مشهد

\*\*\*

### نکاتی درباره چشم‌انداز ایران

نشریه چشم‌انداز ایران که در صدد اصلاح جامعه ایران و تحلیل و یافتن راهکاری برای مشکلات جامعه ایران چه اقتصادی، چه فرهنگی و... بر آمده و به موضوعات مهمی می‌پردازد - که واقعاً موضوعات کارشناسی شده است - چه خوب بود که از سلاقی فکری داخلی و حتی خارجی هم استفاده می‌کرد که نشریه پر بارتر می‌گردید. از جمله مطالبی که من بیشتر به آن علاقه دارم بحث‌های آقای تقی رحمانی درباره تأویل و مطالب آقای رضا علیجانی درباره نقش زن است. به نظر من، این نوع افکار در جامعه ما به پختگی کامل نرسیده و در کشورهای دیگر از جمله مصر افرادی همچون نصر حامد ابوزید، حسن حنفی، فهمی هویدی و اساتید صاحب نام لسانیات و زبان‌شناسی و فقه‌اللغه که خیلی جالب و تخصصی به این مطالب پرداخته‌اند. برای بسط افق‌های فکری اگر از این منظر استفاده می‌شد بسیار جالب بود؛ ما فقط از طریق ترجمه برخی از آن کتاب‌ها توسط آقای اشکوری از آن اطلاع یافته‌ایم و با آنها آشنا شده‌ایم.

در مورد مقاله‌های دکتر صلواتی با عنوان "درس‌هایی از تاریخ؛ سیاه‌کاری‌های بنی‌امیه" باید بگویم که ناآشنایی با عدم انتشار دیدگاه‌های مخالفین مطالب ایشان، دلیل بر نداشتن دلایل مستند نیست.

سرمقاله‌های آقای میثمی برای من پر محتواست و امیدوارم پیش از پیش در نشریه از قلم ایشان بهره ببریم.

خواستار ادامه چاپ مطالبی - که چند شماره پیش نیز آمده بود - از آیت الله صالحی نجف‌آبادی هستم. همچنین درباره آیت الله صانعی، آیت الله صادقی تهرانی و آیت الله جوادی آملی هم مطالبی چاپ کنید.

اگر مطالبی درباره تصمیمات مقامات مسئول سیاسی در مواضع مختلف و بازتاب آن حداقل در جهان اسلام و دید آنها نسبت به کشور ایران مطرح شود، بسیار خوب است تا خودانتقادی هم انجام شده باشد.

#### عادل میرزاده - لارستان

\*\*\*

#### برای آینده طرح و نظر دهید

برای آینده بیشتر طرح و نظر بدهید و مردم را برای آینده آگاه کنید. بیشتر از یک پنجم مطالب نشریه را به ۳۰ خرداد و مجاهدین و فرقان و ... اختصاص ندهید، گرچه همه مطالب خوب است ولی اینها تاریخ و مربوط به گذشته است. اگر چه برای اطلاع جوانان مناسب است، اما بهتر است برای آینده خط بدهید. مردم از امثال آقایان لطف‌الله میثمی، عزت‌الله سبحانی، انصاری‌راد، هدی صابر، رضا علیجانی و ... انتظار دارند که انتقادهای زمان و طرح‌های حال و آینده را بخوانند.

جای تاریخ اسلام از ابتدا در نشریه خالی بود، دست کم باید یک مقاله می‌آوردید، بویژه که نوشته آقای دکتر صلواتی تاریخی است و گویا جمع‌بندی‌هایی برای آینده دارد و خوب جا افتاده است. از ایشان سپاسگزاریم.

اگر یک صفحه یا یک مقاله از قرآن هم با همین سبک و سیاق و ساده و با همین عمق و با توجه به آینده جوامع اسلامی می‌آوردید بسیار مناسب بود که جای خالی است. چنانچه مسائل آینده نفت، انرژی، گاز، اعتیاد، بیکاری، جوانان، مشکلات بر سر راه دموکراسی، تمرکزگرایی، فساد اداری و ... را بیشتر می‌آوردید خوب بود، البته گفت‌وگوهایی مانند گفت‌وگو با آقای سعید مدنی در این راستاست، ولی باید برای آینده هم اظهار نظر و تحلیل مناسب و با احتیاط داشت.

بهتر است به خاطر نام نشریه یک سوم مطالب مربوط به آینده، یک سوم در خصوص مطالب حال و

زمان و روزگار خودمان و بقیه مربوط به تاریخ گذشته و پاسخ به پرسش‌ها و نامه‌ها و اظهار نظر باشد. نشریه هفتگی یا ماهانه بود بهتر بود.

خدایان موفق دارد که روز به روز نشریه را پر بارتر کنید. امید که هموطنان، قدر کار شما را بدانند و با حمایت‌های مالی و فکری این شمع فروزان را روشن نگه دارند.

#### حسن صالحی کسایی - اصفهان

\*\*\*

#### نشریه را ماهنامه کنید

مقاله‌های ترجمه شده در نشریه شماره ۵۳ عالی بود و از آنها استفاده کردیم. در صورت امکان نشریه را ماهنامه کنید. امیدوارم در این راه فرهنگی، تازه نفس و زنده باقی بمانید.

#### ع. عجم - گناباد

\*\*\*

#### ترکیه چگونه پیشی گرفت؟

مقاله ارزشمند «یورژوازی ملی در ایران و ترکیه» اثر دکتر هوتن شامبیاتی را در شماره ۵۳ نشریه خواندم. من هم این موضوع را از زاویه دیگری بررسی کرده‌ام که تقدیم می‌شود:

در پی حکومت عثمانی، دوره مشهور به تنظیمات از زمان «رشید پاشا» آغاز شد. رشید پاشا شش بار به صدارت رسید، او با امیر کبیر و نظم‌میرزا تقی خانی آشنا بود و با یکدیگر نامه‌نگاری رسمی داشتند و از احوال هم با خبر بودند. گفتنی است از جمله اصلاحاتی که هر دو وزیر در ایران و عثمانی پیگیری کردند، اجرای «حقوق ثابت» چون امنیت جان و مال افراد، خواه رعیت خواه و وزیر در برابر خود کامگی‌های «حکومت مطلقه» بود. رشید پاشا سرانجام موفق شد با تصویب و اعلام «خط شریف گلخانه» به مرگ وزیرانی چون مخدومش «پرتو پاشا» برای همیشه پایان دهد، اما امیر کبیر نه تنها خاطره مرگ در دنیا که قائم مقام راهیج‌گاز یا دنبر بلکه خود نیز به همین سرنوشت شوم گرفتار شد و هنوز که هنوز است در کشور ما گروه‌های خودسر برای جان‌نخبگان ارزشی قائل نیستند، خواه وزیرانی چون دکتر کاظم سامی و داریوش فروهر و خواه دیوید گنر قتل‌های زنجیره‌ای.

در امپراتوری عثمانی نخستین تلاش‌های عملی برای جبران عقب‌ماندگی تاریخی از اروپا، در آغاز قرن نوزدهم توسط سلطان سلیم سوم (۱۸۰۷-۱۷۸۹م) آغاز شد. دعوت از آموزگاران اروپایی و اصلاح ساختار اداری نه تنها علوم و فنون بلکه اندیشه‌های نوین سیاسی را به کشور آورد و این اقدامات توسط سلطان محمد سوم (۳۹-۱۸۰۸م) ادامه یافت و با تأسیس آکادمی نظامی و نیز مدرسه علوم پزشکی و اعزام دانشجویان به اروپا روابط گسترده

شد. سلطان عبدالمجید اول (۶۱-۱۸۳۹م) نیز به یاری مصطفی سید که دولتمردی غربگرا بود و برنامه اصلاحی موسوم به «تنظیمات» را پی گرفت و هنگامی که در دوران سلطان عبدالعزیز (۷۶-۱۸۶۱م) به ناگهان دستور توقف اصلاحات صادر شد با جنبش‌های روشنفکری بسیار قوی روبه‌رو شد.

#### مروارید - تهران

\*\*\*

#### یک پیشنهاد

یک پیشنهاد برای مردم عزیزمان دارم که امیدوارم در نشریه در طرح آن همت بورزد: جهت وحدت ملی و اسلامی و حتی ابراهیمی موجباتی فراهم شود که از دواج بین اهل کتاب در کشور مرسوم شود. بین فرقه‌های مختلف اسلامی و فرقه‌های مختلف ابراهیمی. من خود همسری اختیار کرده‌ام که از پدر ترک ساوه‌ای (شیعه) و از مادر کرد بانه‌ای (سنی) است. بنابراین با اهل تسنن نه فقط به وحدت یک هفته در سال بلکه به وحدت عمری رسیدیم، و بسیار از این قضیه راضی هستم. گفتنی است که پدر و مادر همسر من نیز در کمال وفاداری و بدون کمترین منازعه مذهبی، عمر خود را در کنار یکدیگر به اتمام رساندند. با دایه‌های بانه‌ای همسر من هنگامی که برای زیارت به مشهد می‌آیند در کنار یکدیگر نماز می‌گزاریم. نه آنها به من می‌گویند چرا دستت باز است و نه من به آنها که چرا دستشان بسته است. هر یک نوعی ایستادن در برابر پروردگار را مؤدبانه‌تر می‌دانیم، در حالی که پروردگار را به یک اندازه از خود خشنود می‌دانم. این رسم پیامبر (ص) بوده است که برای وحدت با خاندان‌ها و قبایل عرب با ایشان وصلت خانوادگی می‌کرده‌اند. البته ادعای من این نیست که تعمد و به قصد پیروی از آن حضرت چنین از دواجی کرده‌ام، ولی نتیجه امر همان وحدت بوده است.

#### ارسلان هاشم‌زاده - مشهد

\*\*\*

#### وضعیت طبقاتی قشر دانشجو

چند سال پیش بنا بر دلایلی روی «وضعیت طبقاتی قشر دانشجو» بخصوص دانشجویانی که درجه بالابه حساب می‌آیند، حساس شدم و روی این موضوع به تحقیق پرداختم. البته بیش از همه روی دانشجویان دانشگاه شریف بررسی کرده‌ام ولی از طریق دوستان در رابطه با دانشگاه‌های دیگر نیز بررسی‌های اجمالی داشته‌ام. با توجه به این که این گونه بررسی‌ها و نتیجه‌گیری از آن نیاز به مطالعه و وسیع و همه‌جانبه‌تری دارد، از این رو مواردی که به نظر من رسیده برای نشریه ارسال می‌کنم و از خوانندگان نشریه و بخصوص دانشجویان و افرادی که به نحوی از انحاء با این قشر

در تماس هستند، در خواست دارم نظرات اصلاحی و تکمیلی خود را برای نشریه ارسال دارند. ارسال مشاهدات و نمونه‌های مختلف نیز بسیار مفید خواهد بود. ای کاش مراکزی در کشور مسئول بررسی و پیگیری این موارد و موارد مشابه باشند و این گونه مسائل را دنبال و از حالت بحث کیفی خارج کرده و تبدیل به پارامترهای کمی و عدد و رقم بکنند. البته تقریباً مطمئن هستم که این گونه بررسی‌ها در وضعیت کنونی ما، بی‌ارزش، رها شده و بدون سرپرست است:

۱- بخش مهم و قابل توجهی از دانشجویان این گونه دانشگاه‌ها متعلق به «طبقات متوسط به بالا»ی جامعه هستند و افراد متعلق به «طبقات بالا» نیز در میانشان کم نیست.

۲- موضوع فوق، مختص به دانشجویان تهرانی نیست و دانشجویان شهرستانی نیز کم و بیش همین شرایط و وضعیت را دارند.

۳- بیش از هزار اتومبیل جلوی دانشگاه شهید بهشتی، پارک می‌کنند. اساتید و کارکنان امکان بردن اتومبیل به داخل دانشگاه را ندارند و این تعداد متعلق به دانشجویان است. همین وضعیت را در اطراف دانشگاه شریف مشاهده می‌کنیم.

۴- بر اساس گفته‌های چند تن از دانشجویان دانشگاه شریف، تعداد دانشجویان این دانشگاه که در محلات پایین تر از خیابان انقلاب سکونت دارند، کم و محدود است.

۵- حدود ۷ تن از ورودی‌های همزمان و هم‌رشته با پسر من، در منطقه ولنجک ساکن هستند. همگی از افراد متمولی هستند که فرزندانشان اتومبیل‌های مدل بالا در اختیار دارند. قاعدتاً سایر مناطق شمال شهر و ورودی‌های سال‌های دیگر نیز کم و بیش باید همچین وضعیتی داشته باشند. مشاهدات دخترم که سه سال از فرزند پسر بزرگتر است نیز بیانگر همین وضعیت است.

۶- در دوره دبیرستان دختر و پسر من که در دبیرستان فرزندانگان و علامه حلی تحصیل می‌کردند نیز همین وضعیت را شاهد بودم.

۷- به نظر می‌رسد که مدارس غیرانتفاعی و به نحوی پولی شدن تحصیلات، نقش مهمی در ایجاد این وضعیت بازی کرد.

۸- این وضعیت، در صورت وجود، دو نتیجه خواهد داشت؛ نخست، گسترش و شدت گرفتن مهاجرت. دوم فاصله گرفتن اقشار تحصیلکرده از وضعیت عامه مردم. این فاصله صرفاً به مسائل مالی محدود نیست، بلکه پس از مدتی، قشر تحصیلکرده دیگر قادر به درک وضعیت فرهنگی و اجتماعی عامه مردم نخواهد بود.

۹- قشر تحصیلکرده پس از زمانی نه چندان

طولانی، عهده‌دار امورات کشور خواهند شد و رده‌های مسئولیتی نظام را در دست خواهند گرفت، در حالی که نسبت به فرهنگ و علائق مردم بیگانه هستند و چه بسا در تعارض با آنها باشند و به فرهنگ عامه به عنوان عاملی پست و مشکل ساز نظر داشته باشند. این وضعیت می‌تواند به تدریج به احساس متقابلی در مردم تبدیل شود و آنها نیز مسئولان مملکت را با خود بیگانه دیده و از خود ندانند.

### محسن شریف زاده - تهران

\*\*\*

#### دوری از کارهای بی‌منطق

این واقعیت غیر قابل انکار است که در هدایت و جهت دادن افکار و فرهنگ عمومی مردم، روحانیت و نجیبگان جامعه، نقش مهم و بسزایی به عهده دارند. همین طور بدیهی است که در نارسایی‌ها و کجروی‌های فرهنگی و معاشرتی اجتماعی، سهم مسئولیت این قشر شریف بیش از دیگر اقشار است، بنابراین مخاطب من در این مقوله پیشکسوتان جامعه بویژه روحانیت محترم خواهند بود؛ و اما مطلب مورد نظر:

فردی از افراد یک خانواده فوت می‌کند. خانواده متوفی ملزم است پس از کفن و دفن متوفی به عنوان شام غریب از عده‌ای که با دعوت شفاهی و یا غیر دعوت جمع شده‌اند، پذیرایی شام به عمل آورد. روز سوم بعد از فوت نیز عده شاخص و برگزیده‌ای را کتبا برای صرف ناهار - که اینها هرگز احتیاجی به این غذاها نداشته و ندارند - در منزل یا مسجد دعوت و پذیرایی می‌کنند و در روز هفتم و چهلم و ... نیز همین طور. حالاً این پرسش پیش می‌آید، اگر خانواده متوفی تهیدست و بی‌چیز باشد با چه مشکل بزرگی روبه‌رو خواهند شد؟ این مسئله مهمی است که باید به آن توجه کرد. یک مورد از این مشکل را برای نمونه عرض می‌کنم: شخصی تعریف می‌کرد چند سال پیش در یکی از روستاهای حومه شهرستان تنکابن، پدر خانواده‌ای فوت می‌کند، خانواده متوفی برای برگزاری ختم و ... برنج نداشتند. پسر بزرگ خانواده برای حفظ آبروی خانواده به کاسب محل مراجعه و تقاضای خرید یک خروار برنج را به طور نسیه می‌کند. شخص کاسب به او می‌گوید برو به برادرم بگو. خریدار به برادرش مراجعه می‌کند او نیز خریدار را پیش برادر دیگرش حواله می‌دهد. خلاصه پس از مقداری سر دو اندن، یک خروار برنج را به او نسیه می‌فروشند. در موعد مقرر چون شخص بدهکار نتوانست بیش از نصف دین خود را بپردازد، ناچار پرداخت نصف باقیمانده دین، به اضافه سود آن موکول به سال بعد می‌شود. این سناریو ادامه می‌یابد تا این که پرداختی‌ها به ۹ خروار می‌رسد، یعنی این شخص که ابتدا یک خروار برنج گرفته بود پس

از پرداخت ۹ خروار باز هم بدهکار بود که با وساطت شخصی که ظاهراً در آنها نفوذ داشته از دست طلبکاران خلاص می‌شود. باید پذیریم نظایر چنین مسائلی، حالا کوچکتر یا بزرگتر، در جامعه ما کم نیست. آیا روح متوفی که با مرگ او خانواده‌اش به چنین مشکلاتی گرفتار می‌شوند، در عذاب نخواهد بود؟ باری، در مورد هزینه کمر شکن دارو، دکتر، بیمارستان و کفن و دفن، که باید به هر مشقتی تأمین شود، راه‌گیزی نیست و اطعام شام غریب هم که طبیعتاً فامیل و همسایه‌ها که در تشییع جنازه و تدفین شرکت داشته و برای همدردی و تسلی بازماندگان به خانه متوفی سر می‌زنند، لازم است. ولی دعوت و پذیرایی ضیافت گونه ناهار روز سوم فوت که متأسفانه چشم و همچشمی نیز پیدا کرده چه لزومی دارد؟ فلسفه دادن غذا توسط خانواده متوفی در روز سوم و هفتم و چهلم پس از فوت، اطعام فقرا بوده، اما حال درست برعکس ضیافت نجبا شده است! آیا حضور فامیل، دوست و آشنا در مسجد برای همدردی و تسلیت‌گویی به مصیبت‌دیدگان کافی نیست؟ چه اشکال دارد در مجالس و منابر تبلیغ شود که از این به بعد خانواده متوفی هزینه ناهار روز سوم پس از فوت، حتی هزینه غذای روز هفتم و چهلم را صرف امور خیریه نمایند؟ آیا بهتر نیست بدون شک نیت همه مردم ما خیر است، ولی مانعی خواهیم اولویت خیرات را بشناسیم و به کار بندیم.

به نظر من حذف هزینه ناهار روز سوم بعد از فوت، دو حسن بزرگ دارد؛ نخست این که از بار مالی و روحی و خستگی جسمی خانواده متوفی می‌کاهد و فرجه و فرصتی می‌یابد تا موقع مقتضی ادای دین خود به عزیزان دست رفته را بنمایند، دوم این که کمک و تأمین بودجه قابل توجه و تأثیر گذاری می‌شود برای مؤسسات خیریه و امدادسانی کشور که قطعاً روح شخص متوفی راضی خواهد بود. انتظار می‌رود زعمای قوم بویژه روحانیت محترم به این مسائل توجه کرده، با تبلیغات منسجم و مؤثر راهکاری مناسب بیابند.

### علی اکبر امینیان - تنکابن

\*\*\*

#### راه بهتری برای نهدن از منکر

چندی پیش موضوع اهانت به قرآن در سمینار گردشگری اتفاق افتاد، به این صورت که در شروع برنامه، قرآن را در دست عده‌ای هنرمند به صحنه آوردند و همزمان دف نواختند که این حرکت از سوی بعضی مراجع اهانت تلقی شد و خواستند بر گزار کنندگان این مراسم برکنار شوند زیرا صلاحیت ندارند. آنچه در این حوادث حائز اهمیت است این است که مردم موضوع اهانت را نمی‌دانستند و فقط شنیدند و خواندند که اهانت شده. تنها این

نتیجه برخوردها آن است که مردم بی‌خبر از موضوع خاطرشان از این واقعه مضطرب و مشوش شده و به عبارتی این کار نوعی تبلیغ و اشاعه منکر به شمار می‌آید که قرآن مجید شدیداً آن را نفی کرده است. این کار به نوعی ناخواسته و غیرارادی اعلان می‌کند که می‌توان به مقدسات اهانت کرد و در پایان اتفاقی هم نیفتد.

به نظر می‌رسد این نحوه نهی از منکر نه تنها با سیره کتاب و سنت مطابقت ندارد و موجب بیداری و تنبه نمی‌شود، بلکه توهین دیگری را با خود به همراه دارد و آن بی‌اعتنایی مسئولین به درخواست مراجع مبنی بر برکنار کردن عاملین این حادثه و بی‌توجهی به تذکر علماست که خود به گونه‌ای و هنر به شمار می‌آید و اصولاً امر به معروف و نهی از منکر شرایطی دارد که یکی از آن شرایط تأثیر آن است. اما شیوه برخورد قرآن با مخالفین، کفار و مشرکین در بادی امر با نصیحت، دلجویی و دعوت ملایم و جذبه آغاز می‌شود و استفاده از حره به تهدید، آخرین مرحله کار است. قرآن مردم را به ارشاد و دعوت به جدال احسن می‌خواند و جدالهم بالتی‌هی احسن. با این که در موضوع مورد بحث اصولاً جدالی نیست و عملی از سوی برگزارکنندگان صورت گرفته که مسلمانان و اکثر ابعاد از سی سال که از انقلاب گذشته در مصدر امور کشور مورد تأیید هیأت حاکمه بوده و بالاتر این که آنان عموماً افرادی مقید به آداب و سنن اسلام مانند نماز، روزه، حج و... هستند و بسیاری از آنها از حضرات مراجع تقلید می‌کنند که ظاهراً این اندازه از دیانت برای اثبات مسلمانی کفایت و باید عمل چنین کسانی به حسب شرع حمل بر صحت شود و اگر از آنها سؤال شود چرا چنین اهانتی کردید مدعی می‌شوند و معترض که این نه تنها اهانت نبوده بلکه در دنیای هنر این حرکت نوعی تجلیل از قرآن بوده و به عنوان احترام به قرآن، سمینار با حرکتی هنری آغاز شده و اصولاً در غرب کشور و کردهای عزیز به سیره اهل سنت موسیقی بویژه دف، آهنگی و نغمه‌ای آسمانی تلقی می‌شود و معتقدند در مراسم صدر اسلام در پیشگاه رسول اکرم نواختن دف و زدن کف مرسوم و مطلبی عرفی و جایز بوده است. با این وصف آنان به اعتقاد خود اهانتی نکرده‌اند و در صورتی که به نظر مراجع این عمل پسندیده نیست، لازم است متصدیان امر را ارشاد و به اشتباهشان آگاه ساخت تا این عمل بار دیگر تکرار نشود.

مگر در تاریخ نیامده که رسول اکرم در برابر اهانت مخالفین نه تنها عمل به مثل نکردند بلکه به مخالف و نامودی می‌کردند که عملشان از سر ناآگاهی بوده و در مقابل دشمنی و اهانت، دوستی و محبت می‌کردند. مگر نه این که امامان معصوم مادر برابر اهانت‌های مخالفین با روش مدارا و نصیحت، دشمن

را به دوست و مخالف را به موافق تبدیل می‌کردند. مگر نه این که در دعای مکارم الاخلاق به مسلمانان سفارش شده که ظلم را با عدل، فصل را با وصل، بخل و منع خیر را با گذشت و بخشش پاسخ دهید. جا دارد از مراجع عظام پیرسسیم آیا در این سی سال پس از انقلاب که حکومت را خودی می‌دانید خلافتی و منکری از مسئولین سرزده که اهانت محسوب شود؟

این همه خلاف‌ها که موجب فقر، بیکاری، رشوه و مفاسد اجتماعی و نابسامانی‌ها شده، آن هم به نام اسلام، اهانت به قرآن و اسلام و جامعه اسلامی نیست؟ چرا در برابر آنها اقدامی از سوی ایشان صورت نگرفته؟ آیا ستم و تضییع حقوق اجتماعی که در شریعت اسلام تحقق آن بر اساس هدف انبیا و ادیان الهی است اهانت نیست؟ کدام اهانت است؛ وضعیت نابسامان در اثر اشتباهات متصدیان یا دف‌زدن هنگام حمل قرآن؟

به نظر نگارنده کسانی که این اخبار را به ایشان می‌رسانند بی‌نظر نیستند و شاید شیوه گزارش خبر در اظهار نظر مراجع بی‌تأثیر نباشد. حال جا دارد با ذکر موارد یاد شده در مورد برخورد با مخالف از دیدگاه اسلام پرسیده شود آیا بهتر نبود مراجع عظام به جای کشاندن این اخبار به رسانه‌ها مسئولین این کار را احضار و با نصیحت آنان را متنبه می‌کردند که بی‌گمان نصیحت اثر بخش بود و سازنده. کدام به خیر و صلاح و رضای حق و به سیره اسلام نزدیک‌تر است؟

#### الف. تهران

\*\*\*

#### پاسداشت آیین ملی (به انگیزه نوروز)

به گفته امام علی: «راهربر دامنیت و طبعاً اقتدار ملی، همراهی و آمیزگاری با منش‌ها و روش‌های نیکوی مردم است.» (نهج البلاغه، حکمت ۴۰۱) و چنان است که آن امام عارف و امیر مؤمن، خطاب به کارگزاران برای مصر می‌نویسد: «آن دسته از آداب، عادات و رسومات میهنی و بومی افراد و اقوام که ریشه تاریخی داشته و مایه همبستگی ملی و سامانه زندگی مدنی آنان است را پاس داشته و مشکن. مباد! که با نوآفرینی آیین‌ها و بنیانگذاری نهادهای بدلی، آنها را آسیب‌رسانی، زیرا چنین روندی بدفرجام و بی‌سرانجام است. چرا که نهنده آن آیین مدنی پاداش برد و شکننده آن بارگران بر پشت گیرد.» (نهج البلاغه، نامه ۵۳)

بدین بیان، پاسداشت سنن و آیین ملی از آن روی نیز پایسته و شایسته است که دست کم بخشی از کل بزرگتری از هویت و حیات انسانی است و چنان است که راهبرد آشتی‌سازی نسل هر عصری با عنصر مذهب و شریعت هم، هویت ملی اوست و چنان است که خداوند در آستانه فراخوان نخستین مخاطبان پیامبر

به اسلام، آنان را به نام هویت تاریخی و ملی فراخوانده و می‌گوید: «مردمان عرب حجازی! از آیین و راه و رسم پدرتان - ابراهیم - پیروی کنید، چه آن که پیش از این، او بود که شما را مسلمان نامید.» (حج: ۷۸) و بدین سان، حفظ و حراست از هویت انسانی و دینی در گرو پاسداشت آیین و سنن ملی است.

#### دکتر احمد اسلامی - تهران

\*\*\*

#### چشم‌انداز جوانان

#### خوراک فکری ما جوانان!

#### مسعود محمدی - ماسال

زندگی صحنه یکنای هنرمندی ماست  
هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رود

صحنه پیوسته به جاست

خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد  
جناب آقای دکتر قهاری! بسیار خرسندم که  
بزرگواروی چون شما، تنها دغدغه‌تان و آب فرزندان  
خویش ندارید، بلکه درد شما در جوانان وطن نیز  
هست، چرا که جوانان این مرز و بوم رافرزندان خود  
می‌پندارید.

آنچه در نامه سراسر صادقانه شما به جوانان  
این سرزمین (از جمله خود من) در شماره ۵۳ نشریه  
ذکر شده، بیان دغدغه‌ای است که جوان ایرانی با  
آن دست و پنجه نرم می‌کند. اما اجازه دهید من نیز  
به عنوان یک جوان ایرانی که همانند دیگر جوانان  
سرزمینم، آرزوهای بسیاری در دل دارم از دریچه  
نگاه خود به دغدغه‌های نسل خود بنگرم.

اجازه می‌خواهم دوران جوانی را در یک  
تقسیم‌بندی کلی به دو دسته تقسیم کنم:

#### دوره اول؛ دوران دوران جوانی تا سن ۱۸

#### سالگی

در این دوران که دوران رؤیای پادزایی و ساختن  
کاخ آرزوهاست، احساسات بر منطق پیشی می‌گیرد.  
تمام تصمیمات تنها از روی احساسات شکل می‌گیرد  
و کمتر از منطق و عقلانیت مدد گرفته می‌شود، چرا  
که هجمه‌ای از انتخاب‌های بزرگ کرده پیش روست.  
دل‌مشغولی‌های این دوران برای عده‌ای از جوانان  
انتخاب رنگ لباس، مدل مو، موسیقی با کلاس،  
جنس مخالف مهربان، صحبت بر سر مدل ماشین،  
شرکت در پارتی و... است. اما در مقابل برای عده‌ای  
دیگر؛ جعبه و کاسی به دست گرفتن و التماس که آقا  
اجازه می‌دهید... کنار خیابان ایستادن و با حسرت  
نگاه کردن به... و پس از تأملی نگاه به خود... پاره  
بودن آستین یا ساییده شدن پاشنه کفش (اغلب هر  
دو) و در مقابل لباس زیبا و خوش‌علاج... نشستن در  
ماشین مدل بالا یعنی سفر با سفینه به فضا، اما حیف  
که پس از پیاده شدن دوباره همان می‌شود و هیچ چیز  
تغییر نمی‌کند. بزرگترین کاری که شاید هر دو گروه

انجام می دهند، رفتن به دانشگاه و ادامه تحصیل باشد. (البته برای دومی باز حمت بسیار)

حال پرسش اینجاست جناب آقای قهاری! آیا می توان برای این هر دو گروه فصل مشترکی یافت یا نه، از ازل تا ابد روی پیشانی هر کدام این گونه نوشته بودند، آیا حرف مشترکی برای گفتن دارند؟ تناقضات از نگاه دومی را چگونه باید پاسخ گفت؟ اصلاً دغدغه های گروه اول درست است یا نادرست؟ آیا می توان عرصه ای عادلانه ای ایجاد کرد تا هر کدام با هر نوع دغدغه ای که دارند به رقابت بپردازند و به یک نسبت از امکانات بهره برند و استعداد های خویش را شکوفا سازند یا دسته دوم باید حداقل آرمان های به حق و منطقی خویش را به گور برند و تا ابد حسرت خور پیشرفت همه جانبه (گاه ناعادلانه) آن یکی شود.

### دوره دوم: دوران ۱۸ تا ۳۰ سالگی

البته در این دوران سخن از آن دسته است که وارد دانشگاه شده اند و قصد ادامه تحصیل دارند. دلمشغولی های این دوران برای عده ای، سیگاری به دست گرفتن (که به قولشان شرفش بیشتر از ماری جواناست!)، بحث بر سر مدل ماشین، نوع لباس، باز نکردن لای کتاب حداقل سالی یک بار (منظورم کتاب غیر درسی)، انبار کردن مطالب درسی تا شب امتحان، دوباره تجربه یک جنس مخالف مهربان تر از نوع دانشگاهی اش.

از سیاست می پرسی؛ فقط می گوید حسش نیست، آقای خانی بیاید یا نیاید... باز حسش نیست. از موسیقی می پرسی؛ فقط گیتار. از روانشناسی می پرسی؛ می گوید فقط عشق. از جامعه شناسی می پرسی؛ آزادی نداریم؟! از دین؛ مسیحیت با کلاس تراست چون پیروانش دموکرات ترند؟! از آینده؛ کار که نیست باید دید با چه کاری برایم می کند.

از دنیای به این بزرگی می پرسی؛ حرفی برای گفتن ندارد. (گریه ات می گیرد از این همه بی خبری و غفلت)

دسته دوم از همین قشر تحصیل کرده که متعادل تر است از او می پرسی: آقا سیگار؟ نه مرسی.

از مدل ماشین؛ هر چه شد سوار می شود. نوع لباس، هر چه که به تنش بیاید. از مطالعه آزاد (منظور کتاب غیر درسی)؛ تاریخ معاصر را بیشتر دوست دارد.

آقا شب امتحانی هستی؛ سعی می کند درسی را زمین نگذارد. از موسیقی؛ هر چه که باعث آرامشش شود. از روانشناسی؛ عاشق آدم های هدفمند است.

از اجتماع؛ اگر جامعه یک مقدار باز تر بود یا دموکرات تر خیلی خوب می شد (!)

دوباره می پرسی آقا چه جوری؛ حالا بماند! از دین؛ می خواهی مسلمان از دنیا بروی. از آینده می پرسی؛ می ترسد دلهره دارد، شغل نیست، نگران است بعد از تحصیل چه باید کرد و در پایان از ارتباط با جنس مخالف می پرسی؛ بالبخند، که آقا دست بردار... ولی... باشه بد نیست.

دسته سوم؛ از قشر دانشگاهی اش (که خود این دسته به دو دسته تقسیم می شود)

اولی - آقا مطالعه؛ در جواب می گوید کدام بخش، تاریخ معاصر یا ماقبل معاصر (به هر دو تقریباً مسلط است و کوروش بزرگ را نیز دوست دارد) دومی - آقا مطالعه؛ فقط نشریه دانشجویی اولی - از موسیقی؛ موسیقی سنتی و تا حد زیادی یار دبستانی من.

دومی - از موسیقی؛ ایام محرم مرثیه و ایام شادی نهایتاً اصفهانی یا فتخاری.

اولی - از روانشناسی؛ فقط تئوری نیچه. دومی - از روانشناسی؛ اندیشه های شهید مطهری، دوباره می پرسی شریعتی چطور؟ می گوید نه، دورانش سپری شده.

اولی - از جامعه می پرسی؛ تازه می فهمی چرا دارد می ترکد، حوصله ات از شنیدنش سر می رود! اما دیگر ول کن نیست، چون فکر می کند تو همان سنگ صبور گمشده ای هستی که باید بنشین و به حرف هایش گوش دهی تا آرام گیرد.

دومی - مشکلات طبیعی است باید دست به دست هم داد تا انشاء الله حل شود.

از مذهب می پرسی؛ تاریخ ادیان را تقریباً وارد است و منطقی بحث می کند؛ در حد خودش! از دومی می پرسی؛ اسلام تمام کننده تمام دین هاست.

حال، جناب آقای قهاری این دسته بندی کلی (و ناقص من) نمونه های عینی از جوانانی هستند که من می شناسم و می بینم (و البته در ابتدا نیز گفتم از در پیچه ذهن خودم و دلیلی ندارد که حتماً هر آنچه نوشته ام درست باشد). پرسش این است که چگونه می توان برای هر کدام از اینها که بر شمردم یک خوراکی فکری یافت؟ آیا باید خودشان به دنبال یافتنش باشند یا یک نیروی خارجی از بیرون باید به او تلنگری زند که آقا ۲۵۰۰ سال پیشینه داری (البته با احتساب مسلمانی ما بیشتر) دست کم اگر روزی پدر شدی و مسئولیت تربیت نسلی را بر عهده گرفتی، برای فرزندان که شاید، تشنه دانستن در مورد تاریخ سرزمینشان خواهند بود، حرفی برای گفتن داشت باشی (آخر همه معلم های تاریخ مدرسه با انصاف نیستند. احتمال دارد به علت مشغله های زندگی که

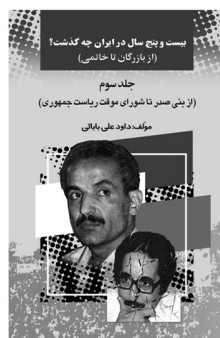
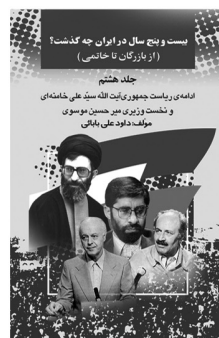
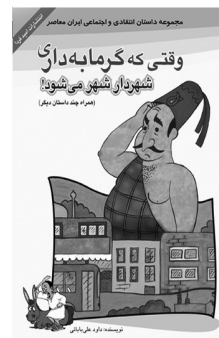
دارند مظفرالدین شاه یا ناصرالدین شاه را با هم خلط کنند) آیا این دسته ها نیز که بر شمردم فصل مشترکی دارند که از آن آگاه نیستند. جالب است بدانید از استاد درس اخلاق خویش (که یکی از دروس عمومی رشته الکترونیک است) پرسیدم استاد! اگر نوه ای داشته باشید که در یک کشور خارجی به دنیا آمده باشد و دست بر قضا پس از سال ها به ایران بیاید و با شما به گفت و گو بنشیند، جز روبروسی و در آغوش گرفتن، چه برای گفتن به او دارید و آیا می توانید با او ارتباط برقرار کنید؟ در پاسخ گفت شما چه فکر می کنید؟ من در جواب، مطلبی از شما (که در شماره ۴۱ نشریه که چاپ شده بود) برایش به زبان آوردم. آن مطلبی که نوشته بودید چگونه در سلسله نامه هایی به صورت داستان کوتاه، نوه خود را با فرهنگ ایرانی آشنا کردید تا با اصل و ریشه خویش بیگانه نباشد.

واقعیت این است که من به عنوان یک جوان تشنه دانستن، چگونه می توانم معلم درس اخلاق خویش را الگوی فکری خویش قرار دهم در حالی که در پاسخ به پرسش من توقع پاسخ دارد و در نهایت با شگفتی به من نگاه می کند؟! اصولاً چگونه باید دریافت - به جز من - که آقای قهاری حرف هایش نشان از حسن نیت است یا بیان یک احساس سطحی و زود گذر؟

به عنوان یک جوان ایرانی تمام مسائلی که بر شمردم، دغدغه های ذهنی خود نیز می دانم، چرا که همه آنچه گفتم پرسش هایی است که هر روز جلوی چشمم رژه می روند.

در پایان از تمامی دست اند کاران نشریه بخصوص آقای لطف الله میثمی به سهم خود تشکر می کنم و خواهم گفت آقای قهاری بر خلاف سؤالی که در انشاء های دوران مدرسه «از ما می پرسیدند علم بهتر است یا ثروت»، آیا ندانستن و راحت زندگی کردن بهتر است (به قول جماعتی) یا دانستن و سرگردان شدن در میان انبوهی از پرسش های بی پاسخ، این نوشته بهانه ای است تا فتح بابی شود جهت ایجاد ارتباط صمیمی بین نسل جدید و قدیم به سهم خویش.

چشم انداز ایران: مدتی است که نشریه بخشی را به «چشم انداز جوانان» اختصاص داده و دغدغه این را دارد که ارتباطی بین نسل قدیم و جدید برقرار کند. در این راستا از خوانندگان نشریه می خواهیم برایمان نامه نوشته و درددل، انتقاد، پیشنهاد و... خود را گفته و خاطراتشان را بازگو کنند. چرا که هر چه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند؛ همانگونه که نامه دکتر قهاری بر دل ها نشست. منتظر نامه های شما عزیزان برای پربارتر شدن این بخش می مانیم.



## آثار منتشر شده انتشارات امید فردا

- ۱ - عصای موسی یا نقدی بر نقدها
- ۲ - شهید جاوید (چاپ جدید)
- ۳ - قضاوت زن در فقه اسلامی (مجموعه چند مقاله دیگر)
- ۴ - جمال انسانیت یا تفسیر سوره یوسف
- ۵ - مجموعه مقالات حقوقی، تاریخی، اجتماعی و ۲ اثر دیگر نویسنده
- نویسنده: آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی
- ۱ - رساله توضیح المسائل نوین (حاوی فتاوی بحث برانگیز)
- ۲ - نگرشی جدید بر حقوق بانوان در اسلام
- ۳ - نقدی بر دین پژوهی فلسفه معاصر (نقدی بر افکار سروش و مجتهد شبستری)
- ۴ - مفت‌خواران از دیدگاه کتاب و سنت
- ۵ - ترجمان وحی
- ۶ - فقه گویا
- ۷ - نگرشی جدید بر نماز و روزه مسافران و ۲ اثر دیگر نویسنده
- نویسنده: آیت‌آ... دکتر صادقی تهرانی
- ۱ - ۵۰ روز تاریخی (۵۰ حادثه مهم از میلاد مسیح تاکنون)

- ۲ - بزرگان چه گفته‌اند؟
- ۳ - تاریخچه انقلابات جهان جلد اول: (فرانسه - عثمانی)
- جلد دوم: (هندوستان - پاکستان)
- جلد سوم: (آمریکا - کوبا)
- نویسنده: حبیب‌الله شاملویی
- ۱ - وزیرکشی از بزرگمهر تا به امروز (جلد اول: از بزرگمهر تا فاجریه)
- ۲ - قتل‌های سیاسی و تاریخی ۳۰ قرن ایران (دوره دوم - جلد اول)
- ۳ - معمای اشغال سفارت آمریکا در ایران نویسنده: جعفر مهدی‌نیا
- ظهور نازیسم و استیلای هیتلر نویسنده: مظفر مالک
- ۱ - افشای واتیکان (پول، جنایت، مافیای) نویسنده: پل ویلیامز
- ۲ - پشت پرده جنگ خلیج فارس (درباره حمله آمریکا به عراق) نویسنده: جان پیلگر مترجم: ایوب باقرزاده

- ۱ - ۲۵ سال در ایران چه گذشت؟ (از بازگان تا خاتمی)
- جلد اول: دولت موقت
- جلد دوم، سوم و چهارم: ابوالحسن بنی‌صدر
- جلد پنجم: محمد علی رجایی
- جلد ششم، هفتم و هشتم: (ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای)
- ۲ - جامعه، فرهنگ و سیاست در اشعار نسیم شمال
- ۳ - گفته‌های میرزاده عشقی و جامعه کنونی ایران
- ۴ - جامعه، فرهنگ و سیاست در اشعار سه شاعر انقلابی (ایرج میرزا - میرزاده عشقی - فرخی یزدی)
- ۵ - وقتی که گرمابه‌داری شهردار شهر می‌شود!! (مجموعه داستان طنز انتقادی - اجتماعی ایران معاصر)
- ۶ - سیاه‌کاغذهای سیاسی و تاریخی (گزیده‌ای نادر از نشریات گذشته کشور)
- نویسنده: داود علی‌بابایی
- زندگی سیاسی و اجتماعی سید عبدالله بهبهانی نویسنده: شهریار بهبهانی

نشانی دفتر: تهران - میدان انقلاب - ابتدای خیابان آزادی - خیابان جمالزاده جنوبی - کوچه دانشور - پلاک ۲ - واحد ۵ تلفن: ۶۶۹۴۹۵۷۵ - ۶۶۹۱۳۵۶۸

\* خرید بیش از بیست هزار تومان برای تهران پیک رایگان و برای شهرستان‌ها پست رایگان \*

مراکز پخش: پیام امروز (۶۶۴۹۱۸۸۷) - کتاب مرجع (۸۸۸۰۲۰۰۱) - میعاد (۶۶۹۵۷۵۴۱) - کتاب‌گستر (۲۲۰۵۰۳۲۶) - فرهنگ (۶۶۴۱۱۴۸۵) - حکایت قلم (۶۶۴۹۷۳۰۰)

